

برکت مرکبات و کتب و کتب

رسم برشته

در آینه نهایان

۴۱ / ۳۲

کتاب

تَذْکِرَةُ الشُّعَرَاءِ

از تصنیف

امیر دولتشاه بن علاء الدّوله بختیشاه الغازی

السَّمَرَقَانْدِی

که کُتُب تاریخ ۸۹۲ هجری با تمام رسید و کتاب تاریخ ۱۳۱۸ هجری

مطابق ۱۸۰۰ میلادی بسقی و اهتمام و تصحیح قلّ عباد

از وارد برون اندکی

از زبان فارسی در دار الفنون کتبخ در مالک محروسه انگلستان

بزیور طبع آراسته گردید

طبع فی مطبعه بریل فی مدینه لیدن

التي هي من مداین مالک لفلندک المحروسه

(مقدمه مصحح)

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و ثنای حدود نیکای بی‌نهایت و درود با محدود بر جمع
ریل و اسما حق گوید قلّ عباد ربّ المدّ و لغاد دَوّار دَوّون
کنکسی عمر الله دوه و سر عوب که ر عنوان حوا و اناام شاپ
عصل اسه و عوم مسرق رمی سناق نام دسم و کب بهارا
مصحح نظر خود ساحه بوم با در سه ۱۸۱۷ مسیحی مطابق سه ۱۲۵
قمری سنه ۱۲۱۷ مقرر شد و در سال مذکور در ماه محرم از راه صراریون
و از صروم وارد تبریز شد و در آنجا بصره و اصفهان و شیراز و ارد
و کرمان رفته و در هر شهری حوای ملاقات علما و فضیلتی آنجا
شدم و در آنجا بصره بهار غیب ترک ساحه و از حرم فضال و
معارف هر يك حوسه ردم و فراخور حال خود نوشته اندوخته با بعد
از يك سال در ماه محرم سه ۱۲۶۶ از راه طهران و مازندران وطن
مأثوف خود مراجعت بوم و در دارالعلوم کمرج که مسافت نازده
فرسخ از لندن است معتم را با وری کسم و مدراس آن امان شهر
نجان اسعد و در ردم و حالا غریباً سترده سان مسود که از سفل
شرف بر عینک از یک ماکول است و در آن مدراس اسات و کب
بحصل طلاب را بسمت عمر مکی رفته و بحر کماهای شاهانه و کسان
و بوسان و دیوان حافظ و بعضی کتب دیگر از آن قبل که بارها در
صفحات حاب سناست و در همه جا سهواً بافته مسود سائر کتب مکتوب
گرچه در آن و مائک عمه و مصر و هندستان و سایر بلاد اسلام
حاب سناست در فرنگستان کمر بد مسود و ترم با حد اشکال و
رحمت دست بیابد چون اکثر فهرست مدرک کسکه طاب مقایی

F
5.1 55'09
LAI

L 4655
AS

آن کتب شریفه تنی منی شد پردازند و بعد بزبور طبع آرند تا فوائد
 آنها را علم ساخته مورد ثای ذوی الافهام گردند، پس چون بحمد الله
 فرصت و فراغی داشتم از برای این کار و رغبتی تمام بمطالعه و استنساخ
 این نوع نوارخ و سیر و آثار چنانچه کثوم بن عمرو العنابی میگوید شعر
 لَنَا نُدْمَاءٌ مَا تَمَلَّ حَدِيثَهُمْ . أَمِينُونَ مَأْمُونُونَ غَيْبًا وَ مَشْهُدًا
 يُفِيدُونَنَا مِنْ عِلْمٍ مَا مَضَى . وَ رَأْيًا وَ تَأْدِيَةً وَ أَمْرًا مُسْتَقًا
 لَا عِلْفٌ لَمْ تُخْفِنِي وَ لَا حُوفٌ رَيْبَةٍ . وَ لَا تَقَى مِنْهُمْ بَأْسًا وَ لَا بَدَا
 فَإِنْ قُلْتَ مُمْ أَحْيَاءُ لَسْتَ نَكَاسِي . وَ إِنْ قُلْتَ مِم مَوْتَى فَلَسْتَ مُعْتَا
 لهذا عزم من بران ثابت و مصمم گردید که اقلاً طرح چنین کتابخانه
 آثار آدمای قرس را بیگم نام بطلاب فرنگستان که زبان فارسی
 اشتغال دارند خدمتی کرده باشم م قدر مقدور احباء علوم قرون ماضیه
 بام و م ار عهد متی که صادبد عجم را برگردن مست بدر آم، ولی
 بعد از آنکه رأی من برین کار قرار گرفته مدتی متردد بودم که از
 اقسام کتب نفیسه که در نظر داشتم کدام را برگزیم تا آخر چون
 دیدم که میل اکثر طلبة زبان فارسی بآثار اشعار شعراست خیال کردم
 که یکی از تذکروهائیکه از احوال این طائفه حاکیست برد ایشان خونتر
 و مرعونه خواهد بود و چون مناقب الشعراء ابو طاهر المحانوی که
 معاصر سلاخه بود نکلی از مباب ریت و لباب الالب عوی بغایت
 نادرست و در آن وقت در دستم بود مصلحت چنان دیدم که تذکره
 الشعراء دولتشاه که معاصر مولانا نور الدین عبد الرحمن جلی قدس الله
 سره بود و کتاب خود را در سه ۸۹۶ نوشت بدو اعتبار افتد تا درین
 کتابخانه نخستین جلد باشد تا وجود آنکه يك مرته در سه ۱۴۰۵ در بی
 چاپ شده است و بیشتر مصامین آن در جلدی ترکی العارة مستی سبیه
 الشعراء که در سه ۱۲۵۹ در اسلامول چاپ شد مدرج است چرا که
 این تذکره دولتشاه کنایست طیس العارة مشتمل بر احوال صد و پنجاه

مخصوص باشد، نمی تواند سرعت و سهولت بمطلوب خود تأمل آید و اوقات خود را در نقص مقصود ضایع و تلف میکند، گذشته ازین بسیار کتب خیلی نفیس و مفید بچاپ نرسیده در مشرق و به در مغرب و بعضی از آنها بیکه در مشرق با سنگ چاپ شده است چون بخط شکسته است چندان نکار مبتدیان خصوصاً طالبان فرنگی که خط نسخ را بهتر از سایر خطوط میدانند و بدان مأیوس اند نمجورد، درین خصوص حال طالبان زبان فارسی خیلی بدترست از حال طالبان زبان عربی که از بذل جهد و مهت علمائیکه بدان زبان گرانمایه پرداخته اند چه در مشرق و چه در مغرب بیشتر نوارج و بیتر معتبره مثل ناریج طبری و دبوری و مسعودی و یعقوبی و اس الاثر و محری و اس حلکان و اس حلدون و غیره بطریق احمل و اکمل مطبوع گشت و حال آنکه کتب و آثار اکثر مؤرخین قرس مثل ناریج جهان کنای حویبی و جامع التواریج رشید الدین و ناریج گریه حمد الله مستوفی قزوینی و تذکره الاولیاء شیخ فرید الدین عطار و تذکره الشعراء غوثی که مستثنی است بلباب الالباب و حبلی کبابست چنانچه گویا بیشتر از دو نسخه خطی در همه عالم موجود نیست و بسیار ناریجهای دیگر که حبلی مفید و عربی بلکه طالب اطلاعات کامله را بر احوال قرس لارم و ناگرسست تا بحال در راویه بسیار افتاده است و استعاضه از آنها ممکن نیست حر در کتبخانه های بررگ لندن و پاریس و سایر مدائن معتبره فرنگستان، بعد از مدتی تأمل درس خصوص و تلف این فقدان و تأسف بر فحط کتب مفیده عالیه چاره را محصر بر این دیدم که کسایکه مولع و راعب زبان و فنون قرس شده اند چه از آن قوم شریف باشد چه از گروهی دیگر فراخور قدرت مهت خود را بر آن صرف نمایند که ازین آثار متقدمین که بطریق امامت بها و گذاشته اند و ودیعت سعاد آچهارا میدانند و مرغوب تر میدانند بگزینند و هر قدر مبسر باشد از نسخه های صحیح قدیم جمع نموده بمقاله و تصحیح و تهذیب

و هم در اول مقدمه هر نسخه که در سه ۹۸۲ اسساح یافت و حالا در کتخانه بزرگ لند محفوظ است آن امیر جنل تذکره دولتشاهرا مذکور دارد و میگوید

و امیر دولتشاه کیم حراسان منکی سنگ اصیل میراده لاریدن و فصل و دین رنوری بیرله مهرمند و مهر و قناعت ناحی بیرله سریند دور هم سلطان صاحب فرار تبعه تذکره الشعراء آتبع کتاب بنیاب دور واقعا سی رحمت نارسب دور و نوطانه لی بحثی جمع قیلب دور و نو باد انا دعی رسایل و کتب ناز ما نازچه سی دا نوروں اوکان شعرا و ایریه کیچکاک فصحا سنگ آتی مذکور و صافی مسطور دور اسپه کلامه

در بعضی مواقع این کتاب هم بحیثی از احوال دولتشاه نراس معلوم مسود چنانچه ر حسب حاتی که در مقدمه آن درج کرده است (ص ۱۱-۱۴) میسم که در سن سجاد سالکی تألیف این کتاب شروع نمود و بحال خودش شخص وّل بوده که حالات و مقامات شعراء را را نوشته یعنی که بر کتابهای او ظاهر حاوی و عوفی که چند صد سال قبل او از قبیل ناسها ساحه بود و مطلع بود و از حاتی دیگر (ص ۲۲۷) ۱۲۲۱ معنوه مسود که مدرش علاء الدوله از متران و دمای شاهرح سلطان بود و ر حاتی دیگر (ص ۲۵۵-۲۵۶) معلوم مسود که برادرش امیر رضی اندس عی هم از دمای سلاطین و امرا بوده است چنانچه دم سلطان مار و امیر محمد حدید بود و از حاتم کتاب (ص ۵۲۲-۵۲۳) معلوم مسود که دولتشاه در حگت چکن سری که میان او انکاری سلطان حسین و ساهراده سلطان محمود واقع شد حاضر بود. در سائر مواقع که ماحوال خود اشاره میکند ستر شکات میکند چنانچه (ص ۱۸) بعد از وصف سخاوت سلاطین میس نیست شعرا میگوید کون اگر شاعری از مدوح خود دو حرور سعه طب کد حیر نداند.

کما بیش از مشاهیر شعراء متقدمین و متوسطین و علاوه بران اطلاعات
کثیره دارد از تاریخ سلاطین ماضیه و دول حالیه بطوریکه مقدمه و مدخل
حوی است از برای هر کسی که بخواهد این قسم معلومات را هم برساند
و چون خود کتاب حاضرست و محاسن آن واضح و ماهر در وصف آن
اطباء را ضابط مسم ولی در اذه مؤلف آن چند کلمه کنس روا باشد
در کتاب محاسن النایس نصف امر علی شری نوانی که ممدوح و مؤثری
دولشاه بود در اندی محاسن سمر حبی و سه نام

راجع النبی محسن ع، النبی محسن حراسان سک و بعضی برسنگ مر
راده لاری و سار آراد لاری دکر د کیم طبع سلامتی و دهن استقامتی
الارعه باعث نظم و انوار اما مدوم قلماس لار عو شان و رفعت مکان
دس اول حمله دس مر دولشاه و درور شاه سک سک عثم راده سی امیر
علاء الدوله اسیرای سک اوعلی دور و درور شاه سک سک مکب و
عظمی خود عام اهلی فاسد کوس دس روس رای دور عرب و
احساح ارماس امیر علاء الدوله دعی اهل کسی بردی اما دماغی
حقت پند قنط صانع وادی و لیکن امیر دولشاه دروس و ش و خوش
طبع و کوب صلاحیت لبع سکب دور اما و احدثی طرمسدس کیم
امارت و ظاهر عظم و بختی و بغای کحمت کوسه حصار فیدی و
فر و دهشت سه فاعب فیسب فصائل و کلمات اکسایعه مسعود
بولدی، او شو مصمود کم بو محضر سلا دور مجمع الشعراء نصیب
فیلپ دور هر کسی آبی مضاعفه مسه مصنف سک کمال و استعدادس
معلوم فلور اما ناس دا حر بگیدی کیم های عام دس رحلت قنط دور
واقع و اسه سگری کیم رحمت فبغای و مضاع سکب دور کیم مضاع

رهی از آفتاب عارصت سمع حجاب روشن
رچتم آن روشنی کرده دهن را حان و مان روشن

اسپی کلانه

سه ۱۲۱۴ احمام پذیر شد و در حمادی الاولی سه ۱۲۱۵ چون در
 یاردم مؤمر (بعی المحسن علماء) منشرفین که در پاریس معقد شد
 حاضر بودم قصد و بیت خود را در چاپ کردن این کتاب و افتتاح
 این کنجگاه که آثار نصیبات اُدبای قرس باشد پیش سائر منشرفین
 معروض داشتم و استمداد بمودم و همچنین در دواردم مؤمر منشرفین
 که در حمادی الثانی سه ۱۲۱۷ در روما بوقوع پیوست در همین خصوص
 نطقی کردم و بیت خود را بعرص حُصار رسانیدم تا فی آنحمله مقرر
 شد که کتاب در مطبعة بریل در شهر لیدن در مالک فلیک که ولادیر
 هم میگوید چاپ شود بجهت آنکه در همه فرنگستان قوی بیست که مثل
 ایان در دویست سال گذشته بلکه بیشتر در تحصیل السه و علوم
 شرقیه و طبع و شرکب عربی و فارسی بدل جهد کرده باشد بلکه
 درس خصوص در معرب رمن بد بیضا بموده اند و گوی سفت را از
 سائر ملل عرب ربوده و لهدا هیچ مطبعة بیست در همه فرنگستان که
 چنان شایسته و ارزان باشد از برای چاپ کتب شرقیه، پس معین شد
 که کتاب آنجا چاپ شود با حروف اب حوب پاکیره مثل آمهائیکه در
 بیروت شام در مطبعة ها نکار میرد و در تحت حمایت المحسن علوم
 شرقیه انگلیسی در لیدن که مشوقی آن کار بود سر شود و قیمت آن از
 برای اشخاصیکه پیش از انصار آن مسرک و معین باشد دوارده شلنگ
 انگلیسی که پاورده فرانک فراسه باشد محسوب شود و از برای سائربین
 که بعد از چاپ شدن و انصار یافان آن طالب باشد هژده شلنگ با
 بیست و دو فرانک و به الا در بلاد شرق که آنجا بیست اول فروجه
 شود تا بعضی اعتم باشد و چون این مقدمات مقرر شد پیش از آنکه
 نسخه مصححه خود را بدست صاحب مطبعة بدم با چند نسخه دیگرش
 معالیه بمودم که یکی از آنها در سه ۹۸ در جهزم فارس نوشته شد و یکی
 از رفقا و اصدقای مد اعی دکنر راس که حالا معلم زبان فارسی است

و سنت دارند که تخبیف تصدیع میکند و در حاتی دیگر (ص ۱۷۹ - ۱۸۰) شکایت میکند از آنکه مردم مروجانیه دین که کار ایشان و پدران ایشان گاو بدی بود اکنون دم از سیاحت دیوانی و عمل سلطانی ببرند و بعللاری مشغول میشوند که درین کار مصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است و در حاتی دیگر (ص ۲۲۴) علما و شعراء وقت خود را زحر و ملامت میکند که چرا از کلمه الحق خاموشی ماند و زبان بصیحت بررگان می کشاید و در دو حای دیگر (ص ۲۹۱ - ۲۹۲ و ۴۲۷) از فقر و بی چیری و فرصداری خود و سگدلی و درشتی و حوحواری عمالداران که نفول خودش شیوه اسان طبع مال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان شکایت میکند و از آن همه معلوم میشود که با وجود اصالت و محانت و حسب و نسب و فصل و عرفان و قرّب سارگاه سلطان و تربیب و رر امر علی شیر مارگاه گاهی مسلای رحمت و مشقت مستند و در صحت عرفا و شعرا و مصالعه دواوس شعر و کسب نوارج و ستر سلی مجتست چنانچه حواحه حافظ منبرماد ست

درین زمانه رفی که حالی از خللت . صراحی می تاب و سینه عراست و چون بد استساح و هدیت و تصحیح این کتاب مستطاب بردا حتم بعبار چاپ می سه نسخه خطی که در کتبخانه دارالنور کمریج محفوظ است پیش نظر داشتم، از سه نسخه یکی که علامت (Add 831) را دارد در سه ۹۷۹ استساح یافت دوم که علامت Add 813 را دارد در سه ۱۱ ۴ سوم که علامت (On 6 47) را دارد در سه ۹۸۴، پس از روی این چهار نسخه من کتاب را استساح نمودم و هر جا که اختلافی بود آنچه را که اصغ بطری آمد اختیار کردم و در تخبیف اسماء رحال و اماکن مهدی بلیع نمودم تا من کتاب از تخریفات و تصحیفات و خطایا و نقابصی که مرور زمان و غفلت کُتاب عارض اکثر نسخه های آن گردیده است مصنا و مترا گردد. اس کار استساح در شب جمعه هم رمضان

الملك در ایام الب ارسال و در سخاوت دارای حصائل و شمائل آل
برمك است فرمودند تا بطریق عصوت افتخاری و فوق العادتی از احرای
احسن مشار الیه شوند تا اس نشان مكرمت سلطانی و هرپروری مدگان
حافای باعث مرید شوق مستشرقین كه اُطْلُوهَا الْعَالَمَ وَ لَوْ بِالْأَصْنِ شَبُوهَا
حال خود ساخته اند گردد و اس مد هم بطریق خاص مطهر مراحم شامله
ملوكاه گردید جایچه در ماه حمادی الاول درین سال لك قطعه نشان
شیر و خورشید از درجه سوم خارج برین دعاگو اررانی داشتند تا فرین
مناحرت و مافات گردید و آررا رب صدر اعتبار خود ساخته مای
و سرشد باشم.

پس بر فحوای آلاء علی دین ملوکیم از ابرایان مخصوصاً و سائر اهل
شرق عموماً توقع چیں دارم كه بیت مدرا در احیای اسماء و آثار کار
موزحیں و اصحاب سیر ابران رمیں كه مرور دهور در گوشه بسیار افتاده
بحسن فرماید و هرگاه بر سهوی یا حطائی واقف گردید آررا بستر عمو
بیوشد و در تصحیح آن نكوشد تا بر فحوای مَن صَفَّ أَشْهَدَ هَدَفَ بِر
ملاحت حُرده گیران نكردم اما هرگاه این كتاب ممول نظر داش پژوهان
شرق و مستشرقین عرب افتد نت آن دارم كه بتدریج قدر فرصت و
امكان كتابهای دیگر ارس قبیل بررور طبع در آرم تا بدس كنجابه كه
برای آثار نصایب اُدیای قُرُس مؤسس داشته ام ملحق گردد، ار آن
حمله آنچه در نظر دارم تاریخ گردید است ار نصیب حمد الله مستوفی
قروسی كه در سه ۷۲۰ نوشته شد و لبالب الالباب عنقی كه قدم نربین
مذكره های شعرای قُرُس است كه تا این اناام محفوظ مانده است و تاریخ
طبرستان متحد بس حسن بس اسعد یار كه این هر دو كتاب در قرن ششم
هجری تألیف شد و تذكرة الاولیاء شیخ ورید الذین عطار كه در قرن
هفتم نوشته شد و جمعی از سائر نوارنج مرعونه مبد، و بالله التوفیق علی
كل حال و هو المستعان المتعال.

در دارالمون لدن آرا دو سه سال قبل اربن در بخارا خریده بود و
 مرجائیکه اشکالی و شبهه بود با نسخه های دیگر که قدم تر و صحیح تر بود
 چه در لدن و چه در پاریس و چه در سائر جاها مقاله نمودم و این کار
 مقاله تا ۲۶ ربیع الاول سه ۱۲۱۸ که امسال باشد طول کشید، اتفاقاً
 هنگام مراجع اربن کار وقتی بود که موکب هایون اعلیحضرت شاهنشاهی
 السلطان بن السلطان و الخافان بن الخافان مطر الدین شاه قاجار حلد
 الله ملکه و شید ارکان دوله در شهر پاریس شرف برول اررانی داشتند
 و امید آن بود که اس مملک را هم بدوم مبارک خود مشرف و مرتب فرماید
 و چون عامل اربن بودیم که بجهت بعضی مواعع عبر مترقبه اس امید صورت
 بخواهد بست هر کسبکه خبرخواه ارا و دعاگوی آن سلطان خواست
 کامران بود قدر امکان باطهار مراتب احلاص و امساں خود میکوشید
 تا مملکت انگلستان هم در ادای مراسم هسب و اکرام بست تا آن مهمل
 هایون و آن خافان ماس منروں ار سائر ملک فرگستان عصب بماند، ار
 آن حمله رأی رئیس و اعصای مجلس مشورت المحسن علوم شرقیه انگلیسی
 بر آن قرار گرفت که بربکامه با آنچه ارس کتاب با آن وقت چاپ
 شد بود معروض حاک پای مبارک هایون گرداند و اگرچه سبب مواعی
 که حاصل شد حاک انگلستان بدوم موکب هایون مشرف شد بار محسن
 نوشت بعضی ار اولای دولت اند مدت آن بربکامه با اس کتاب
 معروض حاک پای هایون گردید و اعلیحضرت شاهنشاهی چون دیدند که
 بشوخی اهل عرب علوم و آداب شرق باعث بسید روابط اتحاد و اتفاق
 و سبب اراله خلاف و نفاق تواند بود بربکامه و کتاب را قبول فرمودند
 و المحسن مشار الیه و سدره مطهر مراحم ملوکانه گردانیدند حتی محضرت
 مستطاب اجل ارفع اشرف انانک اعظم و صدر اعظم امین السلطان و
 دستور همه کشور اراں ادام الله نفاذ الشریف و اعلی مقامه المیف که
 حقیقه فی بومها هذا مثابه بررحمهر را دارد در عهد نوشیروان با نظام

بسم الله الرحمن الرحيم

محمیدی که شاهار بلد پروار اندسه بر ساحت و فصای کرمای آن
طهران ننواید نمود و محمیدی که سیمرع فقه قاف عقول اسالی سدروف
عزت و عصمت آن مال بیارد کشود حضرت ما رفعت و احب الوحدی را
سروار است حل باوه و عظم کرمایه که از حواصن آراء مسکانه علوی
و آثار امتهات چهارگاه سلی موالید سه کانه را بحر و حود موحود ساحت
و هر یک را از فراد کائنات بر حسب اسعدد و قاسبات به محلی و
مرینی لای مرتب و ممد کرداید،

شعر
فِي كُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ لِّلَّذِينَ عَلِمُوا . يَدُلُّ عَلَى آيَةٍ وَاحِدَةٍ

و از بدو فطرت نوع اسرار از جمله احساس موحودات و تمامت
مکونات بعدل مزاج مستوف و منار فرموده ناح کرامت و شرف
هدایت و نه کرمای تنی آدم و حسانهم فی ثمر و الثمر و رزقاهم من
الضیبات و فضلهم علی کثیر من خلقنا تنصیلاً بر نازک مبسوس و فرق
همایون اسان بهاد و رفته رفته و رمان و سات و حواصرا در رفته
سحر اس حس حطیر در آورده قوت ناطه را که مناج کور حواس
و گمخور رمور دقاس است در حیب نازحسب آن جماعت مودع صاحب
سحر قدرت اوست که پرورده سیرس کاری

طوطی ناطه را در شکرستان مهال

حکمت اوست که پروانه دس داد بعل

با مهد شمع هدایت سستار صلال

لا حرر جمع اسان عظیم السان شکرانه اس نعمت سیمع و موهبت
مدعرا در شاهراه بیان و معانی گنه حلاش میبوند و بطل کلام لا
أُحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ تَسْبِيحُ بَرِيَّةٍ وَ تَقْدِيسُ دَاتِ بَيْتِهَا لَسْ مَكُونُودِ وَ عَلَي
الدوام محل منین کرمش نمک می حوند،

بیت

سپهر از کمر بستگان درش . طهر نک سپاهست از لشکرش
 کجا لسكر عمر او سیر کرد . رود چرخ گردیده آغا نگرد
 بر آفاق کسریه طلّ همای . در آب سایه آسوده خلق هدای
 رنگ سوی طلعت رنگ سوامان . چو سببست شمشیر او در میان
 رنر دروس دروسان طهر . چو از حانه شیر ساسده حور
 به سد نصر روی او حر بحواب . به سد نظیرش نظر حر در آب
 کز ارکوه رسی که در بحر و بر . که رسد که بدند پیش کمر
 سبط صدر یامح آمد رکوه . که سلطان حبیب آسمان شکوه
 لای حماندر فیروز تخت . سروار شاهی و رسای تخت
 سر فردن ساه تخت سب . شد آسمان ساه تخت بست
 کس است خورشید بر افسر . حمانست ناهید در ساعت
 رمی و رما . کمار بو آمد . همه پادشاهان علامه تواند
 سب مہاکبرامہ و اخترے . سب سلطانرا سر و افسرے
 رخی در سب مہاکبرامہ . وجود بو چون حال و حکمت رواں
 کسی را که کن بو اش داد ناب . بدش حر از جسمه بیع آب
 کز حمہ رکوه حارا کی . چو حاناکس از حای خود بر کی
 کرد بو نمر دکان حمان . همه خسروان بدع الرمان
 رکاب شرف هر کی کوهری . چو خورید ایسان و حنت هری
 درس عالم از هرچه ناسبیت . نکور ر فرزند شاستنه سب
 بددر شهزادگان شاد باش . ر اسدوه آسوده آزاد باش
 صوح سعادت صباح نو داد . خود ملانک حجاج بو داد
 کسی را که ناست در سر غرور . کلاه از سر و سر ر س باد دور

در بیان فصاحت و بلاغت و تفصیل اصحاب این صاعنت *

بر روی میر و حاضر حضر ارباب فصل و فطنت و اصحاب علم و حکمت
 ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از ممکن عالم عیب و ارگامینه

شکر کدام فصل بحای آورد کسی . حیران ماند هر که درین افکار کرد
 نُبِّ عَائِشَا قِيَّاسًا تَشْرُ مَا عَرَفَاكَ حَقُّ مَعْرِفَتِكَ
 و آلف محبت و رضوان و اوصاف محبت و عذراں ار دل و حل
 روش رویان ایمان شار روضه مؤر و مرقع معطر رادار سرّ ما آوحي
 و مسد نشین دلی قندلی شریب کلام و ما نصی عین آهوی حامل بار
 کرامت یں هو لا وحي نوحی ذرة الحاج سروران ملک اصطناع او القام
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یاد که قال الله تعالی اِنَّ تَه و ملائکته
 یُصَلُّونَ عَلَیَّ اَنْبِیَّیَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیْمًا، مصی
 که مسیح ار مهد عزت محمد او ربان می کشاد و مبعی که عرر مصر
 حلاوت در ملاحس قدم مدد،
 بت

نی که ما کرده قرآن درس . کعبه چند ملت بسب
 فی منبت حلقاء راشدین رضوان الله عنهم اجمعین، اوف الکتاب،
 اساس شرع را گردیده بی . بچار ارکان اقیم معایب
 محبت آن صادقی کو کرد ساد . اساس شرع و دین ار صدق و ارشاد
 دوم آن عادل معر دین دار . که دایم هست مرد مهر اس دار
 سوم آن شمع حنّ رب عرش . که افکد ار حاس اس حانه را فرش
 چهارم عالی کر علم محمود . در اس حبه را بر خلق نکسود
 مسجدا کو نعت جارمیں است . بر اسان در فصیلت بحمیں است
 صلی الله علیه و علی اله و اصحابه و اتباعین لم یاحسان لی یوم الدین،
 ذکر محمد پادشاه اسلام حنّ الله طلال سلطنته و شید ارکان ممکنه،

پس ار حمد دادار رب سست . وراں پس دعائی که فرصت چیست
 دعای شهباه دهب و کاه . پدر بر پدر حسرو و بادشاه
 فرارده پایه سرورے . فرورده ساح بیک اخترے
 ر آب کش ار گرماں شده . ر ناب نقش بر برساں شده
 فتابده گنج درسا برر . دراسده قلب حارا برر

و حیث ساحت و ساحت کرده اند بلکه از طار معیلاں این ماده گلی
چیده اند و از غوصی این بحر لا تناهی بدژ دانه رسیده اند، بیت
ر آس فکرث چو بریش نشود . یا ملک از حمنه خویشان شود
ساز تخصیص شعراء از فرقه فصحا و بلعا،

عرفان و وصلان معانی عربیه و معارف دقیقه را ملل عروسی صورت کرده اند
و سوره ضمرا بر عرایس انکار افکار ربوری دانسته اند، هرچند حسن و
لذات محبوب بی ربور مدام است اما کر عود بی وجود محبزه حرام است،
قطعه

عسی مساطحه است رنگ آمیز . که حسنت کسد برگ محار
یا بدمر آورد دل محمود . بضرارد بسا به راف اسار
مساطکون عرایس فکار و نافدن بناس اسرار شعراں بامدربند که
عوس طبع کرم و سناح دهن مستقیم انسان در لجه از لجه لا مکانی
هر ران در معنی ساحل ردگای رسیده بلکه بر فرق اهل معانی فشانده،
بعضی سهار معنی منند دام اس جمع و بوس رسیده بکه رام اس فرقه است،
دل نسائی فی هد المعنی

ساعرا را از شمار راویان مسمر که هست

حای عسی آسمان و حای طوطی شاحسار

علماء آثار و رواة اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک بدس
بوده حکم مهر و فتی نوعی از علوم پس الناس حلائی و قدری می یافته
سب و حکماء آن اقوام و علماء آن نام بدین علم می کوشیده اند
و مهاجرت را بدان استدراج می پوشیده اند چنانکه بعد بوح علیه
السلام عم دعوت و عرمت و برورگار ابرهیم علیه السلام علم آس کاری
و برورگار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا و بدور عسی علیه السلام
حکم و طبابت و مہرہ اس مومن عن عی العون بدین علوم دعوی
موت می کرده اند و اس علوم را معجزه می دانسته اند، پس قدرت بی

مهرن لا رهب مجموعه همچون وجود انسانی صدر ظهور باورده و در
حدائق حنائی و شکرستان دقایق محاسن فرائی و دلکشائی و شیرین ربائی
چون بطنی اناماس باطنه بطنی آدمی طوطی از حمله مرغان اولی احمه
به نبات حسن بهرورده، بیت

محسنین فطرت پسین شمار، بونی خویش را باری مدر
اعلی عالمین مراتب انسانی علم و حکمت که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
تَقْوِيمٍ از آن عبارت است و اسفل سافین آدمی جهل و حماقت است که
مُتَّعِدُونَ اسفل سافینان عبارت است، پس از محوای این کلام کرم
متر شد که از حصص حنارت مهالک باوح مراتب ملائک حر
باوصاف انسانی و معرفت بردای نتوان رسد، بیت

بوی ر ادمر حلقه کبیر، قوت خویش را بعل آور
بطنی و فصاحت انسانی را کند ابواب معانی بهاده اند بلکه طسم کور
دقایق را بس مناج کساده اند آدمی بوقت بطنی و سمیر از حیوان
مبارست و گره در وجود با جمع حلالی انارست، ربان بهام و دواب
بردن صموت و محاب محسوسست و گره همه شیاء بردشان محسوس
است، عارف روی قدس ستره درس باب مبرماید، بیت

حسن حیوانی ندارد اعساره ای حی در کوی فصائیان گذر
فرمهی حیوان کند از خورد و نوش، می شود اسباب قوی از راه گوش
دریغ باشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مدال محروم ماند
و تأسف باشد که مثل اس بطنی از کسان آمل معدوم گردد، عم ارواح
که شفاف و صافست فیض آن از باب فصاحت را وائی و کفست، بیت
در پس آنه طوطی صم دشته اند، آنچه است در ل گنت بگو میگویم
صاحبدلی را از آنجا که مدم و حال اوست لا شک شاهد عدل قل و
مقال اوست، پس برین قدر سیاحت بادی حقیقت و ساحت محارطریفت
۲۵ به رعیت در مادی جانگرد حکمت و معرفت و در محار حوحوار اندیشه

و مکرم داشتی و بر زبان مبارک حضرت گذشته که این من الشیر الحکمة
و اتفاق جمهور علما در محاسن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب
عظام ابناء شعرا شعر گفته اند و مدح گذرا بده اند و تربیت
ده اند و قبل از معیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شعرا را حکما
می پند و هر کس در علم شعر ماهر می بوده امیر قبیله و قومی می شده
و امرو اندک که کی را استادان شعراست پادشاه بوده است بنامه و او را
ماه السمری نامیده، صاحب کتاب - فیه التي می آورد که حسن بن
سید رضی به عه کی از شعری حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مدح
حضرت رسول کردی و جواب اشعار شعرای گوناگون و ماری قطیبه را
و خواهر او را که شیرین نام بود ملک نام میده بش رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد
و در بار رسول بخدمت خود قبول شد و از هم فرود رسول از آن
دوره است و شیرین را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که حسن بن رور عری
حقیق حمه رسول صلی الله علیه و سلم بود بدو بخشید، و بر حضرت امیر المؤمنین
و امام متقیین است الله العالی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ائمه
معصومین علیهم السلام و تابعین و اکثری از مشایخ طریقت و سلاطین
رورگار بکسی شعر سفال نموده اند قیاس نماند کرد که علی که علم
فران عظیم با حق آن علم شده باشد در مرتبه و ماه کم علی و علی باشد،
(حکایت) حکایت کند که سلطان محمود غروی هر کس را که بدست خود
بردی آن کس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی رد و گشتی که همچون
محمود کسی نماند که ورا ببرد، حتی که حرم مخلوقی بل ند و سدراده
بدن و ع است پس علی که شکسته آن فران غریب باشد هیچ علی آنرا
نماند شکست، و رورگار قدیم شعرا را بعلیم و بکرم بلا نماند کرده اند
و سوک و اعیا و صدور و ورا صله شعرا را بر دمت خود فرص عین بلکه
عین فرص میدانسته اند، (حکایت) حکایت کند که روری که حضرت
رسالت بپاه صلی الله علیه و سلم مبارکه را نیز قدوم شریف خود مرین و مشرف می.

عَلَّتِ الْهَى بِرْمَحَايَ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا يَلْسَانٍ قَوِيٍّ اِقْتَصَايَ آن
 کرد که ابناء اولوالعمر را صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين حمة ابطال آن
 ادیان و کوشمال سرور آن رمان معوث کرد، چنانکه معمره بوح علیه السلام
 دعای او بود که رَبِّ لَا تَذَرْنِي الْاَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَارًا وَ معمره ارمی
 ۵ علیه السلام دخول او در آس بود که قُلْنَا نَا نَارُ كُوِي رَدًا وَ سَلَامًا عَلَى
 اِنْرِهِم وَ معمره موسی علیه السلام عصاء مبارک او بود که جمع آلات و
 ادوات سحره را فرو برد که قَالَ اَلَيْهَا نَا مُوسَى فَأَنَامَهَا فَاِذَا هِيَ حَبَّةٌ نَسْفَى
 وَ معمره عیسی علیه السلام حکمت بود و طبابت که دم حان بحس او مرده
 رنده شد که وَ اُنْرِئِ الْاَلْمَمَةَ وَ الْاَرْضَ وَ اُحْيِ الْمَوْتَى وَ وقت ظهور
 ۱ حضرت حام السبب صلوات الله و سلامه عليه فصاحت و بلاغت یوحی
 شرف یافته بود که فصحاى عرب بدن علم دعوى موت میکرده اند و اُمیه
 پس ابی الصلت که پیسوی شعراء مشرکان بوده است و آنه کریمه وَ الشُّعْرَاءُ
 تَتِمُّمُ الْعَاوُونَ در حق آن گمراه رول کرده دایم دعوى باطل کردی و
 قرآن عظیم و قرآن کرم که حروف آن ظروف بلاغت است معمره
 ۱۵ حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کسب که قُلْ لَيْسَ اَخْتَصَمْتُ الْاِنْسَ وَ
 اِنْحِثْ عَلَى اَنْ نَّاوِيَّ بِمِثْلِ هَذِهِ الْقُرْآنِ لَا نَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لَفْصِ
 طَهْرًا قرآن که کلام شعاخن سخاى است مصل مرحرفات نبطای گس،
 چون قدم قرآن بدروه عیوق رسید فصحاى عرب سر در زیر کلم
 حمل و ادبار کسیدند، کرم شب ناب سس حشیه آفتاب و یاره فصیب
 ۲ سور ماهتاب چه ناب آورد، شیخ عارف ضای رحمه الله علیه مناسب اس
 حال میفرماید

عرش و شرع و شعرا را مخواستند . کنار عالم رین سه پس آراستند
 گردی گوهری و رای سخن . آن فرود آمدی بحای سخن
 عرص اربن اطیاب آست که پایه فصاحت و بلاغت رفیع و مبع است و
 ۲۵ حضرت ما رفعت رسالت صلی الله علیه و سلم همواره شعراء اسلام را عرب

صحت که از گنج شانگان برد من بهتر است و در آن تک رور سه
هرار کوسید و دو هرار شد سلیم اعثنی نمود و اعثنی و اساع و درنت
و نمالدی در دینار عرب مسهور شدید، و انوری درین باب میگوید

بیب

حرا شعر محمّد مباحث حکیم . ر شاعری چه نه آمد حریر و اعثنی را
احکام او امام سیمانی حکایت کند که صمعی کتب که روری سلسله بی اسد
رسدم و محامه های اولاد صلحه بن حبر اسدی که از امراء بی اسد بودند
برول کرده، مرا صافتی حاکم رسم بررکان مانند نمودند، اطوار آن ابرار
مرا بدل حوس آمد، کهم لا بد است مدبجی جهت اس قوم گفتن و
سه به در مدح آن جماعت اساکردم

شعر
مَاءٌ طَلْحَةُ طَاوَا بَأْدَى مُهْمًا . د طَبَّ لِحْدٍ وَ الْعِلَاءُ مَحْدَمُ
فَامِسُهُمْ فَأَصْرٌ عَنْ تَوْبِهِمْ شَرَقًا . وَ تَوْبُهُمْ حَاسِدٌ عَنْ فَصْلِهِمْ عَدَمُ
صَعْبُهُمْ كَكَبِيرٍ فِي أَفْتِنَاءٍ عَنِّي . مَنْ تَلَقَّ مِنْهُمْ تَقَلُّ لَأَقْبَتُ سَيْدَهُمْ
و آن عررا سه هرار کوسید ما سه علام حویان من همراه کردند، بعد
ر در محس هارون الرشید ذکر فضائل و کرم و ایادی و نعم آن قوم
مکرمه میکرده، هارون گفت چرا ندید که محس قوم فاضل از خدمت درگاه
گردون تشنه من عاقل باشد، فی الحال محصور ایسان مثال فرساد و
مومرا تربیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرصه امارت یافتند و هرگاه
که مرا دیدندی کمندی که ما بررکی را از بو نکوسید لاعری چند حردايم،
احکام صاحب برحمان البلاغه آورده است که صاحب سعد مکرم بن
تغلا برورگار سلطان مسعود عربوی از کریمان کرمان بود و ورری ما
سلسال داده، شل الدوله که یکی از آکار شعرا و فصلاست ناواره ساحت
و کرم مکرمه از نشانور عرمت کرمان نمود و مدح و ررر فصبده اشاکرد
که مطعنی است

شعر

دَعِ الْعَيْسَ نَذْرَعْ غَرْصَ الْعَلَاءِ . اِنِّي اَنْيِ الْعَلَاءِ وَ اِلَّا فَلَا

فرمود انصار و اعوان در آن روز حملگی شهنش و مسرور بودند و کبرکان
 شاعره بر سر راه رسول اشعار مهبت بدین سوال میخواندند شعر
 طَلَعَ الْبَدْرُ الْبَيِّنَا مِنْ ثَنَاتِ الْوَدَاعِ . وَحَبَّ الشُّكْرُ عَيْنًا مَا دَعَا لِلَّهِ دَاعٍ
 چون رسول رب العالمین عا^ه او ابوب انصاری رضی الله عنه رسول فرمود
 ۵. اوّل سخنش این بود که کبرکان که مقدم ما مسرور بودند و مدح و تمجید
 میکنند لا بد است که از انعام تمام خود ایشانرا محطوط گردانیم و از
 راه آورد شریف خود آن مسورات را حصه رسانیم و از حب ما برجیب
 خود هر یکی را قراضه بخشد، (حکایت) حکایت کند که اعشی از بررگان
 شعراء عرب بود و او از نامه است، روزی مجلس احب بن قیس درآمد،
 ۱. دید که احب بن قیس و حطله بن شب که ابناء انعام بودند نشسته اند
 و با هم در باب فصلت و کرم و بواکری و حل و جسم در مباحثه و
 مباحره اند و بارامه و شکوه خود بیان میکنند، در آخر هر دو اتفاق
 کردند که اعشی مردی منصوب و فاضل است میان اسباب حکم باشد،
 اعشی فی الحال روی محطله کرد و این شعر برو خواند،

كُنتَ مِنْ وَرْدِهِ أَفْرَهُ . وَ دَارَكَ مِنْ دَارِهِ أَفْرَهُ
 وَ تَوَلَّى أَنْفُسُ مِنْ تَوْبِهِ . وَ إِسْنُكَ مِنْ إِسْنِهِ أَفْرَهُ
 وَ لَيْكُمَا الصَّدْرُ أَوَّلَى بِهِ . وَ فَعَالُهُ بِالْعُلَى أَفْرَهُ

حطله در هم رده شد و از مجلس بیرون رفت و احب حرم شد و اعشی را
 در کار گرفت و وسه ها بر روی او داد و در اثنای آن حال اعشی گفت
 ای امیر اگر در بدری صحبتی کنم، گفت بگو، گفت ربهار که در محال
 مباحثت خود من بگوئی و مباحثه کنی که این شوه طریق بررگان
 بیست،

اگر مشک خالص نوداری مگوی . که باجار مشهور گردد سوے
 احب گفت سه هزار گوشت بخشیدم صله شعر و هزار شربت بخشیدم
 ۲۵ که در نظر حصم حمايت من کردی و هزار شتر دیگر دادم بدین

رسان معنی ایشان که نظم . دهان ارگفته صورت فرو بست
همه عوض در سای کشاید . که در بحر حقیقت افکند شست
میں نکسان که در اشعار این قوم . و رای شاعری جبری ذکر هست
حسب حال مؤلف و سبب تحریر این تالیف .

مسود این سواد بورانی و مصور این صورت بر معانی اقل عباد الله الملك
یعنی دولسده بی علاء الدوله محسناہ انغاری شمرقدی حم الله له بالحسی
رری حیاں آری ارباب دین و دولت و صحاب فضل و فضیلت معروض
میکردند که من بده رورکار سبب و نام فضل و کسایب را در حیالت
و حساب سر مردم و دوسه روره ریدکانی که سرمایه سعادت حاودای
سبب یا لا تعی سبب کردم ، چون ر روی محسب و مرقب رورنامه
حساب سر مردم دیدم که کاروان عمر کرمانه در سه کمرانی پیمانه مرحله
مسح موده بود ، از دعای حکم عنوان حضرت فدوة الخقیق و قیل
معرفت و رایت و الدین مولانا عبد الرحمن حی ادام الله تعالی رکات
سبب السرمه این رماعی را مناسب مال و بر حسب حال خود نام
(ارباعه)

• ده بودم بی رور افتاده . با بست و بی رره رور افتاده
در حیل و عی داده چهل سال باد . در بیچه سحبه کسور افتاده
• خود ندیده کردم که از دهر دین و دانش که فهرست مجموعه کلات
سبب حرفی بخوانده و رحه و مراب آباء و اجدادی مهره ماند ، اینجا
عمر سبب شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه عرص ، بعدما
که رحم شمیر نسور خوردم و ساعتی بدمت سر مردم دیدم که در دولت
گذشته تدبیری بیست و در مهلت رورکار حالت تأخیری نه ، بینی از
خصهای شیخ با احلاص آدری بیادم آمد

آدری عمر سارچه و علت نگذشت
آچه ناقبست مشو عاقل و فرصت در باب

صاحب گمت این قصیده چندیست باشد، شاعر گمت چهل بیت
 ریاده است و ربیع حادی را فرمود تا بدره در سلیم شاعر کرد و عذر خواست
 که هر بیتی را از ابیات قصیده بود بدره در صله میباشد داد و در حرانه من
 چهل بدره در است، و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین و آکار که در حق
 طائنه شعراء تصور رسیده ریاده بر این اراد شود موجب اطلب می
 شود، و این فرقه همیشه در سلاطین کامکار و اعوان رورکار محرم و
 مقبول بوده اند و از شعرای عجم اسناد رودکی را امیر نصران احمد سامانی
 صله نظم کتاب کتله و دمه هشتاد هزار درم نمره انعام فرمود و امیر عصری
 عهد سلطان محمود غزنوی مرثیه امارت نافه و امیر مغیری را سلطان
 حلال الدین منکساه منصب دینی مجلس خاص بخشد، اما درس رورکار
 پایه قدر این فرقه شکست نافه و منزل شده است نسبت آنکه با اهلا
 و بی استخفافان مدعی این شعل شده اند، هر جا کوش کی رمره شاعر است
 و هر جا نظر کی لطیف و طریقی و باطریست اما شعر از شعر و ردیف
 از ردیف می داند، و گفته اند که (ع) هر چه که نثار شود حواری
 شود. و گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و بس و بدسته اند
 که در محاب این محنه انکار سرارست و در درون این محره محذرات
 افکار، بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت خاطر ساده رویان ریحی میرسد،
 حکیم فاضل اوج الدین اوری از روی عصه و ریح من طائنه این
 بیت گوید

شعر در نفس خویش بدست . ناله من رحمت شرکاست
 و ما این داوری و گنهمدی را نقطه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف
 کیم و آن جماعت را بیرند چه داند و نباید معذور داریم
 (نظم)

اگرچه شاعران از روی اشعار . رنگ حامد در برم سخن مست
 ولی ما ناده بعضی حرسان . قرب چشم ساقی بر پیوست

که هر خبر کار گیتی گفته اند . و بر و نور دانش همه رفته اند
 عدد در داد آثار و احبار داده اند و ابواب قصص انسا بر روح خلق
 کسده اند ، هیچ عطار که مرقد و از رباحین انوار معطر باد در تذکره
 دیوانه اند نصا بود و مؤرخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین بویا
 عوفا برد حبه اند و کتابها ساحه و همجین در معرفت بلاد و مصلحت
 عدد بحه ناسی ست فضلا در آن کار حید نموده اند و نادکاری
 کدسه اند ، ست

بجه محمول مانده در عام . ذکر تاریخ و فقه شعراست
 حبه که علما با وجود کمال و فضل در فضا محترم ربحه کرده
 و در همت فرو ماورده اند و ذکر را اوقات مساعدت کرده
 که صاعق اندسه اند ، انصه تاریخ و تذکره و حالات اس طائنه را
 هیچ ورده در فضلا صبط نموده ، کز رفی بر وجه صواب درس ابواب
 بود که حقا که بر وجه صلاح خواهد بود ، اس شکسه حون از طارن
 کجه معنی بر رموز صفا نمودم دسم که اس صد از قد صنادان
 صاعقت حصه و اس در بروی ارباب طب سه است از آنچه
 شکسه سه در مده هر دده و از آن حوسه که از حرم کرام حیده
 وده در تواریخ معتبره و از دواوس استادان ماضی و اشعار مفیدین و
 مآخرین و از رسائل منترقه و کتب سر و غیر ذلك تاریخ و مقامات و
 حدب شعری بررک که ذکر دواوس اشعار اسان در اقالیم مشهور و
 مسکورست جمع نمودم و از عهد اسلام الی یوما هد سمرت شمه از
 تاریخ سلاطین بررک که شعری نامدر برورگار آن طائنه بوده اند درس
 مکره هم آوردم و از مسات اکابر و لطائف اعظم و بحیق معرفت
 در بجه بواسطه قدر الوسع و الامکان درس تذکره نابرد رسایدم و
 حون این عروس حضایی از محله عیب روی نمود تأمل نمودم که در
 حمایب شستان کرم کدام صاحب دل تواند بود و قدر اس محدثه عصمت

(ع) کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است، آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مخروح شود (ع) دست نیکاری رزم که عصبه سر آمد. علم را پایه بلند و مایه ارحم یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس حر محاهده رورگار صبا نفس نمیدد که العلم فی الصبر کالتیس فی الخمر، اگرچه طفل راهم اما قرین بهجام و شاهراه سلوک محض است اگرچه طریقه واصلان و وطیبه کاملان است اما ست نا جان کنی حووس مخوری پنجه سال. از قیل برآه سبب محال من گمراه که بعد از حصع و ایلاف سحابه مالی رسیده نام محال رسدن محال باشد، و عصبه ملارم درگاه سلاطین را چه گویم، اگرچه این طرق شعار و دثار آنا و احدث این مسیّد است اما نفس را در مراسم آن خدمت با مؤدب ددم بصورت پای از آن کرّس مسع در کسیدم،

نکه بر حای زرگان سوار رد نکر
مگر اسباب بررکی همه آماده کنی

عاقبت سودا در فکر این رمان بود دماغ صعب مرا در رود و قوت
۱۵ محیله بدس رباعی برتم می بود رباعی

در دهر مرا به حاد و مالی حاصل. به علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان در مردان رده اند ارجه مراسم. حوون نامردان خواب و خیالی حاصل
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و برسانی برآونه دثار محاور کشتم و
نگوشه نهائی معکف بشم از مصائب ملال بر خاطر مستولی شد
۲ (ع) هایت عقل ای خدا در داد. بیت

عاطل مشش ورفی میجرش. و ر موانی می میترش

چون کور معای ظهور نمود دانستم که قلم ازدهای آن کج بود تا قلم دو
رمان نکدل شده گم ای متاع کور داش تو مشورت میکم که سعی
مان من و بدندان تو کدّم رقم است، قلم صدی صریح را من تقریر
۱۵ کرد

(ملفوظ الکتاب)

در رمایش خوب و برای بی سد اثر
 جعد ارس و سواس و سودا میکند بوجه کبری
 نگاری که بخوبی انکار معانی قضا عت بوده و عیبی صفت از آرایش
 ضعیف محرد بوده حیرت حسان نادکار اوست و الناقات الصالحات
 موس رورگار و ست

بِنَآرٍ تَدُلُّ عَیْبًا . أُطْرُقُوا عَقْدًا إِلَى آثَارِ
 داء، دولت آن امیر کبیر صاحب همت بر دمه خلق فرص است نظم
 رعیت باها دل شد داد . سعیت مسببی نداد
 حدت همه خبر ساسته داد . حوا بمردی و داس و دس و داد
 رفعت حرس فرجده و مر . شرف برده از حاک و بان و روم
 بر فصل رسمت و بحس طری . همی کن که بومس نادت رفی
 مرد از جهان نام سکست و س . بحر سام بکو نماسد ر کس
 ر حیر و احسان و بیکی و ام . ماساد ساحودان و السلام
 رده وای بکه نفس صادقست که نجه خبر بی فخر که تحقیق بردن شه
 دوکن جوهرست و عرص نورسها در حب مستری در نظر قبول
 حدودی مردود نکردد بیت

بی می برد سلیمان بردن . عیب است و لیکن هرست از موری
 بیان آئین اس کتاب و تعیین طغفات و انواب آن *

و رع آوردن مقامات و حالات شعرا امری متعذرست چه از رورگار قدم
 بی طری بی اللاس متداول بوده و از جهت تعبیر لغات که مرور دهور
 و عوام از حالی بحالی و امری نامری منزل میگردد اسمائی اکثر این جماعت
 در سر حناست و اما از آنها که اسمائی اسمائی ایشان در تواریح و رسائل
 مذکورست و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودم که جمله
 وصل و درین علم ماهر بودند و نزد سلاطین منقول و محترم، و این

۱۴ ذکر محمد صاحب دولتی که اس خدمت وقف حبرات و احسان اوست،

که دامن طهارت از الوده حث حسابت بیست کدام معصوم خواهد
داست و اس دُرّ معانی قابل گوش کدام صاحب هوش است غفل دانا
مُلهم صاحب که (ع) قدر زر زرگر شاسد قدر جوهر جوهری. از رموز
ملهم دولت نفسم شد که اس خدمت حر صدر رفیع کربورا شایسته
بیست که امروز عبود فصل بدولت او منتظم و نای حمل از هیبت و
جلالت او مهذب است.

ذکر محمد صاحب دولتی که اس خدمت وقف حبرات و احسان اوست.
اعی الامیر الکبر الاعظم و النون الاعدل الانعم ناصب رانات العدالة و
الصحة و الکرم امیر الامراء و المحکام وای ولاء الانام ناطم دواوس الملوك
والمخوفین الاعدل من حل الماء و الفس نظام الملک معنی الصعناء من
ورطانات لمهالك دی المناحر و الماء راسخ کلمات الاول و الاواخر مؤسس
بیان المکارم محمد مرسم الاکار و الاعظم معین العلماء و مرقی الصلوة
و معوی النوراء فصل الامراء العظام و فی العلم و الانادی الحسام باقد
موس العلم بعمار الصنع السیم عرف المعارف بمران دهن المسیم ست
معنی مالک رقاب کلک و شمیر. نظام الماء و الدس عیشیر
رتن الله سرار العز بوحوده و افاص علی اسملین بحاب معدله و حوده
بررکی که ممدوح اکابر افایست و معهری که مجموع مکارم اخلافت، ذات
ملک صباس عصر کرم و مروّت و همت کسبا خاصیتش عین شفت و
رافتست، ارباب فصل را سده معین مری معین و صحاب علت فافدرا
دار السناء کرمش مری مین، عمارت یکل تکرجه طاهراً شعار اوست اما
محسنت عمارت دل بر پشه و کار اوست، ارد سجانه و عالی درس هر دو
طریقش ثابت قدم و ریح دم درد که شیوة اول سب مأموری ملاد و
شفت بر عباد است و طریق نای اصل اخلاص و محص رشاد معمار
سعی حملش و برای ملک را معبور ساحت و ساقی کرمس محبوران سحر را
مسرور گرداید،

طنفه نای بیر دکر بیست فاصلست،

۱ حکیم اررفی، ۲ عد الواسع حلی، ۳ ابوالمفاخر راری، ۴ افضل
الدين خافانی، ۵ اوحید الدین ابوری، ۶ رشید الدین وطواط،
۷ دب صابر، ۸ عیان معناری، ۹ شیخ سائی عربوی، ۱۰ حکیم
سورنی سمرقندی، ۱۱ فکی شیروانی، ۱۲ سید حسن عربوی، ۱۳ فرید
کعب، ۱۴ سینی سلیوری، ۱۵ حکیم روحانی سمرقندی، ۱۶ طهر
الدين ورمای، ۱۷ محیر الدین بینفای، ۱۸ جوهری زرگر، ۱۹ تیر
الدين احسکنتی، ۲۰ سف الدین اسیرکی،

طنفه ثالث درس طنقه دکر شانزده فاصلست،

۱ شیخ نظامی گنجوی، ۲ سند دو النصار شروانی، ۳ شاهنور اشهری
سوری، ۴ جمال الدین محمد عد الرزاق، ۵ کمال الدین اسمعیل
صهوی، ۶ شرف الدین شعروه اصبهانی، ۷ رفیع الدین لسانی،
۸ سعد هروی، ۹ قاضی شمس الدین طوسی، ۱۰ امامی هروی،
۱۱ فرید احوال، ۱۲ ابیر الدین اومانی، ۱۳ رکن الدین فانی،
۱۴ محمد الدین همکر، ۱۵ نورهای حامی، ۱۶ عد العادر بائی،

طنفه رابع درس طنقه دکر بیست فاصلست،

۱ شیخ فرید الدین عطار، ۲ مولانا حلال الدین رومی، ۳ شیخ سعدی
سیراری، ۴ شیخ اوحیدی مراغه، ۵ شیخ محمدالدین عراقی، ۶ حواجه
هم تبریزی، ۷ بدر حاکمی، ۸ شیخ پور حسن اسیرائی، ۹ امیر سند
حسی، ۱۰ ابن بصوح فارسی، ۱۱ محمد بن حسام، ۱۲ محمدباکنتی،
۱۳ حلال جعفر فراهانی، ۱۴ حکیم براری فهستانی، ۱۵ سراج الدین
میری، ۱۶ رکن صابر، ۱۷ امیر خسرو دهلوی، ۱۸ حواجه حسن
دهلوی، ۱۹ حواجهی کرمانی، ۲۰ میر میران کرمانی،

کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر نیست فاضل محسناً مسطور باشد و مقدمه و حاشیه برین طبقات امرودم که مقدمه مذکوره شعراء عرب باشد با بعضی فوائد و حاشیه ذکر حالات فصلا و شعرایی که امروز جهان بدت شریفشان آراسته است مقرر نمودیم، امید که فصلا چون بدین حرث صاحب وقوف شود دل عیو و اصلاح بر هنوات این کلمه پوشد و در نفع بکوشد
 بیت
 مگر عدیر بررگان در پدیرسد . بررگان حُرده بر حُرْدان بگیرد
 وَ عَيْنَ الرِّضَا عَنْ كُلِّ غَيْبٍ كَيْلُهُ . وَ لَيْكِنْ عَيْنَ الشُّحْرِ تُدِي الْمَسَاوِيَا
 که در بحر لولوا صدف بر هست . در حث بدست در باغ و بست
 ۱ فنا گر حریرست و کر پریان . باچار خشونی بود در میان

مقدمه

در مذکوره شعرای عرب و درس محل ذکر ده فاضل است،
 ۱ السد، ۲ فردوق، ۳ دعل و علی بحرایی، ۴ ابن الرومی، ۵ مسی،
 ۶ ابو العلاء المعری، ۷ حرری، ۸ ابو لفتح نسی، ۹ معین الدس
 ۱۰ ططرائی ۱۱ کعب بن زهیر،

طبقات هفتگانه

طبقه اول و درس طبقه ذکر نیست فاضلت،

۱ اساد رودکی، ۲ اساد عصارای راری، ۳ استاد اسدی طوسی،
 ۴ استاد ابوالرح، ۵ موجهری نصب که، ۶ پدیر راری، ۷ استاد
 ۸ عصری، ۹ عمیدی بحاری، ۱۰ مسعود سعد سلمان، ۱۱ فردوسی طوسی،
 ۱۲ فرخی، ۱۳ امیر معری، ۱۴ نظامی عروضی سمرقندی، ۱۵ حکیم
 ناصر خسرو، ۱۶ عمیق بحاری، ۱۷ قطران بن منصور اطلی،
 ۱۸ مصعبی حرانی، ۱۹ فرحاری، ۲۰ ابو العلاء گنجوی، ۲۱ ملک
 ۲۲ عماد روری،

۱۷ طاهر بخاری، ۱۸ مولانا ولی قلدر، ۱۹ امیرزاده بادگار بیگ،
۲ محمود بریه،

حای

در ذکر اکابر و افاضل که اليوم جمال روزگار یعنی فصل و کمال ایشان
آراسته است مد الله تعالی طلال فصائلهم و آند دولهم و درین محل
ذکر شش سار فصلا و امراست مشود و الله اعلم معدمهم،
۱ نور ائمه و الدس مولانا عبد الرحمن حای، ۲ امیر کبیر نظام الحق و
دس عسیر، ۳ امیر شیخ احمد سهلی، ۴ حواحه فصل الدس محمد وریر،
۵ حواحه عبد الله مروارید، ۶ حواحه آسی،

مقدمه

در تذکره شعرای عرب،

شاه سب در آن که فصاحت و بلاغت حق اعراست و اهل عجم درین
قسم منابع عربند تخصص در علم بدیع شعر که اعراب را درین مهارتی
کامست و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و
دواوس و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فصلا مذکور گردیده
سارید و اس تذکره تحمل اراد محاسن و ذکر تواریح ایشان نمیکند و
سك بار آن در گذشتن بر نقص این کتاب بود و چون این تذکره
حصه شعرای عجم است از ذکر اعراب جدا فائده منصور بود تذکر
ده فاصل از شعرای عرب که مشار الیه بوده اند فصاحت نمودم چنانکه
مهرست اسامی آن جماعت در مقدمه تخریر پیوسته بود،

علاء آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صی
بود علیه السلام و سب آن بود که چون فرمان رب الارباب آن مطهر
پك تعالم حاك هبوط فرمود طلبت این رندان فای پیمیش ناحوش نمود

طیفة حامس

۱ حواجه عماد فقه کرمانی ، ۲ حواجه سلمان ساوخی ، ۳ مولانا مظفر هروی ، ۴ مولانا حسن متکلم کاشی ، ۵ ناصر بخاری ، ۶ امیر بین الدس محمود طهرانی فریودی ، ۷ اس بین فریودی ، ۸ عید راکانی ، ۹ سید حلال عصه ردی ، ۱۰ مولانا حسن کاشی ، ۱۱ حلال طبیب شیرازی ، ۱۲ حواجه حافظ شیرازی ، ۱۳ شرف الدس رامی ، ۱۴ شیخ کج ندری ، ۱۵ مولانا لطف الله بشاری ، ۱۶ اس عماد ، ۱۷ شیخ کمال محمدی ، ۱۸ حواجه عبد الملك سمرقندی ،

طیفة سادس

۱ امیر سید نعمت الله ولی ، ۲ مولانا معین حوی ، ۳ امیر سید قاسم انوار ، ۴ حواجه عصمت الله بخاری ، ۵ ساطی سمرقندی ، ۶ ابواسحق شیرازی ، ۷ مولانا ریدق سمرقندی ، ۸ حواجه رستم خورمانی ، ۹ مولانا بدر شیروانی ، ۱۰ مولانا شرف الدس علی ردی ، ۱۱ مولانا علی استرآبادی ، ۱۲ مولانا کاتبی نیشیری ، ۱۳ مولانا علی شهاب نیشیری ، ۱۴ شیخ آدری اسفرائی ، ۱۵ مولانا سببی بشاری ، ۱۶ مولانا بچی سبک بشاری ، ۱۷ مولانا کمال الدس عنایت شیرازی ، ۱۸ مولانا بدحشی ، ۱۹ مولانا حبیبی بخاری ، ۲۰ ماما سودانی اسوردی ، ۲۱ طالب حاحری ،

طیفة سابع

۱ امیر شاهی سرواری ، ۲ مولانا حسن سلیمی ، ۳ مولانا محمد بن حسام ، ۴ مولانا غازی هروی ، ۵ مولانا حوی ، ۶ مولانا یوسف امیری ، ۷ حواجه اوجده مستوفی سرواری ، ۸ امیر امین الدین برلاسادی ، ۹ درویش فاسی نوی ، ۱۰ مولانا صاحب یلخی ، ۱۱ حواجه منصور فراوقه ، ۱۲ مولانا طوسی ، ۱۳ سید شرف الدین رضای سرواری ، ۱۴ حافظ حلوانی ، ۱۵ مولانا طوطی نیشیری ، ۱۶ قبری بشاری ،

مباحث و معارف و حقائق حتی لغز و معنی و مطابقات جهت نیست و
بیشتر از اشعار آنحضرت که حواهرست مآخوذ از معدن ولایت و نبوت
دو قصه و لغزی درس مختصر اراد مسود و رباعه ارس حد ادب
سب و چه بیان توان کرد از فصاحت حضرت که مسا و مع جمیع
حدی و علوم است و است معنی که اسم مبارک حضرت رسالت
ساده صلعم را آنجا اخرج مسود

شعر

لَا حُدَّ وَغْدَ مُوسَى مَرْثَى . وَصَغَّ ضَلَّ الصَّبَاغِ تَحْتَ دَسِ
وَسَكَنَ حَسَّ شَصْرُحْ فُحْدَهَا . وَ أَذْرِخَهَا جِلَّالَ الدَّرَحَتَيْنِ
فَهْدَ إِسْمٍ مِنْ نَهْوَةٍ فَنِي . وَ فَبَّ جَمْعٍ مِنْ فَي الْخَافِصِ
وَلِ نَصَا فِي الْمَطْعَاتِ

رَسْتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي . وَ قَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَاتَمِي
بَعْدَ أَحْسَنَ اللَّهُ فِيمَا نَصَى . كَذَلِكَ يُجَسُّ فِيمَا نَصَى
وَلِ رَضَى اللَّهُ عَه

رَضِبَ قَسَمَةَ تَحَارٍ فِيمَا . لَنَا عِلْمٌ وَ لِلْأَعْدَاءِ مَلُ
وَلِ الْمَلِ نَفَى عَنِ قَرِيبِ . وَ إِنْ أَلِمْ نَقِي لَا رَلُ

(۱) دکر امام الشعراء لید بر اسود الناهلی

ر کابر شعرا و فصحا عرب بوده و همکار بر تقدم او درس من متر
و معروف و بیشتر از معص حضرت رسالت صلعم شعرا را رسم چار ود
که جهت دعوی از درست الله الحرام اشعار آوبجندی و لید اس
فصدا که مطمئن است

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا حَلَا اللَّهُ بِأَظْلُ . وَ كُلُّ تَعْيِيرٍ لَا مَحَالَةَ رَائِلُ
ر در چه که شرفها الله عالی بیاوبجت و مدتی آوبخته بود کسی را ار
فصلا عرب محال جواب آن قصه بود، چون آیات سوره افرام برول
کرد حضرت رسالت صلعم فرمود ما آیات افرارا در مقابل فصیده لید

گريد عام بدمت ومام مسکردند و رنما طلبما كومان حوامى عمو كرم
متان مسود و بعد از حطب عيران بددر روح و بعد از آن بددار
اولاد كرام مسلى شد، در آن حل هایل مطنوم را فاسل مشنوم بگشت
و آدم را بار داع عرب و بدمت ناره شد، در مدمت دبا و مریه فرزند
شعر گشت و شمع ابو علی مسكوه رحمه الله علیه در كتاب آداب العرب
و النرس ان قصه را بدس سوال مان مسرماند، قال امير المومنین
الحسین بن علی رضی الله عنهما كان ابي علیه السلام بالكوفة في الجامع
اد قام رجل من اهل السام فقال يا امير المومنین ابي اسألك عن اول
من قال الشعر فقال ادم علیه السلام قال و ما كان شعره قال لها بل
من السماء في الارض فرأى نرسها و سعبها و هواها و قبل فاسل هایل
شعر

فقال الشعر
تَعَبَرْتَ أَيْلَادُ وَمَنْ عَنَّتْهَا • قَوَّحَ الْأَرْضَ مُعَرَّ فَبِجْ
مَعَبَرَكُلْ دِي لَوْبٍ وَ طَعِيمٍ • وَقَلَّ نَسَائِشُهُ وَخَهُ مَلِجْ
قَوَّأْتُ أَسْبَى عَلَى هَائِلٍ إِنِّي • قَتَلْتُ قَدْ نَصَمْتُ أَصْرِي
وَ حَاوَرْتُ عَدُوَّ لَسَنْ بَعِي • لَعِبْتُ لَا تَبُوتُ فَسَرِجْ

فأجاب الله عليه السلام

تَعَبَّرْ عَنِ أَيْلَادٍ وَ سَاكِمَتَا • وَ هَا فِي تَحْمُدٍ صَاقَ لِكَ التَّسْجِ
وَ كُنْتُ بِهَا وَ رَوْحُكَ فِي قَرَارٍ • وَ قَبْلُكَ مِنْ أَدَى الدُّبَا مَرْجِ
فَلَمْ تَنْتَكُ مِنْ كُنْدِي وَ مَكْرِي • إِنِّي أَنْ فَالِكَ الشَّيْبُ الرِّجِ
فَقَوْلًا رَحْمَةً أَمَّحَارٍ أَصْحَى • نَكَمْتُكَ مِنْ حِجَارٍ تَحْمُدِ رَجِ

و بیشتر از رورنگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما آنچه حالا
مشهورست صحبای شعراء اسلام است، قال النبی صلعم رَسُّوا تَحَالِیْکُمْ بِدِکْرِ
عَلَيَّ نَبِيٍّ طَالِبٍ، هر چند بسبب شعر محضرت سلطان ولایت کردن
محض بی ادبست اما چون آن حضرت را بدین من التناهی بوده و دیوان
۲۵ مارك آنحضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر قصائد و توحید و

مومنان بر فرزدق آفرین کردند و هشام برو متعبر شد و او را محسوس
ساحت و تا آن ملعون ریده بود فرزدق در ریدان ماند و بعد از وفات
هشام ولد بن عبد الملك باطلاق او اشارت فرمود،

(۲) ذکر دعل بن علی الحراعی

مصلی و بلاغتی رباده از وصف داشت و متکلم و ادب و شاعر و عالم
بود و در روزگار هارون الرشید از دینار عرب بعد از آمد و هارون
'ورا' محترم داشتی و همراه حضرت امام الاس و نحن علی بن موسی الرضا
عنه لحنه و الثناء بحراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی
در کجایه اس بودید و نحن بن راهوه الحظلی مهار شتری کشید و
در آن سر دعل امام را سواد و امثال و اشعار مستفی می گردانید و
دعل را مریبه است در حق امام موسی کاظم علیه السلام شی آن مرثیه را
بن امام رضا میخواند چون بدس بت رسد که

قَدَرٌ يَغْدِرُ لِنَفْسٍ رَكْبَةٍ . تَصْنَعُهَا الرَّحْمَنُ لِلْمَرْفُقاتِ
ما فرمود که بك بيت دیگر من میگویم بدس قصیده الحاق کن با قصیده
و در سب شود و اس ببارا فرمود

وَقَدَرٌ يَطُوسُ بِأَلْهَامٍ مِنْ مُصَيِّفَةٍ . تَوَقَّفَتْ الْأَخْطَا مِنْ الْأَحْرُقاتِ
دعل گفت با امام اس بیت وحشت انکیرست و اس قیر که خواهد
بود، امام فرمود که آن قیر مست و دیر باشد که در طوس قیر من
مصد شعله احداث من شود، دعل انکیرست و امام ببار در گریه شد،
دعل صاحب دیوانیست مشتمل بر لطائف و قصائد و دیوان او مشهور
ست و حواحه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گریه است
شعار او را در تاریخ خود مایراد می آورد،

(۴) ذکر ملك السعراء و النصلاء اس الرومی

'ورا' ادب نرك ببار میگوید، مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و

پیاویختند، چون لبدر را حر شد آمد و آن آیات را قرائت نموده مغزو
معترف شد که این کلام مخلوق نیست بلکه سخن خالق است و فی الحال
از جاهلیت نترس نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول
منتظم شد و مدرج گشت و حضرت رسول صلعم او را نجسین فرمود و
گاهی او را بر حوای هو شعرای کنار رحمت میداد و امرؤ النیس را هو
میکرد که پشویای شعراء کنار و مشرکاست و امام هشام محمد بن
ادریس الشافعی فرماید

وَلَوْ لَا الشُّعْرُ بِالْعُلَمَاءِ رُزِيَ . لَكُنْتُ الْيَوْمَ أَشْعَرَ مِنْ لَيْلِي

(۲) ذکر فرزدق الهدی

۱۰. از کار نابین و از فصلاهی عریس و دیوان او را در حجار و عراق
گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح حادثان طیبین و ظاهریین
است، تعلست که سالی هشام بن عبد الملك بن مروان بمخج آمد و امام
الهمام علی بن ربیع العاصم علیه السلام بر درآن سال بمخج آمد بود،
رور طواف هشام دید که مردم شخصی سلام و اکرام میکنند و چون
۱۰ میل استلام حمر الاسود کرد مردم را او را حالی کردند و کوچه دادند،
یکی از شامیان پرسید از (هشام بن) عبد الملك که اس چه کس است که
مردم او را بدین هج بعظیم میکنند و حرمت میدارند، (هشام) ما و خودی
که می شاحت از رشك و حصومت محامل کرد و گشت که بمیدایم،
فرزدق شاعر حاضر بود، گشت من میشامش و بدیهه قصیده در مفت
۲ امام و فصیلت حادثان مبارکش انشا کرد و اس از حمله آن فصبده است،

شعر

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْتَعْظِيمَ وَطَانَهُ . وَ أَتَيْتُ بِغِرْفِهِ وَ أَتَجِلُّ وَ أَتَحَرَّمُ
هَذَا أَنُّ فَاطِنَةٍ إِنْ كُنْتَ حَامِلَهُ . يَحْدُوهُ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ حُصِنُوا
فَلَيْسَ فَوْكَ مِنْ هَذَا بِصَائِرٍ . الْعَرَبُ تَعْرِفُ مِنْ أَنْكَرَتْ وَ أَهَمُّ

و در مدح حادان عباس ابو العلاء فصاحت، حکایت کند که ابو سعید رستی شاگرد ابو العلاء بود و ابو سعید از آکار و اعیان شعراء و فصلاست و در نهایت حال ابو العلاء نابینا شد و او را ابو العلاء سرگردان سب گوید، هرگاه ابو العلاء مدحی حبيب حلهه ایا کردی و ابو سعید رستی قائد او سده او را بمجلس حلهه آوردی گوید دار خلاصه را دروازه ها چنان شد و دی که علمداران علم را در آماج ما کرده در آوردیدی که در رحم شدن علم بنال می نمود، هرگاه ابو سعید رستی ابو العلاء دروازه رسایدی کنی با آنها استاد دوا شو، ابو العلاء ست هم کردی و حلهه و ارکان دوات حدس میدی و ابو العلاء کنی احسنت رهی ساگرد حلف، و معری از قطع در ناسانی خود و کوهس اهل رورگار خود گوید

يَا أَلَلَاءُ إِنَّ سَيْمَاءًا . عَمَّاكَ قَدْ أُولَاكَ إِحْسَاءًا
إِيَّاكَ لَوْ نُصِرْتَ هَذَ الْوَرَى . أَمْ تَرَى بِسَاكَ إِحْسَاءًا

و دل ایضا

لَا إِنَّمَا آلَاءُ أَنْسَاءٍ . وَ هَدَى الْبَيَّالِي كُلُّهَا أَخَوَاتُ
فَلَا تَطْلُنَّ مِنْ عِنْدِ نَوْمٍ وَلَيْفٍ . جِلَافَ أَلَدِي مَرَّتْ بِهِ السَّوْتُ

و دل ایضا

مَنْ رَأَى سَبَّ أَوْ هَلَهُ عَجَبُ . قَلِي تَمَانُونَ حَوْلًا لَا أَرَى عَجَمًا
الدُّفْرُ كَالدُّفْرِ وَالْأَنَامُ وَاحِدَةٌ . وَالنَّاسُ كَالنَّاسِ وَالْأَدْبَاءُ لَيْسَ عَلَمًا

(۷) ذکر ملك النصلاء و ردة الشعراء حریری

کس او ابو مصور و نام او حسنت و نصریست اما در بغداد بودی، مردی دو موی بوده و در انواع علوم مشار الیه است تخصص در علم معی و بدیع و شعر که درس علوم سرآمد رورگار خود بوده و او را در عم معانی و بیان نصاب مرعوست و بررگوانی او را کتاب مقامات

موطن او شامست و در حصص بودی و دیوان اشعار او در عرب
مشہورست و شیخ الرئیس ابو علی سببا علی اللہ تعالیٰ درجہ اورا معتد
بودہ و بر بعضی اشعار مشککہ او شرح نوشتہ، قال ادب الترك، شعر
إِذَا مَا أَكَلْنَا مَمْلَہً وَ كُسْبَہً . وَ إِنَّمَا عُرَاةٌ فَوْقَ حِصَى مُرْشَنِ
نَسَا امِيرُ الْمُؤْمِنِ مَشَاہَا . يَمْلِكُ الْعَلَاءُ وَ الْإِرَاشِ الْمُنَنِ

(۵) ذکر اساد الشعراء منی نور مرفدہ

کُتِبَ او او محسن است، در رورکار عماد الدولہ بن حمدان بودہ اساد
طائفہ شعراست، فصلی و بلاغی رباعی ار صورت داس، رشد و طواط
علیہ الرحمۃ سرماوند کہ در اقتباس معارف و دفاعی و منابت جمع شعراء
اسلامیہ عیال منی اند و دیوان او در عرب و عجم مشہور گسہ و اکابر
فصلا دیوان اورا عرر مدارید و اورا در مدح آل حمدان کہ سلطانان
دیار بکر بودہ اند قصائد بسیارست و ار اسان صلات کرامتہ بسیار
نامہ و عظم القدر بودہ است، گویند کہ او المظفر بن باقوت بشیر ار
حروج دیلمہ حاکم اصفہان و فارس بود و او مردی ردل و دوان بودہ
۱۰ و اصلی کرم بدشہ، منی در مدح او قصیدہ گفت و ارو صلیہ حاکم
مجبواست یافت، روری او المظفر با حامیہای فاجر مطلقاً و کلاہ رر
اندودہ ار جامع اصفہان بیرون آمد، منی در نحو او اس قطعہ را بدشہ
اشا کرد

لَا تُرْفُ الرِّذَالُ بَانَ نَكْسِي . مِنْ الْعِيَّ نَاحًا وَ دَسَاحًا
وَهَلْ يَحَا مَدْمَدُ مِنْ نَبِيهِ . بَلَسَ الدَّسَاحُ وَ النَّاحَا

(۶) ذکر ابو العلاء بن سلیمان المعری

مقرہ ار حمۃ بلاد شامست در حوار حصص و ابو العلاء ار آجاست، فصلی
کامل و بلاغی شامل داشتہ و اورا در علم معانی و بیان نصایب است
۲۴ و اورا امیر المؤمنین القائم بامر اللہ العباسی اعرار نمودی و مرتی او بودی

دارد و آکار عرب دیوان اورا معتقد و اکثر سحار او در معارف و
 وحدت و ملك الفصله ملك عماد روری در ناریج رحلت او
 گوید،
 قطعه

شیخ عالی قدر محمد الدین ابو الفخ آکه بود
 منندای اهل فصل و سرور اهل کلام
 چار صد ماسی جوار ناریج احمد در گذشت
 در مه شوال رحلت کرد نا دار السلام

(۹) ذکر ملك الکلام مولانا معین الدین ابو نصر احمد بن عبد
 الرزاق الططری،

ر آکار علماء بود و در روزگار شمس الکناه حواجه نظام الملك در
 مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده، لا شک من شعر او ار ادبی مراتب
 و سب و اورا اشعار عربی بسیارست مشتمل بر صایع و بدایع ار آن جمله
 قصیده ترجع میگوید در مدح حواجه، نظام الملك محسن و دو قاضین و
 سار صایع در آن قصیده نکار برده، چون در مقدمه شعراء عرب اطلانی
 رفته اس قصیده من اوله الی آخره ایراد میشود در آخر تذکره اس شاه الله،

(۱۱) ذکر کعب بن زهیر بن ابی سلمی

ر صحابه حضرت سید المرسلین و شفعه امیر المؤمنین عم بود و علوه هبت
 کعب و فصاحت و بررگنی او بر هر دلول و صعب طاهر و هوداس،
 به آثار روایت کرده اند که کعب قبل ار آنکه شرف اسلام فایض گردد
 ریان هجو بعضی ار حذام عنه رسالت و عاکمان کعبه خلالت ملوث
 کرده و حضرت رسالت پناه صلعم حون اورا مهتر ساحه بود، چون
 کعب ار این معنی خبر یافت دانست که ار آسیب فخر آن حضرت حر
 طلال رحمت بدریغ او که بحکم و ما أرسلناک إلا رحمة للعالمین دات
 وجود عالمرا شاملست پناه شوال آورد، قصیده مخرآ که بررور نعت کمال

گواهی بدهد، حکایت کند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و
پیش مقتدر حلبه برد، حلبه او را بپارشا نمود، و او دآه الثعلب داشتی
و پیوسته محاسن خود را کدی و اقرباء و فرزندان او دائما او را آرا
مع کردیدی ما عاتی که دست او را در حرطه دوحیدی، روری حلبه
گفت اگر حکومت ولایتی خواهی پس ما مدول شود، حریری گفت با
امیر المؤمنین مرا بر محاسن من امیری ده تا مرا بر ریش من فرزندان
و اقربا حاکم داند و مرا بر ریش خویش بار گذارد، حلبه این
لطیفه او را پسند فرمود و او را مراعات و اکرام نمود، و اوراست این
قطعه

قَبِضْتُ مِنَ الدُّنْيَا يَبُوتَ وَ شَمْلَةً . وَ ثَرْتُ مَاءَ كَوْرَهَا مُنْكَسَرٌ ،
فَقُلْ لِي الدُّنْيَا أَغْرَأُوا مَنْ أَرْدَنُمْ . وَ ذُلُّوا وَ حَلَوَى مِنْ أَلْعَدِ أَنْطَرُ ،

(۸) ذکر الشیخ المحلل ابی الفتح السنی،

اراکار و فصلا، روزگارست و در رمان دواب سلطان محمود بن سبکتگین
بوده، دو لسانتین است اشعار فارسی را هم عادت مصوع و متین میگوید
و ابراد اشعار او در حریده شعرای فارسی زبان خواهد آمد و اس مطلع
ار قصیده اوست،

رِبَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ مُضَارٌ . وَ رِيحُهُ غَيْرَ تَخْصِي التَّحِيرِ حُسْرَانُ
وَ اس قصیده قریب هشتاد بیت عزاست مجموع معارف و رهندات و
نرک دنیا و ملک الشعراء بدر الدین حاحری بعد از الله عالی بفرمانه این
قصیده را ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه بخانگاه خود خواهد آمد،
تَصَحُّنْكُمْ بِأَمْلُوكَ الْأَرْضِ لَا تَدْعُوا . كَسْبَ الْمَكَارِمِ بِالْإِحْسَانِ وَ التَّحُودِ
وَ انْفِقُوا بِصُكْمٍ وَ التَّحَرُّ فِي شَرَفٍ . لَا يَنْتَهِي بِاخْتِلَافِ الْبَيْسِ وَ التَّوْدِ
هَذَا دَعَايُ تَحْمُودٍ قَدْ أَنْتَهَتْ . وَ لَا أَنْتَهَابَ لَنَا فِي ذِكْرِ تَحْمُودِ
و شیخ ابو الفتح اشعار مختار بسیارست و در میان مردم شهرتی و احترامی

بود که اورا دلآرام جنگی میگفتند و آن منظومه طریقه و نکته دان و
رسد طبع و موروث حرکات بود و بهرام برو عاشق بود و آن کبرکرا
دم سکار و نمنا همراه بردی، روری بهرام محصور دلآرام در سه
سری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و ارغلت
در بدن دلاوری بریان بهرام گذاشت که

مم آن سل دمان و مم آن شیر نه،

و هر سخی که از بهرام واقع شدی دلآرام مناسب آن حوای گفنی، بهرام
بست که جواب این سخن من چه داری، دلآرام مناسب آن نگفت، ع
نام بهرام را و بدت بوحانه،

دشاد را طرر این کلام مدق موافق افتاد و محکما این سخن را عرص کرد،
در رسم قایم پیدا کرد و فاما از يك بست ریاده می گفندی، او طاهر
حایم گفنه که بعد عهد الصد الدوله دلی که هور قصر شیرس که سواجی
حس است مانکل و بران سد بود در کمانه آن قصر این بیت نوشته
فد که بدسور فارسی قدم است

هزرا نکهای نوشته بری . حمان را بددر نوشته بری،

س رس قدر معلوم شد که پس از اسلام شعر فارسی بر میگفتند اند
ما حون ملك کاسره و غم بدست عرب فناد و آن قوم مبارک بدین
سلام و طاهر کردن شریعت میکوشیدند و رسم عجم را می نوشتند و شاید
که مع شعر بر کرده باشد و یا رحمت قرأت شعر محمول شده باشد و
بر رمان می امیه و حنای سی عباس خود حکام این دیار عرب بوده اند
و شعر و انشاء و امثله بریان عرب بوده، حواحه نظام الملك در سیر
سوک حکایت کد که از رمان حنای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
وقت سلطان محمود غروی قانون و دفاتر و امثله و مشایر از درگاه
سلاطین ایرانی می نوشته اند و بسیاری از درگاه سلاطین امثله نوشتن عجب
بود، چون وقت وزارت عبد الملك ابو نصر کردی رسید که او ورور

حضرت حمیت شعار معلی است ترتیب نمود و رسم عرب بر شتری نیرو
سوار شد طی مراحل کرده خود را باستان ملائک پاسان رسانید، بعد از
اسلام ابتدا با شاد قصیده نمود و در آن ابیات مهید معذرت و استعذار
مدرج بود، چون حضرت رسالت صلعم اسماع فرمود رقم عنو بر حریه
هوات او کشیده و رد نمایی که پس آن ستیج امانی توان نامب از س
روح پرور و حسد مطهر بیرون کرد و باو حواله فرمود و او را در سلك
بدگان منفل محروم گردانید و آن مرد نمایی که حضرت رسالت باو اررایی
داشت معاویه آرا از اولاد کعب بچهار هزار درم اساع نمود و هان
بردست که حلقای سی اُمّه و سی عباس در نام عبد موشیند و چون
۱ احصار مطلوبست با آن حد است از قصیده اقتصار نمود،

وَقَالَ كُلُّ حَلِيلٍ كُنْتُ أَمْنُهُ . لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا . عَنْكَ مَشْغُولُ
قُلْتُ حَلُّوا سَبِيلِي لَا إِلَهَ إِلَّا لَكُمْ . وَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمَنُ مَفْعُولُ
يَسْتُ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي . وَالْعَوْدُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ بِمَأْمُولُ
لَا مَحْصَنِي بِأَمْوَالِ الْوُثَاءِ وَلَمْ . ذَنْبٌ وَإِنْ كَثُرَتْ فِي الْأَقَاوِيلُ
۱۵ إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ مُسْتَضَاءٌ بِهِ . مُهْتَدٍ مِنْ نُورِ اللَّهِ مَسْئُولُ

طیفه اول 'ارطقات شعراء' فارسی

حوادث آباد عام معانی است مطلب که هر حادثه نوعی نگردد و فری و
فوی و رمای و لغتی و ربای بدید آید،
بیت
شاهد دهر فرسده عروسست و لیک

سبب معلوم که کاوس کس دارا بود

۲ طوفانات و حوادث و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل
احوال شود و علماء و فضلاء بریان فارسی قبل از رمان اسلام شعر
بیافته اند و ذکر اسامی شعرا بدینند اما در احوال افاده که اول کسی که
۳ شعر گشت بریان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوسه

دو بینی میگفتند تا فصلا لبط دو بینی را بیکو بدیدند گفتند که این چهار مصرعی است رباعی می شاید گفتی و جدگاه اهائی فصایل رباعی معقول بودند و خوش خوش باصاف محوری مشغول شدند (ع) گل بود سیره بر آراسته شد، اما برورگار آل سامان شهر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درس علم سر آمد بود، قبل از شاعری که در دبیری صاحب دیوان باشد بشوده ام، پس واجب نمود که ابتدا از استاد رودکی تمام،

(۱۱) ذکر مقدم السعراء اساد او المحسن رودکی رحمه الله تعالى تعزاه،

اساد او المحسن رودکی در ورورگار دولت ملوک سامانه بدیم مجلس امیر نصر بن احمد بود، وجه تخص رودکی گوید بدان جهت است که او را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربطرا مگو و اخنی و بعضی گوید که رودک موضوعی است از اعمال بخارا و رودکی از احساس، فی الحمله طبعی کریم و دهمی مستقیم داشته و از جمله اسادان من شعربست و کتاب کلیله و دمنه را در قد نظم در آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرامی است چنانکه اساد عصری شرح آن ابصار در قصائد خود میگوید، حواحه حمد الله مستوفی در تاریخ کریم می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون مالك حراسان مسلم شد و دار الملك هرات رسید نادان و هوای نا اعتدال آن شهر خست مثال امیرا ملائم طبع افتاد، بوبهار سرحس و نور کوهسار نادعس و حراس بر نعمت حوائی شهر مشاهده میکرد و امیرا دار الملك بخارا که تختگاه اصلی آن حاندان است از خطر محو شد، امرای دولت و ارکان سلطنت را چون وطن و مسکن و تساع و غفار از قدیم الانام در بخارا بود از مکث امیر در هرات ملول شدند و هیچ حبله امیر قصد بخارا نمیکرد، آخر الامر استعانت با استاد رودکی بردند تا امیرا در مجلس اس بر عربیت بخارا تخریص کند و مال

الب ارسال س چنریک سلجوقی بود ار کم بصاعتی خود فرمود نا آن
 قاعده را بر طرف ساحل و احکام و امثله ار دواوس سلاطین فارسی
 نوشتند، و بر حکایت کند که امیر عبد الله س طاهر که سرورگار حلهای
 عباسی امیر حراسان بود روری در سناپور نشسته بود، شخصی کنای آورد
 ۵ و نفعه پیش او نهاد، پرسید که اس چه کتابست، گفت اس قصه و امنی
 و عدراست و خوب حکایتی است که حکما نام شاه و شیروان جمع کرده اند،
 امیر فرمود که ما مردم قرآن حوایم بعیر ار قرآن و حدیث پیمبر چیری
 بمیخواهیم مارا اس نوع کتاب در کار بست و اس کتاب تألیف معاست
 و پس ما مردودست، فرمود ما آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد
 ۱ که در قلمرو من هر حاکم ار مصایف غم و معان کنای باشد جمله را
 بسوزاند، اس جهت ما سرورگار آل سامان اسعار غم را نداده اند و اگر
 احیاناً بر شعر گنه باشد مدون نکرده اند، حکایت کند که بعنوب س
 لیث صنار که در دیار غم اول کسی که بر حلهای بی عباس حروح کرد
 او بود پسری داشت کوچک و او را بعانت دوست داشت، روز عبد
 ۱۰ آن کودک ما کودکان دیگر حور مباحث، امیر سرکوی رسد و بنمایش
 فرزند سانی با استاد، فرزندش حور مداحات و همت حور نکو افاد و
 یکی بیرون حست، امیر راده ما امید شد، پس ار لحظه آن حور بر سر
 سیل رجع المهری محاب کو غلطان شد، امیر راده سرور گشت و ار
 غایت اسحاق بر ریاس گذشت که،
 ع

غلطان غلطان هی رود ما لب کو،

۲
 امیر بعنوب را اس کلام مدق خوش آمد، ندما و وررارا حاضر گرداید
 و گفت که این شعر خوب هست و اس ار حسن شعراست، او دلف
 علی و اس الکعب ماناق شطع و تخمین مشغول شدند، این مصراع را
 نوعی ار هرج بافتد، مصراع دیگر شطع موافق آن برین مصراع افروزد
 ۲۱ و بك بیت دیگر موافق آن ضم کردند و دو بیتی نام کردند و چند گاه

هرمزد هر پرور زوده، ما وراء الهر و حراسان را مستخلص ساحت و سی
 - ن بعدل و داد و شر امانی و قهر اعلای رورگار گدراید و آخر
 دست علامان خود سعادت تهادت استسعاد یافت در شهر سه
 حدی و ملانین و بلانائنه، و استاد عصری در بعدد سلاطین آن حاندان
 سر- گوید رابعه

نه کس بودید رآل سامان مذکور
 دایم سامانت حراسان مسهور
 اسماعیل اسب و احمدی و نصری
 دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

(۲) ذکر عصابری راری رحمه الله علیه

ر کبر شعراست، در رورگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده ار ولایت
 بن عزم ملازمت متوجه عربین شد تا شعراء دار الملک عربین مشاعره و
 عرصه مسعول شد در مدح سلطان قصیده اساء کرد که مطلع آن
 قصیده است،

اگر مراد بحاه ادرست و حاه مال
 مرا بین که به بی جمال را نکمال
 من آن کسم که من نا بخش فخر کد
 هر آنکه بر سر لک بیت بر بوسد قال

در بن قصیده اعرافی هست که سلطان محمود عصابری را صله آن اعراف
 است بدرد در بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود، است آن اعراف

صواب کرد که پید نکرد هر دو جهان
 یگانه ایرد داداری نظیر و همال
 و گرنه هر دو بختیدی او پرور سخا
 امید سده ماسدی ساید منعال

سپار استادرا نفل کردند، روری امیررا در مجلس شرب ذکر نعم بخارا و
هوای آن ملک حتّ آسا بر زبان گذشت، اسناد رودگی بدیهه اس
ابیات نظم کرده تعرض رساید، لّه در فائده
قطعه

بوی حوی مولیان آید هی . باد بار مهربان آید هی
ریگ آمو نا درشهای او . ربر ما چون برسان آید هی
آب حیحون و شکرهای او . حگ مارا نا میان آید هی
ای بخارا شاد باش و دیرری . شاه بردت مهبان آید هی
میر ماهست و بخارا آسان . ماه سوی آسمان آید هی
میر سروست و بخارا وسان . سرو سوی بوسان آید هی

۱. اس قصیده است طول اراد مجموع آرا اس کتاب محفل باورد،
گوید امیررا اس قصیده بخاطر چنان ملائم افیاد که موره در پای نا کرده
سوار شد و عرمت بخارا نمود، عملارا اس حالت بخاطر عجب ی نماید
که اس نظمست ساده و ار صانع و بدیع و مناسب عاری چه که اگر
درس روزگار سمجوری مثل اس سخن در مجلس سلاطین و امرا عرص کد
۵. مستوجب انکار همکان بود، اما ی شاید که چون اسنادرا در اویار و
موسیقی و فوی تمام بوده فوی و مصنی ساحه باشد و نا همگ اعانی و سار
اس شعررا عرص کرده و در محلّ قبول فباده باشد، القصه استادرا انکار
نشد کرد بمخرد اس سخن سکه 'ورا در فون علوم و فصائل و قوفست
و اراقسام شعر قصائد و مشوی را بیکو مکنود و اسناد رودگی عظیم
۲. الشان و مقول خاصّ و عام وده، نفست که چون رودگی در گذشت
دوست علام هدو و ترک برکه گذشت، قیاس اموال دیگر اربن بوان
کرد، اس قطعه ار 'شعار اوست،
قطعه

دردا و حسریا که مرا دَویرِ روزگار . بی آلت و سلاح برد راه کاروان
چون دولتی نمود مرا محنتی فرود . بی کردن شکست سودست گررمان
۳. اما امیر وی ابو العوارس نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی پادشاهی عادل

سى سال محرب کنار حوت بعضی شرع حادى مصطفى صلعم رورکار
کدرنده مانند اکون لك بف صد هزار درم میگرد، حلبه که ثمره
سیره مروّت و مروّت است اگر لك حرف صد هزار درم فروشد و
مساعه کد کمال بی مروّی باشد، چون رسول سلطان مال و مکوب را
در الحافه رساید اکابر و فضلا بعرص حلبه رسایند که مقصود
میسود رحردن لك حرف الحق الهی است در نسب که وئی امر المؤمنین
وئی امر المؤمنین شود و مصّة طرف دوم بر طرف باشد، حلبه ارکال
قص و کیاست سلطان محب کرد و ثلثات وائی ساها امسه و ماثیر ار
در الحافه در حق سلطان صادر مسد، وفات سلطان محمود در شهر
سه احدى و عشرين و اربعه موده و سب و سه سال عمر یافت و
بی و چهار سال اکثر سلطنت اراى بدو معنی بود،

(۲) ذکر اسدى طوسى رحمه الله عليه،

رحمه مفلحان سعراست، طعى سم و دهی مسسم داسه و فردوسی
صوسی ساگرد اوست و در رورکار سلطان السلاطین محمود عربی اسناد
سه سعراى حراسان موده است و اورا نکرات نکسف نظم شاهنامه
کرده اند و استعنا حواسه و بیری و صعیرا بهانه ساخته، حالا دیوان
و معارف بیست اما در مجموعها سخن او مسطورست و کتاب کرشاست
سه که بر ورر شاهنامه ست اورو مشهورست و ماطردها لغات بیکو
کسه و ار طرر کلام او معلوم مسود که مرد فاضلی موده و فردوسی را سظم
شاهنامه دایما اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد،
من ست که چون فردوسی ار عرس فرار کرده بطوس آمد و ار طوس
مسیدر افتاد بعد ار مدتی که ار رستمدر و طالبان مراجعت کرده
طوس مألوف آمد در آن حین چون وفاش برديك رسید اسدى را طلب
کرد و گشت ای اسناد وقت رحیل برديك رسید و ار شاهنامه قلیلی

و عصابری را فوتی کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اعراق و اشفاق و فصلاه و شعراء اورا درین دو صنت مسلم میدرید، اما متأثر و مایه سلطان بنی الدوله ابو العاصم محمود انار الله برهانه ار آفتاب روشیراست، پادشاهی بود موقتی سویی بردای و عدلی شامل و فصلی کامل داشته علمارا معرر داشتی و با فترا و صلحا و رفاد در مقام خدمت و شست ردگانی مکرر لا حرم همچو نام شریس عافت او محمودست و در باح الشوح چس آورده است که حون سلطان محمود ملک عربس و حراسار را مسخلص صاحب اورا دوق آن شد که ار دار الخلافه بنی معینی مشرفس گرداند، امام او منصور ثعالی را برسات حیت معینی لب ۱ دار الخلافه فرساد و مام قرب نك سال بحیت اس مّم در دار الخلافه نرّدد مکرر و مسرّمسد، آخر الامر امام اس صورت را بعرض حلیه رساند که امروز سلطان محمود پادشاهی است بررک مس و با شوکت و در اعلای آغلام دس می کوشد و چدس هزار سکه سعی او مساحد شده و چدس هزار کنار محادل شرف اسلام مشرف سده اند، شاید ۱۰ چنین پادشاهی محاهد عاری دس در را ار نمی محروم کردن، حلیه ار سخن امام مسائل شد که اس شخص سده رده است اورا می ار القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مصابه کم مردست بررگ و بر شوکت مباداکه قصدی و عصبانی ارو در وجود آند، با اکار حضرت درین امر مشاورت کرد، اتفاق کردند که اورا نمی ناند نوشت که احمال مدح و دمّ داشته ۲ باشد و نوشتند که سلطان بنی الدوله ولی امیر المؤمنین، ولی در لغت م دوست را گمباند و م سده و ممنوک را پس این کلمه بر هر دو حاب شامل بود، چون مشور ار دار الخلافه بدین لب صادر شد امام منصور کبیّت این لب محصرت سلطان عرصه دشت کرد، سلطان ار عافت ربرکی و کیاست احمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار ۲۰ درم محصرت خلافت پاهی رواں کرد و بحلیه وشت که محمود که مدّت

فخر چرخ شب کرد محمد بدو بیم
 سوئے معراج شب رفت هم ار بیت حریم
 هر مهنی باشد سی رور و نرآن شب قدر
 بهتر ار ماه هزارست ر س فصل و شیم
 سر بوش است شب و رور بمایبدهٔ عیب
 راحت افرات شب و رور فراسده الم
 هست در رور ر اوقات که بهست بهار
 ور بهار همه شب محرمی بود و امم
 مم آر شاه که محرم می است انوار چرخ
 مه سهدار و همه انجم ستاره حدم
 هر مه سال عرب را عدد ار ماه مست
 بر سر ماه مست ار پر حرمی رقم
 بر رخ ماه من آثار درستیست پدید
 بر رخ و جهرهٔ خورشید بو آثار سم
 راست خورشید بو جدی که سالی برود
 کمر ر ماهی برود ماه من ار کیف و رکر
 رور ار شب نشید اس و بر آشت و نگفت
 حاشی کن چه درائی سخن سا محکم
 رور را عیب طعمه چه کی کایرد عرش
 رور را پیش ر شب کرد سنایش بنسر
 رورهٔ خلق که دارد برورست همه
 محرم بر برورست حج ار ربّ حریم
 عید و آدینهٔ قرح عرو عاشورا
 همه رورست چو بی بهم ار غفل و مهم

مانده است، می رسم که چون رحلت کم کسی را فوت آن باشد که نائی
شاهنامه را بقید نظم در آورد، استاد گمت ای فرزند عمکین مانش که
اگر حیات باشد بعد از تو من اس شعل را بامام رسام، فردوسی گمت
ای اساد بو پیری، مشکل که ان کار بدست بو کمات شود، اسدی
گمت ان شا الله تعالی شود و از پس فردوسی بیرون شد و آن شب
و آن روز ما مار دیگر چهار هزار بیت نائی شاهنامه را بنظم آورد و هور
فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه نمود، بر ده
مستم اساد آفرین گمت، و آن نظم از اوّل استلای عربست بر غم در
آخر شاهنامه و آمدن معبره بر شعبه برد بر دهر شهریار و حرب سعد
اس وقاص ملوک غم و حم کتاب شاهنامه، و فصلا بر آند که آنجا که
نظم فردوسی آفر شده و بنظم اسدی رسیده طاهرًا بمراسم معلوم می
یوان کرد، و از ماطرات اساد اسدی ماطرهٔ شب و روز را نوشتیم درین
کتاب و درس روزگار اشعار ماطره کمتر میگوید،

ماطره شب و روز از گفزار اسدی

نشو از تحت گذنار شب و روز بهم ۱۵
سرگذشی که ر دل دور کد شدت عم
هر دورا حاست حدل از سب شی فصل
در میان روم فراوان سخن از مدحت و دم
گمت شب فصل شب از روز فرون آمد از آنک
روز را سار ر شب کرد حدوید قدر ۲
سرد سردان ر پرستنده و از عابد روز
ساحد و عابد شب راست فرون قدر و قیم
قوم را سوه ساحات شب برد کلیم
هم شب گشت حدل لوط ر بیداد و ستم ۲۴

ماه نو ار صوء حورشید من افراسد نور
 ور بی خدمت حورشید کد پشت نجر
 گر ر حورشید سکت ر رود او بیک وست
 سک النّه سکت ر بهد ار شاه قدم
 ار فرصه سه بهارست برور و دو سب
 ر آن سدر بو کم آمد که ر من هستی کمر
 ور نفولم سوے راضی و حوای که بود
 در میان حکم کی عدل حد و سد حکم
 سا سد آر نکسار شه عادل راد
 سا رصا ده برنس الوررا کای کرم
 راد بو نصر حلیل احمد کرا نصرت و خود
 افسر حاه و حلالست و سر ملک و نعم

(۲) ذکر ملک الکلام استاد ابو الفرج سحری طاب راء،

سد ابو الفرج سحری در رماں حکومت امر ابو علی سحور طهور یافته
 و مدح آن حدیست، مردی نعت محشم و صاحب حاه بوده و ار
 کبر آل سحور انعام و اکرام بی ماان بدو عاید شده و در علم شعر
 عت ماهر و صاحب فن است چاکه حدیحه درس علم بسس تألیف
 رد و ملک السعراء عنصری شاکرد وست و او سستانی الاصل است
 و در بعضی مجموعها اورا عربوی بیر نوشته اند و بعد ارو ابو الفرج بلخی
 تر بوده اما النصل للبقدم، دیوان او معارف بست اما در مجموعها
 شعر اورا نوشته ددم، اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابو الفرج را
 شهادی آورد و اس قطعری فرماید

مندی معرست درین دؤر حرّی . خاص ار برای محبت و رحمت آدی
 حد که گرد عالم صورت بر آمدم . عمواره آدم آمد و بیچاره آدی

رور حوامدود بر حاسی حلیی بحر
 رور شد بر وجود همه مردم ر عدم
 نو عاشق به برهی و اطبال بهیب
 در س دو دلی بر دل بیمار سم
 نوم و حشاش سب مرغ و به حتی و دو
 درد اکثر همه شب کرد و همه اهل بهم
 من ماضل ار حور چرم نو بحس ار دل حاك
 من چو ماناب صو سارم نو چو سارك فخر
 روی آفاق ر من خوب بماد ر نو رشت
 دنده حلیی ر من نور فراید ر نو به
 مر مرا گونه اسلام و برا گونه صخر
 مر مرا حمامه شادبست برا حمامه عم
 نو بهچهر ار حشی فخر بحس ار چه کی
 حشی را چه رسد حس اگر هست صم
 سپه و حیل محوم نو چه ناسد که ك
 نگربرد خو حورشید من افراحت علم
 چه ریاں کت به ی سن ر من داشت حدی
 در بی بر همه ار سن سمب اصم
 حقی الموت بخوار کرچه حیات ار سن اوس
 به ر موس بهر حال حیات آخره
 گر ر ماه نو شاسد مه و سال عرب
 ر اقسام همه داسد مه و سال عجم
 گرچه درد آمده حورشید هم او به ر مهست
 گرچه درد آمده دسار هم او به ر درم

او بوده و او را در مدح استاد عصری قصاید عزاست و ار آن جمله
قصیده میگوید و خطاب شمع میکند بر طریق لعل و محض مدح استاد
عصری میباشد و چند ست ار آن قصیده وارد میگردد، قصیده

ای بهاده بر میان فرق جان خوشت
حسم ما رنده محان و حان بو رنده تن
گر به کوکب چرا بند کردی حر سب
ور به عاشق چرا گری همی بر خوشت
کوکبی آری و لکن آسمان ست موم
عاشقی آری و لکن هست معسوف لکن
بهره در ررس دری و پوشد هر کسی
بهره بر رس بوشی همی بر بهره
گر بیری آس اسدر بو رسد رنده شوی
چون شوی بیمار خوشتر گردی ار کردن رس
ما همی حدی همی گری و اس رس مادر رس
هم بو معسوفی و هم بو عاشقی بر خوشت
شگی بی بو بهار و پژمری بی مهرگان
نگر بی دندگان و نار حدی بی دهن
نو مرا مانی تعبیه من برا مام همی
دشمن خویشم هر دو دوستدار احسن
خویشتم سورم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتد ار ما و ما اندر حرب
هر دو گریابیم و هر دو ورد و هر دو در گذار
هر دو مورابیم و هر دو فرد و هر دو منخن
آچه من در دل بهادر بر سرت بیم همی
آچه نو بر سر بهادی در دلم دارد وطن

هر کس قدر خویش گرفتار محنت و کس را نداده‌اند برات مسلمی حکایت کند که امیر ابو علی سحور پشتر از حکومت آل سککین از قبل سلاطین سامانیه حاکم حراسان بوده، چون امیر ناصر الدین سککین بر حراسان مستولی شد مابین آل سحور و آل سککین ماریت افتاد و در آن فتنه حراسان خراب شد، عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی حراسان با سفلال و افراد بید نصرف سلطان محمود افتاد و آل سحور اسناد ابو الفرج را میبرموده‌اند که نحو آل سککین می‌کنند و در حنارت سب اسان اسعار دارد و چون آل سحور متنازل شدند و سلطنت حراسان بر آل سککین قرار گرفت سلطان محمود تعات از اسناد ابو الفرج در حشم بود، حواس با او را هلاک سارد و عنوت فرماید، او در حبه اسعادت با اسناد عصری برد و عصری شیع شده حریمه او را از سلطان در حواس است، سلطان از حریمه او در گذشت و او را با اموال و جهات با اسناد عصری بخشید و اسناد عصری اموال گرانمایه از اسعد اسناد ابو الفرج نفی آورد و از روی حقوق اسنادی و سباح نصف اموال را باو الفرج بخشید و اسناد ابو الفرج عصری را دعا کرد و در مدح شاکرد قصاید دارد،

(۵) ذکر فخر الافاضل اسناد موجهری شصت کله نور الله مصحفه،

موجهری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ است اما در عربین و دی و او را از شعرای سلطان محمود شمرده‌اند، شاعری ملائم گوی منین سخن است و او شاکرد اسناد ابو الفرج سحری است و از اقران ملك الکلام عصری بوده و اشعار او مقول طبع فصلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است، تعات ممول و صاحب مال بود و نصبت کله از آن شهره شده و جمع اموال او را سب شعر و شاعری حاصل شده اسناد عصری شعر او را بسیار معتقدست و مرتبی

میسار ری است صاحب اسمعیل بن عماد که کریم جهان بوده مرتبی
بدرست و حواجه طهر الدین فارسی را در فصاحت خود و ستایش
بدر این بیت

در میان خانه طعم سما سکر، مار هر راونه عرصه دم بدری
و بدر راست بریان فارسی

ار مرگ حذر کردن دو رور روا بست
روری که قصه ناسد و روری که قصه بست
روری که قصه بست کوس نکند سود
روری که قصه بست درو مرگ روا بست
و قصه سار مهورست و بسیاری را کار اساد میکند اما تکرار
در حدیثه نام بدر نصر مند و اوراست بریان دلی در مدمت
که حدی

مرا گوید رن کن رن که اندر دل هلاک آئی
عروسک بر چهره بر رحه صمطراک آئی
مخوای رن مخوای رن که نه مه نکدرد حلی
رند در رس بو کرچه رحه دیک و آک آئی

محمد الدوله بعد از وفات پدر هند سال در عرق غم و دلمه سلطنت
کرد و من او و سلطان محمود غروی سارع بود و مادر محمد الدوله
سنة دحر بود دلی بود صاحب احتیاز ممک سر بود و چون
محمد الدوله طفل بود سنة بیاب او سلطنت میکرد گوید سلطان محمود
بن رمد در محمد الدوله ناح و حراج ضتب کرد و بدو نوشت که حق
من مرا برگرد و ناح اقبال و دولت بر تارک همون من نهاد و بیشتر
من حد و ایران مطمع و مفاد من شدند بو بیر فرزندت را روانه کن
در رکاب همون من باشد و ناح و حراج قبول کن و کره دو هزار
من سر آمد حکمی بنام تو فرستد تا حاکم ری را تعیین نعل کند، سنة

روی تو چون شلبد بر شگفتہ بامداد
 و آن من چون شلبد با شگفتہ در چمن
 ار مرا روی تو کشم عدو آفتاب
 و مراق تو شب باری شدستم مین
 من دگر ماران خود را آرمودم حاص و عام
 ی طنیکاری ریک س ی وفا اندر دوس
 راردار من بوئی ای شمع بار من بوئی
 عینکار من بوئی من آری بو آری من
 بو همی بانی چو نور و من همی حوام مهر
 هر شی با رور دوائی او الفاسم حس
 اوساد اوسنادان رماہ عصری
 عصر دس و دلس ی عیب و ی عش و من
 شعر او حوں فصل او م ی تکف م بدیع
 فصل او چون شعر او م مارین و م حس
 رس فروہر شاعری دعوی بود لاف و کرف
 ان حکیمان دگر کہیں و او بسیار من
 در رع ہر کر باشد من اسپ راہوار
 کرجہ باشد چون صہیل اسپ آوار رع
 با همی حوائی تو سعارش همی حئی شکر
 با همی بوئی تو ایس همی بوئی سمن
 الحق اس قصہ بر مبات طبع و سھوری او کواہ عدلست و السلام،

(۶) ذکر ملک الکلام یدار راری نور اللہ قرہ و دولہ،

شاعر محمد الدولہ ابو طالب بن محمد الدولہ دہلی بودہ و سخی متین و
 طبعی قادر دشتہ، سہ زبان سھوری مہکد عربی و فارسی و دہلی و ار

منامات و عروات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست
مضوّل فریب بیکصد و هشتاد بیت که مجموع عروات و حروب و فتوح
سلطان را در آن قصیده نظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد
عصری را مثال ملك السعرائ قهر و خود ارزی داشت و حکم فرمود
که در اطراف ممالك هر کجا ساعری و خوش گوئی باشد سخن خود را بر
ساد عصری عرضه دارد تا اساد عتّ و سمین آنرا منع ساحه در
حضرت اعلیٰ تعرض رساند و همه روز مجلس اساد عصری شعر را مقصد
معش بوده و او را حافی و مالی عظیم بدین جهت جمع شد و فردوسی
و در نظم ساهمه نخس شع مکد و آن حکاک بحاکمه خود خواهد
مد و الله اعلم، و اساد عصری گوید اس قصیده در صفت سؤال و
جواب در مدح امیر مصر بن سککین برادر سلطان محمود

هر سؤالی کسر آن لب سیراب ، دوس کردم مرا سداد جواب
کنم هر سب رساند دسد ، گفت سب سب بود مهناب
کنم از تو که برده دارد مهر ، گفت از تو که برده دارد جواب
کنم از شب حساب روز مکن ، گفت بر روز حو مکن تو حساب
کنم آن رف سب خوشی است ، گفت ربا که هست غیر سب
کنم آن بر آن رح که فروخت ، گفت آن کو دل تو کرد کباب
کنم از روی تو بنام روی ، گفت کس روی ساد از محراب
کنم اسدر عذاب عشق بوم ، گفت عاشق مگو بود عذاب
کنم از چیست روی راحت من ، گفت هر دم روی خسرو شاد
کنم آن میر مصر ناصر دین ، گفت آن مالک ملوک رقاب
کنم او را کلمات ادبست ، گفت کافی ارو شدست آداب
کنم آگاهی از فصایل او ، گفت بیرون شد از حدود حساب
کنم از وی بحرب کیست رسول ، گفت بردنک بره دور شهاب
کنم او در زمانه ساینست ، گفت ساینه تر ر عمر و شاد

رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مردی
عاری و صاحب دولت است و اکثر ابران و رمین هد او را مسلم است
اما ما شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از ناحی و
حصومت سلطان محمود اندیشه‌ناک بودم، اکنون ما شوهرم تحت حق
واصل شد آن اندیشه از خاطر من محوست چرا که سلطان محمود پادشاهی
برگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیر ری خواهد کسید و اگر
لشکر کند و حکم کند مقررست که من بر حکم حوام کرد و اگر
طهر مرا باشد یا دامن قنات مرا شکوه است و اگر طهر او را باشد مردم
گویند پیر ری را شکست و فتح نامه‌ها بمالک چگو، و بسد امصراع) چه
۱ مردی بود کر ری کم بود، من مدم که سلطان مردی عاقل و فاضل
است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من در غری این باری
اسوده‌ام و بر بساط کامرانی و رفاهت عبوده، چون رسول سلطان محمود
پیغام برس موال رساند سلطان بر عجل و کاسب سینه آفرس کرد و
گفت که ما میخواستیم که شعله نارم اما این رر را حرد و بش سی
۱۵ ربا ده از مرد است و ما سده رند بود سلطان محمود قصد منکنت فخرالدوله
نکرد و قتل محمد الدوله در شهر سه ۴۲ بود،

(۷) ذکر ملك الشعراء اساد ابو الدائم الحسن بن احمد

العصری رحمه الله علیه،

مناقب و بررگوارئی او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای رورگار
۲ سلطان محمود بوده و او را و رای طور شاعری قصائل است و بعضی او را
حکیم نوشته اند، چنین گویند که در رکاب سلطان بین الدوله محمود
امار الله برهانه همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودند و پیشو و
مقدم طائفه شعراء اساد عصری بود همکان بشاگردی او مقرر و معترف
۲۴ بودند، او را در مجلس سلطان منصب ندیمی یا شاعری صم بوده و پیوسته

و محمد مسعود را اسیر کرد و نقل رساند و در بانی الحال مودود بن
مسعود بر عم حروح کرد و قصاص پدر عم و فرزدن 'ورا نکست و صبح
دن آل سککنی نام دارمذل شد و در آن حصونیت آل سلجوق
حروح کردند و حرسان و عروق مسخر ساحد و سلطان مسعود پادشاهی
مرد و با ری و مدبر بوده 'اما
مصرع

ما بح کر خواهد و میس نک نامد،

(۸) ذکر ملک الشعراء عجمی عنه الرحمة

س 'و هروست، قصاید میں و ملازم میگوید و 'ار حملهٔ شاکردان
- عصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بن سککنی
-ی و دیوان عجمی معارف است 'اما سخن 'و در مجموعها و رسائل
مسعود مسطور و مذکورست و بن رباعی 'اورست،

ر سرب مدم و لاف سرب بوه . و ر عشق یان سیم عفت بوه
- در هوس گناه و بر لب بوه . رن بوه نا دُرست با رب بوه

(۹) ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور الله مضجعه،

حای است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دارالمرز شهرتی
سود دارد و در زمان دولت امیر عصر اعلیٰ موحهر بن قاوس بوده
و مردی اهل فصل بوده و اشعار عربی نیز بسیار دارد و در آخر عمر
- مدحی سلاطین و 'امرا نموده و قصاید در توحید و معارف دارد
سین بر رهندئات و برك دنیا، و فصلا و اکابر اشعار او را معتقدند چنانکه
'ن سروای در مفتت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند، بیت

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی

بحان صد آفرین کردی روان سعد سلمان

و مسعود را است این قطعه رحمة الله علیه،

چون ندیدم ندیده تحقیق . که جهان منزل فاست کون

گفتم اندر جهان چو او ددی . گفتم بی و بخوابدهام رکاب
 گفتم اندر کس چه گوی و . گفتم درسا بخای او چو سراب
 گفتم او لطف سائلان شود . گفتم پانچ دهد بر و ثاب
 گفتم آراده را بردش چیست . گفتم حاه و حلالت و ابجاب
 . گفتم از بر او چه دانی سار . گفتم همای صاعقه است و شهاب
 گفتم آن بیع چیست و دشمن چیست . گفتم آن آس است و آن سیاب
 گفتم از حکم او برون چیست . گفتم اگر هست صانع است و حراب
 گفتم اعدای او دروغ رسد . گفتم همیون مستلیم کذب
 گفتم افق را بدو بدهم . گفتم خود کس حصا دهد نصاب
 گفتم از خود او عبا بر کسب . گفتم بر حمامه ساف و بر صرب
 گفتم آن کر همه شریعت . گفتم دادس ازرد و قات
 گفتم او ملک را کجا دارد . گفتم زر بکین و زر رکاب
 گفتم از مدح او سانسامه . گفتم چوین کند اولو الالباب
 گفتم اورا چه خواهیم از ارد . گفتم عمر دراز و دولت ساب

۱۵ و از معاللات اسناد عصری بدین قدر کتاب گفتم چه دیوان اسناد عصری
 قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصوع و معارف و توحید
 و مشوی و مضاعفات، و مولد اسناد عصری و لایح است و مسکن
 دارالملک عربین و وفات نافین اسناد عصری در شهر سیه احدی و
 ثلثین و اربعه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود عربوی بوده،
 ۲ اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمودست و سلطان محمد بن محمود
 برادر کهنتر سلطان مسعودست و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر
 مبارعت افتاد و سلطان محمود وصت کرده بود که حراسان و عراق و
 حرجان و مصافات آن سلطان مسعود را باشد و عربین و کابل و هد
 محمدرا و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا اورا در حطه شریک
 ۲۵ سارد، محمد اما کرد و سلطان مسعود محصومت برادر لشکر برابل کشید

که ر عمل تنظام است نهید شد و سب قبل امیر فاوس آن بود که
و مردی عاتب مکرر بود و بدحو و بسیر اکابر بر دست او هلاک
شد و او در ریخس حوس حرص تمام داشت، عفت ارکان دولت از
وین مناسبت و موجهرا برو بیرون آوردند با او را گرفته محسوس
سحب و در نای حس قبل او رضا داد، گوید که در وقتی که
موجهرا ووس را گرفت و بعد الله حیاتا سرد با او را در طبعه مارا
حرج محسوس سارد و در راه طبعه میر فاوس از عبد الله سوال کرد
که آخر شما را چه برسد دشت که بر آزار من حرأت نمودند عبد
الله گفت ای امیر تو مردم را بسار کشتی ارس حجت بر ارس کردم،
میر ووس گفت که خلاف است من مردم را کمتر می کسم ارس حجت
من ملا گرفتار سدم، اگر مردم را بسار کسی اول برای کسم و امروز
من حواری بدست تو گرفتار می سدم، و شیخ الرئيس ابو علی سنا
معسر میر فاوس ودهاست و او را حقه الحق گفته اند، اصلاً بخاریست
و پدر او و عبد الله سب دسمد و حکم ودهاست و شیخ ابو علی در
نورده سبکی با دسمدن بخارا ماضیه کردی و اسار را ملزم ساختی،
بر حواری هفت سال درس کتی و از آنجا بحر حار و ری و بعد از آن
عرو غم فساد و بعد با ورر عبد الدولة دلی شد و در حقه اصحاب
مزن سهل و تنج در گذشت و این قطعه در حق ابو علی سنا فاضلی
سم کرده است،

حقة الحق ابو علی سنا . در شمع آمد از عدم بوجود
در سنا کرد کس حمله علوم . در بکر کرد اس جهان بدرو

(۱) ذکر سخنان نعم فردوسی طوسی رحمه الله،

و فاضل منق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی
که عدم پای معصومه وجود سجاده است و الحق داد صحوری و فصاحت

راد مردان ملک محضرا . روی در برفع حسانت کون
 آسمان چون حرف با منصف . بر ره عشوه و دعاست کون
 طبع بیمار من ر بسر آر . شکر بردان درست حاست کون
 ور عفاقر حاه بوه . بوش داروی صدق حواست کون
 و رس ران جهان حدو سرای . ماح حصرت حدست کون
 لاه و وای خوش رحمه . بلبل ساع مصطفاست کون
 عزت حاه و قصب بر من . چون فروں شد حرد نکاست کون
 سر آسوده و سب آراد . پیچ گر پیم و بیه راست کون
 مدتی خدمت شما کردم . وب خدمت حدست کون
 اما امیر شمس المعالی قاوس بن وشمگیر وائی حرخان و دار المر و
 طبرستان و گیلان وده، بادشاهی دانا و عام و عادل و فاضل وده است
 و حکما و علمارا موقر دایی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و
 حکم سانی راست درس ساب اس بیت که دلال بر فصل قاوس
 بیت

۱۵ مه حواں لك در جهنم حاه . هجرو قاوس وشمگیر ماش

میان او و فخر الدوله دلی حصومت اماد و فخر الدوله اورا ار حرخان
 احراج کرد و قاوس بنشاور آمد و لعا نامیر او علی سحرور و ناش
 صاحب آورد که وائی حرخان بودید ار قبل بوح بن منصور سامانی و
 همت سال در بنشاور سربرد و علما و رفقا و صُحَّارا انعام و ادرار
 ۲ دادی و اوایی مجلس را درس وجه صرف کردی و در مدت عرت ار
 قاعده که در دار الملك خود داشت دزه محاور نکرد و امام او سهیل
 صعلوکی که در آن حبس افقی النصاء حرخان و سرآمد رورگار بوده در
 مدایج امیر قاوس فصائد و نصایب دارد، چون فخر الدوله وفات یافت
 مار قاوس فصد حرخان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و
 ۳ در آن حبس بدست حاصان خود با سعی فرزندش موچهر در قلعه حاشك

طوس برو حور و بیددی کرده سکنات عامل طوس عربی روه و مدتی
 مرگاہ سلطان محمود برآورد میکرد و مَم او میسری شد و بحرچ الیوم در
 مد ساعری شنه ساحت قطعه و قصائد میبکت و ار عام و خاص وجه
 معس بدو میرسد و در سراو آرووی صحت اساد عصری ود و ار
 سب ده عصری اورا اس آرو میسری شد تا روری بحبله خودرا
 در معس عصری که محاسب و در آن مجلس عسجدی و فرجی که هر دو
 کرد عصری و دد حاضر و دد، اساد عصری فردوسی را چون مرد
 روسی بکن دد از روی طراف کنت ای برادر در مجلس شعرا حر
 - عر مسککه - فردوسی کتب بده را درس من بک ماه هسب، استاد
 عصری حوب آرمون طبع او کتب ما هرک مصرعی میگویند اگر تو
 مع ع دیگر گوی برا مسم دارم، عصری کتب - چون عارض بو ماه
 سب روس، عسجدی کتب - ماید رحب کل بود در کس، فرجی
 کتب - مرگاب کدر همی کد از خوش، فردوسی کتب - ماید سان
 و در حک ش، همکتاب از حسن کلام او تعجب کردند و آفرس
 سب، استاد عصری فردوسی را کتب رسا کتی مکر را در تاریخ ملوک
 غم و موقی هسب، کتب بلی و تاریخ ملوک غم همراه دارم، عصری وی را
 در سب و اشعار مسککه اشعار کرد و فردوسی را بر شیوه شاعری و
 محوری قادر یافت، کتب ای برادر معذور دار که ما فصل برا بشاحتم
 و ور مصاحب خود ساحت، و سلطان محمود عصری را فرموده بود که
 رخ موک غم را در قند نظم آورد و عصری از کثرت اشتغال بهانه ها
 میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر بوده باشد و هیچ
 سر در آن روزگار بیافته که اهل آن کار بوده باشد، النصه فردوسی را
 رسد که توانی که نظم شاهنامه گوئی، فردوسی کتب بلی آن شاء الله تعالی،
 سب عصری ارس معنی حرّم شده فی الحال تعرض سلطان رساید که
 حواد حراسای آنک بسیار خوش طبع و برحی دری قادرست، کان سب

داده است و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که
در پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را
نارای جواب شاهنامه بوده و این حالت از شاعران هیچ کس را مسأله
نبوده و نیست و این معنی هدایت حدیث در حق فردوسی، قال بعض
ه الا فاعل فی حبه،

سنگه کاند در سخن فردوسی طوسی بسازد
کافرم گر هیچ کس از مردم فرسی بسازد
اول از مالای کیسی در زمین آمد سخن
او سخن را مار بالا برد و بر کرسی بسازد
۱ و عربی دیگر میفرماید این قطعه را نه در خانه

در شعر سه سبب میفرماید . هر چند که لا تَیَّ تَعْدِ
اوصاف و قصیده و غزل را . فردوسی و اوری و سعدی
انصاف آنست که مثل قصائد اوری قصائد حقایق را توان گرفت مانند
کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ در کوار شیخ سعدی غزلای امیر خسرو
۱۰ خواهد بود اما مثل اوصاف و سخن گذری فردوسی کدام فاضل شعر گوید
و کرا باشد و می تواند بود که شخصی این سخن را مسأله بدرد و گوید شیخ
بطحی را درس اب بد نصیحت و درس سخن مصافحه نیست و شیخ
بطحی بر رک بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است اما از راه
انصاف تأمل در هر دو شوق گویند و میفرموده حکم راستی گو در
۲ میان بیاور، اما اسم فردوسی حسن بن احمد بن شرفشاه است و در
بعضی سخن این شرفشاه تخص میبکند و از دهاقین طوس بوده، گوید
از فرقهٔ رران است من اعمل طوس و بعضی گوید سوری بن ابو معشر
که او را عمید خراسان میگویند اند در روستای طوس کاربری و چهار باغی
داشته فردوس نام و پدر فردوسی باعلان آن مرعه بوده و وجه تخص
۳ فردوسی آنست و العهده علی الراوی، اندی حال فردوسی آنست که عامل

بر در حق او بد گمان گردید، مهر کبیته که بود نظم کتاب شاهنامه
 رسیده و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احساسی بررگد بخا
 و در میل بدی، مجلس خاص سلطان و اقطاع، حوں حاضر سلطان بدو
 گریه نمود او را صله کتاب شاهنامه صحت هزار درم نذر قرار دادند
 که هر قدر درمی نذر باشد و فردوسی نجات این اعام را در نظر خود
 حیرت دست نماند و بارارسد و بختام در آمد و دست هزار درم
 حرب بختای داد و دست هزار درم را فغانی خرید و دست هزار دینکرا
 دست بختای نمود و خود در شهر عرس محیی صاحب و بعد از آن بخت
 کتاب شاهنامه را از که در سلطان دست آورد و جدیب در مدت
 مجلس در حق کرد که این ایات را بختی است،

س - سال دردم سهامه رخ . که با ساه بخشد مرا باح و کج
 هر حوں دل هج حرم بدر . شد حاصل من ارو عر ساد
 ک - هر ساه بودی بدر . سر بر مهدی مرا باح و
 ک - در ساه بودی . مرا سم و رر نا بر او ندی
 حو - در سارش بررکی بود . بیارست نام بررکان شود

در این سات شهری عظیم دزد بوشش تمام احتیاج نمود و فردوسی مدت
 حیار ما در عرس متواری بود و بعد از آن محیی بهرات آمد و در خانه
 و بعدی صحاف حد نگاه سر برد، آخر رسولان سلطان شخص فردوسی
 رسید و در شهرها مادی میکردند فردوسی بمقت تمام خود را بطوس
 رسیده و در آنجا بپیر توانست بودن، اهل و عیال و اقربارا وداع کرد
 و عزم رسید و در آن حوں اسهید خراجی از قبل موچهرس
 دوس حاکم رسید و بود بدو ساه آورد و اسهید او را مراعاتی میکرد و
 فردوسی ایات هجو سلطان را بیکصد و شصت متفال طلا بخرد که از
 ساه به مو سارد و او احاطت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری
 و مستوی شد بود در وطن مألوف متواری می بود، وقتی سلطان در

آب که از عود نظم نارنج عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد، سلطان
گفت اورا گوی که در مدح من چند بیت بگوید، عصری فردوسی را
مدح سلطان سارت کرد، فردوسی ده چهار بیت در مدح سلطان
بگفت که این بیت از آن جمله است،

۵. چو کودک لب شیر مادر شست . شکوهاره محمود گوید محبت

سلطان را این بیت تعاب خوش آمد و فردوسی را فرمود با بر نظر
شاهنامه قیام نماید، گوید که اورا در سراسر خاص فرمود با حجره و
مسکن داد و مشاخره و وجه معاش منتر کردید، مدت چهار سال
دیگر در حقه عرس نظم شاهنامه مسعود بود و بعد از آن احزاب حاصل
اگر که بوظن رود و نظم شاهنامه مسعود باشد و مدت چهار سال
دیگر در طوس ساکن بود و بار تعریف رجوع کرد و چهار دانگ
شاهنامه را نظم آورده بود تعرض سلطان رساند و مسعود نظر کبیا از
سلطانی شد بار نظری اول بکار مسعود شد سلطان گاه گاه اورا بوارش
و بندی فرمودی و مری و شمس الکناه حواجه احمد بن حسن مبهدی
۱۵. بوده و مدح او کنی و البسات نامار که از جمله حاصل بوده بیکرد و
انار از معنی مافه شد و از روی معادت در مجلس خاص تعرض
سلطان رساند که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دی و مذهب
تعاب صلب بوده است و در نظر او هیچ طائفه دشمن تر از رافضه
بوده است، خاطر سلطان از سبب بر فردوسی متعبر شد، روری اورا
۲. طلب کرده از روی عتاب با وی کتب و فرمشی بوده فرمانم نا ترا
بر پای فلان هلاک کند با جمیع قرامطه را عبرت باشد، فردوسی بی
الحال در پای سلطان افتاد که من فرمشی بستم بلکه از اهل سنت و
جماعت و بر من افترا کرده اند، سلطان فرمود که بختیگر بزرگ این
بدعت همه از طوس بوده اند اما من برا بختیدم بشرط آنکه از این
۲۵. مذهب رجوع نمائی، فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان

رط مسافر پاه اشارت فرموده ماندك مانه رورگار دیوار آن چون سد
 سكر محكم و سبب آن چون طاق فلك معظم شد امروز درین اقامت مثل
 ر عرقی سار می دهد پاه مسافران و شکوه محاوران این دارست،
 حق تعالی ذات ملك صفات این امیر را حیرا سالهای سار مستدام
 دهد،

هی ما چهار را آب و رنگست . فلك را دور و گیتی را درنگست
 ممیع درش از عمر و حوائی . ر هر حیرش فروں ده ریدنای

(۱۱۱) ذكر ملك الكلام اساد فرخی رد الله مصححه،

سد فرخی برمد است و شاکرد اساد عصری است، دهی سلب و طبعی
 مسند دسه اساد رشد و عواطی می گوید که فرخی عمر را همچنان است
 که مستی عرب را و آن هر دو فاضل سخن را سهل ممیع میگوید و فرخی
 مدح مرکبیر او المضمرین امیر نصر بن ناصر الدین است که در
 رورگار سطر مسود سکنکین وای بلخ بوده و در صفت داعگاه امیر ابو
 نصر آن قصیده اوراست،

قصیده

را رید سگوب بر روی پوشد مرعرار
 بریار هفت رنگ اسدر سر آرد کوهسار
 حاکرا چون ناف آهوسك را د بیعباس
 بیدرا چون تر طوطی برگ روند بشمار
 دوش وقت بیم شب بوی بهار آورد ساد
 حداد ساد شمال و فرحان ساد بهار
 ناد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
 ساع گوئی لعنان حلوه دارد در کنار
 سترن لواؤے بیضا دارد اسدر مرید
 ارعوان لعل مدحشی دارد اسدر گوشوار

سهرهد نامه ملك دهلی می نوشت، روی خواجه احمد حسن بمبئی
کرد که اگر جواب هدیه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست، خواجه

این بیت از شاهنامه بر خواند

اگر هر یکام من آید جواب • من و گزر و مبدن افراسیاب
• سلطان را رفتی پیدا شد و گشت در حق فردوسی حنا و کم عنایتی کردم
آیا احوال او چیست، خواجه چون مثل و نمرت یافت تعرض رسانید که
فردوسی پیر و عاقرست و مسند شده و در طوس میواری بوده سلطان
ارغانت عنایت و شهنش فرمود با دوازده شیرا بیل تار کرده جهت
انعام فردوسی قافوس فرستاد، رسیدن شیرا بیل بدروازه رودسار
طوس هاں رود و بیرون رفتن حماره فردوسی بدروازه رراں هاں، بعد از
آن آن حمایت را خواست که بخواهرش دهد، قبول نکرد ارغانت رهد و
گفت مرا مال سلطان احسان چیست، و وفات فردوسی در شهرورسنه
احدی عسر و اربعمائه بوده و قبر او در شهر طوس است بحسب مزار
عناست و اليوم مرقد شریف او معنی است و رؤاررا بدن مرقد العناست،
۱۵ چنین گوید که شیخ ابو القاسم کرکائی رحمه الله علیه بر فردوسی بنام نکرد
که او مدح محوس گفته، آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت
عدن در حیات عالی است، او سؤال کرد که این درجه بچه یافتی، گفت
بدان لك بيت که در توحید گشتم و آن است،

بیت
همان را بلدی و هستی نوئی • بدم چه، هر چه هستی نوئی
۲ اما سپهد پسر حال امیر سمس المعانی قافوس است و رباط عشق که در
حب درسد نشان است و بر سر راهی واقع است که از حراسان بحر حان
و استراماد میروید از بناهای اوست و دیوار او چون عهد جوان سنمکار
درم شکسته رود و سقف آن چون محبت عاشقان برم نشسته امروز از
آن حر رسوم و طلی نانی سود و معارف لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید
۲۵ متصل نظام الحق و الدس علیشیر حلد الله تعالی ایام دوله سعادت آن

حسرو فرّج سیّر بر سارهٔ درسا گذر
 با کشید اسد در میان دشت چون اسد سار
 همچو رلف بشوای. حورد ساله باب حورد
 همچو عمو دوسناب ساهجورده استوار
 میر عادل بو المصنّر ساه با بیوستکان
 شهرسار شهرکبر و بادشاه شهردار
 هر کسرا سدر کمد باب حورده افکند
 کسب نامش بر سرس و شاه و روس نکار
 هر چه رس سو داع کرد از سوی دیگر هدیه داد
 ساعرار را لکام و رارار را سار

و ساد فرّجی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده‌اند و کتاب بر حمان
 سابع در صانع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فصلا باسبهاد
 می‌ورند و دیوان فرّجی در ما وراء النهر - هرتی دارد و حالا در حراسان
 محبوس و مبروکست،

(۱۲) ذکر ملک الکلام امیر معری رحمه الله علیه،

رکاب فصلاست مدتی تحصیل علم کرده و مرتبهٔ دسیمی حاصل نموده
 و در علم شعر سرآمد رورکار خود بوده، اصلش از ولایت نساب، در
 مدین حان سیاهی وده در خدمت سلطان ملکشاه از حراسان ناصبهان
 بود و او را مرتبهٔ امارت دست داد، نظامی عروسی سمرقندی که مؤلف
 کتب حصار مقاله است میگوید که سی با فصلا و آکار صحبت داشتم،
 در مروت و عقل و رای و طرافت طبع مثل امیر معری ندیدم، اوّل
 سرب امیر معری و بعین ملک الشعرائی او در درگاه سلطان ملکشاه آن
 بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بر نام
 مقرر برآمدند و ناشکال تمام شکل هلال عید مرئی میشد تا آکار و

نا بر آمد حمامهای سرح گل بر شاخ گل
 پاهای دست مردم سر فرو کرد ار چار
 ساع و قلمون لباس و شاخ و قلمون نهی
 آب مروارید رنگ و آب مروارید سار
 راست پنداری که حلقه‌های رنگ سافند
 ساعه‌های پرگار ار داعگاه شهرسار
 داعگاه شهرسار اکسوز چنان حرم شود
 کادراں ار حرمی حرم سعاد رورکار
 سره اندر سره سی حور سهر اندر سهر
 حبه اندر حبه سی حور حصار اندر حصار
 هرکجا حبه‌است حبه عاشق با دوست مست
 هرکجا سره‌است شادان ساری ار دندار سار
 سرها با ساک حک و مضران نعر کوے
 حبه‌ها با ساک نوش و ساقیان مکیار
 عاشقان وس و کنار و سکوان بار و عتاب
 مظریان رود و سرود و حسکان خواب و حمار
 بر در پرده سرائے خسرو فیروز محب
 ار سی داع سی امروحه خورشید وار
 بر کشیده سی حور مسطری دسای ورد
 گرم چون طبع خوابان ورد چون زر عیار
 داعها چون شاحهای سد باقوت رنگ
 هر یکی چون بار دانه گشته اندر رر سار
 کودکان خواب سادنه مصاف اندر مصاف
 مرکبان داع با کرده قطار اندر قطار

حظه نام سلطان ملک‌شاه خوانده‌اند و از عنایت الهی در حق سلطان
 مسکاه یکی آن سوده که ورری همچو حواجه دبا و آخرت نظام الملك
 بعد از الله معمره دو ارزانی داشت که در علم و عدل و حیرات مثل او
 ورری نشان نداده‌اند، و سلطان در آخر عمر و دولت خود بر حواجه
 نظام الملك معیر شد و ترکان حایون که حرم بررگ سلطان بود تربیت
 او العمام ناح الملك فارسی مشغول شد از سلطان برای او وزارت بستند
 و یک سال و چهار ماه ناح الملك بی استحقاق وزارت کرد و حواجه
 مصادرها میداد و تحمل میکرد تا در وقت فروش بعد از حدود بهاوند
 ملاحظه حواجه را بدرجهٔ نهادت رسانیدند و در وقت هلاک این قطعه را
 سلطان فرستاد،

چل سال باقبال تو ای شاه حواصحت
 رگ ستم از چهرهٔ آفای ستردم
 طعرائی بکویای و مشور سعادت
 بدش ملک العرش توفیق تو بردم
 چون شد رفقا مدت عمرم بود و تش
 در حد بهاوند ر یک رحم بردم
 نگذشتم آن خدمت دیره فررد
 اورا محدا و محداوند سیردم
 و عزل حواجه نظام الملك بر سلطان ملک‌شاه مبارک بیامد و ناگاه سلطان
 در بنای آن حال در حوائی بعد از شهادت حواجه بجهل رور
 بخوار رحمت حق پیوست و امیر معری این رباعی را حسب الحال انشا
 کرده در بام رورگار نظام الملك و مدت ناح الملك، رباعی
 سياحت ملك سعادت اختر حویش، در مفت و رور خدمت گر حویش
 نکماست بلای ناح بر لشکر حویش، تا در سر ناح کرد ناح سر حویش
 و هم و گوید در این ماده این قطعه را

اعیان حمله آریدن ماه عید عاخر شدند، ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک تمام آکار موده ار عایت بهمت و سرور نامیر معری مثال داد که درین محلّ شعری بعرض رساند شامل برین صورت، استاد بدیهه این رباعی اساء کرد و ماه نورا بچهار نشیه
مطلق بیان کرد

ای ماه کماں شهراری گوئی . ما اروی آن طرفه نگاری گوئی
بلی رده ار رر عیاری کوئی . در کوش سپهر گوشواری گوئی
سلطان اس رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معری روی در برقی نهاد
ما بدایحا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گوید که چهل قطار
اشترا ما فاش اصمهان برد، و دیوان امیر معری مشهور و متداول
است و حاقانی معتقد اوست و مکر رشید و طواط و امیر معری اس
قصیده مصوع را بیکو کینه که بیشتر شعراء آن قصیده را تنع کرده اند،
ایست مطلع آن مطلع

ای ناره برار برگ گل ناره بر سر . برورده برا دانه فردوس بر سر
۱۵ و او طاهر حانوی میگوید در کتاب مناقب السعراء که اس قصیده را
تفریبا صد کس ار فصلا جواب گفته اند اما مثل امیر معری هیچ کدام
نگفته است، او طاهر میگوید که طنّ من آنست که اس قصیده را امیر
معری محکمتر ار امیر عصری میگوید، و این حرایات هم امیر معری
راست که مطلع اس است، بیت

۲ سا د حراں حله برون کرد ر گلزار
ابر آمد و پیچید قصص بر سر کهسار

اما سلطان حلال الدس ملکشاه ولی عهد امیر ابو شعاع الپ ارسلان است
و خلاصه دودمان سلجوق بوده، در ورورگار دولت او ملک چون عروسی
بود آراسته و حلابی رفاهیتی که در عهد او دیده اند ار رمان آدم الی
۲۵ یوما هدا در هیچ عهد نشان نداده اند، گوید که در حرمین شریین

عنه الرحمة در حواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابو علی سبا اعلی
 الله درخته اس صورت را مکرر است و میگوید که از حکمت دور است
 تا اول آنست که دهمی باشد در يك فرسکی مرو آمل نام همچنان که دهمی
 است در سمرقند سرور نام و در حوارم دهمی است بعد از نام،

(۱۴) ذکر حکیم ناصر خسرو علیه الرحمة،

تعلی او از اصحاب است و در باب او سخن بسیار گفته اند، بعضی
 گویند که موحد و عارفست و بعضی بر او طعن میکنند که طبیعی و دهری
 بوده و مذهب سماع داشته، العلم عند الله، همه حال مردی حکیم و
 فصل و اهل ریاضت بوده و تخصص محنت میکند چه او را در آداب بحث
 با علما و حکما محنت و برهان محکم بوده، در اول حال از اصحاب
 بکلان و رسیدن افراد مدتی با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او
 کردند، ظرف حراسان گریخت و در اسای عربیت بحاسب حراسان
 صحبت شیخ المشایخ او المحسن حرقانی قدس الله روحه العزیز رسید و
 شیخ از روی کرامت احوال او معلوم شد و، باصحاب گفت که فردا
 مردی محنتی بدین شکل و صفت بدر حاناه خواهد رسید، او را اعرار و
 کرام نماید و اگر اصحابی از علوم طاهر در میان آورد بگویند شیخ ما
 مردی دهقان و اقی است و آن تخصص را پیش من آرند، چون حکیم
 ناصر بدر حاناه رسید مردان سروده شیخ عمل کرده او را خدمت شیخ
 دادند و شیخ او را اعرار و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ بررگوار
 بجویم که از قیل و قال در گدوم و بیه ناهل حال آورم، شیخ سستی
 کرد که ای ساده دل بیچاره تو ما من چگونه هم صحبتی توانی کرد که
 سبب است که اسیر عقل ناقص مانده و من اول رور که قدم بدرجه
 مردان میدادم سه طلاق با من بر گوشه جادر این مکاره بسته ام، حکیم
 گفت که چگونه شیخ را معلوم شد که عمل ناقص است بلکه اول من

رفت در لك مه مردوس برس دستور پیر
 شاه بریا در پی او رفت در ماه دگر
 ای دریا آجای شاهی ورری ایچین
 قهر بردای به بیب و عمر سلطانی نگر
 ه وکان دلك فی شهر سنه ای و ثناین و اربعائه،

(۱۲) ذکر مقبول الملوک نطائی عروضی سمرقندی رحمه الله علیه،

مردی اهل فصل بوده و طبعی لطیف داسه ار حمله ساگردان امیر
 معرّی است و در علم شعر ماهر بوده داستان و سه و رامین نظم آورده
 و گوید که آن داستان را شیخ سررگوار نطائی کهحوی نظم کرده قبل از
 احمسه، و کتاب چهار معاله ار بصایف نطائی عروضی است و آن
 نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و دانستن آئین
 خدمت ملوک و عمر دلك و اس بیت ار داسان و سه و رامین که ار
 نظم نطائی عروضی است آورده مسود ما ورن ایات آن نسخه معلوم
 باشد،
 بیت

۱۰ ار آن گوید آرش را کماں گیر . که ار آمل ممر و انداحت او بر
 و حقیقت اس حال آنست که آرش رادر راده طهورث است و اقالیم را
 قسمت کرده اند و آن دیوار بس که حالا بر و اطلال آن باقی است ار
 حدود آمل ما اسورد و ممر و آن طرف حیجوں ما حدود مرعاه و محمد
 میکشد و آرش ار عمّ الماس کرده که لك تیر بریاب در قسمت ملك او
 ۲ عمّ مصافه نکد و عمّ بك تیر بریاب باوداد و حکما نیری محوّف کرده
 ار سیاب و ادویه پر کرده و قوّت داده تا در وقت طلوع آفتاب مقابل
 آفتاب انداحت و حرارت آفتاب آرا حذب کرده و ار حدود آمل ممر و
 رسید و در بعضی نوارج این صورت را نوشته اند و اس حالت ار عقل
 ۲۴ دور میباشد که نیری مستعمل چهل مرحله برود اما شیخ سررگوار آدری

مُقرّر سرک و محشر و حساب . کثات ر بر دارم اسدر صبر
و بر قصه است مطوّل که اعنّاد خود دران بیان میکند، چون
قصه دل بر زبان بمارك شیخ ابو المحسن حرقانی قدس سرّه گذشت از
بی قصه چند بیت نوشته خواهد شد،
بروردگان دانه قدس در قدم . کوهر بید گرجه باوصاف گوهرید
ی نال در مست - لی کساده نال . لی بر بر آسانه علوی همی پرید
ر نور، اصل و از اوج با حصص . از ناحیه محاور و از بحر با برید
مسد و بستند و بهاید و آشکار . همی بودند و بانوسك خانه اندرید
و دس اگرچه کوهس کدشان . آخر مدوّران سپهر مدوّرسد
و بعد از سال نس کلّ و عمل کلّ جد مت در کوهس اهل رورگار
نس دسور میگوید،

کوی مر که کوهر دیوان ر آس است . دیوان این رماه هم از گل مندرید
حر دی رد در دم درس جهان . اسها ر آسند چرا حتمکی حرد
دعوی کشد که بر اهر راده ام . حوسك سگری همه شاگرد آدرید
در رمکه مت و طوف ربانی اند . این الهان که در طلب حوس کوهرید
حوسکی کجا ود که در آغا برادران . از هر انقه همه حصم برادرید
ن - ان که سرسان بعض حدیث . حنا که دشمن او نکر و عترید
و ان که هست شان با و کر درستی . چون دوست چون همگی حصم حیدرید
و ان که بسند معان اهل بیت . مؤمن معوان شان که کافر برارید
براء می رهرد و جماعت سخن میگوی . کدشان هم که به افلح به فرید
هم با رن گره بانی که در جهان . چون گاو میجورد و چو کرگان میبرد
و کفری بقاعده بی مؤمنی سرط . همسانگان من به مسلمان به کافرید
و دیوان حکیم ناصر خسرو می هزار بیت مانند مجموع حکمت و موعظت و
سخن محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کبر الحقائق در نثر
و مؤلفات اوست، و ظهور حکیم ناصر خسرو در رورگار سلطان محمود

خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ كُنْهًا، شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل ایست دلیری
در آن مدان مکن اما عقل ناقص عقل تو و پور سیاست که هر دو
مدان مرور شده اند و دلیل بر آن قصیده است که دوش گشته و پدشته
که گوهر کار کن مکان عمل است، غلط کرده که آن گوهر عشق است،
و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک گذراید برین سوال که

سای همت طاق مفرس دو گوهرسد

کر کسانات و هرچه درو هست برترسد

حکیم ناصر چون آن کرامت از شیخ بدید مهوت شد چه اس قصیده را
م در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران اطلاعی بود و
اعتقاد و اخلاص او آسایه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در
خدمت شیخ روزگار گذراید و بر اوست و صمیمه باطن مسعول شد،
اما شیخ او را احارت بسر داد و او بحساب حراسان آمد و از علوم عربیه
و نسخ و سخن گفت، علمای حراسان هم قصد او بر حاسد و در آن
حین اقصی العصاه او سهیل صعلوکی که امام و برک حراسان بود و در
۱۵ بشاپور ودی حکم را گفت که تو مردی فاضل و بررگی چون امتحانات
سیار مکنی و سخن تو بنادر واقع شده چس مشاهده میکنم که علمای
ظاهری حراسان قصد تو دارند، صلاح در آنست که ارس دبار سر
اختیار کنی، حکم از بشاپور فرار نموده بحساب بلخ افتاد و آنجا بیر منواری
بود با در آخر حال نکوهستان بدحسان افتاد و اس قصیده در شکایت
۲ اهل حراسان گوید،
فصیده

سالر تو ای قدم قدیر، راهل حراسان صعب و کبیر

چه کردم که ارس رمنه شدید، همه حوش و بیکانه بریا و پیر

مُفْتَرِ مَدِیْنِ پیغمبرت، به اسار گنم ترا به نظیر

سأنت رسایید پیغمار نو، محمد رسولت بشر و بدر

۲۵ قرآن را پیغمبرت ساورسد، مگر حزقیل آن مبارک سیر

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوشان
رفت آن گل شگفته و در خاک شد بهان
هنگام آنکه شاخ شحر م کسد را بر
بی آب ماسد برگس آن ساره بوشان

و این مرید را عمق بیکو گفته و اراد مجموع آن مشکست، اما ماقب و
ما بر سلطان سحر اظهر من الشمس است، پادشاهی بود صاحب دولت و
سارک بی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت، هفتاد و
سر سال عمر بافت و شصت سال باسفلال سلطنت ایران و بوران کرد
بست سال بیات بدر و برادران و چهل سال باپرد و استداد،
صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در رادگان در ملازمت سلطان
بوده و معاشه مشاهده کردم که گنجشکی بر ساسان سلطان آشیان کرده
نصفه بهاد چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان فرّاشی را منعقد
- مسه کدست با آن وقت که آن گنجشک بجه پرورد و پرتازد
- مار را فرو ببارد و محافظت نماید عرص که پریشانی گنجشک را روا
دست لا حرم دگر حیر او باقی مانده و خواهد ماند، شعر

تدل کن عدل کر ولایت دل . در پیغمبری رسد عادل

، شعری بررگ که در روزگار سلطان سحر بوده‌اند و مدح سلطان
کنه و ترست و صند بافته‌اند اسباب ادب صابرست و رشید و طواط
و عبد الواسع حلی و انوری حاورانی و فرید کاسب و ملک عماد روری
و - ند حس عربوی و مهستی و پری که محبونه سلطان و طریقه روزگار
بود، نسبت که شبی در مجلس سلطان بود، چون بیرون آمد سلطان
سوار هوا میکرد و برف می بارید، مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد
و عرص رسانید،

سه فکت اسب سعادت رس کرد . و در حمله خسروان ترا نخسید کرد
- در حرکت سمد رزس تعلت . بر گیل نهاد پای زمین سیمین کرد

عربی بوده و معاصر شیخ الرئيس او علی سیاست، چپن گوید که هردو
ما هم صحبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده‌ام
و فقر شریف حکم ناصر خسرو در درهٔ نمکان است که آن موضع از
اعمال بدحشان است و مردم کوهسار را بحکم ناصر خسرو اعتقادی
بلع است بعضی او را سلطان می‌نامند و بعضی شاه و بعضی گوید سب
سادت داشته و آن سخنان که می‌گوید که چنگاه در طاقی بسته و
سوی طعام رفته ماه سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف
این حالت را از شاه شهید سعد شاه سلطان محمد بدحسی عمده الله
بهمراه سوال کردم، فرمودند که اتلی دارد، وفات حکیم ناصر خسرو
در شهر سه احدى و سی و اربعه بوده،

(۱۵) ذکر ملك الکلام مولانا عمیق بخاری رحمه الله علیه،

از شعرای بررگس و در زمان سلطان سحر بوده، قصهٔ یوسف علیه
السلام را نظم کرده است که در دو بحر یوان حواله، اساد رشد الدس
وطواط سخنان او را در حدیق السحر باسشهاد می‌آورد و معتقد است
و حمد بن عمیق سر اوست که در روزگار سوری بوده و سوری را فحو
می‌کند،

دوش در خواب دیدم آدم را . دست حق گرفته اندر دست
گفتش سوری سیره است . گفت حق سه طلاق از هست
و عمیق را در شبیه مرثیه گیس بد نصاست، او ظاهر حاوی در تاریخ
آل ملحق می‌گوید که چون ماه ملك حاوی دحر سلطان سحر در
گذشت که در حیات سلطان محمود بن محمد بن منکشاہ بوده سلطان سحر
سیار از وفات او سگدل و ملول شد و عمیق را از بخارا طلب کرد تا
مرثیهٔ حاوی بگوید، عمیق پیر و عاخر و نابیا بود از قصیدهٔ موصول استعنا
حواس و این ابیات نکست و این واقعه در فصل چهارم بود، قطعه

قطعه

بر همه جهانگیر و گزر قنعه کسای . جهان مستخر من شد چون مستخر رای
سی قلاع کسودم بیک نمودن دست . سی مصاف شکسم بیک فشردن پای
حورمک ناحس ورد هیچ سود داشت . نفا نای حدست و ملک ملک حدای

۱۱۶۱ ذکر امام السعراء فطران بن منصور نرمدی رحمه الله علیه،

ار حمة سادات شعراست و انوری شاگرد او بوده و نرمدی است اما
در یحیی و دوداست و دوان او در عراق غم مسهورست و در قوسنامه
نسخه نموده است نام امیر محمد بن قح که در روزگار سلطان سحر وانی
بود و رسیدی سیرمدی و روحی و لوابچی و شمس سیمکش و عدای
و سر حمة و کثر شعرای بلخ و ماء و راه الهی شاگردان فطران
بودند و در آخر حال فطران بغرق فساد و آنجا اقامت کرد و در
سمه سحر ماهر و صاحب صفت است، رشد و طواط مکتوب که من در
روزگار خود فطران را در ساعری مسام میدارم و نافی را شاعر مدم ار
صع و راه عام و فطران در اسعار مسکه مثل مرغ و محسن و دو
و من و آخر ذلك بسار کوشیده و اس بر جمع دو قافیهین اوراست،

قصه دو قافیهین

نافت ازین دریا دیگر بار از گوهر بار بار
ناع و نسان نافت دیگر از گوهر بار بار
هر کجا گنار بود اندر جهان گنار شد
مرغ شکیران سراپا بر سر گنار رار
چون ر باریدنش هر دم اس رمین حرم شود
بر رمین هر دم ر چشم خویش گوهر بار بار
ساد نشاند می بر سل و عمر غیر
از سرورد می بر لاله و گلزار بار

سلطان را اس رباعی در محل قبول و ملائم طبع افتاد و من بعد مهستی
منزب حضرت سلطان شد، اما مولای فاضل او سایمان رکرهای کوی
رحمه الله در کباب صور اقام می آورد که چون سلطان سحر بعدرا
مستخلص ساحت قصد سامره کرد و در جامع سامره عاریست که رعم
شیعه آنست که امام محمد مهدی علیه السلام از آن عار خروج خواهد کرد
و هر جمعه بعد از ادای صلوٰۃ اسی المی با رس طلا بر در عار مترصد
نگاه دارد و گوید یا امام سم الله، چون سلطان اس حال مشاهده کرد
و کیفیت پرسد اسی دید رعایت رعنا و بی نظیر، پای بر آن مرکب نهاد
و سوار شد و گنت اس اسب بدست من امامت است هرگاه امام علیه
السلام خروج کند تسلیم وی کم، گوید که اس صورت بر سلطان مبارک
بیامد و آن بی حرمتی هر چند از طرفت طبع سلطان خوش نمود اما
پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب رفادرا
بر بست و آن بر سب روال دولت او شده و عُرّان برو خروج کردند
و مدتی محبوس و معتد بود و اکثر ولایات و ممالک حراسان و ما وراء
النهر و عراقین بکه اکثر معوره عالم در آن عونا حراب و بی آب شد و
امیر حافای در آن وفایع میفرماید،

آن مصر ممک که بوددی حراب شد
و آن بل مکرمت که شبیدی سراب شد
گردوب سر محمد بجی ساد داد
محبت رفیب سحر مائلک رقاب شد

اما امام محمد بجی بشارپوری بنید امام عرّالی است و سر آمد علای
رورگار خود بوده و عُرّان او را در شکجه کشیدند و بغنوت هلاک کردند
و سلطان بعد از آنکه از قد عُرّان در معنه ترمذ خلاص یافت پیر و
مزنوت شد و در دوازدهم ربیع الثانی سه احدی و حمبین و جسمانه
در مرو بخوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات اس قطعه نظم کرده،

عمره نو عاشقار را دل سدورد بر حگر
 همجو حسرو بر رحل دورد سوک نبر نبر
 بو الحلیل آن روی گیتی رو شده موحود حود
 حمر آن کش چوب گشت ار طالع مسعود عود

(۱۷) ذکر اصنع الصحاء فصیحی حرطی رحمه الله علیه،

رحمه ملازمان امیر عصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قانوس است
 و فقه و امان و عدل را نظم آورده و بسار خوب گفته است و من ورفی
 حد از آن دیدم این و در هوس بانی بودم پیام و اس بیت را از آن
 دستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر ایام
 حاکم ملک قانوس میکند و بآشف بن بیت میگوید،
 چه قرح و خودی که از همتش . سپرد پشای ولی نعمتش
 ما میر کیکاوس سیره امیر قانوس است، مرد اهل فصل وده و کتاب
 و سیاست را او تصیف کرده و هفت سال بدیم مجلس سلطان سعید
 مودود بن مسعود بن محمود عربوی بوده است و در آخر عمر روی از
 دنیا گردانید در گلاب طاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس عرا
 در دل افتاد و همراه امیر ابو السواد که وای گنجینه و بردع بوده برای
 گرجسان رفت و آنجا سعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که
 رح در شده بود و بردك بمرگ رسیده اس قطعه گشت،
 قطعه

کیکاوس ای عاخر گرداب اجل را
 آهنگ شدن کی کاجل از نام در آمد
 رورت سمار دگر آمد بهبه حال
 شب رود در آید جو سمار دگر آمد

(۱۸) ذکر مختار الاحیار فرخاری کساء الله ثیاب العیسان

فرخار موصی است در بدحشان فوق طالبان و فرخار نام در ولایت

وله ابصّا (بیت)

نا ثمر گشت ار صبا پُرچیں جو پُرِ نارِ سار
ساعِ نرود اندرو چون لعتِ طنارِ سار

ابصّا له (فی دو قافینیں)

چوں بظرفِ حوی سہاں گلِ خود روی روی
حایِ نا معشوقِ می خوردنِ کسارِ حوی حوی
برده ار مرجانِ بگوہِ لالہ بعباسِ سنو
برده ار مطربِ بدستانِ بلبلِ خوشگوی گوی
سدا ار سافوت و نُسد لالہ گلرنگِ رنگ
نافِ ار کامور و عیدِ حبیری و شبِ بوی بوی
ار نسیمِ سسل و گلِ گشتِ چوں فرقیہِ ساع
ورِ دمِ رلفِ بتِ من گشتِ چوں مشکوی کوی
چشمِ من چوں چسبہٴ آموی گشتِ ار شہرِ او
نِں بھوں در چوں میانِ چسبہٴ آموی موی

وله ابصّا،

کور گردد بر سپہرِ ار عسوی او ہر ماہ ماہ
حوں دلِ ہر شبِ کدِ رسِ چشمِ من بی راہ راہ

وله ابصّا،

ای بھوی بر نشانِ کامل و کشمیرِ میر
ماندم ار بسِ گاوری در وعدہا تاخیرِ حیر
ہست مردمِ را شب و شگیرِ روئے و موئے نو
موی را شبِ دانِ مدام و روی را شگیرِ گیر
لالہ سرحیِ بافتہٴ قسمِ ار نو ہنگامِ ہمار
آہی ار منِ بافتہٴ رردے سہاں تیرِ تیر

بحای نو سیار کردم بکوئی * ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من بداری که من خود * ترا هر پدر خواسته هر اوستادم
من چند گوئی که گیتی سحها * که من يك شي مر ترا حوش نگادم
و گر حیرگی میکی بار گویم * کریسان سحها باشد بیادم
ه سگنر سگنر سگنر سگنر * نگادم نگادم نگادم نگادم

اما ملك موجهر چراع دودمان سلاطین شروان بوده است، شعرارا دوست
داشتی و علما و فضلا در محاسن او محترم بودیدی، صیت کرم و بررگی او
در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد
او چند شاعر بررگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بررگوار بطائی
گنجی و ابو العلاء و فلکی و حاقانی و سیّد دو الفقار و شاهپور، و فاضل
الدهر قاصی ابو سعید عبد الله ببصاوی رحمة الله علیه در نظام التواریخ
می آورد که ملوک شروان از نسل مهران جویین اند و مهران بنجد پشت
ناردشیر ناکان میرسد،

(۲۰) ذکر ملك عماد رورنی رحمة الله علیه،

۱۵ بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سیّد حسن غریبی
است، مدّتی مدید شاعری کرده رورنی در حالت سیاحت بطوس افتاد،
اورا دوق صحبت امام حجة الاسلام محمد عرّالی رحمة الله علیه پیدا شد و
بی وسیله نتوانست صحبت امام رفتن، این قطعه را نظم کرد و بریارت
امام شد،

۲۱
حردرا دوش میگنم که این کچه جهان ناکی
شد از عوای شیطان و رسودای هول حالی
حرد گفتا عجب دارم که میدانی و میرسی
بعهد علم عرّالی بعهد علم عرّالی

۲ امام را چون چشم بر ملك افتاد از روی فراست دریافت که صاحب

۷. طبقه اول - (۱۸) فرحاری، (۱۹) ابو العلاء گنجهوی،

ختلان موصی دیگر بر هست و در میان خطا و کاشعرو لایقی است
فرحار نام و عالما فرحاری که شعرا اوصاف هوا و حوایا آخارا کرده اند
فرحار ترکستان است چنانچه حواحه سلمان گوید، بیت

ت فرحار بدیدیم بدین حس و جمال

ت ماچیں نشیدیم بدین شیوه و حال

و بیک معلوم بیست که این فرحاری ار کدام فرحار بوده، شاعری
استادست و این قطعه در باب اسب اوراست، قطعه

اسی دارم که هرگز ایرد * قانع تر ارو سیافریسد

تا رور ر عشقِ حوّه شب * ار حرم ماه حوشه چید

گفتند که حو نماید اربن عم * میخواستد نعريت گریسد

پوسیده پلاس و یاره کاه * میخواستد نا درو نشید

(۱۹) ذکر فاضل معوی ابو العلاء گنجهوی رحمه الله علیه،

اورا استاد الشعراء می نویسد و در رورگار شروانشاه کبیر حلال الدینا

و الدین احتسان موجهر ملک الشعراى ملک شروان و مصافات آن

۱۰ بوده، عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و حاقانی و فلکی شروانی هر

دو شاگرد او بوده اند، و حواحه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گریده

می آورد که ابو العلاء دختر خویش حاقانی داد، فلکی را بر طمع دامادی

استاد بود، چون دست داد رنجید و میخواست که تا سفر کند، استاد

جهت رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این مهای

۲ پناه کبیرک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلاء اند و فلکی بدان

راضی و خوشود شد، و چون حاقانی جاه و شهرت یافت بخت کرد و

باستاد التماس نمیکرد، ابو العلاء این ابیات در نحو حاقانی میگوید، قطعه

نواى افضل الدین اگر راست یرسی * محان عربیت که ار تو به شادم

۲۴ دروگر پسر بود بامت شروان * محاقابیت من لقب بر مهادر

گر شاه سه شش خواست سه يك رخ افتاد
نا طي نری كه كعتين داد بداد
شش چون نگرست حشمت حصرت شاه
ار هيت شاه روی بر حاك بهاد

۵ اما سلطان طعانشاه يادشاهی بيكو صورت و ياكيره سيرت بوده، مقرر^۵
سلطنت او در بيشانور بوده است، چهار باغي و قصری در بيشانور ساخته
نام نگارستان و امروز آن موضع از محلات بيشانور است و اطلال آن
قصر را تل طعانشاه ميگويد و سلطان طعانشاه در آوان حوای نا ابراهيم
س يال مصاف داد و بدست او اسير شد و آن رو سياه کور ناطن
۱ چشم جهان بين او را آسيب رسانيد و او در حسرت چشم خود اين
بيت نگفت،

نا دست قصا چشم مرا ميل کشيد * فرياد ر عالم حوای بر حاست
طعرل بيگ كه حال او بود ندين انتقام ابراهيم يال را نكشت و چون
اين بيت نشيد رار رار نگرست و گفت اي كاش مرا مبشر شدي تا
۱۵ م يك چشم خود ندين حوای جهان نا ديده دادی و يك چشم قباعت
كردي، يس طعانشاه از حال خود در خواست تا او را ملول نگدارد و
ندين حوش گوی و حليسان خوشحوی نا او مصاحب سارد و طعرل
بيگ التماس او را مدول داشت و الله تعالى اعلم،

(۲) ذكر سلطان الصلآء عند الواسع حبلِ اعلى الله درخته،

۲۱ اصل و مستاء او از ولايت عرحستانست در رورگار سلطان سحر بوده
و طبعی قادر داشته و اشعار مشككه بسيار گويد، در اول جال از حال
عرحستان ندار الملك هرات افتاد و از آنجا نعرين رفت و بخدمت
سلطان مهران شاه س مسعود كه سلطان غرين و از آل محمود س سكتنگين
۲۲ بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدائح او گفته، چون سلطان

کمال و مدرک است، گفتش ای یار بیکو حصال چیں که شعر و مطر و سیرنت ریاست چرا تنصیه ناط و عمارت دل نکوتی تا ار ارار ناشی، عار نداری که فردای قیامت ترا ار فرقه الشّعراء یتیمم العاؤون شمارد، ملک را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام نوبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب احلاق مشغول گشت و ار امام در حواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علماء و رها د کد، امام مع کرد که گرد این آرو و مگرد که رعوتی اربن حسات در دل نو پیدا شود که ماحی جهد و کوشش نو شود، پس ملک امام را گفت چه کم این جهات را، امام گفت سر آن مرو هر که خواهد قبول کند و ملک همچان کرد و الله اعلم *

طفه دوم و درآن دکر بیست فاصل است،

(۱) دکر مھر الحکماء استاد اررقی رحمه الله علیه،

سیار فاصل بوده و اورا حکیم می نویسند، ار مروست طهور او در رورگار دولت سلطان طعان شاه سلخوتی بود که در حانداں سلخوتی ارو ۱۵ یادشاهی مستعدتر نشان نداده اند، چند نصیف سام طعان شاه پرداخته و گوید که کتاب سدناد در پدیات و حکمت عملی ار مصنفات اوست، مھر ساکتی در تاریخ خود می آرد که طعان شاه را قوت رحولیت کمتر بودی، اطباء و حکماء رورگار سیار جهد نمودند و معالجه کردند، معید بیامد، حکیم اررقی کتاب الیه و تسلیمه را تالیف کرد تا هرگاه که سلطان ۲ در آن کتاب و تصویر و اشکال آن بطر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله اررقی صاحب حاه و بدیم مجلس حاص شد، صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روری سلطان طعانشاه بردی ناحت و چندانکه سه شش میخواست سه یک می آمد، سلطان اربن صورت متعیر میشد، ۲۴ استاد اررقی در بدیهه این رباعی را گفت، رباعی

و تربیت اهل شود و قبول تعلّم در کودکی آسانست و در رورگار کهولت دشوار و این حال از عقل دور می نماید، اما سلطان مہرام شاه پادشاه فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نوار بوده است، دارالملک عربی رورگار او مرکز اهل فصل شده و تربیت این فرقه را ارو مہتر کس نکرده است و کتاب کلیله و دمنہ را در رورگار او حمید الدین بصر اللہ کہ تلمید استاد ابو المحامد عربوی بوده است از عربی فارسی ترجمہ کرده و سام مہرام شاه یرداحتہ و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ عارف سائی حدیقہ را سام او گہتہ، ابن بیت اوراست،

۱ گر ملک ہیچو نارگاہستی * شاه مہرام شاه شاہستی

حواہ رشید وریر در تاریخ جامع خود می آورد کہ ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد مہرام شاه کرد و مہرام شاه با او در کنار آب ناران مصاف داد با وجود آنکہ دوپست فیل جنگی داشت از علاء الدین مہرم شد و شب از شدّت سرما بیاہ بحرانبہ برد، دہقان دید گہت ۱۵ طعام چہ داری، مرد دہقان فطیر و بودنبہ لب خوئی بیش آورد، چون ناول کرد باستراحت مشغول شد و از دہقان یوتش خواست، دہقان گہت ای حواں حدای تعالی میداند کہ بعیر از حلّ گاوی ہیچ چیز ندارم اگر احارت فرمائی بر تو یوتم، سلطان گہت کہ ای بد بخت نامش را چرا گہتی ہلا سک ناش و پوش، چون آن شب دہقان از سیرت و صورت ۲ سلطان مہم کرد کہ او سلطان است نامداد از سلطان سوال کرد کہ بعرت و حلال حدای کہ تو سلطانی، گہت بلی ہستم، دہقان رار رار نگریست و در قدم سلطان افتادہ گہت ای محذوم چہایان با وجود این تہوّر و شجاعت و لشکر حرّار و فیلاں جنگی ترا چہ افتاد کہ از عوری بد گہری مہرم شدی، سلطان دہقان را گہت بیل بر دار و یک چوبہ تیر بر ۲۶ بیل دہقان کشاد داد کہ بی محابا از بیل دہقان گذشتہ تا سوفار بر خاک

سحر مدد و تقویت مهرام شاه که حواهر راده یدرش بود لشکر عربین
کشید عدد الواسع این قصیده در مدح سلطان سبجگمت، لله در
قائله، قصیده

ر عدل کامل خسرو و ر اس شامل سلطان
تدرو و کک و گور و مور در گشتند در گیهاں
یکی همایه شاهین دوم همایه طعل
سه دیگر مؤس صیغ چهارم محرم ثعلبان
حداوند جهان سحر که همواره چهار آیت
بود در رایت و رای و حین و روی او پهاں
یکی مهرورئ دولت دوم فیورئ ملت
سه دیگر ریت دیا چهارم نصرت ایمان
بیان اوست در بخشش سان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی اوراق را باسط دوم ارواح را قاص
سه دیگر سعدرا مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص
شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان
یکی ساموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
سه دیگر نام افریدون چهارم دگر نوشروان

۲ و آنچه مشهورست که عدد الواسع حلی در اوّل حال حلف وعای بوده و
آنها که بروی مدید که در اوّل چگونه شعر میگفته سخن عوام است و
در هیچ نوارج بدیده ام از آن جهت درین تذکره بقلم بیامد هانا اصلی
ندارد چه شخصی که در سخوری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد و
آکون از حمایه سخوران بیداست که چند کس ممتاز و صعت او سخن
۲۵ گفته باشد عقل قبول نمیکند که در اوایل شب چنین عای بوده باشد

ملک‌شاه در ولایت ری بوقت عریمت ماربدران برول کرد و لشکریان او
در مزارع اهالی ری چهارپایان گذاشتند و بی رسمی و بی صطی می
کردند، ابو المفاخر این قطعه سلطان فرستاد و سلطان لشکریان را ار
حرانی مع و رحرکلی فرمود و آن قطعه این است، قطعه

ای حسروی که سایس حکم تو بر فلک
برنر رطاق و طارم کیوان نشسته است
لطمت باستین کرم پاک می‌کشد
گردی که بر صحیفه دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکی و ار حکم نافذت
در ملک چین مرته حاقان نشسته است
شاهها سیاه نو که جو مورد و چون ملح
بر گرد دحل و دانه دهقان نشسته است
نارای عدل نار که این خاک سالهاست
تا بر امید وعده نارای نشسته است

۱۵ اما ملک معظم سلطان عیث الدین ابو الفتح محمد بن ملک‌شاه پادشاهی دین
دار مؤید موفق سعادت مند بود و میان او و برادرش برکیارق حصومت
افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار
یافت، دوازده سال بعد و داد و نعیم علماء رورگار گذرایند و در
دین و مذهب و ملت صلح بوده و هر چند مدهی نشان دادندی در
۲ استیصال وی کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آن
است که در قلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعه شاه در را فتح کرد و عبد
الملك بن عطاش را فرود آورد و بر گاوی نشاند در نارار و محلات شهر
اصهان بگرداید و آخر براری رارش هلاک کرد و مسلمانان او را درین
کار دعا‌های حیر کردند، چنین گویند که عبد الملك ملحد علم رمل بیکو
۲۵۱ دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت سلطان بوشت که درین

نشست، تنستی کرد و گشت رخم ایست اما بخت رو گردان است، و در آن هریمت مهدوستان رفت و علاء الدین عربی را بعد از آنکه قتل و عارت کرده بود برادر داد و بهرات مراحت نمود و سلطان بهرام شاه از هد بار گردید و برادر امیر علاء الدین را برگاو نشاند و گرد محلات عربی گرداید، و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سائی عربی و سید حس و عثمان مختاری و علی فتی و محمود و زاق است، گوید که بهرام شاه بکرات و مرآت گیتی لقبه لدیدنر از فطیر دهقان در مده العمر خود بخورد و ناسایشنر از حلی گاو هرگر یوشی بیافتم، و وفات سلطان بهرام شاه در شهر سه ثلاث و اربعین و جسمائه بوده و الله اعلم،

۱ (۲) ذکر ملك الصلاّ ابو المفاخر راری رحمه الله علیه،

در رورگار دولت سلطان عیث الدین محمد بن ملکشاه بوده و دانشمندی کامل و شاعر و ادبی فاضل بوده است و در فنون علم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میداند، و رای شعر و شاعری او را انواع فصایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لُعر واقع شده و این صنعت او را ۱۵ مسلم است و در مناقب سلطان المحمّد و الاس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الدعاء چند قصیده دارد جمله مصوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تنّح و حواب آن اقدام نموده اند ۱۰ مطلعش این است،

۲۰ نال مرصع بسوخت مرع ملّح بدن * اشک رلیحا بر بخت یوسف گل پیرهن
و اکابر مطلعها درین باب گفته اند عالما در صفت طلوع بتر اعظم بدین
سیاق نگفته باشد و بعضی در صفت غروب آفتاب بیر گفته اند و حواب
اکابر مر این قصیده را در دبل ذکر فصلاء خواهد آمد، و شیخ ابو
المفاخر راری برد سلاطین و حکام حاه و قبول تمام یافته، ابو طاهر
۲۴ خانوی صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن

شد و ار حاقان کبیر ملک موچهر انار الله برهانه ار ملارمت و خدمت
استعما حواست که بخدمت فقراء و اهل سلوک مشغول گردد و حاقان
کبیر چون دل وابسته صحت او بود احارت عریمت میداد تا آن وقت که
بی احارت حاقان ار شیروان گریخت و به بیلقان آمد، کاشتگان سروانشاه
ه اورا گرفته بدرگاه فرستادند و حاقان اورا بد فرمود و در قلعه شایران
مدت هفت ماه مفید و محسوس بود و ار عایت ملالت و دلنگی در قید
قلعه این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان
بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آدری علیه الرحمة
شرح ایات مشکله این قصیده را در حواهر الاسرار بیان میکند و جید
ایت ار آن قصیده اینست، لِلَّهِ دُرٌّ قَائِلُهُ، قصیده

فلك کحرونر است ار خط ترسا * مرا دارد مسلسل راهب آسا
یس ار تعلیم دین ار همت مردان * یس ار ناویل وحی ار همت قرا
یس ار میفات سعی و حج و عمره * یس ار قربان و نعظیم مصلا
مرا ار بعد یسمه سال اسلام * برید چون صلیم بد بر یا
روم ز تار سدم ربی تخم * روم باقوس موسم ربی تعدا
و گر قبصر سگالد رار رردشت * کم رده رسوم رید و استا
سرگیب حر عیسی را سدم * رعاف حاتلیق با شکیا

و چون این قصیده موقوف شرح است ریاده اربین در قلم بیامد، و
حاقانی بعد ار حس دیگر ملارمت مشغول شد و درد طلب دامن گیر
او گشته مشرب فقر در یافت و بعریمت حج ار شیروان بیرون آمد و
همراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم حهان و حهان کرم بود
سفر حجار بییش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و درین قصیده
چهار مطلع در کار داشته که یکی ار آن این است، مطلع

سرحد نادیه است روان ناش بر سرش
نریاق روح کس ر سهوم معطرش

هفته عطمت و شوکت من در اصفهان عمرته شود که بوصف در نگاهد
و حواص و عوام بر من گرد آید و مأمور من باشد، بعد از هفته که
گرفتار شد و آجیان که دکر رفت بر گاوی نشاند نشپرش کردند سلطان
بدو گشت ای بد بخت حکم تو باری کارگر بود، عبد الملك گشت ای
سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فصیحت به بر
طریق حکومت و شوکت، سلطان تسبی کرد و گشت ای بد بخت ان
شاء الله تعالی که حکم محدودان تو در الموت بیر بدین نوع کارگر آید و
سوگد یاد کرد که اگر حدای خواسته باشد و عمر امان دهد تا حد ابدان
تو همان کم که تا تو بد بخت کردم و آخر الامر اجل امان بداد و سلطان
در گذشت والا سلطان بالکل ملاحظه را مستأصل میساحت، و بعد از
وفات سلطان محمد ملاحظه قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا
رورگار هلاکو خان مسلمانان میرسید، و شعرائی که در زمان سلطان محمد
بوده اند ابو المعالی محاس و ابو الملاحر و صبیح و شل الدوله بوده رحیم
الله اجمعین،

۱۵ (۴) دکر سلطان الصلاء افضل الدین حاقانی رحمه الله علیه،

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی است، فصل و حاه
و قبول سلاطین و حکام او را میسر شد و در علم بی نظیر و در شعر
استاد و در حاه مشارّ الیه بوده جایحه استادان ماهر مدح او گفته اند
و در قصیده که آرا صیر الصیر نام کرده این بیت میگوید،

۲ ر دیوان ارل مشور کاؤل در میان آمد

امیری جمله را دادند و سلطانی بحاقانی

برای حجت معی براهیمی یدید آمد

ر پشت آدر صعت علی تحار شروانی

۲۴ و در آخر حال او را دوق فقر و شکست بس و صفای باطن دامن گیر

حرد حریطه کشی حمامه سان مست
 سخن حبیه بر خاطر و بیان مست
 بکردگار که دَوْرِ رمان بدید آورد
 که دَوْرِ دَوْرِ مست و رمان رمان مست
 مم که یوسف عهدم نقطه سال سخن
 که میرانِ گرسه دلاں رمان مست
 شرق و غرب رود نامهٔ صمیم ار آنک
 کسوتر فلکی بیکِ رایگان مست
 ر زارحائی هر الهی ترسم ار آنک
 هور در عدم است آنکه هر قرآن مست
 ممر بوخی معالی ییهر شعراء
 که معر سخن امروز در بیان مست
 توئی که صاحب قدح می اگر رورے
 بعض کشته شوی این شرف هر آن مست

و اتیر الدین این قطعه در جواب فرستاد،

نظم

گره کشای سخن حمامه توان مست
 حریه دار روان خاطر روان مست
 کشید رین من این دیرهٔ هلال رکاب
 ار آنکه شهیر روح القدس عیان مست
 کار آستین حان جو بحر یُر در شد
 که در ولایت معی گدای کان مست
 من ارسال شه مُلک قناعتم رین روی
 جهان قیصر و حان صد یک جهان مست
 کمان من نکشد دست و باروی سروان
 که تیر چرخ یک اندازی ار کمان مست

و در آخر این قصیده تخصّص مدح جمال الدین موصلی میکند و حاه اورا
متین میسارد درین بیت که

سلطان دل و خلیفه هم حوامش ار آنک

سلطان پدر بوشت و خلیفه برادرش

ه صاحب خلاصه ساکتی میگوید که امیر حاقانی برد حاقان سیار مقرب و
مکرم بودی و در اوّل حال حقایق تخصّص داشت و حاقان کبیر اورا
مصوب حاقانی اررانی داشت، ار لطائف حاقانی یکی آن است که بوتی
این بیت بحاقان فرستاد،

وشتی ده که در برم گیرد * یا وشتانی که در برش گیرم

۱ وشتی موئیه التای را گوید و وشتاق امرد بیک چهره است، چون حاقان

این بیت مطالعه کرد حکم کشتن حاقانی فرمود، چون این حکم بحاقانی

رسید فی الحال ار روی فراست در یافت و مگس را گرفت و نال بر

کند برد حاقان فرستاد که گناه ار من بیست ار مگس است که با وشتاقی را

یا وشتاقی ساخته، حاقان در یافت و با حاقانی دل خوش کرد، نارکی

۱۵ آن است که حاقان ار حاقانی رنجیده که چرا هر دورا طلب نکرد هابا

قصوری در همت من ملاحظه کرده و حاقانی با وشتاقی طلب کرده که هر

دو طلبیده باشد، همت بررگان آن رورگار چپس بوده و لطائف طبع

شعراء و فصلاء بدین منابه و اکون اگر شاعری ار ممدوح خود دو

حرورار شلعم طلب کند حقیر نداند و متّ دارد که تحفیف تصدیع

۲۰ میکند، و فاصل رمان خود اتیر الدین احسیکتی رحمة الله تعالی علیه

معاصر حاقانی بوده و ار دیار فرعانه ترکستان باارروی متاعره حاقانی

آهنگ ملک سروان کرد، در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسال س

طعرل پیوست و ارسال س طعرل اورا تربیت گلی کرد و اتیر همواره

معارض حاقانی می بوده و سخن خودرا بر سخن حاقانی مقدم میداشته و این

۲۵ قطعه را حاقانی برد اتیر فرستاد بدین دستور، لله درّ قائله،
قطعه

بیت
 بن قصیده گفته‌اند، کمال میگوید،

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل
 وی از فروغ رویت حوش گشته مرکز گل

سلمان فرماید، بیت

ربحیر سد رامت رد حلقه بر در دل
 حیل خیال حالت در دیده ساحت مهر

و از شعرای برگ که در رورگار دولت سلطان ارسلان بوده‌اند حاقانی
 است و طهیر فاریابی و اتیر الدین احسیکتی و محیر بیلغانی و کمال الدین
 محمادی و شاه‌پور بیستایوری و دو القار شروانی و سید عز الدین علوی
 است رحمة الله عليهم اجمعین،

(۵) ذکر ملک الانصلاء مفر الشعراء حکیم اوحد الدین ابوری طاب تراه،
 اوصاف سخن‌وری و فصیلت گسترش او اظهر من الشمس است، از
 شعرای رورگار کم کسی در دانشمندی و انواع فصایل همتای او بود،
 اصل او از ولایت ایبورد است از دهی که آنرا ندیه گویند بحسب مهبه
 و آن صحرا را دشت حاوران میگویند و در اوّل حال ابوری حاورى تخلص
 میکرد و استاد او عماره التماس نمود که ابوری تخلص کند و ابوری در
 مدرسه مصوریّه طوس تحصیل علوم مشغول میبود، همچنانکه رسم است
 فلاکت و افلاس موالی بدو عاید شد و مخرج الیوم فرو ماند، در اتای
 آن حال موکب سحرى سواحی رادکان برول کرد و ابوری بر در مدرسه
 بسته بود، دید که مردی محتشم با اسب و علام و سار تمام میگردد،
 پرسید که این کیست، گفتند مردی شاعر است، ابوری گفت سبحان
 الله یایه عالم من ندین بلدی و من جین مملوک و شیوه شاعری ندین
 ایستی و او جین محتشم، بعزت و حلال دو الحلال که من بعد الیوم
 شاعری که دون مرانب مست مشغول حوام شد و در آن شب سار

به من قریں وجودم سه بود گفتی
 هور در عدمست آنکه همقران مست
 رمان رمان رمین گستر حرد بخش است
 محال باشد گفتی رمان رمان مست
 و گر رمان هر می سراید این دعوی
 محکم عقل سحر میکم که آن مست

و میان ابیر و حاقانی معارضات سیارست هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده‌اند و وفات افضل الدین حاقانی در شهر تبریز بوده در شهر سه اتین و تماین و جسمائیه و در سرحاب تبریز آسوده‌است و ۱ مرقد او الیوم مشهور و مقرر است و قبر افضل الرمان طهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمه الله علیه و ملك الشعراء شاهنور بن محمد اشهری بيشاوری هر دو در یهلوی حاقانی است، رحمه الله تعالى عليهم اجمعین، اما سلطان معیث الدین ارسلان بن طغرل یادشاهی طریف طبع و معاشر بود، شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعراء و بدماء ۱۵ حالی سودی، صاحب تاربخ آل سلجوق آورده‌است که يك روز عید سلطان در همدان سوار شد بعرم عیدگاه و من در آن عید حاضر بودم و بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کیماب و اطلس و دیبا پوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه می رفتند و در عهد او حامه اترشی بهای تمام یافت، و سلطان با یور و سگ ۲ شکاری دوقی تمام داشت و گوید چهار صد یور داشت مجموع با قلاده رر و حل سقرات، و او مدوح ابیر الدین احسیکتی است و این قصیده ۱۰ ابیر در حق اوست که مطلعش ایست، بیت

بفراحت رایت حق بر نافت دست باطل

الپ ارسلان تانی شاه ارسلان طغرل

۲۰ و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و حواجه سلمان ساوخی هر دو در حواب

سُخوفی بوده‌است، مرد خیر اندیش مندی و عاقل و مدبّر و کاردار بوده و حواجه نظام الملک در اوّل حال ملازم او بوده و گوید که حویشاوند اوست، و حواجه ابو علی بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست بواسطهٔ بیماری و ضعف حواجه نظام الملک را بحای خود وزارت الپ ارسلان بن چقر بیگ بصب کرد و هرگاه که الپ ارسلان از حواجه نظام الملک کفایتی و کاری بیکو دیدی بر روح حواجه ابو علی دعای خیر کردی، امّا استاد اسعد مهبه از فحول علماء بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد عرّالی ماطره کرد و علمای حراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اوّل سوّالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابو حبیبه داری یا شافعی، امام در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شریعات مذهب قرآن به ابو حبیبه بر من حطّی دارد و به شافعی بر من براتی، استاد اسعد گفت که این سخن حطاست، امام گفت ای پیغمبره اگر نوار علم الیقین شبه می‌دستی می‌گفتی که من حطا می‌گویم، اندر قید ظاهر مابده و معدوری و اگر حرمت بیماری و مقدّمی تو سودی با تو ماطره کردی و راه تحقیق تو نمودی، حکایت کسد که در روزگار ابوری بوقت و عهد سلطان سحر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیّاره در برج میران اجتماع کردند و حکیم ابوری حکم کرد که در آن ماه اکثر باها و اشعار قدیم را ناد بر کسد و شهرها را حراب کسد، عوام الناس ازس حکم متوّم و ترساک شدند و سرداها کیدند و روز قران در آنجا خریدند، اتفاقاً در آن شب که ابوری حکم کرده بود شخصی جراحی بر سرمارهٔ مرو بر افروخت چندان ناد سود که جراح را ستانید، صاحب سلطان سحر ابوری را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا جبین حکم محط می‌کمی، ابوری معذرت آغار کرد که آثار قرانات فحشاء می‌باشد بلکه اندر برج طاهری شود، اتفاقاً در آن سال چندان ناد سود که حرمهای

سلطان سحر قصیده گفت که مطلعش ایست،
 بیت
 گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست حدایگان باشد
 و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن قصیده را گذرآید و سلطان
 رعایت سخن شناس بود و طرر کلام او را دانست که دانشمندان و متین
 است، رعایت مستحسن داشت و ارو سؤال کرد که دوق ملازمت داری
 یا بجهت طبع آمده، ابوری رمین خدمت بوسه داد و گفت،
 بیت
 حر آستان نوام در جهان یاهی بیست
 سر مرا بحر این در حواله گاهی بیست

سلطان مشاخره و حامگی و ادرارش فرمود و در آن سفر تا مرو ملازم
 ۱ درگاه بود و در آن حین چند قصیده عرص کرد مثل این قصیده که
 مطلعش ایست،

بار این چه حوایی و جمالست جهان را
 وین حال که بوگشت رمین را و رمان را
 و این قصیده مشکل است و محتاج شرح است و رعایت این قصیده را
 ۱۵ خوش گفته، و ابوری در عالم بحوم سر آمد رورگار خود بود چنانچه در
 بحوم مهید و چند نسخه دیگر نالیف دارد و چنین گوید که ار حاك
 حاوران چهار برگ فاصل حاسته اند که یحیم ایشان بوده چنانچه درین
 باب گفته اند،
 قطعه

تا سیه صیت گردان شد بحاك حاوران
 تا شبانگاه آمدش چار آفتاب حاوری
 حواحه چون بو علی شادان وریر نامدار
 عالی چوب اسعد مهه ر هر شینی بری
 صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید
 شاعر قادر چو مشهور حراسان ابوری

۲۵ اما حواحه ابو علی احمد شادان حاورانی وریر طغرل بیگ س میکائیل

(۶) ذکر سید الشعراء و افضل الصلاه رشید الدین وطواط،

و هو رشید الدین محمد بن عبد الحلیل الکاتب العمری، نسب او نامیر
 المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه میرسد، بررگ و فاصل و ادیب
 و دو موی بوده و بررگوار و فصل او را همکان مقرّ و معترف شده‌اند
 و ظهور او در رورگار انسر بن قطب الدین محمد حواریرمشاه بوده‌است،
 اصل او از بلخست اما در حطه حواریرم مسکن داشته و در رورگار خود
 استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از بردیک و دور
 قصد ملازمت او می نموده باساده علم شعر و علوم دیگر مشغول می
 بوده‌اند، و او را وری طور شاعری جاه و مراتب عطی دست داد و
 ۱ مردی تیر ریان و فصیح بوده و بر سخن شعرای اطراف ایراد و تخطیه
 گرفت و بیشتر شعرا با او خوش بوده‌اند و اکثر او را هجوهای رکیک
 گفته‌اند از عایت حسد اما ساحت او ارس افترایات مژا بوده و در
 فصل او هیچ سخن نیست، و او مردی حقیر الحنه و تیر ریان بوده‌است
 از آنجهت او را وطواط نام نهاده‌اند و وطواط مرعکی است که او را
 ۱۵ فرشتک می نامند، نقلست که روری در حواریرم علما ماطره و بحث
 میکردند در مجلس حواریرمشاه انسر و رشید در آن مجلس حاضر بود،
 ماطره و بحث و تیر ریان آغار کرد و حواریرمشاه دید که مردی بدین
 خردی بحث می حدّ و انداره میکشد و دواتی پیش رشید نهاده بود،
 حواریرمشاه از روی طرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که
 ۲ ارس دوات کیست که سخن میگوید، رشید دریافت، بر حاست و
 گفت اَلْمَرْءُ مَرَّةً بِأَضْعَفِّهِ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ، حواریرمشاه را کیاست و فصل و
 بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و نایام و اکرام می
 نهایت مستعیدش می ساحت و او را در مدایح حواریرمشاه قصاید عرّاست
 ۲۴ و از آن حمله است این قصیده،
 قصیده

مرارع مرو را پاک کسد و نمائی حرمها تا بهار دیگر در صحرا بماند، ابوری
 اربن نشویر بگریخت و سلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و تعلم
 محوم مشغول بودی و بی آنکه آزاری از مردم بلخ یافته باشد هجو ایشان
 کرده بود و آن مردم برو بیرون آمدند و معمر بر سر او کرده میخواستند
 ه که از شهرش بیرون کسد، قاصی القصاة حمید الدین و ابوالحی که فاصل
 رورگار بود حائی ابوری شد و او را از آن بلیه خلاص داد و سوگندنامه
 در آن باب میگوید که مطلعش ایست،

بیت

ای مسلمانان فعان از دُور چرخ چتری
 و ر بفاق نیر و حر ماه و کید مشتری

بیت

و درین قصیده میگوید این بیت که

بر سر من معری کردی کله و آن در گذشت
 بگذرد بر طیلسامر بیر دور معمرے

قطعه

و فرید کاتب در بیان بطلان حکم حکیم ابوری گوید،

گفت ابوری که از جهت نادهای سحت

و بران شود عمارت و که بیر بر سری

۱۵

در رور حکم او نوری دست هیچ باد

یا مُرْسِل الرِّیاح تو دانی و ابوری

ایضاً

می گفت ابوری که درین سال نادها

چندان ورد که کوه محمد نو سگری

۲۰

بگذشت سال و برگ محمد از درخت

ای مُرْسِل الرِّیاح تو دانا به ابوری

و وفات اوحد الدین ابوری در بلخ بوده در شهر سه سه و اربعین و

حمسائه و قبر او در بلخ است در حب مرار سلطان احمد حصرویه

۲۵ قدس الله تعالی روحه العزیز،

آم که چون بر اسپ فصاحت شوم سوار
 در گرد من فصاحت سخنان میرسد
 ار نظم من بجاك حراسان حرامهاست
 گر شخص من بجاك حراسان میرسد
 نا آدی بهصل و کمالی که ممکن است
 در علم حرثوت و برهان میرسد
 نگذار ماه روره بطاعت که دشمنست
 گر نگردد ر روره قربان میرسد

و دیوان رشید قریب بیارده هزار بیت است اکثر آن مصوع و مرصع
 و دو قافیتی و غیر ذلك و قصیده گفته که نمائی آن مرصع و بعضی
 ابیات آن مرصع مع التخبیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده
 قصیده نگفته است که نمائی آن مرصع بوده باشد حواه نعری و حواه
 نزاری و این است مطلع آن قصیده قریب هفتاد بیت است مجموع مرصع،
 لله در قائله،

بیت

ای مؤر شو محوم حلال * وی مقرر شو رسوم کمال
 حصرت تو معول دولت * ساحت تو مقل اقبال

۱۵

و رشید عمری درار یافت و بعد از وفات انسر حواریرمشاه تا زمان
 دولت سلطان شاه بن ایل ارسلان بن انسر در حیات بود و سلطان شاهرا
 آرزوی صحت رشید در سر افتاد، گفتند پیر و مُنَحْنی و ضعیف
 شده است، گفت الله اورا محصور من رسانید، رشید را در محفه نشاند
 محصور او بردید، چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیده این رباعی
 استا کرد،

حدت ورق رماه از ظلم نشست * عدل یدرت شکستگی کرد درست
 ای بر تو قهای سلطنت آمد چیست * هان تا چه کی که نبوت دولت نست
 اما حواریرمشاه انسر بن قطب الدین محمد بن بوشتگیان قراچه علام راده

۲۵

شاهها پایگاه تو کیوان می رسد
 در ساحت تو گسد گردان می رسد
 حائی رسیده معالی مرست
 کآنجا بجهد فکرت اسان می رسد
 حر امر تو به مشرق و مغرب می رود
 حر حکم تو بتاری و دهقان می رسد
 يك لمحه نیست در همه آفاق حاقین
 کآنجا ر بارگاه تو فرمان می رسد
 فریاد اربن جهان که حردمدرا ارو
 بهره بحر بوائت و حرمان می رسد
 حُمال در نغم و ارباب فصل را
 بی صد هزار عصه یکی ناب می رسد
 حاهل نمسد اندر و عالم برون در
 حوید بحیل راه و بدریان می رسد
 آررده شد محرص درم جان عالمان
 این خواری ارگراف بدیشان می رسد
 دردا و حسرتا که بیایان رسید عمر
 وین حرص مرده ریگ بیایان می رسد
 مِت حدایرا که مرا در یساره نو
 آسیب حادثه بدل و جان می رسد
 تا دامن حلال تو نگرفته ام مرا
 دست سلا بریش و گریبان می رسد
 يك روز نیست کر در تو صد هزار نوع
 در حق من کرامت و احسان می رسد

انسر عارے تخت ملک بر آمد دولت سلخوف و آل او سر آمد

و کیه قدیم در دل سلطان بود و چون مدت محاصره امتداد پیدا کرد
انسر قوت مقاومت نداشت شب ار قلعه بگریخت و قلعه هراسپ
۵ بدست سلطان فتح شد و وطواط پهاں گشت، بمادی و تفحص حاصرش
کردید، سلطان فرمود که هت یاره اش کسد، وطواط شفاعت رفقه پیش
منتخب الدس بدیع کاتب که مشی دیوان سلطان بود و منصب بدیی نا
شعل انسا منصم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان در خواهد، منتخب
الدین سلطان عرصه داشت کرد که وطواط مرعکی است بسیار خرد و
۱ صعیف او را هت یاره می توان کرد، ای سلطان عالم برمای نا او را دو
یاره کسد، سلطان محمدید و بدین لطیفه از سر حوں وطواط در گذشت
و گفت یار نا دو یاره اش هم بکیم که آرا بیر طاقت ندارد، و رتید
نرمد روت و مدتی در نرمی می بود نا انسر از حوارم لشکر کشید و
بوقت گرفتاری سلطان سحر بدست غراں اکثر مالک حراسان را مستر
۱۵ ساحت و رشید از نرمی قصد ملارمت انسر کرد و در حوشان معسکر
انسر رسید و مدتی مصاحب انسر بود، ناگاه انسر در حرم دره حوشان
مماحا در گذشت در شهر سه احدی و حمسین و جسمائنه و رشید بر
سر تابوت انسر میگریست و این رباعی میخواند،

شاهها فلک از سیاستت می لرزید * پیش تو بطوع بدگی میوررید
۲ صاحب بطری کجاست نا در نگرد * تا آن همه سلطنت بدین می اررید
و وفات رشید در حوارم در سه تمان و سبعین و جسمائنه بود و عمر
او گوید بود و هت سال بوده و قبر او در حرحایه حوارم است و
او را در علم معانی و بیان تصایف مرعوب است و کتاب حدایق السحر
از مصنفات اوست که در صایع علم شعر کتانی از آن مفیدتر ساخته اند
۲۵ و ترجمه صد کلیه امیر المؤمنین علی س ای طالب کرم الله وجهه و رعی

سلطان ملکشاه سلجوقی است و مال و مال حواری در رمان ملکشاه طشت
حانه سلطان صرف شدی و نوشتگی مهر طشت داران بود، سلطان
اورا بحکومت حواری فرستاد، مردی متدین بوده و ولد او قطب الدین
محمد مرتبه حواری متشاهی یافت، علمارا احترام نمودی و انسر یسر اوست
در حواری متمکن شد و برد سلطان سحر حاهی و تقرنی تمام یافت و هر
سال بوقتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و بار بحواری مراجعت
نمودی، اصحاب اعراض حسودی کردند و سلطان را برو بدگان ساختند،
ار مرو بگریخت و در حواری با سلطان آغار عصیان کرد و استیلای تمام
یافت و همواره با کفار تزار عرا کردی و عیبت بسیار یافتی تا مرتبه او
بدان درجه رسید که لشکریان از سلطان سحر می گریختند و بدوی
پیوستند، سلطان بالصرورة لشکر بدفع انسر بحواری کشید و انوری در
آن سفر ملازم بود، چون سواحی هراسی رسیدند و قلعه هراسی را
محاصره کردند انوری این رباعی نگفت و بر تیری نوشته در قلعه
انداختند،

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست

۱۵

ور دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هراسی بگیر

فردا حواری و هراسی تراست

رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت انسر، این بیت در جواب رباعی

انوری نوشت و نعوض فرستاد و در عسکر سلطان انداخت بدین

بیت

سقی که

گر حصم تو ای شاه بود رستم گردد * یک حرر هراسی تو نتواند بُرد

سلطان بغایت از وطواط در حتم شد و سوگند خورد که اگر وطواط

بدست من افتد اورا هفت یاره سارم و این قصیده را بر سلطان شید

بیت

۲۵ بود که رشید گفته

ملا منست اریب عشق و عشق بر محو
 عرامنست اریب حس و حسن بر لیلی
 ار آن قبل که غسل را حلاوت لب نیست
 حدای عمر و حل در غسل بهاد شی
 ۵ و در تهیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نمود قصیده میگوید
 و این بیت ار آن قصیده است لله در قائله،
 اگرچه بهترین حاقی عالم را یسر باشد
 بررگی را یدر شد تا برادر خواند سلطانش
 حکایت کند که صابر برد سلطان سحر و ارکان دولت او محترم بودی،
 ۱ چون انسر حواری مشاه با سلطان در حواریم عصیان ظاهر کرد سلطان
 ادیب صابر را محی بحواریم فرستاد تا دایم منقخص حالات و مهی احوار
 باشد انسر شخصی فدائی را فرستاد تا رور جمعه سلطان را رحم رید و هلاک
 کند، ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص را بعینه بر کاعدی تصویر
 کرد و عمرو فرستاد، آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب صابر
 ۱۵ در حواریم بود، انسر حر یافت که ادیب صابر جین کاری کرده است،
 ادیب را دست و پا بسته در حیچون انداخت و عرق ساحت، و کان
 دلك فی شهر سه ست و اربعین و جسمائه،

(۸) ذکر ملك الکلام عثمان مختاری طاب تراه،

عربوی است و اراقران شیخ سائی است و در رورگار سلطان ابرهیم س
 ۲ مسعود شاه شاعر دار الملك عربی بوده است و خوشگوی بوده است و
 طبع قادر داشته چاپچه شیخ سائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع
 يك قصیده ار آن جمله ایست، لله در قائله،
 بیت

سود بیش دو حورشید و دو مه ناری نیر
 که بود لمعهٔ ار خاطر مختارے نیر

اللّٰه عه او نوشته و نعايت بيگو گفته و چنډ نسجه ديگر در علم شعر و
کتابت و استيما و ترسل نصيف دارد، رحمة الله عليه،

(۷) ذکر ملك الشعراء ادیب صابر ترمذی طاب تراه

و جعل المحنة متواه،

۵ دانشمندی ماهر و ادبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد
دولت سلطان سحرار ترمذ عمرو افتاد و اصل او از بخارا است فاما در
خراسان نشو و نما یافته، معارض رشید وطواط است نا حدی که
یکدیگر را اهاجی رکیکه گفته‌اند، ایراد آن هجویات درین کتاب از
حرمت دور نمود، حاقانی معتقد ادیب صابر و مکر وطواط است و
۱ انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد و الحق صابر نعايت خوشگوی
بوده است و سخن او صاف و روان است و بطایع بردیکتر از اشعار
افران او بوده، و مرتی ادیب صابر سید اجل بررگوار ابو جعفر علی س
حسین قدامه موسوی است که او را از تعظیم و قدر او رئیس خراسان
می نوشته‌اند و سلطان سحر سید را برادر خود خوانده و مسکن و موطن
۱۵ سید بیشانور بوده و صیاع و غفار و احتشام او در خراسان بی مهابت
بوده است و نعايت سیدی مکرم و مدر و صاحب ناموس بوده است و
این سوگند نامه را صابر مدح سید استا نموده و این است بعضی از آن
قصیده و لله در قائله،

نم مهر اسیر است و دل بعشق فدی
هی نگوش من آید ر لبط عشق فدی

۲

دل فدی شد و چشم بدید روی خلاص
خلاص بیست اسیران عشق را فدی

من و نوئم نگارا که عشق و حوری را
ر نام لیلی و محنون بروی بریم هی

۲۴

(۹) ذکر حکیم عارف ابوالمحد محدود بن آدم السائی قدس
الله سرّه العزیز،

ار بررگان دین و اشراف رورگار است همه ربانها ستوده و در مذهب
فقر آن جاشی که حقّ حلّ حلاله اورا اررانی داشته در صفت نگنجد،
مولانا حلال الدس روی نا وجود کمال و فصل خودرا ار متابعان شیخ
سائی میداد و میگوید،
بیت

عطار روح بود و سائی دو جتم او * ما اریئ سائی و عطار آمدم
و در آخر حال مرناص بوده و ار دیا و ما فیها مُعَرَّص شد نا حدی
که سلطان مہرام شاه عربوی میخواست نا ہمشیرہ خودرا سگاح شیخ در آورد،
او انا نمود و عربیت حجّ کرد و بحراسان آمد و درین باب در حدیقه
مہرماہد در معدرت سلطان مہرام شاه این دو بیت،

من بہ مردّ رر و رر و حاتم * بخدا گر کمر و گر حوام
گرنو ناحی دہی را حسام * سرنو کہ ناح ستام

و در آن حین کہ سائی ار عربین بحراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ
۱۵ المشایخ ابو یوسف ہمدانی قدس سرّہ رد و خلوت و عزلت اختیار کرد،
شیخ ابو یوسف ہمدانی ار بررگان دین بوده و حانقاہ اورا ار نعظیم و قدر
کعبہ حراسان ہی گفته اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است و
امام حجّۃ الاسلام ابو حامد محمد عرّالی نا وجود فصل و کمال و پیشوائی
دس و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شد و فارمد
۲۱ قریہ ایست ار اعمال طوس، گوید سب توبہ حکیم سائی آن بود کہ او
مدح سلاطین گفتی و ملارمت حُکام کردی، بونی در عربین مدحی جهت
سلطان ابو اسحق ابراہیم عربوی گفته بود و سلطان عربیت ہد داشت
تسخیر قلاع کفار ہد و حکیم میخواست تعمیل قصیدہ را بگذراند قصد
۲۲ ملارمت سلطان کرد و در عربین دیوانہ بود کہ اورا لای حوار گفتندی

و عثمان مختاری این قصیده را بیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم، بیت

مسلمانان دلی دارم که صایع میشود حاش
در افتادم بدان دردی که پیدا بیست درماش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند هانا ربیائی این قصیده
نگفته باشد و جواب افضل الدین حاقانی مر این قصیده را در رهدیات
و حکمت است و این است مطلع آن قصیده،

مرا دل ییر تعلیم است و من طفل ریان داش
دمر نسلیمر سر عشر و سر رابو دستاش

و میر حسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری میدهد و درین
۱ رورگار طبع و قنّاد و خاطر نقّاد جوهری نارار سخنوران عالم عارف محقق
مولانا نور المله و الدین عبد الرحمن الحامی مدّ الله تعالی طلال فصائله
مایل جواب این قصیده گردیده و الحقّ حقائق و معارف و حکمت را سعی
در شبوه نظم در آورده که (مصراع) در حیر وصف در بگنجد، و بعضی
اکابر و افاضل مولانا را درین امر تشع نموده اند، اما سلطان ابراهیم س
۱۵ مسعود س محمود س سکنگیس یادشاه دین دار مؤید موفق بوده و گوید
ار ولایت نصیب داشت، هفتاد و شش سال عمر یافت و مدّت شصت و
دو سال سلطنت کرد و در مدّت سلطنت یک حشت جهت سای کوشک
و مطرو اساس سلطنت بر زمین بیداحت و قریب چهارصد خانقاه و
رباط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرده، صاحب مقامات ناصری
۲ چنین میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شما گرد مخلات عربین
گردیدی و بیوه ریان و محتاحان را رو و طعام بدست خود دادی، بعد
او در عربین داروی چشم و اشربه و ادویه تمام امراض ار حرانه او
بردیدی، و سلاطین سلخوویه او را تعظیم کردیدی و یدر بررگ نوشتیدی،
۲۴ و وفات سلطان ابراهیم در شهر سه اتی و تسعین و اربعائه بوده،

یاراں آورد و ردّ کرد و گشت آن سائی که دیور در نظر تما بودم
امروز خلاف آم، سدّ راه این کفش است، و امیر خسرو درین معنی
حوش گفته

بیست مُدیرِ اهل تَرکِ اَرخود ندارد کفشِ اَر آنک

هر شکافِ اَر یاشایش دین و دولت را دَرست

اما ار گفته حکیم سائی کتاب حدیقه الحقیقه است که هر چس اَر آن
حدیقه رباص حکمت و حقیقت و طریقت است و اهل توحید و نصوّف
اعلایات این کتاب را در رسایل و مصنّعات خود بایراد و استنهاد
می آرند و اَر حدیقه این تمثیل درین تارِیج لایق آمد،

۱ داشت لقمان یکی و تائی ننگ * چون گلوگاه سای و حلقه جیگ

شب همه شب بیج و تاب شدی * رور بیه در آفتاب شدی

بو الصولی سؤال کرد اَر وی * کین چه حایست بک پوست و دوی

با دم سرد و چشم گریبان بیدر * گشت هدا لیس بیهوت کثیر

با و خود این فصل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای طاهر

۱۰ عربین بر حکیم طعه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار السلام

بعداد فرستاد و بدار الخلافه عرص کرد و اَر علمای بعداد و ائمه آن دیار

بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و اَر عربین عربیت حراسان نمود

و جدگاه در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یعقوب یوسف سلوک

مشغول شد و بار عربین رجوع کرد و در آخر حال سخن حربه توحید

۲۰ و معارف و حقایق نگینی و چند قصیده او در توحید و معارف بی

بطیرست و بررگان تشع آن نموده اند و یکی ایست،

طلب ای عاشقان حوش رفتار * طرب ای شاهدان شیرین کار

ناکی اَر حانه هب ره صحرا * ناکی اَر کعبه هاں در حمار

در حهاں شاهی و ما فارغ * در قدح حرعه و ما هشیار

۲ خبر نا رآب دیکه بشایم * گرد این حاک نموده عذار

و ار معی حالی سود، همواره در شرابخانه‌ها دُرد شراب جمع کردی و در
 گلاخها نخرع نمودی، چون حکیم سائی بدر گلاخ رسید ار گلاخ ترنمی
 شود و قصد گلاخ کرد، شود که لای حوار با سائی خود میگوید که
 پر کن قدحی نا نکوری چشم ابراهیم عربوی سوتم، سائی گفت که این
 سخن را حطا گفתי چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیراست مدمت او مگوی،
 دیوانه گفت لی جیب است اما مردکی با حتمود و با انصاف است،
 عربین را چایچه شرط است صط با کرده در جیب رستمای سرد میل
 ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت را بیر مسلم خواهد ساحت آرروی
 ملك دیگر خواهد کرد، و آن قدح بستد و نوش کرد و بار سائی را گفت
 ۱ پر کن قدحی دیگر نا سوتم نکوری چشم سائیک شاعر، سائی بار دیگر
 گفت این حطا ار صلاح دورست، آحرای بار در باب سائی طعن مکن
 که او مردی طریف و خوش طبع و مقول حواص و عوام است، گفت
 غلط مکن که بس مردکی احمق است لائی و گرافی چند فراهم آورده و شعر
 نام نهاده و ار روی طمع هر رور یا در پیش الهی دیگر ایستاده و
 ۱۵ خوش آمدی میگوید و این قدر میدهد که او را برای شاعری و هرره
 گوئی بیافریند، اگر رور عرص اکبر ارو سوال کسد که سائی محصرت
 ما چه آوردی چه عذر خواهد کرد، ایچین مرد را حرااله و بو الاصول
 نتوان گفت، حکیم چون این سخن بشید ار حال برفت و بر او این
 سخن کارگر آمد و دل او ار خدمت مخلوق نگردید و ار دنیا دل سرد
 ۲ شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع و رهد
 و عبادت را شعار خود ساحت تا در طریقت انقطاع را مرنه رساید که
 همواره در عربین یار همه گردیدی و دوستان و خویش آوندان او بر حال
 او گریان شدیدی، او اقرارا گفתי که بر حال من عمگیں ماستید بلکه
 طرب و خوشدلی کنید، گوید که دوستان بجهت او کشتی آوردند و
 ۲۵ التماس کردند تا دریای کد، قبول کرد و روری دیگر کفش را بخصور

در کدام باشد، از هیچ نوعی از علوم او را فحی حاصل نشد، رجوع
 بصوفیه نمود و رهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه
 مخلوط گشتی و بی حجت و برهان قلم بر کاعد بهادی و حکمت مرعی داشتی
 لا حرم علمای طاهری برو طعن کردند و اعتراض نمودند، از آن سبب
 از حراسان بخار رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب
 ندرس و افاده مشغول شد و کتاب احیاء العلوم و حواهر القرآن و
 قسطاس را در دمشق نصیف کرده است، بار بحراسان رجوع کرد و عزلت
 و ابرویش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت مُعْرِض بود، صاحب
 تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام عرّالی را بجهت
 تدریس مدرسه نظامیه اعداد طلب کرد، امام این مکتوب را در جواب
 نوشت، هدا مکتوب مرعوب، الحمد لله رب العالمین، و الصلوة والسلام
 علی محمد و آله و اصحابه اجمعین، اما بعد، خدمت حواجه و ملجای جهانیان
 متّع الله المسلمین بطول نفاة این صعیف را از حصیص حراة طوس ناوح
 معبوره دار السلام اعداد عمرها الله تعالی میخواند، کرم و بررگی می نماید
 و بر این حقیر بیر واجب است که حواجه را از حصیص نشری ناوح
 مراتب ملکی دعوت نماید و ترعیب کند، ای عزیز ار طوس و اعداد راه
 بخداوندی یکسان است اما از اوج انسانی تا حصیص حیوانی تفاوت
 فراوان است و التماس حضور این فقیر که فرموده اند لا شکّ این فقیر را
 وقت فراقست به وقت سفر عراق، ای عزیز فرص کن که عرّالی اعداد
 رسید و متعاقب فرمان در رسید، به فکر مدرّسی دیگر باید کرد، امروز را
 همان روز انگار و دست ازین بیچاره ندار و السلام و الاکرام و الله یدعو
 الی دار السلام، و وفات و عمر امام عرّالی ازین بیت معلوم است، بیت

نصیب حجة الاسلام ارب سرای سیاح
 حیات پیمانه و چار و مات یانصد و پنج

پس بحاروب لا فرو رویم * ککب ار سف گبد دوار
 نا ر خود نشود نه ار م و نو * لیس الملک و اجد القهار
 ای هواهای نو هوا انگیر * وی حدایان نو خدا آرار

و این قصیده را شیخ اوحید الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر
 اینان تشع کرده‌اند و جواب گفته، و دیگر این قصیده است در عزلت
 و تحرید که مطلعش این است،

مکن در حسم و جان مرل که این دوست و آن والا
 قدم رین هر دو بیرون به به آحا ناشی آحا

و این قصیده را حواجه سلمان ساوچی جواب گفته اگرچه شاعرانه است
 ۱ اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید، و دیوان حکیم سائی سی هزار
 بیت ریاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا، و سخن حکیم
 اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا و مدمت این خاکدان
 تخریص تمام میکند، و وفات حکیم سائی در محروسه عربین در شهر سه
 ست و سبعین و هشتاد و نهم بوده و البوم مرقد او و تربت شریف او معین
 ۱۵ و حانقاه او معمور است، و اهل عربین را بدان مرقد التماس و ارشعراء
 سید حس عربوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوری و اساری
 ترمذی و یحیی الدین ورکانی معاصر شیخ سائی بوده‌اند رحمه الله علیهم
 اجمعین، اما حجه الاسلام ابو حامد محمد العزالی قدس الله سره العزیر ار
 قریه ایست ار اعمال طوس که نام آن قریه عزال بوده و بیر گوید عزال
 ۲ ریسما فروش را می گوید و او فرموک مادر خود که رسته بود در نارار
 میفروخت ار آن جهت بعزالی اشتها یافت، و ار حمله نلامده امام
 الحرمین ابو المعالی عبد الملك بن امام محمد حویبی بوده و شیخ ابو نکر
 نساح را در طهولیت در یافته و شیخ ابو نکر آب دهس مبارک خود را در
 دهان او انداخت و برکت آن عالم ربانی شد و آکار اتفاق کرده‌اند که
 ۲۵ عزالی ار صدیقان است، گوید که هفتاد نوع علم حواید که کشاد کار م

فردا برور حشر که امروز مُکَرِد
 اعصای من بود بر اعمال من گواه
 ای تن که یادشاه شدی بر هوای دل
 هم سدهٔ ار آنکه اله است یادشاه
 در قدرت اله بگه کس بجشم عمر
 تا عمر خویش بی در قدرت اله
 قامت دو ناه کردی یکتا شو و مباحث
 همتای دیو تا شوی در چهار ناه
 پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
 بار سفید روی سیه موی را محو
 ریس بس سعت چه دقیاں بر عرل مگوی
 کر بظم و نعت چه دقیاں اوقتی بچاه
 گر آب و حاه میطلی معصیت مورر
 ار طاعت حدای طلب آروی و حاه
 پیران دورج ار تو بر آرد شرار و دود
 گرا ار بدم باری ار دیدگان میاه
 ای سورنی اگر نت ار کوه آهست
 در کورهٔ دل آر و جو سورن رعم نگاه
 در پیش جشم عقل حهاں فراح و یهن
 چون جشم سورنی کس و سدیش گاه گاه
 گرا ار عذاب بار نرسی یاه حوی
 تو نوبه را و سایه طوی نمر یاه
 با آمد ار تو هیچ گاهی رکوه کم
 یا هیچ طاعتی ر تو آمد فروں رکاه

(۱۰) دکر حکیم سوری سمرقندی نور الله قبره،

سمرقندی بوده است خوش طبع و طریف سخن است، در اندای حال تحصیل کردی اما طبع او بر حاسب هرل مایل بود، علمای مدرسه اتفاق کردند و یسر حتمار را بر آن داشتند که هخو سوری را بگوید و او سوری را هخوهای رکیک گفته و سوری بیر ما او معارض شده، و ایراد آن هخویات در این کتاب یسیدیک بیامد، اما حکیم سوری در آخر عمر نوبهٔ نصوح کرد و حج گذارد و در توحید و اصایح و رهدیات و معارف قصاید عزا دارد و ار آن جمله این قصیده است، لله در قائله، قصیده

چون بر هوای دل نی من گشت یادشاه

آمد پیش سیه من ار سه سیاه

۱

لشکر گه سهاست من عرصه داد دیو

من ایستاده همر عارض نعره گاه

دیو سیه گلیم بر آن بود تا کد

همچون گلیم خویش لباس دلمر سیاه

سود حیل حیل گه پیش چشم من

۱۵

نا در کدام حیل کم بیشتر نگاه

نا حیل را بچشم من آراستی دهد

ر آن نوع دانه سارد و دام افکند راه

رفتم راه دیو و فتادم بدام او

ور دیو دیوتر شدم ار سیرت ناه

۲

یک رور بیگساره سودم نعر خویش

گویا که بود بیگهی برد من گاه

هر گونه گاه ر اعصای من ترست

چون ار رمیب مر رده هر گونه گیاه

۲۴

خواهد آمد ان شاء الله تعالى و وفات حکیم سوری در سمرقند بوده در
شهر سه نسع و ستین و حمسائه و قبر او در مقبره حاکردیره است بقرب
مرار الامامین العالمین ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین ابو حصص
عمر السقی رحمه الله علیهما،

(۱۱) ذکر سخنان تالی فلکی شروانی نور الله مرقده،

شاعری خوش گوی بوده و از اقربان افضل الدین حاقای است رحمه الله
و بعضی گویند که استاد حاقای است و این درست نیست بلکه شیخ عارف
محقق آدری رحمه الله در حواهر الاسرار می آرد که حاقای و فلکی هر دو
شاگردان ابو العلاء گمجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد حاقای
میداند، فی کل حال طبع قادر داشته، بمدح شروانشاه قصیده گفته لله
در قائله،

سپهر محمد و معالی محیط نقطه عالم
حهاب خود و معالی جراح دوده آدم
حدیو کشور یحمر یگانه هشتم احمر
حمر دوم بتعظم حدایگان معظم
رحل محل و قصاید قدر مراد و فلك کین
شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای جو آرش سحا فرای جو بهمن
حهاں کشتای جو رستم هر نمای جو بیرم

۱ و این قصیده مطول است و ایراد مجموع ابیات آن از تکلفی حالی بوده
و فصلا اگر تمام این قصیده را بخواند بر فصل و قدرت فلکی آفرین و
تحسین گویند، حواحه عصمة الله بخاری رحمه الله این قصیده را حواب
گفته در مدح سلطان سعید حلیل الله انار الله برهانه و دیوان
۲ فلکی را برد یادشاه مرور الع بیگ گورگان انار الله برهانه برد

راہل سہوم وھاویہ ای دل طمع مکس
 نا برد نو نسیم شال آید ار ہراہ
 عصیان کی و حای مطیعان طمع کی
 سیار کٹہااست سودای این کلاہ
 با توبہ آشا شو و بیگاہ شور حرم
 نا در بحار رحمت رحمان ری شہ
 ای قادری کہ هست تقدیر حکم تو
 گردنہ جرح احصر و ناسد مہر و ماہ
 ہستم یگاہ عاصی و عاصی جو من سبست
 حملہ یارمہد بصل تو سال و ماہ
 یا رب لطف خویش بختای و فصل کس
 بر من یگاہ عاصی و بر حملہ عَصَاہ
 کائی نوئی و قاصی حاجات ما نوئی
 مارا مراں بصدور قُصَاة و دَرِ گُماہ
 ایمان ما و قوَّت اسلام و دین ما
 ار ما مکس خدا بخدا گشتن حیاہ
 بر ما لباس حاک جو حیب کلیم کس
 نا چون کف کلیم بر آرم ارو حیاہ
 ای راوی این قصیدہ بخواں و مرا میں
 السَّمْعُ لِلْبُعْدِي حَيْثُ مِنْ ابْ نَرَاه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

و لامعئ بحاری و حتی و نسی و شمس حالہ و شطرحی شاگردان سوری
 بودہ اند و این مطلع بیر سوری راست،

تا کی رگردشِ فلک آنگیہ رنگ * بر آنگیہ حانہ طاعت ریم سنگ
 و رکن صابین این قصیدہ را حواہ گفتہ ہم بطور حکیم سوری و شاہ ابو
 اسحق اورا ہست بدرہ زر صلہ بختید و مطلع آن قصیدہ بجایگاہ خود

و در حس الطلب این بیت فرموده که

لاف فریدی بیارم رد درین حصرت ولی

مدحتی آوردم ایلک خلعتی بیرون فرست

حواحه حمد الله مستوفی در تاریخ گریه خود در انشای تذکره شعرا می آورد که خلعت از روضه مطهره حصرت رسالت صلعم بجهت سید حس بیرون آمد و بر صحت این اطمانی میکند و چون سید حس از حج نار گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند، و در آن حین سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده برورگار الراشد حلیه عباسی و سلطان مسعود در اکرام و اعرار سید مبالغه بسیار نموده و محبه در اندوده ترتیب کرده سید را بطرف عربین روان ساخت، چون سید بولایت حویس رسید در قصه آرادوار فحاه بخوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهر سه حس و تلین و جسمائه و اکون تربت شریف سید حس در قصه آرادوار مذکور است و معروف، و آرادوار مسقط رأس و موطن مآلوف حواحه شمس الدین محمد صاحب دیوان حویی و برادر او حواحه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهانکشی او نوشته بوده است، و این دو حواحه از جمله کرام جهان و فصلای زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم برور و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فصیلت حواحه علاء الدین را کتاب جهانکشی گواهی عدلست، و بررگوارئ حواحه شمس الدین صاحب دیوان اطهر من الشمس است و کتاب شمس را نام او نصیب نموده اند و او شرحی بر آن کتاب می نوشته قصا و قدر سمحه حیات او را قصد نمودند و آن کار نامم مانده، حکایت کند که روری حواحه شمس الدین در صدر جاه قبول عوام و خواص بر مسند حواحگی متمکن بود بدر حاحری این رباعی بگردانید بررد حواحه لله در قائله، رباعی

دیا جو محیط است و کف حواحه نقطه پیوسته نگرد نقطه میگردد خط

مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت عجب نخلص دارد و تنال حوب
بیست،

(۱۲) ذکر سید اشرف حس عربی قدس الله سره،

بررگوار و فاصل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را او میگوید
که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند از اکابر مثل محیر بلفانی و
کمال الدین اسماعیل و از متأخران شیخ آدری بیر گفته اما قبل از سید
حس کسی مثل این قصیده نگفته، مطلع فخریه سید ایست،
داند جهان که قرّة العین بیهرم * ستایسته میوه دل رهرا و حیدرم
کمال الدین اسماعیل فرماید،

۱۰ روری و طای کحلی شب در سر آورم
نگریم از جهان که جهان بیست در حورم

محیر بلفانی میفرماید،

هر شب که سر بحیب نفکر فرو برم * ستر فلک بدرّم و از سدره نگدرم
اما خاکساران عالم خاک انکسار و کی می طلبد و از مقام فخر عار دارند،
۱۵ گوید که سید حس در عربین وعط میگفت همداد هرا ر کس در پای
میر او جمع شدند، سلطان مہرام شاهرا خوش بیامد، دو تمشیر پیش
سید حس فرستاد تا در يك علاف کد، سید رحیم از عربین بیرون
آمد و عربیت حج نمود و چون بر بارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین
علیه افضل التحیه رسید اس ترجیع بد گفت و التماس خلعت کرد،

۲ یا رب این مائیم و این درگاه صدر اسیاست
یا رب این مائیم و این خاک حباب مصطفاست
و ترجیع سدرا عربی کرده که،

سَلِّمُوا يَا قَوْمَ بَلِّ صَلُّوا عَلَى الصَّدْرِ الْأَمِينِ
مُصْطَفَى مَا حَاءَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

درگاه سلطان سحر بودی و این سوال و جواب اوراست، نظم
 گفتم بدان نگار که حورشید انوری * گفتا ر وی بکونرم ار بیک سگری
 گفتم مه چهاردهی بر سیهر حس * گفتا مه مراست هرا رار نو مشتری
 گفتم به سدگی نو اقرار میکر * گفتا چونو نسبت کوم بچاکری
 صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان سحر کُرت دوم تسخیر ملک
 ما وراء الهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند
 و در حدود یامرع که ار اعمال قرشی است که در قدیم آن ولایت را سب
 میخواندند مصافی عظیم دست داد و شکست بر حاکم سلطان افتاد و
 سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش آرد دشمنان پیش و پس نگرفته
 بودید ملک ناح الدین ابو الفصل سیستانی عمان اسپ سلطان گرفت که
 ای خداوند عالم چه محلّ قراراست و مردانگی نموده سلطان را ار حنک
 گاه بیرون آورد و با معدودی چیدار آب حیچون عبور کردند، و آن
 شکست در ناموس سلطان سحر نقصان کلی کرد و فرید ملارم او بود
 درس باب این رباعی میگوید، رباعی

۱۵
 تهاها ر ساب نو جهانی شد راست
 تبع نو چهل سال ر اعدا کین خواست
 گر چشم بدی رسید آب هر ر قصاست
 کآن کس که بیک حال نمادست خداست

اما ملک ناح الدین ابو الفصل سیستانی ار ملوک سیستان است و سیره
 ۲ نصر س حلف است که در زمان سلطان محمود سکنتگین بوده و با
 سلطان محمود نکرّات مصاف داده، مرد محتشم و منهوّر بود و ملک ناح
 الدس مقرب بوده در رورگار سلطان سحر و سلطان صهیّه حانون حواهر
 خود را سکاح ملک در آورد و ملوک سیستان حانداں بررگ قدیم بوده اند
 و درین رورگار حاه و منصب ایشان بر قاعده مانده و ایشان ار سل
 ۲۵ یعقوب س لیت صفّارید که اوّل کسی که ار عجم بر حلفای بی عباس

پرورده نو که و مه و دوز و وسط * دولت بدهد حدای کس را بعلط
حواحه دوات و قلم خواست و بر طهر رفقه شاعر بدیهه نوشت این
رباعی،

سبب بره سید چون بصله بط * در وی ر سیاهی بود هیچ نقط
ار گله خاص ما به ار حای علط * جوان بدهد بدست دارنده خط

اما در روزگار اناقا خان حواحه علاء الدین متکفل مهم دار السلام
عداد بود، محمد الملك یردی برو تقریر کرد، بدان سبب حواحه علاء
الدین را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت حیات شد الملك
ظاهر شد، اناقا خان برو متعیر گشت و اورا بیاساق رسانیدند و اعصای
اورا باقالیم بجهت عبرت عمله فرستادند، حواحه علاء الدین درین
باب گوید،

روری دوسه سر دفتر نیرویر شدی * حویده ملک و مال و توفیر شدی
اعصای تو هر یکی گرفت اقلیمی * الفصه بیک هفته جهان گیر شدی
وقاصی ببصاوی در نظام التواریج می آورد که حواحه شمس الدین محمد و
۱۵ حواحه علاء الدین انا عن حدی ار صادید حراسان بوده اند و قتل حواحه
شمس الدین محمد بحکم ارعون خان در قرا باع در چهارم شعبان سه
تلاش و نمایان و ستمانه بوده و حواحه محمد الدین همکر فارسی این رباعی
در مرتبه صاحب دیوان گفته و شیخ بررگوار سعدی علیه الرحمة چون
این رباعی را بشود گریان شد و بر روح حواحه دعای حیر گفت و
۲ حواحه محمدا تحسین نمود، رباعی این است،

در ماتم شمس ار شفق حون بیکید * مه روی نکند و ره ره گیسو برید
شب حامه سیاه کرد در ماتم و صبح * بر رد بفسی سرد و گریان بدرید

(۱۲) ذکر فرید کاتب نور الله مصححه،

جامع سردار او بنا کرده است و حواحه علاء الدین عطا ملک حوی در تاریخ جهان کشای می آورد که نکش خان عربیت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت راده او بوده مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش نکش خان بردند نکش خان سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر حرار و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی، طغرل از شاهنامه اس بیت بخواند،

ر بیزن فروں بود هومان رور * هر عیب گردد چو بر گشت هور
حکایت کند که آن ناحق شناس ولی نعمت راده خود را بر در ری بر
دار کرد و آن حال بر وی مبارک نیامد و بعد از اندک مایه رورگاری
بعثت حناق در گذشت، و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از
قتل طغرل سلطنت از حاندان سلجوقیان انتقال کرد و بخوارم شاه افتاد
فی شهر سه احدی و ستن و جسمانه یبحو الله ما یشاء و بست و عهد
أم الكتاب،

(۱۵) ذکر حکیم روحانی سمرقندی نور الله مصححه،

خوش گوی بوده و شاگرد رشیدی است و رشیدی استاد سیف الدین
اسمرنگی بوده و گوید رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است و
العنه علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مدمت کدخدائی و
قرص کردن،

مرد آراده بگیتی نکند میل دو کار * تا وجودش همه روری سلامت باشد
بن بخواند اگرش دختر قیصر بدهد * وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

(۱۶) ذکر ملک الکلام طهیر الدین فاریابی علیه الرحمة و العمران

و هو طهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی نعایت فاضل و اهل بوده و

خروج کرد او بود، و بعد از یعقوب عمر بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سبصد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسماعیل سامانی اسیر شد و در بند و حبس المعتصد حلیفه بغداد از گرسنگی مرد و گوید که هشتاد قطار شتر مطیع او را میکشیدند، القدرة لله تبارک و تعالی،
و الله اعلم،

(۱۴) ذکر سیئی بيشاپوری نور قره و مصححه،

شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر بیکو میداشته و قصیده او در تعریف سنگ و سیم که در هر مصرع لفظ سنگ و سیم لازم داشته ایست، لله در قائله،

ای نگار سنگ دل وی لعنت سیمین عدار
مهر تو اسدر دلم چوب سیم در سنگ استوار
سنگ دل یاری و سیمین بر نگاری را آنکه هست
همچو نقش سیم و سنگ اسدر دل من یابدار
من چو سگم صلب در عهد و نوجون سیمی و لیک
همچو سیم از سنگ ناگام رفتی از کنار
من ترا حویم نسیم و تو مرا رانی بسنگ
رحم سنگ و عهد سیم از نست گوئی بادگار

اما جد سیئی دیگر بوده‌اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بررگ حضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بوده
۲ شعر ترکی و فارسی را بیکو میگفته و سیئی نخلص میکرده و درین رورگار مولانا سیئی بخاری مرد اهل فصل است و طبع طریف دارد و ذکر او در حاتم کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی، اما سیئی بيشاپوری شاعر تکش حان حواریرمشاه است که لقب او علاء الدین بوده، استقلال او
۲۴ درجه عالی یافت و نمائی حراسان را مستتر کرد و مرد حیتر بوده و مسجد

تراست لعل شکر بار و در میان گوهر
 میان لعل چرا کردهٔ بهان گوهر
 محده چون لب یاقوت رنگ نکشائی
 ر شرم ررد شود همجو رعمران گوهر
 رُحم جو ررد شد ار حرع دیده هر ساعت
 فشانم ار عم آن لعل دُر فشان گوهر
 مرا باد مده گرچه خاکسارم ار آنک
 محاک تیره کسد بیشتر مکان گوهر
 اگرچه سیم و ررم بیست هست گوهر اشک
 که برد عقل به ار صد هزار کان گوهر
 سرد که سگ بیاید ترا ر صحت من
 ار آنکه سگ ندارد ر ریسمان گوهر
 چنان بیستم نوی قیمتم ر نی درمی
 که رور نرم بیستم حدایگان گوهر
 همین بس است که الماس طبع من دارد
 جو حجر ملک شرق در میان گوهر
 حدایگان ملوک جهان طعان شه آنک
 بتاری کسد ار خود بر جهان گوهر
 ر بس که حوں مخالف بر بخت رور مصاف
 گرفت در دل کان رنگ ارعوان گوهر
 بس من بخت جو گیرد قلم بدست کسد
 بصورت شه ار بولک او رواں گوهر
 سیه قدر تو دست خرد منی باشد
 بفدر خود نو در گنج شایگان گوهر

در شاعری مرتبہ عالی دارد چنانکہ بعضی اکابر و افاضل متفق اند کہ سخن او نازکنر و ناز طراوت تر از سخن ابوریست و بعضی قبول نموده اند و از حواہ محمد الدین ہمکر فارسی درین باب فتویٰ خواستہ اند، او حکم کردہ کہ سخن ابوری افضل است، فی کلّ حال در شیوہ شاعری مشارالہ است و در علم و فصل بی نظیر بودہ، اصل او از فاریاب است اما در رورگار اناک قرل ارسلان بن اناک ایلدکر عراق و آذربایجان افتادہ و مدّاح قرل ارسلان بودہ و حواہ طہیر شاگرد استاد رشتیدی سمرقندی است کہ قصّہ مہر و وفا نظم آورده و داد سخنوری در نظم آن داستان دادہ و در باب حواہ طہیر الدین بررگان گفتہ اند، بیت دیوان طہیر فاریابی * در کعبہ بدرد اگر بیابی

و چون طہیر خوشگوی است واجب نمود کہ از دیوان او قصیدہ و قطعہ و غزل درین تذکرہ بقلم آید ان شاء اللہ تعالیٰ و این قصیدہ در مدح قرل ارسلان گوید،

گیتی بیمن دولت فرمان دہِ جہاں * ماند بروصہ ارم و عرصہ حباب
 ۱۵ از ہر طرف کہ چشم ہی حلّو طہر * و رہر طرف کہ گوش کی مزدہ امان
 بالید اربن نشاط نر تحت بر رمیں * نگدشت ریں شکوہ سر تاح از اسمان
 افسانہ گشت قصّہ دارا و کیفیاد * مسوح شد سیاست حمشید و اردوان
 ملکی چین مقرر و شاهی چین مطاع * دیرست تا زمانہ بدادہ رکس نشان
 در اوّل حال طہیر از فاریاب بپشاور آمد و در آن حال سلطان طغان
 ۲ شاہ حاکم بپشاور بود و در حانداں سلخوق دو طغان شاہ بودہ اند و
 این طغان شاہ بعد از سلطنت سلطان سحر بر تخت ملک نشست و سیح
 بخت رد اما حواری مشاہیان او را امان بدادند، و طغان شاہ قدیم مدوح
 حکیم اررفی است و روری سلطان طغان شاہ تانی تماشای کان فیروزہ
 رفته بود و حواہ طہیر ملازم بودہ این قصیدہ ردیف گوہر مناسب آن
 ۲۵ حال گوید،

بررگوارا دیا سدار آں عطمت
 که هیچ کس را رسد ندان سرافراری
 شرف بهصل و هر ناستد و ترا همه هست
 بدین نعیم مرور چرا هی سارے
 ر چیست کاهل هرا بیکی نمیر
 تو یر هر بهر در زمانه متارے
 پس بگه تو ساری مکن ار آسکه بهصل
 دلم بگسوی حوراب بهیکد سارے
 اگرچه بیست حوشت یک سخن ر من نشو
 چنانکه آرا دستور حال خود سارے
 نو این سیر که ر دیا کشیده در رو
 برور عرص مطالر جان بیدارے
 که ار جواب سلامی که خلق را بر ناست
 هیچ مطلبه دیگرے سیردارے

۱ دیگر چنانکه حواحه مراعات و مردی کردش در اصفهان اقامت نکرد و
 بآذربایجان رفت تا آنکه اناک مطهر الدین محمد س ایلدگر اورا تربیت
 کتی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اناک بودی و در قصیده که
 شکایت نامه اناک فرستاد میگوید که

شاید ر بعد خدمت ده سال در عراق
 سام هور خسرو ماربدراں ده-

۲ و بعد ار وفات اناک محمد اناک قرل ارسلان س ایلدگر متصدی
 حکومت عراق و آذربایجان شد و اناک بصره الدین ابو نکر س محمد
 س ایلدگرا یر میل آن بود که طهیر ملازم او ناستد و طهیر بحساب
 ابو نکر میل تمام داشت و در آخر ار قرل ارسلان بگریخت و ابو نکر
 ۱ بیوست و قرل ارسلان برعم طهیر محیر الدین بیلقای را تربینهای کتی کرد

اگر تو دست سخاوت کشیده‌تر بکنی
 هیچ کس ندهد هیچ کس نشان گوهر
 حروس عدل تو نا یر ردست در عالم
 محاسن بیهوده بهادست ماکیان گوهر
 رهی زمانه که بعد از هزار عرصه و رخ
 مرا بهاد ر مدح تو در دهان گوهر
 زمانه گرچه سیاراردم سیارارم
 کسی بیگند از دس رایگان گوهر
 اگرچه موج بر آورد سالها دریا
 هیچ وقت بیگند بر کراں گوهر
 قصیده که مدح تو گشت بده جو در
 ردیف ساختن ر مهر انتخاب گوهر
 درین دیار سی شاعران با هرسد
 که نور فکرت ایشان دهد سکان گوهر
 سرد بنظر چپ گوهری کسد قیام
 از آنکه خوب نماید تنوآن گوهر
 همیشه نا که بهگام تو بهار سحاب
 کسد بنار بر اطراف بوستان گوهر
 بنار محلت از چرخ گوهری سادا
 که در حساب بیاید بهاء آن گوهر

۵

۱

۱۵

۲

گوید که طهیر از بشتایور طریق سیاحت ناصه‌ها رفت و در آن حین
 صدر الدین عبد اللطیف محمدی قاضی القصصه و مشارالیه آن ملک بوده،
 روری طهیر سلام خواحه رفت، دید که صدر خواحه مسکن فصلاء و
 علماست، او سلام کرد و عرب‌وار محائی نشست و التفاتی چنانکه خواست
 ۲۵ بیافت، نافته شد و این قطعه را بدیهه گفت و بدست خواحه داد، قطعه

(۱۷) ذکر ملك الشعراء محیر الدین بیلقانی رید درخته،

نعبت خوش گوی و طریف طبع و فاصل بوده، ار اقران حواحه طهیر
الدین فاریابی است و در پیش انانک ایلدگر راه بیاست و تقرّب داشت
و همواره ناستعداد و تحمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست برو حسد
بردیدی و اورا بجهت تحصیل و حوه ار دیوان انانکی ناصهان فرستادند،
افاصل اصهان چنانکه شرطست پروای او نکردند، در هجو مردم اصهان
این رباعی گفتم

گفتم ر صهاهاں مدد حان حیرد * لعلیست مروّت که ار آن کاں حیرد
کی داستم کاهل صهاهاں کورید * نا این همه سرمه کر صهاهاں حیرد
۱ و آکار اصهان ارو در حتم بودید شعروه را گفتند نا اورا اهاحی رکیکه
گفت، ایراد این هجویات مناسب این کتاب بیامد اما شرف الدین شعروه
در جواب رباعی محیر گوید

تهری که نه ار حملاه ایران باشد * کی لایق هجو چون تو گشخان باشد
سرمه چه کی که ار صهاهاں باشد * میل تو میل است و فراوان باشد

۱۹ و محیر الدین این قصیده را در مدح قرل ارسلان گفته در لروم شمع در
هر بیت و شعرا پسندیدند و الحق بسیار خوب گفته و آن قصیده
ایست

مهره عمرم ربود شعده آسان
گشت جراع دلم شمع سپهر الامان
۲ بر سر یایم گداحت سهره حالی چو شمع
۳ نا سر دستم فکند نیر فلك چون کمان
سرد بود همجو صبح برم حریفان عمر
۴ نا نکشدم چو شمع شب همه شب در میان

چنانکه هر هفته او را حمام کعب و اطلس بخشیدی و محیر آن را متفاحر
یوشیدی و فصلا آن رعوت را یسیدیک بداشتندی و طهیر در باب محیر
گنبد

گر بدیاهای فاحر آدمی گردد کسی

پس در اطلس چیست گرگ و در عنائی سوسمار

و بعد از آنکه طهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر استعما
خواست و طاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریر ساکن شد،
و وفات او در تبریر بوده در شهر سه ثمان و تسعین و جسمائیه برورگار
دولت انانک ایبایح س قرل ارسلان، و طهیر الدین فاریابی در حب
۱ حاقانی در سرخاب تبریر مدفوست و محیر الدین بیلغانی و کمال الدین
محوای و شرف الدین شهره و محمد س علی کرماج اصفهانی و جوهری
ررگر معاصر حواجه طهیر بوده اند رحمة الله علیهم، اما انانک سعید قرل
ارسلان س انانک ایلدگر از حمایه موالی سلطان مسعود س محمد س ملک شاه
است، حاه و سلطنت بر کمال یافت و پادشاه نشان بود، طغرل س ارسلان
۱۰ کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از موت انانک محمد
س ایلدگر با نهراد و استداده نقرل ارسلان متعلق گشت و او مرد مهیب
و با سیاست و صاحب تخیل بود اما میخواست که همچنانکه پدر و برادرش
کفیل مهبان آل سلجوق بودند او نیز باشد، طغرل بررگ شد و از
انانک بر نافت و مکاتیب بیابانی بخواررمنشاه نکش میبوست که عربت
۲ عراق کد و شرقرل ارسلان را کفایت نماید، در انای این حال بر در
شهر همدان شی انانک قرل ارسلان را بر نخت کشته یافتند و هیچ کس
نداشت که این کار کرده است و همچنانکه دکر شد سلطان طغرل را در
صحرای ری نکش بر دار کرد و حدیث سوی صلعم کارگر آمد که من
۲۴ اَعَانَ طَالِمًا سَأَطَهُ اللَّهُ عَالِيَهُ،

تا که یشت هست شمع محرم اسرار حلق
 بر دل یاک تو ساد سرّ الهی عیاب
 شمع حلال تو ساد بار به بیک اختری
 بیکرش ار ساحر نافته نا قیروان

۵ اما اناک ایلدگر در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه کاشی
 و مدبر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات سلطان مسعود پادشاه
 نشان شد و والد ارسلان بن طغرل را سکاح خود در آورد، مردی
 متدین و عادل بوده و علما و فضلاء دوست داشتی و احتشام و استیلای
 بی نهایتش دست داد چنانکه در رورگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت
 ۱ حراسی بداشتند و اناک ایلدگر در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و
 اوقاف بسیار دارد و درین رورگار ویران است، وفات اناک ایلدگر
 در شهر سه ملت و ستین و حمسائه بوده و مرقد او و مسکوحه او در
 حوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده است و شعرای بزرگ که در
 رورگار اناک ایلدگر و فرزندان او اناک جهان بهلوان محمد و اناک
 ۱۰ قزل ارسلان بوده اند انیر الدین احسیکنی و مخیر بیلقانی و طهیر قاریانی
 و شیخ بطائی گنجوی و قوامی مطرری و یوسف فصولیت رحمة الله
 علیهم اجمعین، اما شهر بیلقان از اعمال آذربایجان است و در حوار قراناع
 که قشلاق سلاطین است چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که چون
 لشکر هلاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کردند مدت مدید فتح قلعه میسر
 ۲ نشد و آخر شدید چه در نواحی بیلقان خاکست و دشت و سنگ محبت
 محقق می یافتند، حواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا در حتهای بزرگ
 بیهگدند و از چوب بر شکل سنگ محقق تراشیدند مدور و در میان
 آن از بر ریختند و محای سنگ محقق انداختند و برج و بارو و بهای
 قلعه را ویران ساختند و بدان حیل شهر را نگرفتند و قتل فراوان کردند
 ۲۵ و از آن رورگار شهر بیلقان ویرانست و حراسی بنامه اما حاقان سعید

شمع دل کس بیم پس چه سب همجو شمع
 مرده نس میرم بر لب این خاکدان
 دهر مرا همجو شمع ی گه آویختست
 گر ضرورد رواست ور سگدارد همان
 ار در این شش جهت چون بگریم که کرد
 یای سدم جو شمع گردش این همت حوا
 رنده شوم همجو شمع ار سئ دیدن که هست
 مستمع این سخن خسرو صاحب قران
 صدر سلطان حباب کر در او همجو شمع
 صد ره بر خود گریست عالم نا مهربان
 فتنه محاحت چه حواست نوشتش ار صدر ملک
 ر آنکه بود شمع رور حواب خوش یاسان
 ظلم که بنشسته بود توے تو همجو شمع
 ار نف شمشیر او سوخت ر سر نا میان
 رد جو شمع ار میان ظلمت ظلم ای عجب
 قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان
 ای ر نو ناحق چو شمع دیده بطلی عذاب
 وی رنو دولت جو سرو گشته بیری حوا
 هست جو شمع رور روی عطارد ر رشک
 نا که توقیع دید کلک ترا در سان
 ساحت بکردار شمع در ره عشقت محیر
 هم ر دل آتش بود چشمه آب روان
 خاطر او آیتست گرچه درو طعه رد
 آنکه هورش جو شمع میرود آب ار دهان

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

هم طعام و بی عمر و مایه نشاط
 قوت دل و توان نب رار و با توان
 دارد نگاه آنکه کی رنگش آرمون
 باشد سوی آنکه کی بویش امتحان
 گون عقیق و گوهر یا قوت و رنگ لعل
 بوی عبیر و بکعت مشک و نسیم سار
 در فعل او بهاده گه تربیت فلک
 در طبع او سرشته گه تقویت رمان
 نور سهیل و ناس مرّیج و فرّ ماه
 آرام کهل و حرمت پیر و نف حوان
 آن می که گر ر دور بداری ر عکس او
 شگرف سوده گردد معر اندر استخوان
 گردد ر فعل او نب بی رور رورمند
 باشد ر طبع او دل عباک شادمان
 چون آب باروان بود اندر قدح اگر
 آمیخته بمشک بود آب باروان
 آرا که سوده ها بریان آورد فلک
 چون رو بخورد سود شمارد همه ریان
 روی جو رعمران شود ار وی معصمری
 ور حرّی نشاط دل آرد جو رعمران
 در باع و بوستان ر نماشا بیافت مهر
 بی می هر آنکه رفت سوی باع و بوستان
 در گلش مراد بود ساده تاره گل
 بر کشتی مواد بود ساده سادان

شاهرح سلطان انار الله برهانه میخواست که آن شهر را عمارت کند، مدتران
ملك صواب ندیدند که چون آن شهر عمارت یابد و آبادان شود حلايق
و چهارپایان از اطراف جمع شوند و نقصان در علف حواری قشلاق
پدید آید و بیر لرله در شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب لرله آن
شهر حراب شد، ملاحظه لرله بیر کردند و ترك عمارت آن شهر نمودند،
اما بحر حوی بیلقان شاهرح سلطان امر فرموده و آن حوی را حاری
ساختند و طواحين آبخارا دائر گردانیدند و الیوم بر قرارست،

(۱۸) ذکر حوهری زرگر رحمه الله علیه،

سبح دلیدر دارد و مردی بدیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر و از
افراد انیر الدین احسیکتی بود، اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت
عراق افتاده و در اصفهان می بوده، مرد با مال و جهات بسیار بوده و
همواره شعر را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته می شود که در
مدح شراب میگوید و نعبت روان و صافست و آن ایست، قصیده

چون صبح بر کشد علم ساده بر بیان
باید کشید رایت عشرت بر آسمان
ر آن پیش کآفتاب سر از کوه بر رید
باید می سوی گل و رنگ از عوان
آن ساده سورمه و عکس آفتاب
کر آفتاب و ماه دهد رور و شب نشان
معیار عقل و داروی حواب و مروع روی
درمان درد و قوت شخص و عدای حان
اصل سخا و عصر مردی و دات حسن
عین تواضع و نب لطف و سر بیان

بجسیت بیشتر بود، نادی که تحت آن را بر میداشت تحت این را بر یاد
داد، و داد از حنای رورگار که داد، هرگز کس بداد و فریاد از
رورگاری که می رسد فریاد، و استاد راست

میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد
که کجاید اُوئس و حس و کو دلشاد

بیش اریں باد فرمان سلیمان بودی
میدهد دهر کون حاک سلیمان بر باد

(۱۹) ذکر سلطان الصلاء اتیر الدین احسیکتی تعبدك الله بفرانه،

دانشمند فاضل بوده و در سخوری مرتبه اعلی دارد، از اقربان امیر حاقانی
بوده است، اصلش از ترکستان است از ناحیت احسیکت من اعمال
فرانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شد و حاکم حلال و
ماسوله او را بخود خواند و در آخر عمر در آن دیار سر برد، و اناک
ایلدگر طالب صحبت اتیر بوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت مبسر
شد و ترك و تحریدی تمام داشته و این قصیده را در جواب حاقانی
میگوید مر آن قصیده حاقانی را که مطلعش این است

قط و فاست در سه آخر الرمان * هان ای حکیم یرده عرلت سار هان
قال اتیر الدین فی الجواب

ای عقل حمر تو و ناوردگاه حان * بیرون جهان سمید مراد از یل جهان
عین رکیست دهر من تاب در کند * بیوه ریست چرخ مه تیر در کمان
و در تحریر من شفاعت و ترك دنیا این دو بیت در حتم قصیده
میگوید که

ای عمل نارین چونوئی مقتدای من * ناکی سرای طغرل و ناکی در طغان
حلفان حرص و آرزویش از سر اتیر * و رنگ مدح گفتن حلفانش و رهان

و چون اتیر از سخن و ران متعین است و احب نمود این قصیده او را تمام

آن دستگیر پیر و شده پیر در مهار
 و آن آفت حوان و حوان بوده در حران
 روحیست بی کثافت و تمسبست بی کسوف
 بوریست بی تعبیر و ساریست بی دحان
 می حواه و می گسار و می شاد ناش ار آنک
 مارا حدای وعده می کرد در حیان
 می بر حرامراده حرام است کو عهد
 آزار میهمان طلبد رخ میهمان
 درده شراب باب که باشد حرام حوان
 چون نیع آفتاب رسد چرخ رر فشان
 نا جوهری زرگر حام شراب پر
 نوشد بیاد مجلس و برم حدایگان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح
 او قصاید عزا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده،
 ۱۰ گوید که شیخ زرگوار بطای آن داستان را تالیف نموده و العلم عند الله،
 اما سلطان معیت الدین سلیمان شاه انار الله برهانه یادشاه بیکو صورت
 بوده، بعد از طغرل بن محمد بن ملکشاه بر تخت ملک نشست و باستماله
 انانک ایلدگر ولی عهدی نارسلا بن طغرل داد و همواره بعشرت و
 شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی، دَوْر او چون دوران
 ۲ گل دو هفته بیش بود، دوران حارمخت در راه او انداخت و حریف
 کج ناز ملک با او دعا ناحت، کدام دوحه سعادت که از تند باد شقاوت
 از بیج کده شد و کدام گلبرگ تر اقبال که از صرصر تند ادبار پراگده
 نشد، عادت این سعله میهمان گشتی است و حاصل از دو روره نقای
 رمان ملامت گشتی، خوشا وقت آنکه از دروازه هستی به بیابان عدم
 ۲۵ بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد، سلیمان شاه از سلیمان

حلقان رنگ ریر طبیعت مده ار آنک
 هر دست رنگ او ر محستین سیه ترست
 بر جین دگان جسم که در دار ملک روح
 به رین عمل گهیست که بر نو مقررست
 حبریل میربان مسیح است بر فلک
 در حورید هر طولگی رر سُم حرست
 رورق ر آب دیده کن و در نشین ار آنک
 دریای آتشی نو دشوار معرست
 فصاد رورگار برهر آب داده بیش
 نو شادمان و عزه که کوبش معرست
 رح بر سرشک کن چو ملک وقت شام ار آنک
 در شحر رور اشک شفق بیر احمرست
 در قرص مهر و گرده مه سگری ار آنک
 بی این همه صداع نو بانی میسرست
 در عهد ما که مادر راحت عقیقه مابد
 شادی ر خلق چهره بهفته جو دخترست
 گفت آفت سراسرست و جموتی خلاص حان
 در اختیار ارب دو یکی تن محیرست
 ار سرو تا بسوس اراده کس مابد
 الا دلی که سده شاه مطهرست
 دریای رر و بر که ار خود و حرم او
 دائم صدف گهرده و ماهی رره ورست
 چون پشت بر سر بر کد روی دولتست
 چون روی در مصاف کد پشت لشکرست

نوشتن و این قصیده در مدح انانک ایلدگر گفته و مراتب خود را نام
 نموده و تعرضی چند مخیر ببلقانی را کرده که مدّاح محبّد ایلدگر است و انیر
 مدّاح قرل ارسلان است و ایشان هر دو برادراند و اوراست این
 قصیده در معارف و حقایق و بصایح، لله درّ قائله،
 قصیده

آرا که چار گوشهٔ عرلت میسرست
 گو بونه بیخ رن که شه همت کشورست
 دل چون سر طمع نرید ار کتاب فقر
 ار دل نر که پهلوی ایام لاعرست
 نگدر ر طمع چرخ که نستان سرای اُس
 برتر ر طاق طارم این سر مطرست
 گر بوی کام هست نه رین همت احترست
 ور عهد اس هست نه رین چار گوهرست
 چون کاهلان سیره گردون معرو میای
 کین سایه دار گرچه شگرفست بی برست
 دانی ندین محور مرور که خوش بود
 هر سر که بی دماغ تر ار کوی مخبرست
 گاوی نشان دهد درین قلمر کود
 لیکن نه پرچم است مراورا نه عدرست
 ار آسمان مشام نقرّ فرار گیر
 کین سر برکه آنحور شیر احمرست
 بر شطّ حادثات برون آی اریں لباس
 کاؤل برهنگیست که شرط شاورست
 ار اشک حواه سیم که نقد مروّح است
 ور چهره حوی رر که طلای مصهرست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

در عهد دولت تو که طور معاش را
 مرا لگه ناهی ار آن سوی محترست
 که چوب آستان توام بار بالش است
 که حاک سارگاه توام بار سترست
 نادم ربان محقر روش دل تو قطع
 گر به درین ربامر با دل برارست
 تو همچنان مکن که چو بید مرا حسود
 گوید بطعن حال فلان ار که کمترست
 گر من حریده کرم این برادرم
 او هر گریده نظر آن برادرست
 صد قصه و قصیده و پیغام و ما حرا
 در نظر این دو بیت که گفتم مسترست
 نا یاسان معتبد ملک حاتم است
 نا راردار مؤمن و فکر دفترست
 آن رورنامه ساد صبر تو کادرو
 اسرار هفت حاتم گردیده مصهرست
 عمرت درار باد که چرخ عطیه بخش
 ار هر عطیه که دهد عمر خوشترست

ارباب فصل انیرا در شاعری مسلم میدارند و بعضی را مدعا آن است
 ۲ که سخن او بر سخن حاقانی و انوری فصل دارد و بعضی این دعوی را
 مسلم میدارند، اوصاف آن است که هر یکی ازین سه فاضل را شیوه ایست
 که دیگر را نیست، انیر سخن را دانشمندان میگویند و انوری سلیقه سخن را
 حوتن رعایت میکند و حاقانی از ططراق لفظ بر همه فصل دارد (ع)
 هر حوتن پسری را حرکات دگرست، اینها عوایض بحر معانی بوده اند و
 ۲۵ هر يك قدر کوشش ازین بحر دُر دانه بیرون آورده اند، بیت

معمار عدل او محذقت مهندس است
 عطار حُافِ او نِمارت شکرگِست
 آن اسراررق است حسامش که در مصاف
 هر قطره که رنخ کد بحر احصرست
 در شان آن درخت چه گوید خرد کرو
 فرحده میوه جو قزل ارسلان برست
 تبریل صادق است مرا در تنای شاه
 لیکن برای مصلحتی با مُهرست
 سانگ حروس حربه دیوست پس کما
 نفیر آن برحمت الله اکبرست
 هر کس ر بحر فکر بر آرد دُری و لیک
 در دانه‌های حاطرم ار بحر دیگرست
 سواده اند دریر جعد و عراب و راع
 آن چانکی که در یر بار سکت یرست
 بر لشکر رباحین گل‌راست سلطت
 کوری کوکسار که حمال افسرست
 شارشک بیل را سار بر رمیب ربد
 لیکن به مرد یحه و ناروی صرصرست
 سوگد میخورم محسام سر افگست
 کابست با صفا که درو عکس آدرست
 کاندیشه حلاف رصای نو سده را
 بر نخته مُخِله هر با مصورست
 ورگر کمر رصای نو شاه فرشته خلق
 پس همجو حاف دیو نمر مع شرست

ار کلاه فقر نا ترکی مرا آمد نصیب

حمه اکلیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید
فصلارا بسیار جواب گفته و معارض قصیده حواجه طهر الدین شده که
مطلعش ایست

شرح عم تولدت شادی بحان دهد * ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد
قال سیف الدین فی الجواب

آرا که عمره تور کشتن امان دهد * ایست حون بها که بیاد تو حان دهد
دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و
در لغز گوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و بجه عطّار بحاری
که بعلائی عطّار مشهورست و عدنانی و ملک شاه تراش شاگردان مولانا
سیف الدین اند، اما ایل ارسلان بعد از انسر بر تخت حواریم حلوس
کرد و بر حراسان مستولی شد و سید الحکماء و الصلاء سید اسمعیل
حرجانی کتاب اعراض و حی علائی را نام او نوشته و در علم طت کنانی
فارسی مفیدتر از اعراض نوشته اند و اعراض انتخاب دحیره حواریم شاهی
است، و ایل ارسلان در تهور سه احدی و ستین و جسمائه و دیعت
حیات، و گلاب قصا و قدر سپرد و بعد از او میان فرزندان او سلطان
شاه محمود و علاء الدین نکش حان جهت سلطنت حراسان ناراع بود
و در آن عوفا پریشانی تمام بر عیاء حراسان رسید و سلطان شاه ابن
رباعی به نکش حان فرستاد برین سوال
رباعی

میجانه ترا مصاف و میدان مارا * کاشانه ترا برد و حولان مارا

خواهی که ناراع از میان بر حیرد * حواریم ترا ملک حراسان مارا

نکش حان در جواب این رباعی فرستاد برین شعر که

اس عم احیا حون و سودا گیرد * این قصه به در شما به در ما گیرد

۲۱ با قصه شمشیر که حون پالاید * نا دولت و اقبال که بالا گیرد

نظیر خویش سگداشتند و نگذشتند
 حداثه عرّ و حلّ حمله را بیامُراد

(۲۰) ذکر المبح الشعراء و ملك الصلاء مولانا سیف الدین اسیرنگی،

اسیرنگ در ما وراء النهر موضعیت و مولانا سیف الدین مردی طالب
 علم بوده و اهل فصل است و در سحوری مرتبه عالی دارد و دیوان او
 متعارف است و در مجلس اُلّعی بیگ سلطان دیوان او را دائم علما و فصلا
 مطالعه کردند و سخن او را بر سخن انیر الدین احسیکتی ترجیح تمام
 دادندی اما این حال مکافره عظیم است، و مولانا سیف الدین در اوّل
 روزگار ایل ارسال حواریم شاه ار بخارا قصد حواریم کرد، ایل
 ارسال او را مراعات کلی کرد و فرمود تا جواب قصیده حاقانی بگوید
 که مطلعش این است

صبحدم چون کله بدد آه دود آسای من

چون شفق در حوون نشید چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید
 اما در قافیه مخالف است، چون مجلس برد آن قصیده را فصلا شنیده
 پسندیدند و این است مطلع آن قصیده

شب جو بر دارد نقاب ار هودح اسرار من

حمنه گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف الدین در معدرت گشت که این قافیه را بطایع خوش
 آید نه نیافتم و بعد از آن قصیده حاقانی را حوالی موافق در بحر و ردیف
 و قافیه میگوید و این دو بیت از آن قصیده است

نا را اکسیر قناعت شد طلا سپای من

گنج ناد آورد گیتی گشت خاک پای من

ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن سریر نشسته، چون چشم انانک بر آن
عطمت و شوکت افتاد مبهوت شد و ار روی نواصع میخواست که قدم
شیخ را بوسه دهد، ار عالم عیب شهادت آمده دید که بیر مردی خفیر بر
یاره آمدی بر در عاری نشسته و مصحی و دواتی و قلی و مصلائی و عصائی
و کاعدی چند در پیش نهاده، نواصع دست شیخ را بوسه داد و من بعد
اعتقاد او بست شیخ درجه عالی یافت و شیخ بیر گوته حاطری و هبتی
بدو حواله کرد و گاه گاه ندیدن انانک آمدی و صحت داشتی، و شیخ
بیان این حال درین بیت میگوید

نگتم بوسمش همچون رمین یای * چو دیدم آسمان بر حاست از حای
و شیخ ار مریدان احی فرح رحمانی قنّس الله سرّه العریر بوده و دیوان شیخ
طائی و رای حمسه قریب بیست هزار بیت باشد، عربیات مطوع و
موشحات و شعر مصوع بسیار دارد و چون قصّه حسرو و شیرین را بالناس
قرل ارسلان نظم کرد صله آن کتاب چهار دیه معمور مرروع سیورعال
شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام میگوید در کتاب حمسه
نظر بر حمد و بر احلاص من کرد * دِه حمد و بیارا حاص من کرد
و اس عرل ار اشعار شیخ است،

حهان نیره است و ره مشکل حبیت را عمان در کش
رمانی رحمت هسنی را بخاونگاه حان در کش
کلاغان طبیعت را رباع اس بیرون کی
همایان سعادت را بدام امتحان در کش
جو حاص الحاص حق گشتی ر صورت یای به بیرون
هراران شربت معی بیک دم رایگان در کش
گران حای مکس هرگر نو در برم سک روحان
جو ساقی گرم رو گردد سک رطل گران در کش

تا در سرحس میاب هر دو برادر مصاف واقع شد و نکش حان طهر
یافت و سلطان شاه بخوارم گریخت، آنجا بیرش نگذاشتند و در صحراها
میگردید تا فوت شد و سلطنت با استقلال بر نکش حان مقرر شد، و ذلك
فصل الله بؤتیه من یشاء، و کان ذلك فی شهر سه سہ و ستین و
حسبائہ *

طبقه سیوم و درین طبقه ذکر بیست فاصل نت شده،

(۱) ذکر شیخ عارف نطای گکھوی قدس الله تعالی سرّه العزیز،

مولد شریف او گکجه است و در صور اقالیم آن ولایترا حره نوشته‌اند
و در بررگوار و فصیلت و کمال شیخ ربان نحریر و تقریر عاحرست، سخن
۱۰ اورا ورای طور شاعری ملاحتی وائی هست که صاحب کمالا طالب آسد
و لقب او شیخ نظام الدین و کیت او ابو محمد بن ابی یوسف بن مؤید
است و بمطّرری اشتهار یافته جهت آنکه شیخ برادر قوای مطّرری است
که ار شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که نمائی صایع شعری در آن
مدرج است و ذکر و ایراد بعضی ار آن قصیده نت خواهد شد ان
۱۵ شاء الله تعالی، حکایت کسد که شیخ در آخر عمر مبروی و صاحب حلوت
شد و با مردم کمتر احیلاط کردی و درین باب میگوید

گل رعنا درون عیجه حریں * هیمو من گشته اعتکاف نشین
و انالک قرل ارسلان را آرروی صحت شیخ نطای بود، بطلب شیخ کس
فرستاد، نمودند که شیخ مبرویست و با سلاطین و حکام صحت میدارد،
۲۰ انالک ار روی امتحان بدیدن شیخ رفت، شیخ ار روی کرامت دانست که
انالک ار روی امتحان میآید و بچشم حقارت شیخ میگرد، شیخ ار عالم
عیب شبه بچشم انالک نمود، انالک دید که تختی پادشاهانه مرصع حواهر
بهاده اند و ار حواهر کرسی دید، دید که صد هزار جاکر و سیاهی و
۲۴ نجهلهای پادشاهانه و علامان با کمرهای مرصع و حاحان و بدیمان بر پای

سلطان سیتی حانون دختر خود را نکاح سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملکه بخوار رحمت حق پیوست، عوص او دختر دیگر ماه ملک حانون نام با مهد مرصع و نخل سیار دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد، و وفات شیخ بررگوار بطای در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سه ست و سعین و جسمائنه بوده و مرقد مؤرخ شیخ در گنجهاست، و در رورگار شیخ حمسه را جمع نموده بودند و هر یک داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این یح کتاب را در یک جلد جمع کردند و فصلا حمسه نام نهادند،

(۲) ذکر مقبول انرار سید دو الفقار شیروانی رحمه الله علیه،

۱ سید دو الفقار شیروانی از افاضل عصر خود افصل بوده و ظهور او در رورگار دولت سلطان محمد بن نکش حواریم شاه بوده است و در علم شعر نعلت ماهر است و قبل از حواجه سلمان ساوخی کسی در صنعت شعر میل قصیده دو الفقار نگفته است که مجموع صایع و بدایع شعرا شامل باشد، و آن قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوائر و رخارفات و از هر یک بیت چندین مصارع و ابیات مائون در محور مختلفه احراج میشود و بیرون می آید و حواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود ریادت ساخته و گوید که حواجه عیث الدین محمد رشید صاحب دیوان که حواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را سام او گفته چنانکه حواجه سلمان را مدعا بوده صله آن نداده حواجه سلمان پیش حواجه عیث الدین محمد گله کرد که صدر سعید الماستری که سید دو الفقار قصیده مصوع خود را سام او کرده او را هفت حرور ایشم کرم نمود با وجود آنکه او ورر شروان پیش بود و حواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است و با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهر و باهرست و باصاف آن صایع و بدایع در آن مدرج است

و در اسای آن حال تَخَصُّص فرمود که هیچ بیری باشد که ملازمت سلاطین
 ماضیه نموده باشد یا از وی استفسار شود که مثل اس عظمت و تحمُّل
 از سلاطین و خود نافه باشد یا نه، گفتند که بدس صفت مقرب الدس
 بس فلك الدس است که از برگ رادگان دولت سجری بوده است،
 ه اورا محصور خود طلب داشت و استفسار کرد، او گفت حوش عطیتی
 است و مریدی برس مِصوّر نیست، چون رباده الحاح کرد گفت ای
 سلطان بوقی سلطان سحر در همین جایگاه حسی ساحت که هرچه بوسی
 بکار برده در آن حس بکمیگی بکار برده بودند، سلطان طیره شد و
 گفت آنا مرسته تو در آن رور چه بود، باشد، گفت ای خداوند در هان
 رور مسور هناد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع اررانی داشته
 بود، بدر مرا بعد از سی کس بوقت را بوردن رسید و بدر همین ترا
 که مِصطع حواریم بود بعد از چهل و بیح کس، آنگاه سلطان اشارت کرد
 که اس مرد را بخانه خودش گسیل کند که من بعد بانشیدن او ایجا مصلحت
 نیست، صاحب باریج جهان کشتای میگوید که چون سلطان محمد بر اکثر
 ه اولاد اراں اسیلا یافت عرور و بخت کرد و با ناصر حلیفه عباسی
 کدورت ظاهر ساحت و وحشت در میان ایشان بخائی رسید که سلطان
 از علماء رمان و ائمهٔ رورگار فتوی حاصل کرد که بی عباس در امر
 خلافت بغیر استحقاق و خلافت حق اولاد امیر المومنین علی بس ای
 طالب است کرم الله وجهه و حان راده علاء الملک را از سادات نرمد
 خلافت نامرد فرمود و خود عرمت بعداد کرد با حلیفه را معرول کند و
 سَیْد حسینی را مِصصوب سارد، و ناصر حلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب
 الدس عمر سهروردی را قدس الله سره العریر برسالت ینش سلطان فرستاد
 با صلح کند و شیخ در حدود مهاوند بعساکر سلطان محمد رسید، عطیتی
 سام مشاهده کرد، اورا بخرگاه سلطان برد، در آمد و سلام کرد و
 سلطان شیخ را رحمت بنشستن بداد، همچنان بریا خطه در مست آل

راصیم که حواجه بعشر عشر آن در حق من کرامت فرماید، حواجه ار
سبحن سلمان طیره شد و گفتم ار علی بن ابی طالب تا سلمان تفاوت نیر
هست یعنی او را یایه و شرف سیادت هست و بر آن، و سید دو الفار
در ملک عراق قصد ملازمت سلطان حواریرمسایه نمود و سلطان او را
مراعات کردی و مقامات و نوازیح سلطان آنچه میگذشت نظم میکرد و
ار قصیده مصوع سید بعضی نوشته خواهد شد با نموداری باشد، قصیده

چمن شد ار گل صد برگ ناره دلروار
بهار یافت بهاری ر باد در گلزار
بهار چون قد دلر چمن شود در رقص
لسان فاحشه چون بیدلای سالد رار
آرم ر روی ناسخ بوستان آید
حراں حراں جو در آید ساع باد بهار

و ار هر سه ست اس قصیده بتی احراج میشود بدس نسق در محور محله

گل صد برگ دلروار چون در بوستان آید
بهاری باد در گلزار چون بیدل حراں آید

اما سلطان محمد حواریرمسایه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوک
اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انبیا حکم او را کمر مطاوعت
نستند و حر صلح با او مصلحت ندیدند، حراسان و ما وراء النهر و
کاشغر و اکثر عراق را مستخر ساخت و مملکت عور و هرات را ار بصرف
۲ ملوک عور بیرون آورد و عظمت و شوکت او مرتبه رسید که هفتاد
خروار بنار و کوس طلا و نقره بدرگاه دولت او بخت ردیدی و هر
دهقایی را در دور دولت او طور معاش مثل پادشاهی بود و دختر بحان
سرفقد داد و ار حان کاشغر دختر خواست و جهت اس دو موهبت
۲ عطا در کهدستان هرات طوئی عظیم فرمود که چشم رورگار بدید بود

رجال العیب میگوید که آیها الکفره اقتلوا الکفره لا حرم رعب و
وحشت و دهشت بر من مستولی میگردد، ای فرزند اگر مرا معدور
داری متشاید، و از اصحاب کسب و سررگان دس معولست که در پیش
سیاه حکیر حال الله و حصر یسعی را علیه السلام دیده اند که راه
مائی آن لشکر میکرده، عمل عملا ارس حال مبهوت و حکمت حکما
ارس حکمت فزت است، تفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید، و شیخ ابو
الحباب محم المله و الدس الکبری قدس الله تعالی سره در آن فرصت اس
رباعی گیت

ای رارق مور و مار و راع و لیل گستند هلاک سدگان تو نکل
ه تی سگرا مهاله ساحتیه ار نست و نومکی به تانار و معل
و سلطان محمدرا با معل هیچ نوع یای استقامت بود تا در شعبان سه
سبع و عسرو ستمائه نکلی روی مهریت بهاد و مسلمانان فریاد میردند که
ازا بلای معل گرفتار مسار، در حواب میگفت که حصارها بسارند و
مسلمانان از فروماندگی در هر شهر و قصه و موضع حصارها عمارت
میکردند و اکثر حصون مختصر که با دس رورگار باقی ماند و اکون
حراست در آن رورگار ساحه اند، و سلطان از بنشاور قصد ری نمود
و آنجا بیر استقامت بیافت، جمعی گفتند که مایندران حای محکم است از
ک طرف دریا و از طرفی حمال و بنسه است و از طرفی بردنک
حوارم است که محنگاه اصلی است، سلطان از ری برسیدار آمد و از
تخا بحریره آسگون قرار گرفت و از عات الهاب آتش درون سورناک
و بدوه سلطان را علت حرب عارض شد، حواجه علاء الدس عطا ملک
حوی که صاحب تاریخ جهان کشتای است جین حکایت میکند که یدرم
برد سلطان محمد مقرب بود، جین رهبر کرد که روری سلطان در اسای
سهر بر سر بسته ناسایش با معدودی چند فرود آمد و من همراه
کونج مکدشم، مرا طلب کرد بخدمت شتافتم، سلطان دست مبارک محاس

عناص نحواید و سلطان گهت که اس حاندانی است سرگ و مبارک که
 آرار اس مردم میهن بیست، سلطان ار سر حشم حواب داد که هر چند
 اس حاندان را سما مبارک ساحمهاند اما مبارک تر ار حاندان رسول بیست
 و تحکم و نفوت تما اس حاندان مبارک شد، هانا اس افعال که ارین
 مردم می شودم سامت برد بکترست، اگر عمر امان دهد بخاندان رسول
 شماان را مبارک تر سارم، ای شیخ اگر ترا دوق محبت حق تعالی در می
 ربود بمصالحه ناصر و من مشعول میسدی، هلا نار گرد و حلیفه را نار
 گوی تا فکر برل من کند که ایک رسیدم، شیخ رحیم ار نارگاه سلطان
 نار گردید و بیرون آمد و گوید که سلطان را دعای بد کرد که الهی
 این مرد را سلای بدن گرفتار سار و روال سلطان محمد گوید که ار آن
 دعا بود و بسک چین ناستد،
 بیت

تا دل مرد خدا نآمد بدرد - هیچ قومیرا خدا رسول نکرد

اما چون سلطان عرمت بغداد کرد و دستور رسید برف یخچ در غنهای
 دستور مبارک و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهارباان سلطان تلف
 شدند و آفتاب اقبال او آهنگ افول و روال کرد چون اندک ماه
 فرصتی گذشت حگیر جان برو خروج کرد و در شهر سه سه ساع عشر و
 ستمائه لشکر معول یخچ برکسان و آرار رسید و سلطان جید بوبت نا
 ایسان مصاف داد و هریت یافت و بعد ار آن سلطان هر چند رو برو
 شدی نا وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ ار آن قوم رو گردان شدی،
 ۲ بوبتی سلطان حلال الدس که یسر مهتر سلطان بود ار سلطان سوال کرد
 که چهارباان را مردانگی و سیاست شما معلوم است، بیست سال باستقلال و
 کامرانی حکومت ایران کردی اکنون ارین مشتی بیدس میگریزی و
 مسلمانان را بدست کتار محادبل گرفتار میساری، سلطان در حواب فرمود
 که ای یسر آنچه من میثوم نوی شوی، حلال الدس گهت چه نوع
 ۲۵ سخن است، سلطان گهت هرگاه صف قتال راست میکم میثوم که جمعی

تاریخ
 است و عربی در تاریخ وفات امام میفرماید
 امام عالم و عامل محمد رارے
 کہ کس ندید و سید و را بطیر و ہال
 سال تسصد و شش گشتہ شد شہر ہرات
 ہمار دسگر اسیب و عرۃ شوال

(۲) ذکر ملک الکلام شاہپور اشہری بیستاپوری رحمۃ اللہ علیہ،

حوت طبع و فاضل بودہ و شاگرد طہیر الدس فارابی است، در رورگار
 سلطان محمد بن نکش مصب اثناء بدو متعلق بود و رسالہ شاہپوری
 بدو منسوبست در علم استیفاء و جید رسالہ دیگر در القاب و اثناء
 تصیف کردہ است و نور الدس مستی کہ ورر سلطان حلال الدس بودہ
 است بسیار اہل بودہ اما علی الدوام سرب حمر مشعولی داشتی، ہلست
 کہ در چہار رور چہارده ہوت شاہپور سلام او رفت، گفتند حواہ
 سرب حمر مسعول است، شاہپور اس رباعی را بدہہ اش فرمود و
 مجلس حواہ فرستاد
 رباعی

فصل نو و اس نادرستی با ہم ، ماید ہلدیست و یستی با ہم
 حال تو بچشم ماہ رویاں ماید ، کآخاست مدام نور و مستی با ہم
 و این عرل ہم اوراست،

رورگار آشفته تر با رلف تو یا کار من
 درہ کمتر یا دہانت یا دل عھوار من
 شب سیدہر یا دلت یا حال من یا حال تو
 شہد حوشر یا لت یا لہط گوہر بار من
 نظم یروس حوشر با دُر یا دنداب تو
 قامت تو راست تر یا سرو با گفتار من

فرود آورد امام سید شد بود، آهی برکشید و گفت ای حوی می بی که
 رورگار عذار بعدر مسعول شد و محبت ستمکار ستم ار سرگرفت و حوایی
 به ییری بدل شد و سیاهی موی سفیدی مبتل شد و صحت معدوم و
 مرض ملتم شد اس درد را چه دوا و اس محبت و عمر را چه تدبیر غیر
 ار مدارا، او اس ایات بدهه انشاء کرد و ار من دوات و قلم خواست
 و رار رار میگریست و این ایات میخواند و میبوست،

رور نکست اگر برج قلعه فاکت
 چو شاه معرکه جرح مسکن و ماواست
 بهی بدن که بوقت برول بیر قصا
 حصار محکم بو هیچو دامن صحراست
 رور دولت اگر مسکن بو هاموست
 ترا کسادگی ارض گسد حصاراست
 توکار سک و بد خود بحق بکن توبص
 رور نکست و دولت که کار کار خداست

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای
 عین ماربدران و اندوه نامرادی و دلسگی در حریره آسگون رحمت بها
 بدرواره فما بیرون برد و جان عزیز را بحال بخش سیرد، و کان دلك
 فی ۲۲ دی الحجة الحرام سه ساع عشر و ستمائه ابار الله برهانه و ار
 اکابر عصر که در رورگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مساجح طریقت
 ۲ سلطان المحققین ابو الحباب محم الملة و الدس احمد الحیوثی المعروف
 بکبری قدس الله سره العریر بوده است و اصحاب و اساع او از علماء و
 ائمه امام الهمام حجة الله على المخلق امام فخر الملة و الدس محمد بن عمر
 الراری و ار شعرای برگ محمد بن عبد الرراق اصفهانی و یسر او کمال
 الدین اسمعیل و سید دو الفار تیروانی است رحمة الله علمهم اجمعین،
 ۲۵ و وفات امام فخر الدس در هرات بوده و مدفن مبارك او در حیابان

است که ادرار معاش من در بیشانور معین ساری تا فراغت رورگار
 نگذرایم و حواحه چنان کرد و بعد از آن حسن صباغ را گشت توجه
 میکنی، گشت التفات من شعل دیباوی است، حواحه عمل همدان و دیور
 بدو نامرد فرمود، و حسن را داعیه آن بود که حواحه او را در وزارت
 محمود شریک سارد، ارس عمل عار کرد و بر حواحه دل گراش شد و
 بمعاداة حواحه بر حاست و همواره بدمای سلطان ملکساز احتلاط کردی و
 برد و شطرح مسعول شدی تا مقرران و بدمای سلطان را بریفت و
 بعرض سلطان رسانید که بیست سالست که سلطان یادشاهی میکند لا
 داست که بر محمل جمع و حرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود،
 سلطان حواحه نظام الملک را طلب کرد و گشت محمل جمع و حرج ممالک
 تجدید گاه مکمل بولی کرد، حواحه گشت بدولت یادشاه امور ممالک از
 حد کاشعراست تا ملک روم و ایتاکیه، اگر جهد و کوشش نماید شاید
 که بعرض یک سال اس مهم ممتی گردد شی دیگر حسن صباغ بعرض
 سلطان رسانید که اگر سلطان اس شعل را من بویص کند و دست مرا
 قوی گرداند من یچهل رور این محمل را مکمل کرده بعرض رسام، سلطان
 احسار دفترخانه بدو سیرد و فرمود تا محاسن و مستوفیان محکوم حسن
 بده اس شعل را بمعاد چهل رور تمام سارند و حسن بکار دفتر مشعول
 شد و از چهل رور قلیلی ماند بود که حسن کار را بر دیک بود که بانام
 رساند، حواحه نظام الملک دانست که اس کار بدست حسن کهات حواهد
 شد، حیل و تدیری نمود و جُهْرَة خود را گشت که تا بَجُهْرَة حسن دوستی
 کند و رور و مال بی نهایت بدو دهد و جُهْرَة خود را گشت که رور چهل
 که حسن دفتر خود را مکمل ساخته بیاورد و من و او بخرگاه سلطان در
 آیم بو جُهْرَة حسن را بگو که میخواهم که دفتر حواحه را بنیم که چون
 نوشته اند آن دفتر بهترست تا دفتر حواحه من، و چون دفتر حسن
 دست تو آمد دفتر را بر هم یاش و بریسان سار، بدس طریق مقرر

وصل تو دلخوی تر با شعرهای نعر من
 هجر تو دلسور بر یا سالهای رار من
 مهر و مه رحمتش بر یا رای من با روی تو
 آسمان گردید بر با حوی تو با کار من
 وعده تو کوزتر با یست من یا ابروت
 قول تو بی اصل تر با باد با یدار من
 صبر من کم با وفای بیکوان با شرم تو
 حوی تو بستر با ابد و نیار من
 جستم بو حور بر بر با چرخ با تفسیر شاه
 عمره بو پیر بر با نع با رار من

و است شاهپور بحکیم عمر حیات میرسد و وفات شاهپور در پیر بوده در
 شهر سه ست و ستخانه در سرحاب تبر آسوده است در حب حواجه
 افضل الدین حاقانی و طبر الدین فاریابی رحمهم الله اجمعین اما حکیم
 عمر حیات بیسپوری است بسیار فاضل بوده خصوصاً در علم نجوم و احکام
 ۱۵ سرآمد رورگار خود بوده است، سلاطین اورا عرس و مکرم داشتند و
 گوشت سلطان سحر اورا در پهلوی خود بر تخت نشاندند و حواجه نصیر
 الدین طوسی این صورت را بعرص هلاکو خان رساند که فصل من صد
 برابر عمر حیات است اما بعتیم علماء درس رورگار نقابون نمائند است،
 صاحب تاریخ استهباری میگوید که حواجه نظام الملک طوسی و عمر حیات
 ۲ و حسن صباح در بیسپور تحصیل کردند و شرکای درس بودند و
 با یکدیگر عقد مواجاة بسته بودند، چون حواجه نظام الملک را کوکب
 اقبال ارباع گرفت و باستحقاق ورر ممالک شد حسن صباح و عمر حیات
 عربیت ملازمت حواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند، چون ملاقات
 حواجه میسر شد حواجه مقدم ایشان را با انواع اکرام تلقی نمود و بعد از
 ۲۵ چند گاه گفت که داعیه تما جیست، عمر حیات گفت که داعیه من آن

باشم، کوتوال بقدر یوست گاوی رمیں بدو فروخت، چون قلعه در آمد تمام اهل قلعه را فرست و مرید خود ساخت و یوست گاورا دوال دوال کرد و اریک طرف دروارة قلعه نگرد قلعه نگردانید و صباح کس نامر قلعه فرستاد که قلعه ملک من است و من فروخته، در ملک من رماش بیرون رو، چون اهل قلعه تمام مرید حسن شد بودند حاکم قلعه مصطر شد چاره بند و ار قلعه بیرون آمد و حسن بدس حیلہ قلعه را مستر ساخت و بهای قلعه را رئیس ابو الحسن نوشت و گفت من هور باری ندارم و تنهیم، اگر باری میسر شود کارها پیش حوالم برد، و آن ملعون داعیان باطراف و اکاف فرستاد با حلمان را گمراه می ساختند و مذهب رندقه و اناحت و الحاد را طاهر ساخت و مستر اهل ایران و بوران ملای آن محادیل سالها گرفتار بودند و اگر دکر حالات ایسان رباده ارس نموده شود تطویل می انجامد و در رورگار هلاکو خان بالکل قلاع و دفاع ملاحه فتح شد و سلطنت ایسان سیری گشت و حواجه نصیر الدس طوسی علیه الرحمة درس باب گوید اس قطعہ

سال عرب جو ششصد و پنجاه و چار بود
رور دوشه اول دی قعه نامداد
حورشاه یادشاه سماعیلیان ر تحت
بر حاست پیش تحت هلاکو بایستاد

(۲) ذکر ملک الصلاء جمال الدس محمد عبد الرراق اصفهانی

رحمة الله علیه،

ار صادید و اکابر و علمای اصفهان است، شاعری خوش گوی بوده حاه و قبول تمام داشت و کمال الدین اسمعیل اصفهانی یسر اوست و سلطان سعید الع بیگ گورگان انار الله برهانه سخن جمال الدس عبد الرراق را بر سخن فرزندش کمال الدس اسماعیل بهصیل می بید و بارها گشتی عجب

شد، چہرہ خواجہ رور جہلم دفتر حس را بدس طریق پریساں ساحت
و خواجہ نظام الملک و حس ہر دو مجلس سلطان در آمدند، سلطان
حس را گھٹ کہ دفتر مکمل کردہ، حس گھٹ بلی مکمل است، سلطان
گھٹ بیار، حس دفتر را بحضور سلطان نکساد و سلطان ار وی می پرسید
۵ ار رور، ورق طاہر می شد، حس در یافت کہ خواجہ نظام الملک
کید و مکاری کردہ است، متوش شد و دست و پای او می لرزد و
تعمیل دفتر فراہم می آورد، سلطان بانگ بر وی زد، خواجہ فی الحال
بعرض رسانید کہ ای خداوند بد در اوّل حال میداستم کہ اس مرد
دیوانہ است اما چون یادشاه الحاح کرد دم بردم، چگونه قانون ملکی را
۱۰ بدس وسعت مدت چہل رور مکمل توان کرد، اہل مجلس بار خواجہ
شدند و نکویش حس کردند، سلطان فرمود با حس را تسلی ار حرگاہ
بیرون کردند و او متواری شد و در اصہاں ار حانہ بخانہ میگریخت،
اورا دوستی بود کہ رئیس او البصل گھٹدی، بخانہ او پناہ برد و رئیس
مراعات او کردی رئیس را بالحد و ربدقہ فریب داد با شی رئیس را
۱۵ گھٹ کہ مرا اگر یک دوست نکھت بودی من ملک اس برکمان و وزارت
اس روستائی را بر ہم ردی، رئیس بعل کرد کہ ملکی کہ ار کانعر نامصر
باشد این مردك چگونه بیک بار بر ہر ربد، ہماہا اس مرد را علت
ماحولیا عارض شدہ است، آن رور روعن نادام و افتیموں آورد و در طعام
رعمران و ادویہ کہ مناسب دفع سوداست اصابہ کرد، حس ہراست در
۲ یافت و ار حانہ رئیس نگریخت و قصد قلعہ الموت کہ در قہستان دلم
است کرد و عبادت مشغول شد و کوبال قلعہ را ہرہت و مرید خود
ساحت و ہموارہ در بیرون قلعہ در معارہ ساکن بودی و برہد و طاعت
استعال داشتی، حاکم قلعہ ار حس الماس کرد کہ بدرون قلعہ نشریف
فرمای، حس گھٹ کہ من در ملک کسی طاعت نکم برابر پوست گاوی
۲۵ رمیں درس قلعہ بدست من ہروش تا من در ملک خود عبادت مسعول

به کلاه سدد شام ار حریر عالیہ رنگ
 به حله سدد صبح ار سیح سقلاطون
 عدم بگیرد ناگه عیان دهر شهوس
 فنا در آرد در ریر ران خیال حروں
 فلك سر برد ادوار شعل کون و فساد
 قهر بر برد ادوار عاد کالْعَرْحُوں
 مکتوبات همه داع بستگی گیرد
 که کس نماید ارس صریت روال مصون
 هدف مهر بر آرد ر معدۀ معرب
 چنانکه گوئی اس ماهی است و آن دوالون
 احتساب سارار کوب سارد قهر
 ره بر آرد اس کنه های با مورون
 عدم براند سیلان بر حجاب وجود
 چنانکه حرد کسد موج همت چرخ بگون
 به صبح سدد بر سر عمامهای قصص
 به شام گیرد بر سفت حله اکسون
 چهار مادر کوب ار قصصا عظیم شوند
 بصلب همت بدر با سلاله گردد حوون
 ر روی چرخ بر برد قراضهای میر
 ر رر حاك بر افتد دحیره فاروون
 رهت بحر چنان منقطع شود هم کاب
 کسد بیستم در قعر چشمه حیوون
 بدست امر شود طی صحائف ملکوت
 بیای قهر شود یست قبه گردون

دارم که با وجود سخن پدر که یاکیره برست و شاعرانه بر جگوه سخن
یسر شهرت ریاده یافته، امّا اس اعتقاد مکاره است چه سخن کمال بسیار
بارك تر افتاده و سهل ممتنع است امّا بر سخن یادشاهان اراد حدّ عوام
بیست، کلام الملوك ملوك الکلام، و حواحه جمال الدس عبد الرّاق در
رورگار دولت سلطان حلال الدین حوار رمساره ظهور یافته و مدّاح حاندان
صاعديه است و اس ترجیع در نعت حضرت رسالت صلعم اوراست،

ای ار بر سدره شاه راهت ، وی قُتّه عرش بکيه گاهت
ای طاق هم رواق بالا ، شکسه رگوشه کلاهت
هم عقل دونه در رکابت ، هم شرع حربه در پهايت
ای چرخ کبود زبانه دلی ، در گردن پیر حانهات
مه طاسك گردن سمدت ، شب طره گسوی سیاهت
چرخ ارچه رفیع حاکیات ، عمل ارچه بررگ طبل راهت
حربل مهیم آستانت افلاك حریم بارگاهت
حوردست قدر روی بعظیم ، سوگند روی همجو ماهت
ارد که رفیق حال جرد کرد ، نام تو ردیف نام خود کرد

و اس ترجیع را نعت خوب گفته و حواحه سلمان جواب اس ترجیع
میگوید در نعت و اس خوشت، و حواحه محمد عبد الرّاق راست اس
قصیده در حالت نوم الفیام،

چو در خوردد فراش امر کن فیکوب
سرای یرده سیاه رنگ آئینه گوب
چو قلع گردد میح طاب دهر دورنگ
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
معدّرات سماوی تنقی بر اندارد
بحای مابدا اس هت قلعه مدهوب

بصیر جسم در آرد بار هودج روح
 سواد قالب بار دگر شود مسکون
 بس آنگهی رتواب و عذاب حکم کسد
 محبت کرده خود هر کسی شود مرهون
 یکی محکم ارل مالک نعیم آید
 یکی نسق قصا مالک عذاب الهون
 هر آنکه معتقد او به اس بود حاهل
 و گر حکیم ارسطالس است و افلاطون

اما سلطان حلال الدس حواریرمشاه یادشاهی بود مردانه و شجاع و بیگو
 صورت و تمام قد، در فرصتی که پدرش سلطان محمد حواریرمشاه ارلشکر
 معل مهم شد بود او بطرف کابل روان شد و جنگیر حان الیغار لشکر
 در عقب او روانه ساخت و سلطان حلال الدس در نواحی تعمیر که ار
 اعمال کابل است لشکر معل را شکست و جنگیر حان را ضرورت شد ار
 عقب سلطان حلال الدس رفتن بسس خود، ار حدود یامیرع و قرتی
^{۱۰} همچون را عبور کرد و براه نامیان تعریس رفت و در کنار آب سد هر
 دو لشکر مهم سیاهی نمودند، حلال الدس را قوت مقاومت بود، لشکر او
 یریشان شد و حان در کنار آب فرود آمد و حلال الدس اسب در آب
 سد را بد و فی الحال ار آب عبور کرد و تمام لشکر حان مشاهده
 مکردند، حلال الدس در آن طرف آب ار اسب فرود آمد و بیره بر
^{۱۱} رمس رد و نشست و دستار و لباس و اسلحه بر سر بیره افکند و حشک
 میساحت، حان بر لب آب آمد بر مردانگی سلطان حلال الدس آفرس
 کرد و حان نعره رد که ای یادشاه راده میسونم که قد و بالای ریا داری
 ر حیر نا قد و بالای را تماشا کم، حلال الدس بر یا حاست، بار حان
 فرمود که ای ملک راده نشین که در صفت قد و بالا و مطربو آنچه
^{۱۲} سیده بودم صد جدان است، سلطان حلال الدس نشست، حان آوار

چهار ماشطهٔ قابله سه طبل حدوث
 سیک گریبند ار رجهٔ عدم بیرون
 سهوده مرکز عبرا سوی عدم حرکت
 جو یافت قبهٔ حصرا ر فور دور سکون
 به خاک تیره بهاند به آسمان لطیف
 به روح قدس بهاند به بخدای ملعون
 سنج صور شود مطرب فبا موسوم
 رقص و صرب و نایاب کوهها مآدون
 همه روال یدربند حرکه دات خدا
 قدیم و قادر و حی و مدر و بیچون
 جو خطبهٔ لمن الملك در حمان حواسد
 نظام ملک ارل با اند شود مقرون
 بدا رسد سوی احراے مرگ فرسوده
 که چند خواب گراں گر بخوردهٔ افیون
 برون جهند رکنم عدم عظام رمیم
 که مانده بود بمطبورهٔ عدم مسحون
 همی گراشد هر حرو سوی مرکز خویش
 که هیچ حرو نگردد ر حرو خویش افرون
 عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
 حنون سوی حنون و عیون سوی عیون
 باقتصای مقادیر ملتیم گردد
 به هیچ حرو بقصاں کلّ خود معون
 جو دردمد ساقوس لشکر ارواح
 جو حیل محل شود منتشر سوی هامون

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

خود در آورد و لشکر معل قصد او کردند، ملک اشرف نازها میگفت که لشکر معل میرسد سلطان سخن او التفات نمیکرد که اس سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شتی لشکر معل بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک هفته بود، سلطان را بیدار کردند که لشکر معل رسید، سلطان دختر ملک را گفت که یدرت حقیقت گفته بود و ما سخن او را عرص بصور میکردیم، اکنون فکر تو چیست درس حال ما من موافقت و مراعت میتوانی کرد، دختر گفت بلی، سلطان را حدان محال شد که تا آب گرم کد، مطهره آب حک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در یم شب بگریختند و بعضی میگوید که سلطان آنها فرار کرد، الهضه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست و چند گاه در صحراها و بیابانها میگردد و حایه کار سلطان برد مؤرجان معلوم شد، بعضی گفته اند که در لباس واسپ او طمع کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گویند که از سلطنت و اشغال دیاوی دل سرد شد و در لباس فقرا و صوفیه درآمد و متواری شد و در روم و ۱۱ سامرندکای میگرد و کسی او را بی شناخت، ناری تا مدت ده سال آماره او هر چند گاه میرسید که سلطان از حائی یداشد و مردم شهرها ضل بسارت میدادند و بر شنگان معل خروج میکردند و آن صورت اصلی بداشت و بسیار بدگان حدای اربحمت بدست لشکر معل شهید شدند و آواره سلطان چون آواره عفا و وجود او چون وجود کیمیا بود، نقل ۱۲ که اس حکایت از شیخ عارف رکن الدین علاء الدوله سمائی قدس سره که فرموده اند که من یک روز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله علیه نشسته بودم، ایشان از لباس بر جاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند و ما مدت سه شبانه روز محافاه بیامدند، مریدان مضطرب شدند که سیرا چه حال افتاد، مبادا که دشمنی قصد شیخ کند، تنحّص و طلب

داد که مرا مطلوب همین بود که نو محکوم من شوی اکنون سلامت برو
و حان ار کار آب مراحت کرد و ار افراد لشکر سلطان حلال الدس
قرب هتاد مرد هر صورت که بود خود را سلطان رسایدند و کاروان
افغانی را که ار کبر و سواد نظرف ملتان میرسد در نواحی هاور عارت
کردند و قوت و سلاح یافتند و ار مردم افغان چهار صد مرد جنگی با
سلطان ملحق شدند و در آن حین هراة لاجین که امیر حسرو دهلوی
ار آن مردم است ار آخیر بلخ ار لشکر معل رمید بودند، هشتصد مرد
دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرگس نال را فتح کردند و پادشاه ملتان
با سلطان صلح کرد و علاء الدس کیسار که پادشاه راده اصلی هد بود
۱ دختر سلطان داد و سلطان را در دیار هد سه سال و هفت ماه سلطنت
باستقلال دست داد و جون حبر مراحت جنگیر حان نظرف دشت
قیماق بشود سلطان حلال الدس ار دیار هد دیار کیچ و مکران کرمان
آمد و براق حاجب که ار امراء یدرش بود و حاکم کرمان سلطان را برل
و مال بسیار داد اما ار قلعه بیرون نیامد، سلطان ار کرمان فارس
۱۵ آمد و اناک سعد س رنگی اورا یدره شد و مال داد، سلطان ناصهان
آمد و عراق و آذربایجان را مستر ساحت و در دیار حراسان و عراق
مردم ار آمدن سلطان شادیا کردند و شنگان معل را میکستند و می
آویختند و می سوختند و سلطان عدل و داد چند سال در ایران رمین
حکومت کرد و عیات الدین برادر او یکی ار حاصان اورا در مجلس
۲ شراب نگشت و ارس و هم نگریمت و چند نوبت با سلطان حلال الدس
عصیان طاهر کرد تا آخر حال بدست براق حاجب که سلاطین کرمان
ار رسل او بوده اند کشته شد و مملکت ناصهان بید نصرف سلطان حلال
الدس افتاد تا وقتی که ایمه و سسهای بهادر با سی هزار معل نار نابران
آمدند و سلطان نار ناصهان ار لشکر معل مهرم شد و آذربایجان رفت
۲۵ و آنجا بر استقامتی بیافت و بدلس افناد و دختر ملک اشرف را نکاح

دو یسر بوده است معین الدس عند الکرم و کمال الدس اسماعیل، معین الدس بس داشتند و فاضل و کمال الدین بیر اهل فصل و داشتند است و حامدان ایشان در اصفهان بس محترم بوده است و آکار صاعديه بریت کمال الدس اسماعیل مشغول شدند و او را در مدایج آن حامدان قصاید عزاست چنانکه میگوید در مدح آن فرقه،

رکن دس صاعد مسعود که در نوبت او
حای استویش حم موی تنان یعاست

و اس قصیده که در هر بیت اعط مولارم داشته ممتنع الحواب است چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مندرج است، هدا مطلع البصیده،
ای که از هر سر موی تو دلی اندر داشت
لک سر موی را هر دو جهان بیم بهاست

حواحه سلمان و نعیمی فصلا حواب اس قصیده گفته اند اما آکار و شعرا کمال الدس اسماعیل را حلاق المعانی میگوید چه در سخن او معانی دقیقه مصرست که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و اس هر دو بیت شبهه از طبع سلیم و ذهن مستقیم او معلوم توان کرد،

بحاک یای تو کآب حیات ارو بیکد
اگر مُسَوْدَه شعر من بیشاری
سرد که خواری و حرمان کشد معانی من
بلی کشد عریسان هر آئینه خواری

و اس قصیده در مواعظ و معارف کمال الدس اسماعیل راست،

قصیده

وقت آن است دلم را که سامان گردد
کار در یابد و از کرده یسپهان گردد
عسقی ناری و هوس نوبت خود داشت کون
وقت آن است که دل بر سر ایمان گردد

مشعول شدید نا محدی که ویرایها و حیاص بعدادرا احتیاط کردید،
 ناگاه نماز شاهی شیخ محافه آمد، اصحاب شادمان شدید و من ار حقیقت
 عیبت شیخ سؤال کردم، فرمودید که سلطان حلال الدس ار سلطت
 خودرا معرول کرده در حله درویشان در آمدن بود و سالها عبادت و
 ۵ سلوک مشعول بوده بدرجه رجال العیب رسید بود، درس رورها در
 قره صرصر ار اعمال بعدد بحرفه یبیه دوری مشعول بوده و بخوار رحمت
 حق پیوسته بود، مرا ار عالم عیب خبردار کردید، رفیم و تنکبین و
 تخمیر او درس دو سه روز مشعول بودم، شیخ علاء الدوله گوید که من
 و اصحاب نعت کردیم و اس آیت بر خواندیم که لَیْسَ الْمَلِکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ
 ۱ الْوَاحِدِ الْمَهَّارُ، هر آئینه هر کس که عروس ملک فانی را مظهره ملاته سارد
 حق تعالی مقام اسرار و اقطاب و اوباد بدو اررانی دارد،

جیست دنیا و خلق و استظهار، خاکدانی بر ار سگ و مردار
 مهر لك خانه اس همه فرماد * مهر لك حاك بوده اس همه ناد
 سلطان حلال الدس نا مردار دنیا مردار حواریان معل نار نگداشت
 ۱۵ ار عوعای سگان معل خلاص بیافت و نا یش ار مرگ اضطراری
 موت احتیاری برسید راحتی ار حواب و حور بیافت و ار عهدی که
 او سلطت نار نگاشت نا تاریخ آنکه ار دنیا رحلت کرد قرب یحاه
 سال باشد که ار تنکجه صورت و کین اندوری براحه و نعم یبیه دوری
 افاد، بیت

۲ میر ای دوست یش ار مرگ اگر بو رسدگی حواهی
 که ادرس ار جین مردن مهستی گست یش ار ما

(۵) ذکر حلاق المعالی کمال الدس اسماعیل بن جمال الدس محمد

عبد الرزاق اصفهانی رحمه الله علیه،

۲۰ حلب الصدق و سلف الکرم بوده و حواحه جمال الدس عبد الرزاق را

دل برس گند گرده مه کایں دولا
 آسیائست که بر حوں عربراں گردد
 حرص تست این که همه جیر ترا باب است
 آر کم کی تو که برج همه ارراں گردد
 کار دیا که بو دشوار گرفتی بر خود
 گر تو بر حوشتن آساں کی آساں گردد
 هر زمان اریئ حائیدن عرص دگری
 راست جوں ارّه ربانت همه دندان گردد
 اریئ مشعل دیا سر هر مه خواهی
 که ترا عمر کبر و سیم فراوان گردد
 آدی ار ره صورت مساوی صفت اند
 متفاوت همه ار طاعت و عصیان گردد
 یاره سیم شود حلقه فرح استر
 یاره دگر ار آب مهر سلیمان گردد
 خود گرفتم که پس ار سعی و نگایوی درار
 کار ار آن ساں که دلت خواست سامان گردد
 بجه امن ارس عالم با یا بر حای
 که بیک دم ردش کار دگر ساں گردد
 صبح پیری ر همه سوی سرت بیع برد
 احکم اشک بو وقت است که ریراں گردد
 گر تو در کارگه صبح بطاره شوپ
 ار عحائب دهی فکر تو حداث گردد
 در قیامت برسد شعر برباد کسی
 ور سراسر سحمت حکمت یوبان گردد

دل کہ بر گِردِ رح خوب تو گردد ناچار
 کہ مہر مادی جوں رلف یرِ یساں گردد
 ہر سبہ دل کہ شد ار حام ہوا مست عرور
 فتنہ انگیزتر ار عمرہ حواس گردد
 جوں خط حواس ہر رور سبہ روی ترست
 ہر کہ پیرامں رلف و لب ایساں گردد
 ای دل ار حجرہ تن رحمت حرد پیروں بہ
 نا دلب مطرہ رحمت رحماں گردد
 مہبط نور الہی سود حابہ دیو
 نگہ لولی کی مرل سلطان گردد
 عمل را سہ شطان مکں ابرا بہ رواست
 کہ ملک ہیہہ کش مطمع شطان گردد
 حوشتن را ہیہہ در عشق گذار ار سر سور
 نا بیبی کہ چو شمع ہیہہ تن حاں گردد
 بت شکں ہیچو براہیم شو ار میچواہی
 کہ ترا آتش سوربہہ گلستاں گردد
 جوں سلیمان ہیہہ بر یشت صبا سدی ریں
 گر ترا دیو ہواے تو ہرماں گردد
 اہل و نا اہل رهاکی جو رہ قدس روی
 نا رفیق دل بو موسیٰ عمراب گردد
 مال دیا کہ برو تکیہ ردستی جو عصا
 اگر ار دست بیدارے تعاب گردد
 کام دل میطلی سده نا کای شاش
 نا ہماں درد ترا مایہ درمان گردد

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

عموت و شکحه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود اس رباعی
تحریر کرد،
رباعی

دل خون شد و شرط دانگداری است
در حصرت او کعبه سارے ایست
سا اس همه هم هیچ می سارم گمت
شاید که مگر سده نواری است

قد وقع شهادته فی تالی حمادی الاول سه خمس و ثلثین و ستمائه، اما
اوکای قآن بعد از چنگیز خان باسحقاق بر تخت حای خلوس کرد و
برادران مهتر و اعمام اورا بنویس میفرمودند و او از روی تواضع از
سلطنت استعفا میخواست تا بعد از قورلتای بررگ تولی خان ماروی او
گرفته بر تخت بنامد و در سیرت و حسن اخلاق قآن اصحاب نواربجرا
اطمانی و تأکید است که در حبر وصف میگذارد، هر چند اردس بیگانه
بود اما بطریق مروّت آشناست، صاحب طبقات باصری می آورد که
نوتی اوکای قآن باردو نارار میگذاشت، چشم او بر عاب افتاد و
از روی کردش، حُهره را فرمود که بك بدره رر بر و اس عاب بحر،
وررا کسد چدس عاب که اس نقال دارد دو دیار بهای آرا کای
اسد، قآن فرمود که همچنین است اما اس فقیر سالهاست که بنسسته است
نامد سودائی جیب و هیچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و بخواهد
اماد و آن بدره رر فرمود تا در بهای بك من عاب تسلیم نقال نمودند،
صاحب تاریخ جهانکسای گوید که در یاسای معل حکم بود که هر کس
رور در آب رود و غسل کند کستی باشد چه آرا نقال بد گرفته اند
ویش قآن میگذاشت جعتای با او همراه بود، مسلمان را دیدند که در
اب رفته غسل میکرد و جعتای قآن را گفت که این شخص خلاف یاسای
ما کرده این را می باید کشتن و تو درین امور اهل میکی و مردم دلیر
نمود، قآن گفت مگر اس شخص از قول و یاسای ما خبر ندارد و

فصل و دین برد کسی باشد کوار سر صدق
 تابع امر خداوند جهان باب گردد
 حال ارس مرل عولان سلامت برد
 حرکشی کر سر تحقیق مسلمان گردد
 حاودان رستم اگر حت رسول و اصحاب
 بر سر نامه گفتمارم عولان گردد

و دیوان کمال الدس اسماعیل برد فصلا قدری دارد و کمال او از وصف
 مستعنی است و تهرت او در آفاق میسر، حکایت کسد که او را اسباب
 دبیای و استعداد کلی فراهم آمد بود و همواره فرو ماندگان را از اموال
 خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بد
 معاملگی کردند و مکر شدند و از آن مردم ستوه آمد و رحمت درس باب
 مدمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند همت سیاره کافری را فرست حوحواره
 تا در دشت را جو دشت کسد حوی حون را بد اور حواره
 عدد مردمان مفراند هر یکی را کسد بصد یاره

حوواره یکی از محلات اصفهان است و در دشت بیر یکی دیگر، و عنقریب
 لشکر اوکمای قنآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال
 الدس اسماعیل بیر درآن عوعا شهید شد و سب کستن او آن بود که
 چون لشکر معل رسید کمال در حرقه صوفیه و فورا در آمد و در
 بیرون شهر راونه احبیار کرد، آن مردم او را برحایبید و احترام مسمودید
 و اهل شهر و محلات رحوت و اموال خود را در راونه او بیهان کردند
 و آن حمله در جاهی بود در میان سرای او، لك بوت معل بجه کما
 کره در دست راونه او در آمد و سگی بر مرعکی انداخت، رهگیر او
 از دست بیفتاد و علطان بیاه افتاد، بطلب رهگیر سر چاه نکشادید و
 آن اموال را بیافتید و کمال را مطالبه اموال دیگر میکردید تا شاید تا در

طغرل آن کرهت سلطان دارد او * ناح و نحت و افسر و انگشتی
 مطرب و طناح و نعل و کانتش * رهه و حورشید و ماه و مشتری
 باد و خاک و آب و آتش بر درش * حاج و دربان و بیک و لیسری
 در پناه عدل او با هر برار * شیر و آهو گرگ و میش و کک و بار
 در کف حدّام و علمانش مهم * بیره و شمشیر و زوپی و قلم
 باد فرّاش آسمانش تا رسد * نارگاه و کدلاب کوس و علم
 بر سر حواس برائے میهمان * گاو و ماهی اشتر و اسب و غم
 بحر و کان کرده سار حصرش * لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
 مطربان در برمگاه او بکف * بریط و جنگ و رباب و نای و دف
 کرده در بستان عشق او وطن * گلشن و شمشاد و سرو و نارون
 صد بار و نور چرخ او شد * کرگس و سیمرغ و فیل و کرکدن
 بر تن بدحواه او چیره شد * حاریشت و لکک و راع و رع
 روده‌ها در بوستانش ساحه * بلبل و قمری و کک و فاحته
 باد در باغ مرادش حلوه گر * عیدلب و طوطی و طاوس بر
 کرده از نعل سهندش خسروان * گوتوار و یاره و طوق و کمر
 یاره یاره بر تن بدحواه او * خوش و خود و قرآگد و سیر
 کارگر بر پیکر حصان او * گرر و حس و ناخ و نیر و نر
 بارور در صد هزارش شهر و ده * شیب و نارخ و نرخی و بار و به

(٧) ذکر سخنان نای رفیع الدین لسانی رحمه الله علیه،

نویسندگان اقربان حواحه جمال الدین محمد عبد الرزاق است و لسان ار
 بری اصمهان است بدر درواره و موضعی نره و حای داکتای است و
 رتبع از آنجاست، شاعری خوش گوی بوده و در آواں حوایی از حهان
 نای بریاض حاودانی تحویل نمود و انیر الدین اومانی اوصاف سخورئ رفیع
 نای بسیار نظم در آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این

عربست، جعتای رعایت متهور و بی ناک بود قآن را گفت اگر این شخص
 حردار هست و اگر بیست محفه تشدید یاسای کشتی است و هرچند
 قآن ارس قیل سخاں میگفت که عرب باشد و قول مارا نشید جعتای
 قبول میکرد، قآن بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگاه شده است
 ۵ فردا برعو برسیم و اس مردرا بعزت بر سر بارار سیاست فرمایم و آن
 شب آن مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای مارا ندانسته که جین
 گستاخی میکنی و آن بیچاره راری میکرد که بداسم و بیگاهم، قآن فرمود
 تا يك هيان رو برو دادید و گفت برو و رررا در هان حوی آب
 انداز و فردا که برعو برسید بگو که رر در آب پنهان کرده بودم و
 ۱ من عرسم و قوی نشودهام، آن مرد همچنان کرد و خلاص شد تساهگاه
 آن هیان رررا محصور قآن آورد قآن گفت تو و اولاد تو درس جد
 رور در تفرقه و قید مشوش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید، برو
 و اس رررا بعزت و عیش بخور و بر من دعای خیر بگو، سیرت بیکو
 بیگانگان را جین محترم میسازد اگر آسایان را مساعدت نماید نور علی نور
 ۱۵ باشد، و رفیع لسانی و اتیر الدین اومانی و شرف الدین شعروه از اقران
 کمال الدین اسمعیل اند، رحمة الله عليهم،

(۶) ذکر شرف الدین شعروه اصفهانی نور الله تعالی مرقه

مرد صاحب فضل و دوفسون بود، در اصفهان در رورگار دولت اناک
 شیرگیر اورا ملك الشعراء می نوشته اند، همواره با شعرای اطراف در
 ۲ شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین محمد عبد الرزاق پدر کمال
 الدین اسمعیل اورا اهاجی گفته، مرد تیر زبان و حاضر جواب بوده است
 و مخیر الدین بیلغای را هجوهای رکیک گفته است و در مدح سلطان طغرل
 س ارسال این قصیده میگوید،
 قصیده

۲۴ یش سلطانید در فرمان بری * آدمی و وحشی و دو و پری

نشو حدیت میں کہ سی قصہای رار
 ار عا حراں سارگه یادشا رسد
 ترسم ححل شوی جو صدای حای تو
 ار ما سید آخلِ مُختّا رسد
 فرحده فخر دولت و دس رید س حسن
 کر لفظ او نگوش امل مرحبا رسد
 دامن ر رنگ سسل و گل در کشد صبا
 گر بوی حلق او عسار صبا رسد
 سر در نشیب خدمش آرد سوی رمیں
 هر رور کآفتاب توسط سما رسد
 ای آنکه چشم انجم روشن شود سور
 ار حاکمات ار ملک توتیا رسد
 در بونی که اهل کرم چون بوئی بود
 پیدا بود که هبت ما نا کجا رسد
 جدانکه مدح حواصده بلبل تهیت
 چون گل نتاح و نحت و کلاه و قبا رسد
 یابده شاش نار گل و بلبل و طرب
 دایم سگوش و چشم نو سرگ و سوا رسد

دیوان رفیع و انیر الدین اومانی در عراق غم بسیار محترم و عزیزست و
 سراس هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد اما در حراسان و ما وراء النهر
 متروکست،

(۸) ذکر فاضل معوی سعید هروی رحمه الله علیه،

اما سخن و لطیف طبع بوده اراقران قاضی شمس الدس طوسی بوده است
 و مداح حواحه عر الدس طاهر فریومدی است که در زمان سلطنت

قصیدہ رفیع‌راست در مدح سید اجل فخرالدین رید بن الحسن الحسینی
 که از اکابر سادات ری است و اختتام و اموال و صیاع او در ملک
 ری بی نهایت بوده، لله در قائله،

حانان حدیث عشق بگوشت کجا رسد
 هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
 تا من کیم که صائی وصلت طمع کم
 ایسم به من که دُرْدی هجرت مرا رسد
 حاک رهت بدید رسد بی چه حای آن
 هرگز جیب سرا من با سرا رسد
 الحق رسید آنچه رسید از هوا من
 آری بهر دم آنچه رسد از هوا رسد
 یشم دونا شد از غم و هم بست روی آنک
 دسم بکی بدان سر رلف دوا رسد
 رویم جو کهر با شد و هر ساعت از حرع
 چون شاح بُدست که بر کهر با رسد
 حام جو شمع در شب هجرت لب رسید
 چون بیست رور وصل تو بگذار با رسد
 گر صد هزار یاره کسد اس دل مرا
 هر یاره را ر عشق تو سور خدا رسد
 بیگانه از هزار بود آتسا بکی
 نیرت با اتفاق بدان آتسا رسد
 ملکست محبت تو و خلقست منظر
 این کار دولتست کون تا کرا رسد
 دست از حیا بدار و بیدیش از آنکه رود
 درد دل و حهای من اندر وفا رسد

بگفتش که سر راف تو ربوده دلم
 بحد گفت که ای مردک پریشان گوی
 جواب دادم و گفتم که ای نگار طریف
 اگرچه جانِ جهانی سخن سامان گوی
 من آن کسم که کسی با من اس سخن گوید
 که برده‌ام سخن از همه حراسان گوی
 ر شاعران هم امروز در سبط رمیب
 که برده‌ام مصاحت ر حمله اقران گوی
 خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش
 لطمه سار و صاعقت بای و آسان گوی
 جبین که برگل روت همی سرانام
 مرا مگو که شاعر هزار دستان گوی
 کسی که دی بر قاصی بهصل دعوی کرد
 کجا شدست بیا گو بظم برهان گوی
 اگر نکرد ر دعوی رجوع گو پیش آی
 تنای صدر صدور جهان اریسان گوی
 ستوده عزّ دول آنکه در جهان کمال
 برد دات شریفش ر نوع اسان گوی
 جهان معدلت و خود طاهر آن کر فصل
 بصوحنان هر می برد بیابان گوی
 رکایات برون برد گوی رفعت ارا
 که هست مطلقه جوگان او و کیوان گوی
 ملک مستعّر تدبیر حکم اوست جان
 که در تصرف جوگان بود فرمان گوی

اولاد جیگیر خان وریر ملک حراسان بوده‌است و در شهر طوس مسکن داشته و سرورگار هلاکو خان سعی امیر ارغون آقا ار و رارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و حواجه و حبه الدین رنگی وریر ناستقلال بوده و یسر حواجه عز الدین طاهرست و سعید بسیار نازک سخن است و یور ه ما شاگرد سعیدست و در مدح حواجه عز الدین طاهر این قصیده سعید گوید،

بدر روی نگارم رماه ناسان گوی
 دلم ربود سر رلف او جو جوگان گوی
 بقی که گوی ربحدان او سیاری لب
 ر لعل آب بدر و ر آب حیوان گوی
 اگر سراسر میدان سهران باشد
 بدلبری سرآمد ریش اشان گوی
 سیاسیم صا یش آن نگارن شو
 حدیث درد دلم را بگوش درمان گوی
 گرت هواست که گل یش تو فرو ربرد
 به یش او سخن ار حسن روی حانان گوی
 ورت رصاست که سرو سہی ر حا برود
 حکایت قد رعای آن گلستان گوی
 همان رمان که من اس با صا ہی گفتم
 در آمد ار درم آن عیب حوی بہتان گوی
 جو دیدمش بحم رلف ہیجو جوگالی
 فتاد در قدم او سرم جو عطان گوی
 بگشتمش که مرا بوسهٔ بخواهی داد
 بختم گشت که ای حیره دین بہان گوی

۱

۱۵

۲

۲۰

و حال ملاحده افتاده بود، بخدمت حان شتافت و چند سال ملارم بود و حان را در حق او اعتقادی عظیم دست داد و حواحه بصیر در مراعه رصد بست و ریح البحالی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العربی و تخم الدین دیران و غیرها و او استئصال آل عباس و حلقای بغداد نمود و قبل و عارت بغداد و هلاک مستعصم بالله که آخر حلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریح مذکور و بین الناس مشهور است و وفات هلاکو حان در شهر سه تلات و ستین و ستمائه بود،

(۹) ذکر محرم الصلاة مولانا شمس الدین طوسی رحمه الله علیه،

ارصادید علما و فصلاهی حراسان بوده است هر چند قاصی راده و قاصی طیس بود اما در دار السلطنة هرات مسکن داشته، با وجود فصل و کمال در شاعری مرثیه عالی دارد و مرد خوش خلق و خوش مطرب بوده و سلطان سعید باسعرا باار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طوسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت نماید که این شمس الدین مشهورست بین الکُتّاب بسبب باسعری، بارها میگفته که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حق این دو شمس از نوادرست و قاصی شمس الدین معاصر سلطان الصلاة صدر الشریعة بوده است و صدر الشریعة از اکابر فصلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند، گویند که قاصی شمس الدین آواره فصل و کمال صدر الشریعة نشود و عریضت بخارا کرد، روری که بدین صدر الشریعة رفت در آن شب صدر الشریعة قصیده آگینه بود و بعد از آنکه طلحه را درس گفت این قصیده را میخواند و رعیت و سبیل آن فصلا سخن میگفتند، و این است بعضی از آن

تصدیق

بر حیر که صبح است و شراست و من و تو
آوار حروس سحرے حاست ر هر سو

اگر ر خودش دریا شکایتی دارد
 آب دیده بیا گو بار بیسان گوی
 اگر ترقع و نمکب او جیب باشد
 سرون برد بحلال ار جهان امکان گوی
 رماه حاك درش را که سرمه شرف است
 اگر بحان فروشد هور ار را ب گوی
 کسی که تابع فرمان او نشد اورا
 اسیر حادثه دان و دایم حرمان گوی
 حرد باها جون حاق مصطفا داری
 مدح خویش ره را عدیل حساں گوی
 جبین لطیف سخن در جهان کرا باشد
 برای من به ره ر صای برداں گوی
 نظر بحال دعا گو بیستم رعیت کن
 حدیث حاجت سده بگوش احسان گوی
 نقای حاه نو سادا و هر که دس دارد
 ۱۵ دعای حان نو گو همچو سده ار حان گوی

اما در رورگار دولت مکتو قان هلاکو حان بیادشاهی ایران رمین موسوم
 شد و در نارس بیل سه سع و اربعین و ستمائنه بعد ار حاقی و
 قورلتای سرگک ما بود هرا ر لشکری متوجه ایران گشت و او یسر تولی
 ۲ حان س چگیر حان است نعات قاهر و دولتمد و صاحب رای بوده
 تمامت ایران رمین رورگار او مستخر شد و نلائئ حراسها که در رورگار
 فترات واقع شده بود سمود و بدعماها بر انداخت و قانون ممالک بر
 وحشی طاهر ساخت که مریدی بر آن متصور باشد و قصد دیار و قلاع
 ملاحدده کرد و حصون و بلاد ایشان را مستخر ساخت و حکیم فاصل حواجه
 ۲۵ نصیر الحق و الدینا و الدین محمد ای جعفر الطوسی در آن حین بلاد

گفتی که بر کار تو روری سره گردد
 آری همه امید من است ولی کو
 نسیم در اندیشه که چیری نکشاید
 رس حانه شش گوشه و رس یرده نه تو

چون صدر الشریعه اس آیات مطالعه کرد بر دهس مستقیم و دقت طبع
 و سخورئ مولانا شمس الدس آفرس کرد و مدتی قاصی شمس الدس در
 حلقه درس صدر الشریعه بطلب علم مسعول بود و در علم و ادب کامل
 روزگار خود سد، اما امام الهام سلطان العلماء صدر الشریعه ار آکار و
 صادد علماء و فصلای روزگارست و ار آکار بحاراست، با وجود فصل
 و کمال در شاعری بی نظیر و در لطائف و طرائف یگانه بوده و بصایف
 او در بسیط رمیں منتشر شد و اس قطعه اوراست

یکی و یخ و سی و ر نیست بسی * و گردستت دهد فرسنگی جسد
 بس آنکه دست من و دامن دوست * گناه ار سد و عفو ار خداوند
 و بعد ار ابصراف ار بحارا بطرف حراسان مولانا شمس الدس سدیمی
 محلس ورر باستحقاق نظام الملك که بوقت سلطان حلال الدین ورر
 حراسان بود متمکن سد و در مدح ورر قصاید عزا دارد و ار آن
 جمله است اس قصیده

حیر ای گرفته روی گل ار عارض نو حوی
 با باع عمر ساره کیم ار نسیم م
 یر حده دار صخدم ار می لب طرب
 ساکی دم رماه حوری چون دهاں بی
 دامن کشان بخدمت سلطان گل حرام
 تا سرو در هوای نو سد میاب جو بی
 بلبل بگر که در طلب باع عارصت
 فرسوده کرد عرصه آفاق ورر سی

بر حیر که بر حاست پیاله بیکی یای
 ستیپ که نشنست صراحی سدو را بو
 می نوش ار آن یش که معشوقه شرا
 سا صُح بگیرد و نُررد دو گیسو
 در شیشه میاه ریگج حور و بیدار
 سگی بو درس شیشه گردیده میو
 ای آهوی رعای ترا صید دل من
 وی رلف یرساب بو چون نافه آهو
 ار حسرت شغالوے سرح لب لعلت
 بلی رح سرحم ر طایحه است جو آلو

مولانا شمس الدین ار مجلس بر حاست و فی الحال بطریقہ بدمیه اس
 قصیدہ را جواب گشت و بحضور مولانا صدر الشریعہ آورد و بگدرایید
 و بعضی ار آن قصیدہ است

ار روی بو چون کرد صا طره بیکسو
 فرساد بر آورد شب عالیہ گیسو
 ار رلف سیاه بو مگر شد گرگی بار
 کر مسک بر آورد فلک بعبه هر سو
 ار شرم خط عالیہ تاثیر تو ماندست
 در وادی عم سا حگر سوخته آهو
 خواهی که صدف دند گهربار بدارد
 هنگام سخن عرص مکن رشته لولو
 ای رلف شب انگیز و رح رور نمانت
 چون عبر و کافور مهم ساخته هر دو
 آخر دل ربحور مرا چند بر آری
 ربحیر کسان نا سر طاق دو اسرو

آن کس که نور با صیه آفتاب دد
 دایم که طبع او نکند هیچ ساد فی
 ای جرح رفعتی که جو کیوان سیرده
 ار یای قدر فرق مه و نارك حدی
 بیش گشت جگونه ستایم محبطرا
 کس گشت بیش چشمه کونر حدت می
 ار حاك درگه تو که اکسیر دولست
 پیراه ایست مردمک دده و می
 سا لارم حیات بود اعدال طبع
 سادا رسیده صت حلال نو حی می

مولانا شمس الدین روری مجلس بود، از خدمت وریر صدر الدین نظام
 الملك بك هزار دینار قرص خواست و بمسك مرهون بدین سوال اساء
 کرده بخدمت وریر فرستاد و آن بمسك است، قال الله سبحانه و تعالى
 وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا مَقْصُودِ اِنْ حَكَمَ اَنْ اَسْتَ كِه حد و بدان نعم
 و ارباب علو هم از اعیان عام و اکرام نام اهل الله را دسگیری کرده اند
 و آنرا در دمه و فص و فصل الهی قرص سمرده، سایر بر اس مقدمه قرص
 داد حرا به دار عطا و سخای مخدوم اعظم سلطان افاضل الوراء فی العالم
 اسرف اصحاب الوراة الطف ارباب الامارة صدر الحق و الدین المخصوص
 بعانة رب العالمین نظام الملك محمد اعز الله ابصار دولته القاهرة و
 عوان حصربه الراهرة از بهر رائج من قصه و اکواب نکات حروف نا
 تألوف مد ملهوف شمس طوسی داد و او بدین مبلغ مذکور مدیون
 گشت، هر چند عوض اس مبلغ بحکم آنه کریمه فله عشر اَمَنَالِهَا بر کرم
 باری تعالی عز شانه است اما رهن کرد مقر مذکور و مستعصر مسطور
 عوض اس مال در مقر له عز بصره و اند عصره جمله باعی گنج قُطُوفُهَا
 آسنة در شهرستان بلدة طيبة و رب عور و در محکمه و الدین اوتوا العلم

ای دلیری کہ قرطہ رنگار فام گل
 ار رشک چہرہ بوقماتد ہزار سی
 ار ناک بطر کہ برہت رحسارہ بوا کرد
 لطف بہار بعبہ شد در بہاد وی
 گل یارہ حریر فرو رفتہ بخت بست
 مگذار با عذار بوا بست کد بوی
 ار برگس سیہ دل حادو سوال کن
 کیں حور ناچہ مدت واس عسود ناکی
 عدل حدانگان وزارت چہاں گرفت
 رس بس بیع حور مکش جوں رماہ ہی
 فرحند صدر دولت و دس آنکہ دست او
 بر ہر شکست قاعدہ حادث طی
 عادل نظام ملک محمد کہ رای او
 بر روی شہر سار کواکب بہاد کی
 چوب رورگار کار سماحت بدو سیرد
 مسوح شد مائے دستور ملک ری
 ہمدردی اشارت رائے رفع او
 در حیر و حود بیاورد ہیج سی
 آن دم کہ راد دات مبارک لغای او
 اقبال گفت اَسْتَنْکَ اللّٰهُ لَا صَی
 طعنش بآر گفت کہ سیم و درم محواه
 کیں ناک سیہ دل آمد و آن ناک سعید بی
 حائی کہ نعل ارش حوش گام او رسد
 گردوب چگوہ میل کد سوی ناح کی

ملك افتخار الدس و نور الدس رصدی گفتند
 ر شاگردان تو هستند حاضر * ره و افتخار و نور مظلوم
 صاحب دیوان گفت

چو دولت حصرت را هست لارم * دعاگو صاحب دیوان ملروم
 ر شعر تو و سعدی و امائی * کدامین به یسندید اندرس نوم
 بوکن بعین اس چون ملك اصفاف * بود در دست تو چون مهره در موم
 حواحه محمد الدین در جواب اس رباعی فرستاد رباعی

ما گرچه بطی طوطی حوتر نسیم - بر شکر گفته بای سعدی مگسیم
 در شیوه شاعری باجماع اُمم * هرگز من و سعدی نامای برسیم
 اس فصل که در حق امائی گفته اند در شیوه صایع بدایع شعری بوده
 ناسد و الا سحن شیخ سعدی را مرینه عالی و مشرب اورا درجه واقست،
 ار حسمت و طریقت سحن او نساں میدهد و ار نمکدان لطافت آبی دارد،
 و امائی ار صادید علمای هرات است اما در کرمان و اصفهان در بعضی
 اوقات مسکن میداشت و قصه هرات ار نژاد امائی اند، و حواحه فخر
 الملك که ار بنیه وررا و صدور حراساں است مرتبی امائی بوده است و
 اس قصیده را در مدح فخر الملك میفرماید

چون کیک تشنه لب سراب مروئی
 کشتی ار آب بطوق معبر مطوئی
 در سرم حوتر ر ندر و ملوئی
 و اندر مصاف چیره بر ار بار اررقی
 بر آفتاب طر کی و مسلمی
 بر مشتری و ماه محده و بر حی
 گر ماه در لباس کبود منقط است
 نو شاه در لباس نسج معرفتی

دَرَخَاتِ مَرَارِعِ آن كَمَلِ اَنْحَرْتِ اشعار آن كَشَحَرَةٍ مُسَارَكَةٍ رَنْتُونَةٍ لَا شَرْفِيَةٍ
وَلَا عَزِيَّةٍ مَوْصُوفَةٍ نَاضِلَهَا نَاسِتٌ وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ نَاسِتٌ آن اَنْتِ
سَعَّ سَائِلٍ فِي كُلِّ سُسْلَةٍ مِائَةٌ حَتَّى هَر بَكَ ار حَسَابِ سَائِلِ آن كَاثَمَا
كُوَكْتُ دُرِي شَرِبَ آن ار مَحَرَّ وَكَأَسًا دِهَاقًا مَدْحَلِ آن اُذْخَلُوَهَا سِلَاسًا
آمِينَ مَسَاحَتِ عَرْضِهَا كَعَرْضِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاسِ نَاعِرَا جِهَارِ
حَدِّسَتْ حَدَّ اَوَّلِ سِرَاسْتَانِ عَمَلِ حَدَّ دَوِّمِ نَحْرُهُ حِيَالِ حَدَّ سِيُومِ سَارِعِ
فَكَرَ حَدَّ جِهَارِمْ نَكُوجَهُ وَهَمْ، رَهِي دَرَسْتُ وَشَرَعِي بَعْدِ ار آن رَاهِ مَلُفُوفِ
نَاعِ مَعْرُوفِ ار مَرَمِ مَدْكُورِ نَاحَرَتِ كَرَفْتِ نَا بَوَقْتِ اِسْمَاعِ نَدَايِ يَا
اَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطَهَّرَةُ اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكِ رَاصِيَةً مَرْصِيَةً بِحَكْمِ لَهْمٍ اَحَرٍّ عَظِيمٍ
ا هر سال به بخاه عقد گهر سلك نطم كه هر عقد آن اِنْ مِنْ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ
مَعْدِنِ عَقُودِ هِمِ نَاعِ مَحْدُودِ عِبَارَتِ ار هر عَهْدِي فَصِيدُ مَتَنِ عَزَا كِه اَكْر
بِرَكُوه حَوَابِدِ لَرَّابَتُهُ حَاتِبَعَا مُتَصِدِّعَا مِنْ حَسَنَةِ اللَّهِ وَ مُسْتَاخِرِ مَلَرَمِ وَ
مُتَكَمِّلِ شَدِ كِه مَالِ اَحَارَتِ رَا يِ اِهَالِ وَ اِمِهَالِ حَوَابِ گُوبِدِ سَهَادَتِ وَ
گَمِي بِاللَّهِ شَهِيدَا،

(۱) ذكر امام السعراء مولانا امامی هروی عليه الرحمة،

۱۵

ار حمله فصلای حراسان است و نا وجود علم و فصل شاعری بی نظیر
بوده است و نا شیخ مصلح الدس سعدی شیرازی و حواحه محمد الدس همکر
فارسی معاصرست، صاحب برهه القلوب گوید که روری حواحه شمس
الدس محمد صاحب دیوان و ملک معین الدس یروانه که در عهد اناقا
۲ حاکم مالک روم بود و مولانا نور الدس رصدی و ملک افتخار الدین
کرمانی که از تراد ملک رورن است هر چهار فاضل با اتفاق قطعه محصور
حواحه محمد الدین همکر فارسی فرستادند و ارو استفسار کردند، یروانه
گفت

ر شمع فارس محمد ملت و دس « سوالی میکند یروانه روم

۲۴

فصل نو بحداب حقیقت ندیده اند
 ر آب در هر برد بررگان محقق
 آب دل که شد معلق مهر و هوای بو
 چون رلف دوست رخ ندید ار معلق
 این شعر داشت قافسی مُعَلَّقِ اَیْمَانِک
 بر ستمش که کس بخواند ر مُعَلَّقِ
 من یاری ربانم ار آب کردم احتزار
 ر آب تارئی که حده رسد ار مرهی
 کردم همی بگرد سحهای دلهرس
 در آرویه شعر مُعَرِّی و اررفی
 ساد بدس قوافی اریں حویر سخن
 گرجه سخن طرار ساد فرردش
 احمی بود که عرصه کد فصل یش بو
 حرما بصره بردن باشد ر احمی
 نا رس جرح اشوب و گژه رمیب بود
 ار مرکب زمانه ساد حر ایلهی
 بر هر مراد و کامر که داری مطّری
 ور هر سیهر و سعد که حوای موقّی

گوید که فخر الملك این قطعه یش مولانا امامی فرساده بطریق استفتا

سرافاصل دوران امام ملت و دس
 حدانگان شرعت درس چه فرماد
 که گربه گر قصص قمری و کبورا
 میان شب ر ره حور و ظلم برناید
 حدانگان کبورا روی شرع و قصاص
 اگر بربرد حور گربه را همی شاد

ماند هبی بروشی ماهتاب ار آب
 سیمین برت برر نعلطاق فستقی
 بر آب دده یش نو رورق روان کم
 گر رآنکه بیست که بو مال رورقی
 گر حور عین به بید عتاب شگرت
 ایا که چون گرید سر انگشت مدقی
 گر شاه ملک حسی اندر ساط دهر
 در صدر حواحه به بودت حای بیدقی
 ناح اقم حدو حهاب محر ملک و دی
 کر آدم اوست گوهر و سگسد ما بهی
 چون برد سروران بکرم نام او برسد
 بی در دهد رماه نام مطایبی
 ای آنکه عز و حاه بررگان کسوری
 وی آنکه صدر و بدر و براب مطلق
 محصول یکارگاه محوم مرئی
 مقصود گرید گستن جرح مطقی
 اندر بهار فصل نسیم معطرے
 و اندر نسیم حای بهار حوربهی
 یش حصار حرم نوکان حصص دولست
 بحر محوط یای ندارد محمدقی
 بی محاسن بو طبع ندارد معاشرت
 بی ساعر بو می نگدارد مروقی
 موضوع کردی ار کف محسده اسم خود
 بو صدر کر مصادر اقبال مسهی

مرد اهل بود و در شاعری مکمل است و اس قصیده را در صفت شب
و محوم محکم گفته است،

بمار شام کر امواج اس دریای دولای
فروشد رورق زرّس بر آمد طشت سیاهی
راوح موج اس دریا بر آمد صد هزار انجم
جو بر روی محیط کل ساور حیل مرعای
صفت انجم و صفت طلوع بتر اعظم در آخر قصیده بیان میکند در چرخیات
و درس قصیده کارها دارد و سلطان سعید ناسعربانا سودائی را جواب
اس قصیده فرمود و مطلع قصیده نانا است،

حم انجم جو رد بر چرخ شادرواب دارای
بر آمد تناد قائم یوش اس ابواب سخای
و فرید در تعلیلی که دهی او درس قصیده مبادرت کرده شغف اس
بب میگوید،

بک همه در اصفاهاں فرید اس شعر استا کرد
عجاب داشت طبع او اس بیری و اشتای

و نانا سودائی صورتی ار نوادر درس ست بار میگوید،

بک ساعت نگفت اس شعر در ناورد سودائی
فرید اندر سیاهاب گریچه گفت آرا ناشتای

عالم لطف لك ساعت ار عقل دور مسماند چه هشتاد بیت متین در ساعتی
آکت مشکل است، ناول آست که در عرف عوام هست که برای عمر
ات ساعت عم حاوداب محور بعی اندك فرصتی را لك ساعت عرف
مکوبند و استاد گوید،

نگهدار فرصت که عالم دمیست و دهی پیش دانا نه ار عالمست

و ل رسول الله صلعم الدنيا ساعة فاجعلها طاعة ،

حوال مولانا امای

ابا لطیف سؤالی که در مشام حرد
 ر نوی نکھت حلت نسیم جان آرد
 نگرہ بیست قصاصی که صاحب ملت
 چین قصاص شرع گریں فرماد
 بہ کم ر گریہ بیدست گریہ صیاد
 کہ مرع بید و بر شاح یحہ نکشاد
 اگر ساعد سیمیں خود سری دارد
 بخون گریہ ہاں بہ کہ دست بالاد
 ہمای قہری و عمر کیور ار خواہد
 فرارگاہ قفس را بسد فرماد

اما اناقا حان بعد از ہلاکو حان بر سریر ملک حلوس کرد و پادشاہ
 قاهر و مردانہ و با رای و تدبیر بود، وزارت بصاحب معنور سمس
 الدین محمد صاحب دیوان داد و لسكر بروم فرستاد و بعضی از روم را
 ۱۵ مستخر کرد و رصد مراعات را اگرچہ خواجہ نصیر الدس سرورگار ہلاکو حان
 سیاد کردہ بود در عہد اناقا حان باہمام رسانید و اناقا حان سی ہومان
 بر آنجا حرج کرد و اناقا حان در باستان در ابلاق و رمسان در مراعات
 بودی و ہمت سال در آکبر ابراں رمیں پادشاہی کرد، شی در مرعرار
 او حان از حوائی بریر بسسہ بود ناگاہ وحشی درو طاہر شد و گفت
 ۲ مرعی عظیم قصد من دارد، بیر و کمان طلب کرد، چوں تیر و کمان
 بدو دادند فی الحال بیفتاد و حان بحی تسلیم کرد و کان دلك فی شہور
 سہ اربع و سبعین و ستہائہ،

(۱۱) ذکر فاصل مکمل فرید احول رحمۃ اللہ علیہ،

۲۴ از اقرار امائی هروی است و در اصفہان در رمان صاعدتہ طہور یافتہ،

مخلصی نشو ای نگاہه خسرو وقت
ر عصری که بود اوستاد اهل سخن
شع که برار آن ایر گسترد کرباس
که با بیش بو آرد رمانه تیغ و کس
جراع رور می ساد ار سیهر خواه
جراع می که یرار طلعتست حانه
بیار ناده روشن اگرچه یره هواست
که چون بیاله می روشن است دانه
مگر حدنگ بو مرعست آهین مهار
که هست جیه او دانه دل دشمن
حدنگاسا بیعت و نال حصم آمد
گرفت خواهد حصمت و نال در گردن
جو عاسهان چه عجب گرر عس طلعت او
هرار جاک رسد آخر الرمان دامن
هر یاهای سرف بو هانوں ساد
بر آفتاب بررگان سر صدور رم
میر دولت و دس مخر صدور عراق
که هست گاه کهات جو صد نظام و حس
بعهد مملکت حم گر آصف او بودی
بیوقتادی حامر بدست آهرمن
همیشه انلو انام رسد رام بو ساد
اگرچه انلق انام هست مرد افگی

(۱۴) ذکر مولانا رکن الدس قنائی رحمه الله علیه،

از جمله شاعران متعین بوداست شاگرد ایر الدس اومای و اوساد یور

(۱۲) دکر گنخور معانی اتیر الدس اومانی رحمة الله علیه،

مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاگرد
حواحه نصیر الدس طوسی بود و اصل او ارهمدان است، اشعار
عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت
رمستان گفته در مدح انابك اربك بن محمد انار الله برهانه. قصیده
ایست،

بهار وار ر ادبار برد در بهمن
چین که دند سسه که ریخت برگ سمن
بدود عود هی ماند اسر و اس عجمست
که دود عود نکافور باشد آسمن
چین که خوش سیمین آب میبیم
جگونه کار کند بیع حور بر آن خوش
ناب سگر و ناد آور ار شهاب قدم
برال ماند در بد مانده ار بهمن
ر رتبه های سفید سحاب ناهه ابد
که می نیم ار مهر بك سر سور
برهه بود حهاب مدتی و درری اسر
بدوحت اری عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمه حصرست و یرده طلهمات
چرا در اسر بهان است جسمه روشن
نست آب روان همچا که گوئی هست
سای ححر خسرو هم آب و هم آهن
ملك مطر دس خسرو حهاب اربك
که روح کسور هستست او و عالم س

۱

۱۵

۲

۲۰

چون دعوت حق را احابت کرد و ارس حهاب فانی و خاکدان ظلمانی
 رحمت نفا بر ناص حاودانی برد یح یسر داشت و ملک را بر یسران بیحگاه
 قسمت نمود، سلطان محمود چون سمرقند و ما وراء النهر را مستخر ساخت
 ار آن یح برادر که حاکم قما بودند حراج خواست، ایشان اس قطعه را
 سلطان فرستادند،

ما یح برادر ار قبائیم * در با دل و آفتاب رائیم
 ما ملک رمیں همه گرفتیم * اکوون تنگتر شمائیم
 گر جرح نکام ما نگردد * جبر ر همتس فرو کشائیم

سلطان در نافت که عرور و بحوت در دماغ ایشان متمکن شد و
 داشته اند که غیر ار قما در حهاب ملک دیگر بست که گفته اند (ع)
 ما ملک رمیں همه گرفتیم، عصری را فرمود تا در حواب ایشان اس دو
 ست انشاء کرد دس سوال،

مرود نگاه یور آدر * میگفت حدای خلق مائیم
 حنار به بیم یشه اورا * خوش داد سرا که ما گوائیم

و ارسال حاد را با لشکر اسوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسال
 مدتی سهر قمارا محاصره کرد و در قلعه شهر قحط حاست و آن یح برادر
 عاخر گستند و ار روی عجر اس قطعه دیگر ناره سلطان فرستادند، قطعه

ما یح برادر قبائیم * در قحط و بیار منلائیم
 شاهان نو عریر ملک مصری * و احوان گناه کار مائیم
 مارا که بصاعتست مر حاة * شرمند ر حصرت شمائیم
 بر حالت رار ما بحسای * ار فصل و کرم که بیسوائیم

سلطان چون اس شعر را مطالعه کرد رحم آمدش و گشت قطعه اول ار
 عرور بود واجب بود گوشمال دادن و اس قطعه ار عجر و نامرادست،
 در حضرت اس زمان ار حریمه ایشان گذشتی خوب میماند، فرمود تا

بهای حامی است و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و با بدر
الدین حاحری در اصفهان مشاعره و معارضه دارد، فاما سخن او از سخن
بدر افضل است و معری شاعر بیر که استاد بدر الدین حاحری است
معاصر قنائی بوده و قنائی گوید در حق بدر حاحری اس شعر،

خُل اشعارم قنائی رآن سب دارم لقب

چون زبان ای بدر حاحری میں معری

مولانا رکن الدین در حق حواجه عرّ الدین اس قطعه گوید

چه شد امسال آحرای محذور * که من رخ دسده مطلوب

بعد ده ساله حق برس دولت * گسّم از هر مراد دل محروم

راه من شد خدمتست و دعاء و اندرس هر دو بوده ام ملروم ^۱

دهر و دوران همه ستمگارد * و آدمی همچاب جهول و طلوم

به منم عاقل از قلوب هر * به بونی عاری از فروع علوم

به نو مجلس شدی به من معم - به نو خادم شدی به من محذورم

نو هباب مالکی و من مملوک * نو هباب حاکی و من محکوم

هست اس بیت نظم مالک فصل * رحمه الله سائی مرحوم ^{۱۵}

ررق بر نست هرجه خواهی کن * حواه احسان شمار و حواه رسوم

اما قنایا ولایت بره دلکشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم

بوده و اکنون آن شهر حراب شد و آن دبار مسکن مُعل و قلماق است

و حواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافت نامه الهی می آرد که یبعو

اس طعان در زمان سلطان محمود بن سبکگین حاکم قنایا بود و مرد عادل ^۲

و حیّر بود و در نهایت بیری گوش او گران شد رار رار میگزیست که

من بعد ارس آوار داد حواهاں چگونه شوم اما رور جمعه فرمودی تا

نخت اورا در میدان بهادیدی و او بر تخت نشستی و فرمودی تا هرکرا

نظمی بودی حامه سرح یوشیدی و آن کس را طلب فرمودی و او کیفیت

حال خود بر کاعدی نوشتی و بدست او دادی و بعور او رسیدی، ^{۲۵}

اشراف قبول تمام یافت و در رورگار خود ملک الشعراء فارس و عراق
عجم بوده و هر مشکلی که در علم شعر در آن ديار واقع شدی همکار رجوع
ناو کردیدی و دیوان حواحه محمد الدس در عراق شهرتی عظیم دارد و
لطافت و طراف او بین الحواص و العوام مذکورست و مشهور، گوید
که همه رور حواحه محمد الدس با اناك سعد بن ابی نکر رنگی برد باحتی
و چنان واقع شد که اناك ترك لعب برد کرد و برس يك سال گذشت،
حواحه محمد الدس اس قطعه محضرت اناك فرستاد،
قطعه

حسروا داشت سحای تو مرا یار چنانك
كان بیارست ردن لاف رهستی با من
آسمان با همه عظیم و بلندی کورست
میرد از روی نواصع دم یستی با من
با تو بر داشتی ای شه ر سرم دست کرم
میرد از سر کین بیع دو دستی با من
ناد میدار از آن شب که ره را گنتی
عمر باقی نشین خوش جو یستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس بردت بود
برد من بردم و عهدا تو شکستی با من
با رب امسال چه بدیر کم تا چون یار
شه سارد مدتی برد ممستی با من

آناك سعد در جواب فرماید

از صرّه های مصری يك صرّه الف دیار
نی لعب برد کردم هر سال بر تو ادرار

کتاب مدتهای مدید اس سیورعال در حق حواحه محمد الدس محرا بود،
اما سرب شبهه از آثار حیرانوشیروان عادل و احب نمود نوشتن، سیرت
سیدک او نا مریه بود که شیخ سائی علیه الرحمة در حدیقه دکر آن

لسکرار ولایت ایسان بر حاستند و این مملکت را بر آن یخ برادر مسم داشت، اما ارسالان حاد برورگار سلطان محمود حاکم طوس و نساپور بوده، در تاریخ سلاحه آورده اند که ارسالان با سلطان حویشاوندی داشته، مرد صاحب حیر و مردانه بود و رباط سگ بست که بر سر چهار راه واقع است راهی از نساپور نمر و راهی از طوس بهرات او ساخته است و در روی رمین رباطی از آن عالی تر مسافران نشان میدهد و امروز ویران است و قبر ارسالان در رباط مذکور واقع است و اس ترکیب بر گرد قبر او نوشته اند،

كُلُّ مُلْكٍ سَيَبُوتُ . كُلُّ نَاسٍ سَيَبُوتُ
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ حَيَوةٌ سَرْمَدٌ إِلَّا أَلَمَلِكُ الْحَيِّ الَّذِي لَا سَبُوتُ

و چون صیر میر امیر کبیر عالم فاضل معین العلماء مرتی الفصلاء مقصد الفراء الادی قصر لسان القلم عن وصف دانه نظام الحق و الدس علی شیر حلد الله تعالى طلال دولته علی رؤس المسلمين دائماً بتحدید سنت سینه اکابر مصروفست در حب آن رباط رباطی محدّد احداث فرمودند که چتم رورگار جیان عمارتی بدند و امروز مقصد مسافران و مطلب معاوران آن دناست و در رسائی چون عروسی آراسه است و در رعنائی چون بوستانی پیراسته، حقّ تعالی و خود شریف اس معدن حیرات و مراث را همیشه در پناه خود محفوظ دارد

یدر بحای یسر هرگر آن کرم نکند . که دست خود نو با جانان آدم کرد

۲ (۱۴) ذکر ملک الفصلاء حواحه محمد الدس همکر فارسی،

مردی فاضل و هرمند بوده و در رورگار خود فصل و استعداد ظاهر و باطن بطیر بداشت و خوش بوس و خوش گوی و بدیم محاسن سلاطین و حکام بودی و بسب او نکسری ابوشروان بس قباد میرسد و چون ۲۴ حسب و بسب او را دست فراهم داده برد حکام و اهل حاه و دولت و

آنکه مرگ در قناست مرا چه آرامش، و شیخ سعدی علیه الرحمة
گوید،

بعد از هزار سال که نوشیروان نماید * گوید خلق دهر که بودست عادل
همواره اشraf در روزگار او محبوب و ارادل در دور او مکوب می بودند
و انوری درس باب میفرماید

نوشیروان که طبطبهٔ صیت عدل او - تا حشر بر زبان افاصل روان بود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سله را - در عهد او سان قلم در سان بود
از سیرت یسید و رعایت مراسم حیر نوشیروان مرنهٔ رسید که علماء در
باب عذاب او توقّف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرکی که داشت
و رسول الله صلعم فرموده ولدت فی زمان الملك العادل، رهی درجهٔ عدل
او و رهی سعادت یادشاه عادل یادشاهی که موحد و عادل باشد فرص
کن با کرامات و درجات او چه مرتبه داشته باشد، حق تعالی اس یادشاه
عادل را که عدالش بر عدل نوشیروان مرّت دارد و سیرت یسید او
بر دیکسب سیرت حلفاء راشدس سالها بر سر امت محمد مختار یابند دارد
با دست بطاول بد اصلا و دیوان را از سر رعیت کوتاه گرداند و اس
فامه که حولا ه بیگان و روستائیان قلم استیفا بدست حفا گرفته اند و
جمعی که کار ایشان و یدران ایشان گاو بدی بوده اکنون دم از سیاق
دنیای و عمل سلطانی میرسد و درس کار نقصان دس و ملت و شکست
سبع و ست است

یع دادس در کف رنگی مست * نه که آمد علم ناکس را بدست
مع فرماید چنانکه مشاهده میرود که ناراریان و عوام الناس و مردم
و صحرا بسیار فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاق می سیارند و چون
علم اندک مانهٔ وقوفی به ناستحقاق یافتند بعمل داری مشغول
میرند و فساد اس ارادل مسلمانان میرسد و چون از حرام و مال

میکند درس حکایت لله در قائله،

حاجی برد حامر بوشروان * شاه میدید و کرد ارو بهان
دل حارن ر بیم شه بر حاست * حامر حستن گرفت ارجب و راست
او بنهدد و رخ و عصه و درد * هر کسی را مطالبت میگرد
شاه گفتا که رخ و عصه مسح * بیگه را مدار در عمر و رخ
کآنکه او برد حامر بدهد بار * و آنکه او دید فاش نکند رار
شاه روری میان رهگدري * درد خود را بدید سا کهری
کرد اشارت بحکم کی ساری * کین ار آن حامر هست گنت آری

و در رورگار ملوک عجم بر رعانای ملک ظلم واقع شدی و چون بوقت
۱ بوشیروان رسید بدعها بر انداخت و قاعدههای بیکو پیدا ساخت و سد
باب الانواب که سکندر بسته بود محلّ و ویران شد بود ابوشیروان آنرا
عمارت کرد و مع لشکر دشت قبیاق فرمود و مردك که رورگار قباد
ظاهر شد بود و مذهب ریدقه را عدل نام کرده بود بوشیروان رور
مهرجان تدبیر و رای مصون عالی آن مخالف بد اعتماد را با همت هراس
۱۵ اعوان و انصار و اصحاب او سربگون در رمین بھاك فرو برده هلاك
ساخت و قباد بعد ار آنکه شصت سال سلطنت کرده بود بربدگائی خود
ابوشیروان را بر تخت بنیاد و خود در آسنگاه تبعدي که در کیش گران
دستور بود مشغول گشت و ابوشیروان چهل و هست سال عدل و داد
و نعظیم علماء و حکماء رورگار گذرانی و در بارگاه او همواره چهار کرسی
۲ در نهاده بودی یکی ملک برك را و یکی ملک هدرا و یکی ملک روم را و
یکی ملک یمن و عرب را و هر سال یکی ار اس ملوک چهارگانه بخدمت
ابوشیروان آمدندی و سوت بر مستقر خود قرار گرفتندی، صاحب تاریخ
ساکتی گوید که در زمان دولت مأمون حلیه حاتم ابوشیروان را یافتند سه
سطر بر آن مسطور و مکتوب بود، سطر اوّل اس که راه بار بکست مرا
۲۵ چه پیش، سطر دوم آنکه عمر دوباره بیست مرا چه خواش، سطر سیوم

حق یدرم و در حق من مدتهاست که مؤکدست و ثابت اورا رسوای
 ساحبی، آخر حواحه میداد که مرا مال دهقان احتیاج بیست تا ار روی
 حرص و طمع مال ار وی بستم و یسر اورا که اهلیت و استحقاق نداشته
 باشد بکار مسلمانان بصب کم و ارو کارهای نا شایسته و نا پسندیده
 مسلمانان رسد و مرا بکوهش کسد که ملک شاه رشوت گرفت و با اهلان را
 علم اشراف و بررگان ادس فرمود، هانا حواحه دشمن من بوده و من اورا
 دوست بصور میکردم، و بدو نوشت که نکاری که مآدوں است برود و
 بوقف بکد، عرص آنکه سلاطین قدیم در آنکه کارهای بررگ مردم خورد
 فرماید مبالغه برس سوال داشته اند، حکایت، سلطان سحررا پرسیدند
 در آن وقت که بدست عرآن گرفتار شد بود که چه بود که ملکی بدس
 وسع و آراستگی که برا بود جیس محتل شد، گفتم کارهای بررگ مردم
 خرد فرمودم و کارهای خرد مردم بررگ رجوع کردم که مردم خرد کارهای
 بررگ را بخواستند کرد و مردم بررگ ار کارهای خرد عار داشتند و در
 بی رفتند، هر دو کار براه شد و نقصان ملک رسید و کار ولایت و
 اسکری روی عساد آورد،

حرم مردم مهرما عمل گرچه عمل کار حردمند بیست

(۱۵) ذکر فخر الافاضل یورمهای حای قدس الله سره العری،

مدی مستعد و فاضل بود و آنا و احداد او قصاة ولایت حام بوده اند
 و او مرد خوش طبع بود و بدس پایه سرفرو بیاورد و همواره با مستعدان
 سستی و بیشتر اوقات در هرات رورگار گذرایدی و او شاگرد مولانا
 رک الدس است که نقائی مشهور شد و برورگار ارعون حان در ملازمت
 حواحه وحیه الدین رنگی س طاهر فرمودی بسر رفت و با حواحه
 هم الدس مشاعره کرد و در محور مشکله قصائد دارد و اس عرل
 او س

مسلمانان وجه معاش و رست لباس آسان تر بدست می آید کدخدادگان
 مالک بیر رعیتی ترک کرده اند و بعمالداری مشغول می شوند و عنقریب
 در ملک و کمالات و رراعت نقصان فاحش دست میدهد و خواهد داد
 اگر این تشوه مدموم را بار خواست بفرماید و مع نکند، در توارج
 ملکسای می آرد که سلطان ملکسای سلجوقی را چون ملک دار السلام بغداد
 مستخلص شد خواست تا با حلقاء وصلت سارد، حواجه نظام الملک را
 طلب کرد و گفت میخواهم که بخیل ناصه‌هاں بروی و در عرص دو هفته
 دوپست هزار درم سراجام بموده بعاکر طر بیکر رسائی و حواجه را
 احارت بطرف اصفهان شد و حواجه بدسور در حانه کدخدائی برول
 کرد و آن مرد حواجه را خدمتکاری جایحه شرطست بخای آورد و شب در
 خدمت حواجه بنشسته بود، عرص کرد که موجب چیست که حواجه
 بدس بخیل میرود و اسباب و تحیل همراه بنست، حواجه گفت سلطانرا
 بجهت مصالحی حرجی ضروری دست داده و من میروم که بدو هفته
 دوپست هزار درم ار اصفهان بخرانه سلطان رسام، دهقان بعرص حواجه
 ۱۵ رساید که مرا بدولت یادشاه چهار صد هزار درم استعداد دیاوی هست
 و مردی بیرم و یسرکی قابل دارم و میخواهم که اورا بعلم خط و استیفاء
 شاگردی دهم و من مرد دون و بی استخفاقم و سلطان مثل من مردم را
 مع اربین کار فرموده و من میترسم و فرزند خود را بدس علوم باوستانی
 می توام داد، اگر شما درس شعل بجهت من ار سلطان احارت حاصل
 ۲ ساربد بدو پست هزار درم بقدر بخرانه خدمت میکنم، حواجه چون ار
 بیر مرد اس سخن بسید بعات خوشحال شد و اس را کمات مستحسن
 بصور کرده در حانه دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی
 سلطان عرص داشت بمود سلطان چون مکتوب حواجه را مطالعه کرد
 در عصب شد و رحساره مبارکش بر افروخت و سوگد خورد که اگر
 ۲۵ به محاسن سعید نظام الملک دستگیر او شدی و حق خدمت او که در

کردید برکه بر لب حیحون چشم من
 حیل خیال نو جو نوماب یساوری
 کوچ و قلاں خویش بدیوان عشق تو
 گه حان دهم مالی و گه سر نَقَّوُری
 تمعائی عم تو رد ار اشک آل من
 معای سرح بر ورق رزّ جعری
 کردم نکسبشی لت و حان سوسه
 سورعامتی میکید ار راه کافری
 باشمشی کسیم هم در محادله
 رس قصّه بیش داور آفاق یکسری
 یلگا الع نِتْخِیْ قَالْ اعْطَمْ آسْک
 دارد ره تنخی و راه بهادرے
 ای صاحبی که هست ر برلیع حکم تو
 برک و معول و تاری و روی و بربری
 ارباق گشت با لقت تا شرق و غرب
 تَشْخُ برد برای تو حورشید حاوری
 تَنْقَاوَلَاب عَمَلْ تو در راه مملکت
 بستند دست فتنه و حور ار ستمگری
 بر شیوه سحای بو آتش عطا دهد
 باورحبیب نکاسه رزّیں مشتری
 قوشخی همت نو ر بهر قراعو
 بر بست مال سر سیر کبوتری
 هرکو عبات نو آعرلامتی کسد
 بر سرکشد بُرْدَقْ او چرخ جبری

بر بیاض آفتاب ار شب رقم خواهد کشید
 ماه را بر صفحه حوی قلم خواهد کشید
 یا رب اس يك قطره حون کورا هی خواهد دل
 تا کی ار بیداد مهر و ناب الم خواهد کشید
 امشب ای شمع ار سر سالیب بیمارار مرو
 بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
 بر حذر ناش امشب ای همسایه بیت الحزن
 گرسر شک جشم من دیوارم خواهد کشید
 میکشد بار عم محبوب و میگوید بها
 هر که عاشق شد ضرورت بار عم خواهد کشید

و اس قصید هم اوراست در مدح حواجه وحیه الدن رنگی در اصطلاح
 ولعت معولی و بسیار مستعدانه گفته و برین نسق شعر در دواوس استادان
 کم دینام، و آن است

ای کرده روح با لب لعل تو و کری
 محبوب ارنکی و نگاری و چادری
 بوئیب بیکوایی و ترعو لب ترا
 ار قد صد نعار بر برد ساوری
 در برلع عم نور رس ناله های سخت
 حون شد دل چربك و رعانا و لسکری
 همدوستان رلف برا جشم برك بو
 مُعاق کرده همجو قسوس بکودری
 قامان طره های بو چون کلك محشیان
 کردند مسق بر رح تو خط ایعوری
 نا باسفاق عشق بو در ملک دل نشست
 ار نارغوی هخر تو بر حاست داوری

بیح ماه که بر سر بر حای جلوس کرده بود عربیت حراسان نمود و ارعون
 حان ارو مهرم شد و ار طوس و رادکان پناه بقلعه کلات برد و احمد
 حان قلعه را محاصره نتوانست کرد که آن قلعه را دور دوارده فرسنگ است
 و دو دروازه دارد و دیگر کوه محکم است و میل برج و ناروی آن قلعه
 هیچ حایست و در آن قلعه لاسکرهارا آخور و علخوار است، ارعون حان
 بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد حان را شفقت عمومیت
 در کار آمد و آسی نارعون حان رسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق
 روانه شد و ارعون حان را بمحیی ار حاصان خود سپرد که ار عقب می
 آوردند، مَنکلی وقتا که میثم آن مردم بود با ارعون حان عهدی بست
 و او را خلاص داد و باقی مردم نارعون حان بکشت شدید و لشکر
 اسرانا بایسان پیوست و در عقب احمد حان روانه شدید و چون
 احمد حان بر محان رسید خبر ارعون حان شنید و مضطرب شد و بتعجیل
 خود را بر سر رسانید و والدرا همراه داشته بمراعه آمد، لاسکرنا ارو بر
 کسه نارعون حان پیوستند و او فرار کرده او را در دامغان دربان
 سلطان نارعون حان فرستاد و بحکم ارعون حان هلاک گشت و سلطنت
 ارا بلسفلال بدست ارعون حان افتاد و بایمام آنکه حواجه شمس
 الدس محمد صاحب دیوان بعد از اناقا حان با احمد حان رجوع کرده
 بود او را در حوائی قراناع تر بر بیاساق رسانید و ار مشایخ و علماء و
 شعراء که در رورگار ارعون حان بوده اند تیج مصلح الدس سعدی
 سراری علیه الرحمة و حواجه هام الدس بربری و مولانا علامه قطب
 شیرازی اعلی الله درخته است، و عربری در تاریخ علامه گوید
 قطع،

ارئی کرد جرح کج رفتار * در مه روره آه ار آن ناری
 مال و مال رفته ار گه هجرت ، رفت در یرده قطب شیرازی

آنکس که او رسید بیاسای حکمرانو
 در حاک تیره حشت لحد کرد بر سری
 احتاجی سیاست ارقمچیء احل
 در گردن عدوی تو سدد دو جبری
 نورها دعاچی درگاه دولت
 گشتست اشکار و عم او بی حوری
 سوءات حصرت تو فرستاد این دعا
 یادش مگر بخاطر عاطر در آوری
 نوشتد مگر ر سرعتو العام عامر تو
 در طوبی محبتش تو اساع توانگری
 یاوشمشی کد جو کی بریت ورا
 در شعر با لطای و قطراب و ابوری
 هرگر نگفته اند درس اصطلاح شعر
 فردوسی و دقیقی و بیدار و غُضری
 تشبیه است در عرب و در عجم کسی
 رین سان قصیده ر معری و بختری
 تا هست کار ملک بیاسای یادشاه
 تا هست حکم شرع بدس بیبهری
 در حیط حوش ابدت اسرامتی کمد
 یاسد باد دات تو ار فصل نگری

اما ارعون حان در رورگار دولت پدرش اناقا حان یادشاه حراسان بود،
 چون اناقا حان وفات یافت در حطه بربر شهرادگان و امرا برعم او
 ماحمد حان بن هلاکو حان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و
 احمد حان یادشاه بیکو سیرت بوده و باسلام و اسلامیان میل تمام داشته
 و گویند که مسلمان بود اما برای مصلحت اسلام را ظاهر نمیکرد و بعد از

(۱) ذکر سلطان العارفين فرید الملة و الدین شیخ عطار قدس الله سره،
 و هو محمد بن ابرهیم العطار البیساوری مرثیه او عالیست و مشرب او
 صافی و سخن او را ناربانۀ اهل سلوک گفته اند، در شریعت و طریقت
 نگاہ بوده و در شوق و بیار و سور و گدار شمع رمانه، مستغرق بحر عرفان
 و عوایس دریای انجان است شاعری شیوۀ او نیست بلکه سخن او از
 واردات عیب است و اس طریق را بدو مسوب کردن عیب است، اصل
 شیخ از قریۀ کدک اسب من اعمال بیساور و شیخ عمر درار یافت و گوید
 صد و چهارده سال عمر داشت، ولادت او در رورگار سلطان سحر بن
 ملکساز بوده در سادس شهر شعبان المعظم سه تلات و عشر و خمسائۀ،
 هسادم و یخ سال در شهر بیساور بوده است و نیست و نه سال در شهر
 شادناح و بعد از قتل شیخ به سه سال شهر شادناح حراب شد، شیخ بسیاری
 از اکابر و مشایخ را در نایفه بود و با عارفان صحبت داشته و چهار صد
 حلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال مرثیۀ
 عالم فنا رسیده و مبروی و معتکف شد و عربری در باب رلرله که در
 بیساور بکرات واقع شد گفته

اندر سه رمان سه رلرله نازل گشت
 بد یا صد و اند آنگه شد شهر جو دست
 و آن رلرله ناز دوم شصت و سی
 و آن رلرله ناز سیوم هسصد و هشت

اسب توبۀ شیخ آن بوده که یدر او در شهر شادناح عطاری عظیم با
 سرور و رونق بوده و بعد از وفات یدر او بهمان طریق عطاری مشغول
 بود و دوکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از نمایش آن چشم موّور و
 دساع معطر شدی، شیخ روری حواحهوش بر سر دوکان نشسته بود و
 من او علامان جالاک کمر بسته ناگاه دیوانۀ بلکه در طریقت فرارانه بدر

(۱۶) ذکر فاصل عمد القادر بانی رحمه الله علیه،

ار اقران شیخ سعدیست و مرد تارک بوده و همواره بر قناعت رورگار
گدرایدی و خوشگوی است و سخاوت شیخ سعدی را تنوع میکند، اما
قصه ناس من اعمال اصفهان است و در قدیم الاثام داخل برد بوده،
قصه خوش هواست و در سر بیابانی که میان برد و اصفهانست واقع شده
و یسه نرم در آنجا حاصل میشود و حودرنگ و مله بانی درس رورگار
بی نظیر است و مولانا عمد القادر راست این عرل،

ای که بی چشم تو چشمی چشم من حر تر بدید
هیچ چشمی چشمی ار چشم تو بیکو بر بدید
چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان و لیک
چشم من ر آن چشمه حر چشمی پر ار گوهر بدید
با خیال چشم تو رضوان که چشم حشمت
حور در چشمش بیاد چشمه کوتر بدید
چشم آن دارم که ار چشم برای قطره وار
را آنکه چشم حر بچشم چشمه انور بدید
ر آروی چشم تو چشم من بی صبر و دل
چشم را حوهار کرد و چشمه سار حور بدید

طبقه چهارم و درس ذکر بیست فاصل تست است،

بعد ارس ذکر عرل گویان تست میسود و بعضی موحدان و عارفان که با
وجود استعراق و حال ار دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در
طی این تذکره ار روی گستاخی ذکر ایشان که در دریای حقیقت است
تغذیه کسالت میرسد،

مصلحت دیدند که آن یسرا در قدم شیخ دفن سارند، قاصی یچی قبول نکرد و گفت یسر من روا باشد که در ریر یای بیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را حائی دیگر دفن کردند، آن شب قاصی در خواب دید که در سر روضه مؤره شیخ عطارست و اسرار و اقطاب و رحال الله جمع آمدند و صد هزار مشاعل درفشان و محوم عمايت ارافتی هدایت درحسان و مجموع اکابر محرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند، قاصی از اصحاب شرمند گشت بلکه مجلس با رفته بازگشت فرزندش را دید گریان، رار و برار گفت ای پدر نصیر کردی و مرا از برکت قدم رحال الله محروم گردانیدی، رود در باب که هشت من اقدام اسرارست و مرقد من در قدم عطار، قاصی صاحب یدش افرمای شیخ آمد و با حماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساجسد و از آن حرأت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت، و قبر شیخ در بیرون شهر تادناح است بمحلی که موسوم است شهر ناررگان و عمارت آن راونه محصور و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل کنای امیر حلیل حیر فاصل بیت

امیر ملت و ملت بدو گرفته نظام - بین دولت و دولت بدو گرفته قرار
نظام الحق و الدس امیر علیشیر عز بصره بالیاید و مد عصره بالیاید تعمیر
ساع حیر مصروفست و احیای سنت سیه اکابر ماضی میفرماید بر سر
روضه مؤره شیخ که ملتخای روارست عمارتی ساخته که در دلکشائی پر
نور برار روضه رضوان و در فرج بخشی حان فرای ترار مرعرار حسان است
و زبان اهل زمان در تحسین اس معدن حیرات و مرکز مراثت دس بیت
دانا مترنم است،

دو حیر اصل محاست نام بیک و نواب
ورین جو در گدري کُلْ مَنْ عَائِيهَا فان

حس عالی توفیق رفیق و سعادت شفیق اس دُر دریای تحقیق و بحر تصدیق

دوکان رسید و تیر بیر در دوکان او نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانیده
آهی کرد، شیخ درویش را گفت چه حیره میگیری مصلحت آنست که رود در
گذری، دیوانه گفت ای حواجه من سسکارم و بحر حرقهٔ هیچ ندارم بیت
ای حواجه کبسه یر عفاقیر * در وقت رحیل چیست تدبیر

۵ من رود ارس نارار میتوام گذشت تو تدبیر انتقال و اجمال خود کن و
ار روی بصیرت فکری بحال خود کن، گفتم چگونه میگدري، گفت
ایچین و حرقه ار بر کدک رر سر بهاده حان بحق تسلیم کرد، شیخ ار سخن
معدوب یر درد گشت و دل او ار حسکی بوی مشک گرفت دنیا بر دل
او همچو مراح کافور سرد شد و دکان را بتاراج داد و ار نارار دنیا بیرار
۱ شد، ناراری بود ناراری شد در سد سودا بود سودا در بدش کرد،
۲ که اس سودا موحب اطلاقست و محرب نارنامه و طمطراق، الهضه
ترك دنیا و دیاوی گرفته بصومعهٔ شیخ السبوح العارف رکن الدس اکاف
قدس سرّه رفت که در آن روزگار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه
کرد و بمجاهدت و معاملات مسعول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان
۱۵ شیخ بوده و بعد ار آن برنارت بیت الله الحرام رفته سی مردان حقّرا
دریافت و خدمت کرد و مدّت همداد سال بحمع نمودن حکایات صوفیه
مشعول بودی و هیچ کس را ار اهل طریقت اس ماده جمع بوده و بر
رمور و اشارات و حقائق و دقائق احدی مثل شیخ عطار صاحب وقوف
نشده و در نهایت کمال بحری بود راحرو همت او مصروف بود بر بی
۲ حواطر، در گوتهٔ نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران انکار اسرار در
حלות سرای او حلوه سار بودند و در تنستان او عروساں حقائق و
دقائق محرم رار و اشعار او ار آن مشهور بر است که درین کتاب شرح
نواں داد و رمور و اشارات او ار آن عالی تر که شبهه در حیر کلمات توان
آورد، در حکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین یسر
۲۵ قاصی الهضاه یچی بن صاعد که بررگ بساور بود فرمان یافت، مردم

آخا که بحر با مناهست موج رب
 شاد که شمی بکشد قصد آشا
 و آخا که گوش جرح بدرد ر نانگ رعد
 رسور در سوه نوا جون کسد ادا
 در حب نور دات بود طلعت کدر
 البدر فی الطلیعة و الشمس فی الصبحا

و در آخر عمر شیخ ترك اشعار کرده اگر سواد رمعی دست دادی در شیوه
 رباعی بیان فرمودی و اس دو رباعی شیخ بررگوار قدس سرّه مسووست،
 رباعی

هر جبر که آن ورای ما خواهد بود * آن جبر همه بلای ما خواهد بود
 خون برفه در بهای ما خواهد بود * جمعیت ما فای ما خواهد بود
 رباعی

وله ایضاً هذا الرباعی،
 مرغی بودم یرید ار عالم رار * با تو که برم ر شیب صیدی برار
 خون هیچ کسی بیافم محرم رار * ر آن ره که در آمدم برون رسم رار
 اما شیخ در رمان فترات جنگیر حان بدست لسكر معول اسیر شد و در
 قتل عام شهید گشت و سب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش
 از رداں قفس بدن ملول شد میخواست که سكرستان وصال رسد بحیل
 قتل خود میمود، گوید که معولی میخواست که شیخ را بقتل رساند و معولی
 دیگر گفت اس بپیرا مکش که خون بهای او هزار درم بدم، معول
 خواست که ترك قتل شیخ نماید، شیخ گفت مبروش که بهتر ارس خواهددم
 بدن، شخصی دیگر گفت که اس بپیرا مکش که محون بهای او يك
 بوی کاه میدهم، شیخ گفت مبروش که نه ارس بی اررم، و شیخ شربت
 سہادت نوشید و بدرجہ سعداء و شہداء مرتفی گشت، و کان ذلك فی
 عشر شهر جمادی الثانی سه سہ و عشر و ستہائہ قال بعضهم نسع و
 انا و خمسائہ و بعضی سہ نسع و عشر و ستہائہ نوشته اند تفاوت

کاد بالی و آلہ الامجاد، و شیخرا دیوان و اشعار بعد از کتب منوی
چهل هزار بیت باشد از آن حمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب
طریقت تذکرۃ الاولیاء نوشته و رسائل دیگر شیخ مسوسست مثل احوال
الصفا و غیر ذلك و از نظم آنچه مشہورست ایست - اسرارنامہ، الہی
نامہ، مصیبت نامہ، اشتر نامہ، مختار نامہ، حوہر الدات، وصیت نامہ،
مطلق الطیر، بلبل نامہ، گل و ہرمر، نامہ سیاه، ہیلاج نامہ، دوازده
کتاب نظمست و میگوید کہ چهل رسالہ نظم گفته و یرداحتہ اما نسخ
دیگر متروک و محہولست و قصائد و غزلیات و مقطعات و رباعیات و
کتب منوی صد ہزار بیت بیشترست، رہی بحری کہ از امواج او جبین
اُدرر معانی ساحل رہدگانی افتد و حہت برک و بیس از قصائد شیخ چہد
بیت از س قصیدہ نوشته می شود،

اے روی در ہمتہ سارار آمدہ
حلی بدس طلسم گرفتار آمدہ
یک یرتو او فگدہ چہاں گشتہ یر جراح
یک تخم کشتہ اس ہمہ در بار آمدہ

۱۵

و در بوحید قصائد غزّا دارد کہ بعضی از آرا آکار شرح نوشتہ اند و
سُد غرّ الدس آملی رحمۃ اللہ علیہ ہموارہ قصائد شیخرا شرح گنتی و اس
قصیدہ را کہ بعضی از آن وارد می شود شرح معلوم گفته،

سحاب خالق کہ صہاس رکربا
بر حالک عمر میفگد عمل ایسا
گر صد ہزار سال ہمہ حلّ کایات
و کورت کسد در صہت عرّت حدّا
آخر نعر معترف آید کائے آلہ
داستہ شد کہ ہیج بداستہام ما

۲

۲۴

گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین عیان
رسایده، بیت

موج جوں بر اوج رد آن بحر رخاار از شرف
لولوی مطوم بر ساحل فکد از هر طرف

ه ربان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است، در همه مدهمها ستوده و
برد همه طائفه مقبول بوده، اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهاء
الدین ولد سر حیل علمای بلخ بوده و در رورگار سلطان محمد حواررمشاه
بوده و حشمت و عظمت تمام یافته و با وجود علم ظاهر در بصوف
سبح گفته و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هرگاه که وعظ گیتی در
ایامی میر او از حواص و عوام مجلسی عظیم معتقد شدی، سلطان محمد
بروحسد برد و معادات مولانا مشغول گشت، مولانا بهاء الدین ولد از
سلطان رنجیده شد و اصحاب و اهل و عیال را همراه داشته از بلخ بیرون
شد و قسم ناد کرد که با سلطان محمد حواررمشاه یادشاه باشد بلخ و
حراسان در بیاند و از اصحاب او با فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه
مولانا بهاء الدین ولد عرمت حج نمودند و در اسای آن سفر چون بپشاور
رسیدند شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه ندیدند مولانا بهاء الدین
آمد و در آن وقت مولانا حلال الدین کوچک بود شیخ عطار کتاب اسرار
نامه را هدیه مولانا حلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت رود
باشد که اس بسر بو آتش در سوختگان عالم رید، و از پشاور عرمت
بست الله الحرام نمودند و مهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین ولد
رسیدی اکابر مقدم او را عرب و مکرم داشتندی و او استفاده علوم طاهری
و داعی نمودندی، و بعد از سر حجار عرمت دناار شام و ریارت اسیاء
علم السلام نمود و بعد از چند سال سیاحت بطرف روم افتادند و در
اول حال مولانا حلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق
از رندی بوده اند و سید مردی سرگ و اهل باطن است و در سر شام

فراوان درس اقوال واقعت و این نوارچ از نسخ نوشته شد و العبه علی الراوی، اما سد حرقه شیخ فرید الدس عطار حرقه برك از دست سلطان العاشقین فخر الشهداء محمد الدین بعدادی دارد قدس الله سره العریر و شیخ عطار در طفولیت بطرار قطب عالم قطب الدس حیدر یافته و کدکی که مولد شیخ است در نواحی راه است و یدر شیخ ابرهیم بن اسحق عطار کدکی است مرید قطب الدس حیدر بوده و شیخ عطار حیدر نامه محبت قطب عالم در ایام شباب بطم آورده، چون در آواں شباب بوده هر چند 'سحمان شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن بطم را بر شیخ بسته‌اند و آن اعتقاد غلط است، اما قطب الدس حیدر از ابدال بود و محدود مطلق است، محققان معتقد حیدرند، مردی صاحب باطن بوده‌است و اهل ریاضت و تکصد و ده سال و بعضی گویند يك صد و چهل سال عمر یافته و از نژاد حانان ترکستان است و یدر اورا شاهور نام بوده و او از مادر محدود متولد شد و کرامات و مقامات او مشهورست و در تاریخ سه ساع و سبعین و خمسائه رحلت کرد و براوه مدفون است و بعضی وفات اورا در سه ای و ستمائه بیر نوشته‌اند،

(۲) ذکر مقتدای عارفان مولانا حلال الدس روی قدس الله سره العریر،

و هو محمد بن الحسن البلیحی البکری، نسب شریف او نامیر المؤمنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسد، پیشوای محققان عالم و مهول حواص ۲ و عوام اُمم است، دل یاک او محرن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط ابوار نامتناهی بوده، طریقت و مشرب او بشگان وادی طلب را برلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگستگان تبه جهالت را سرحد ایقان راهبری نموده، در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید ۲۲ و تحقیق سالک صمدانی است، رموز و اشارات عالم عیبرا شیوه سخن

و میخواست که بواسطه خود را از قید صورت سرحدّ معنی رساند و چند صاحب کمال را مولانا در روم در یافته بود مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین رزکوب قدس الله روحه که حرقه او بنجد واسطه شیخ صیاء الدین ابو محبت سهروردی میرسد و ناس احی برک که از اندال و او باد بوده و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف المحقق جای حسام الدین قوسوی رد و مرید او شد و مولانا کتاب منوی را باشارت جای حسام الدین میگوید،

ای صیاء الحق حسام الدین بیار، اس سوم دفتر که ست شد سه بار مدتی اس منوی تأخیر شد * مهلتی نایست با حوب تیر شد
۱ بعد از مدتی شیخ شمس الدین بربری قدس سرّه العزیز سر وقت مولانا رسید، اما حالات شیخ شمس الدین آنست که یسر حاوند حلال الدین بوده که از ترادکیا برگ امید است که داعی اسمعیلیان بوده و حاوند حلال الدین از کیش آنا و احداد خود انا و برّا نمود و دفترها و رسائل ملاحظه را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحظه طاهر ساحت
۲ و شیخ شمس الدین را بخواندن علم و ادب بهائی به بربر فرستاد و او مدتی در بربر تعلیم و ادب مشغول بوده و در کودکی از عات حس اورا در میان عورات نگاه میداشتند که جثم با اهل و با محرمی بروی بیفتد و از زبان بربر ردوری آموخت و برردور از آن سب مشهور است، اما صاحب نظم سلسله الذهب آورده که شیخ شمس الدین را آنکه میگوید
۳ که فررد حاوند حلال الدین که موسوم است سو مسلمان غلط است و او سر برار است از شهر بربر و بعضی گفته اند اصل او از حراسان است از ولایت نازر و یدر او تجارت به بربر افتاد و شیخ شمس الدین در بربر مولّد شد، و بعد میگوید از هر کجا باشد گو ناس کار معنی دارد
۴ بصورت، دوق در آشنائی عالم ارواح است به در تولّد اشباح، بیت
ن کس که ر شهر آشنائست * داند که متاع ما کجائست

و حجار با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بخوار رحمت ایردی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرد و گفت که کشتاد کار شما در روم خواهد بود و در رورگار سلطان علاء الدین کیفیاد مولانا بهاء الدین ولد و اصحاب بروم رفتند و اهل روم نعايت معتقد و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین پیر با امرا و فرریدان ارادت طاهر ساحت و ار حمله بلاد روم مولانا بهاء الدین ولد شهر قوبیه را اختیار کرد و بوعط و افاده مسعود بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا تقدیم رسانیدی و مولانا را احتراى رائد الوصف دست داد چنانکه مولانا سلطان ولد در رساله نظم که در تاریخ یدر و حد خود نوشته میفرماید

چون بهای ولد بروم رسید * حرمت ار اعیای روم ندید
شد مریدش علاء الدین سلطان * به همین شاه حمله ایشان
و مولانا بهاء الدین ولد چند سال در روم تعلم و افاده و منصب مندی
و پیشوائی علمای رورگار گذراید و در شهر سه احدی و تنیس و
ستمانه بخوار رحمت ایردی انتقال کرد و بطریق ارت و وصیت مولانا
حلال الدین پیشوای اصحاب و حاشین یدر شد و سلطان ولد درس
باب گوید

چون بهای ولد زمان حیات * سر آورد در ره حساسات
حان محاسن خوشن بسپرد * رحمت ارس کبسه در پیرون برد
هیچ کس در جهان نداد نشان * که بروں شد حارۀ ران سان
چون بها رس جهان ملال آورد * دولش روی در حلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا حلال الدین اصعاف مراتب یدر شد، چینی گوید که چهار صد طالب علم مدرس مولانا حاضر شدیدی و سلطان روم را اعتقادی بلیع در حق مولانا حلال الدین بودی، در انای
۲۵ اس حال درد طلب دامن گهر مولانا شد، ار علم طاهر حصوری بیافت

گفت روش ست و آداب شریعت، شمس گفت اینها همه از روی
 طاهرست، مولانا گفت و رای این چیست، شمس گفت علم آست که
 معلوم رسی و از دیوان سائی اس بیت بر حواید،
 علم کر تو ترا به ستابد * چهل از آن علم به بود بسیار
 مولانا از سحر محیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و
 افاده نار ماند و همواره شیخ شمس الدس را طلب کردی و نا او صحبت
 داشتی و تنها نا او بصر را رفتی، شور و عوا از مولی و اصحاب بر آمد
 که سر و یا برهنه متدعی آمد و پیشوای مسلمانان را از راه می برد و
 همواره اس بسیع ردیدی و شیخ شمس الدس از مولانا بهانی بحایت تبریر
 کرخت و مولانا را سوراشتاق آن قطب دائرة محبت در درون شعله رد
 و سطاقت شد و بطرف تبریر آمد نا شیخ شمس الدس را همراه بروم
 برد و مدت دیگر روزگار در صحبت او گذراید، نا مریدان و اصحاب
 مولانا معادات شیخ شمس الدس مشغول شدند، ضرورت شیخ شمس الدس
 اس بوقت عریمت شام بود و دو سال شیخ شمس الدس در بواحن شام بود
 و در آروزی او مولانا مسوحت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه
 میکنید و شب و روز سماع مشغول بود و اکثر عرلیات که در دیوان
 مولانا مسطورست در فراق شمس الدس گفته است، و گوید در خانه
 مولانا ستوی بود چون عرق بحر محبت شدی دست در آن ستون ردی و
 بحر آمدی و اشعار بر شور میگفتی و مردم آن اشعار می نوشتند، و
 حیات مولانا طولی دارد و اس کتاب تحف نحریر آن حالات می آرد، هر
 کس را دوق داستان حالات مولانا باشد رجوع برساله ولدنامه نماید
 که جمع اس حالات در آن رساله مدرحست و دیوان اشعار مولانا سی
 هزار ست باشد و متوی را چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی
 راد و بعضی کم گفته اند و از معارف مولاناست نام شمس الدس
 عرل

الفصله جون شیخ شمس الدین در علم طاهر ماهر شد دوق سلوک و درد طلب جون قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شد و مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین السحابی رحمه الله شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اطمینان زیاد ار وصف دست داد، اما بسبب شیخ رکن الدین شیخ الاسلام صیاء الدین ابو الحیث سهروردی قدس الله سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد عرالی است و او مرید شیخ ابو بکر نساج و او مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و او مرید شیخ ابو عمان معری و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید شیخ ابو علی رودباری و او مرید شیخ و سید الطایفه ابو القاسم حیدر بغدادیست و او مرید حال خود شیخ سزای بن معین السطی و او مرید شیخ ابو محمود معروف کرجست قدس الله ارواحهم، و او شیخ معروف سلسله دوستی میشود یکی امام همام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم میرسد و او ویدر بیدر تا محضرت مصطفی صلعم میرسد و شوق دیگر آنکه شیخ معروف مرید ابی سلمان داود طائی است و او مرید حبیب عجمی است و او مرید شیخ حسن بصری و او مرید امیر المؤمنین و امام المذنبین اسد الله العالی علی بن ابی طالب است کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهم اجمعین،

جون حوی بچشمه ولایت رسید * اس سلسله فقر بعادت رسید
آمدن سر سخن شیخ شمس الدین تدریسی، روری شیخ رکن الدین سحابی
شیخ شمس الدین را گفت که برا میاید رفت بروم و در روم سوخته ایست
آتش در بهاد او می ناید رد، شمس باشارت بپیر روی بروم بهاد و در
تهر قویه دید که مولانا بر استری بسته و جمعی موالی در رکاب او
روان ار مدرسه محابه میرود، شیخ شمس الدین ار روی فراست مطلوب را
دید بلکه محبوب را در یافت و در عمان مولانا روان شد و سوال کرد
۲۵ که عرض ار محاهدت و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست، مولانا

می رهد ارواح هر شب رس قفس
 فارغان بی حاکم و محکوم کس
 رفته در صحرای بیجاون حان فشان
 روحشان آسوده و ابدانشان
 حان همه رور ار لکد کوب خیال
 ور ریاب و سود ور خوف روال
 به صغائی ماسدش بی لطف و مهر
 بی بسوی آسمان راه سهر
 حان اسبان بسته اندر آب و گل
 چون رهد ار آب و گلها شاد دل
 در هوای مهر او رحسان شود
 همچو قرص بدر بی نقصان شود
 روح صافی بسته ابدان شده
 آب صافی در گلی یهان شده
 مرغ کو اندر قفس ریدایست
 می بخود رستن ار نادانست
 روحهائی کر قسمها رسته اند
 ایسا شب رهبر تابسته اند
 و آن بررگان این بگفتند ار گراف
 چشم یا کان روشن افتادست و صاف
 گفتشان و گفتشان و گفتشان
 حمله روح مطلق است و بی نشان
 ربر و بالا پیش و پس وصف نیست
 بی جهتها دات حاب روتنست

آبانکه سر در طلب کعبه دودید
 چون عاقبة الامر مقصود رسید
 ار سگ یکی حابه اعلای مکرم
 اندر وسط وادی بی ررع بدید
 رفتند درو تا که بسد حدارا
 بسیار محستند حدارا به بدید
 چون معتکف حابه شدند ار سر مستی
 ناگاه خطابی هم ار آب حابه شنیدند
 کای حابه پرستان چه پرستید گل و سگ
 آب حابه پرستید که حاصان طلبیدند
 آب حابه دل حابه حق واحد مطلق
 حوش وقت کسانیکه در آب حابه خریدند
 حوش وقت کسانیکه جو سمس الحق بر ر
 در حابه نشستند و بیابان بریدند

۱۵ و قال مولانا قدس الله تعالى سرده فی المسوی المعوی فی معرفة الروح،

خود عربری در جهان چون تمس نیست
 تمس حاب ناقیست اورا امس نیست
 شمس در خارج اگرچه هست فرد
 مثل او هر میتوان بصور کرد
 در بصور دات اورا گنج کو
 نا در آمد در بصور مل او
 من چه گویم نک رگم هسیار نیست
 شرح آب ناری که اورا بار نیست
 شمس حاب کر خارج آمد در اتیر
 بودش در دهی و در خارج بطیر

روشنائیا مرتب است و اوقاف بسیار بر آن بعهه سلاطین روم مقرر داشته اند و قدر حضرت شیخ شمس الدس تبریزی هم در قوبیه است و وفات او بعد از رحلت مولانا بوده است و بعضی گویند که چون مولانا را حده پیدا شد و ترك درس و افاده نمود مردم قوبیه آن حال را بصور کردند که از سبب شیخ شمس الدس است، شیخ شمس الدس دشمین گشتند با فرزندى از فرزندان مولانا بر آن داشتند که دیواری را بر شمس الدس انداخت و او را هلاك ساخت اما اس قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بر آن اعمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لا سلك اعماد را بنسبند و آنچه عارف حای در کتاب فحاشات الاس میگوید ۱ سبب که شیخی شیخ شمس الدس تبریزی با مولانا قدس سرها صحبتی خاص داشته که جماعتی بی ناك با یکی از فرزندان مولانا کهن کرده اند و یکی از آنها اشارتی شیخ شمس الدس کرده حضرت شیخ شمس الدس روایی بر حسیه و مولانا گفته که مرا بکشتن میطلبند و بیرون رفت و از آن بی ناکان یکی رحیمی بر س شیخ رد و او نعره زد که از هیئت نعره او همه بهوش شدند چون مولانا بیرون دوید غیر از جید قطره خون از آن سلطان عاشقان اتری بیافته و در فوت آن سلطان عارفان اختلاف است، العلم عند الله تعالی، بیت

سر عارف بحر اردن عارف بساحت شمس تبریز کند فهم که مولانا کست اما سلطان علاء الدس کینه دار نژاد سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملکساده چون روم را مستخر کرد برادر خود سلیمان شاه را سلطنت روم داد و از عهد ملکساده با رورگار عارفان حال روم در تصرف آل سلجوق بود و علاء الدس پادشاهی با عدل و داد و محبت علماء بوده و در حدود ملار کرد شهری بنا کرد بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسرا هیچ پادشاهی را منسب نشده و در شهر سه سه و اربعین و ۱۰ ستوانه از س دارالما رحمت دارالما کتید انار الله برهانه،

طفل روح ار شرّ شیطان بار کی
 بعد ار آتش با ملک اسار کی
 نا نو ساریک و ملول و تیره
 داسکه با دیو لعین همشیره
 روح را توحید الله جون سرست
 غیر طاهر دست و پای دنگرست
 بحر علی در می یهان شده
 در سه گرنن عالی یهان شده
 حاب بی کیی شده محسوس کیف
 آفتاب و حبس عقده ایست حیف
 هرکرا باشد در آب گلش وطن
 کی خورد او ساده اندر کولخ
 حای روح پاک علیی بود
 یکرر باشد کش وطن سرگیں بود
 خود حهاب حاب سراسر آگهیست
 هر که بی حاب است ار دانش تهیست
 حاب اول مطهر درگاه شد
 حاب حاب خود مطهر الله شد

۵

۱

۱۵

وفات مولانا در شهر قوبه بود در شهر سه احدی و سین و ستمائه و
 ۲ مرقد مبارک مولانا قدس الله سرّه العزیز در قوبه است و سن مبارکش
 شصت و نه سال بوده و بعد ار وفات مولانا سلطان ولد که حلف
 الصدق مولانا بوده بر حای مولانا نشست، و سلطان ولد پیر عارف و
 محقق و عالم بوده است کتاب ولدنامه بدو منسوب است و مشهورست و
 درس روزگار رونق صومعه و حانقاه مولانا درجهٔ اعلی دارد و مقصد
 ۲۵ روّارست و بر سر روضه مبارک مولانا علی الدوام سفرهٔ مهیا و فرشها و

آویختی و راه هیرم کشان شیراز را بر بالاخانه شیخ بودی، هیرم کشان
 گرسه آن کلیجه و حلوا و برنایهای متکلف را نکار بردیدی، گوید که
 شخصی حامه هیرم کسان یوشیدخواست با او روی امتحان آن سفره را بجا
 سارد، چون دست برسیل دراز کرد دستش در هوا حنك ماند، فریاد
 بر آورد که ای شیخ بفرمادم رس، شیخ فرمود اگر هیرم کشی مشقت شکیب
 و صریت خار و آله دست کو و اگر عاریگر و دردی کند و سلاح و
 دل سخت کجاست که بی هیچ رحیمی ساله در آمدی و در حال دعا کرد
 و آن بدبخت عافیت یافت و آن سفره نعمت را باو بخشید، و در حکایت
 آورده اند که عابدی از صلحای شیراز که بمحضرت شیخ بهائی انکار داشت
 در خواب دید که در عرش حوش و حروشی بیدار شد و جمعی از
 روحانیان رمرمه می‌کند، چون گوش کرد می‌گفتند که اس یک بیت سعدی
 شیرازی که درس شعر گفته با شیخ و مهلیل یکساله جمیع ملائکه مساوست،
 آن عابد بیدار شد و فی الحال عقد انکار از دل کساد و بدر صومعه شیخ
 رفت، دید که شیخ بیدار نشسته و با خود رمرمه می‌کند و دوقی و حالی
 دارد و اس عرل را می‌خواند و می‌نویسد، مطلع آن است در شباحین
 کردگار عترت اسبه

رگ در حان سر در نظر هوشیار * هر ورقی دفترست معرفت کردگار
 عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و سارت
 داد و در طراف و اطراف و نارگی طبع شیخ را درجه عالی بوده و همواره
 با مستعدان نشستی و با وجود استعراق و حال با اهل فصل احتیلاط
 کردی و مطاست و بدله گیتی چنانکه گوید که حواجه هام الدس تبری
 که مردی اهل دل و صاحب فصل و حوش طبع و صاحب حاه و مهول
 بوده و معاصر شیخ سعدی بوده است روری شیخ در برر بحمام در آمد
 و حواجه هام بیر با عظمت تمام در حمام بود، شیخ طاسی آب آورده بر
 حواجه هام ریخت، حواجه هام پرسید که اس درویش ار کجاست،

(۲) ذکر عذیم المثال شیخ بررگوار شیخ سعدی شیرازی قدس

الله سرّه العربر،

لقب وی شیخ مصلح الدس است و در فصل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند، صد و دو سال عمر یافت، سی سال تحصیل علوم و سی سال دیگر سیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت کرده و سی سال دیگر بر سجاده طاعت بنشسته و دوازده سال دیگر سقائی کرده راه و طریق مردان پیش گرفته است، رهی عمری که بدین طریق صرف شد باشد، و ظهور شیخ در رورگار انانک سعدی رنگی بوده است، گویند پدر شیخ ملازم انانک بوده و وجه تخلص شیخ سعدی بدان جهت است، و دیوان شیخ را بمکدان شعر گفته اند و در اسدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن المحوری تحصیل مسعول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک مسعول گشت و مرد شیخ الشیوخ عارف المعارف عبد القادر گیلانی است قدس الله سرّه العربر و در صحت شیخ عبد القادر عرمت حج ۱۵ نموده و بعد از آن گویند چهارده بوقت حج کرده بیشتر پیاده و بعرا و جهاد طرف روم و هد رفته آن درجه پیر در باقمه و درس باب در بوستان میفرماید

در اقصای عالم نگسم سی - سر مردم انام با هر کسی
بمیع - هر گوشه یافتیم - ر هر حریمی حوشه یافتیم

۲ حکایت کند که شیخ در آخر حال در شیراز راونه در بیرون شهر اختیار کرد و از صومعه خود بیرون بیامدی و طاعت و عبادت و مراقبت استعمال داشتی، سلاطین و بررگان و صلحا برنارت شیخ رفتندی و طعامهای لدید جهت شیخ بردندی، شیخ از آنچه خوردی و از آنچه قسمت کردی ۲۴ هرچه باقی ماندی در ربیلی کردی و آن ربیل را از رورن بالاخانه

الواب یعنی که شاید سیاس گفت
 و اسباب راحتی که بدلی شهر کرد
 آنار رحمتی که جهان سر سر گرفت
 و احمال متی که فلك ریر بار کرد
 در جوب حشك میوه و در نی شکر مهاد
 ور قطره دانه دُرر شاهوار کرد
 مسمار کوهسار بطع رمیب بدوحت
 نا فرش حاك بر سر آب استوار کرد
 احراے حاك پیره تاثیر آفتاب
 بستان موه و جیس و لاله رار کرد
 ابر آب داد بیج درحباب سسهره
 شاح برهه پیرهن بو مہار کرد
 توحید گوی او به بی آدمد و بس
 هر بدلی که رمره بر شاحسار کرد
 سکر کدام فصل محای آورد کسی
 حیران نماید هر که درس افتکار کرد
 لالست در دهان بلاعت رباں بطق
 ار عانت کرم که بهان آشکار کرد
 محسده که سابعه فصل رحمتش
 مارا محس حانت امیدوار کرد
 ای قطره می سر بیچارگی به
 کالیس را عرور می خاکسار کرد
 پرهیرگار باش که دادار آسمان
 فردوس حای مردم پرهیرگار کرد

شیخ گفت ار حاك ياك شیراز، حواحه هام گفتم عجب حالست که شیرازی
در شهر ما ار سگ بیشترست، شیخ بستی کرد و گفت که این صورت
حلاف شهر ماست که تری در شهر شیراز ار سگ کمترست، حواحه
هام ارس سخن بر آمد و ار حمام بدر آمد، شیخ بیر بر آمد و نگوشه
نشست و حواص صاحب حمالی حواحه هام را چنانکه رسم اکابر است یاد
میکرد و حواحه هام میان آن حواص و شیخ سعدی حایل بود و درس
حالت حواحه ار شیخ پرسید که سحهای هام را در شیراز میخواهند، شیخ
گفت ای تهرتی عظیم دارد، گفت هیچ یاد داری، گفت يك بيت یاد
دارم و این بیت بر حواص ،

۱ در میان من و دلدار هام است حجاب
وقت آنست که اس یرده بیکسو فگیم

حواحه هام را استیاده نماید در آنکه اس مرد شیخ سعدیست و سوگندش داد
که نو شیخ سعدی بستی، گفت ای حواحه هام در قدم شیخ افتاد و عذر
خواست و شیخ را محابه برد و صافست کرد و نگنهای لطیف می نمود و
۱۰ صحتهای خوب میداشتند، و حواحه هام بشیری عربیات و قصاید شیخ را
حواص میگوید و چون عربیات و قصاید شیخ سعدی نعات لطیف است
واح بود ریاده ار دستور درس بدکره نوشتن و در بوحید و شکر باری
بغالی این قصه شیخ سعدی راست،

فصل حدایرا که نواد شمار کرد
۲ سا کیست آنکه شکر یکی ار هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کایات
چیدن هزار صورت رسا نگار کرد
محر آفرید و تر و در حباب و آدهی
حورشید و ماه و انجم و لیل و بهار کرد

سعدی که هر نفس که بر آورد در سحر
 چون صبح در سبط رمیب اسرار کرد
 نفس بگب حاتم دولت سار آنک
 در گوش دل بصیحت او گوشوار کرد
 بالا گرفت و خلعت والا امید داشت
 هر شاعری که مدح ملوک دبار کرد
 ساد که الماس کند خلعت قبول
 سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

عزل

وله ایضاً رحمه الله علیه

یا رب ار ما چه صلاح آید اگر تو بیدری
 خداوندی و اطاعت که نظر بار بگیری
 درد یهباب تو گویم که خداوند رحیمی
 با بگویم که تو خود واقف اسرار صبری
 همه مخلوق حهاں مستعد مرگ و فساد
 بوئی آب حیّ بوا که مردی و میری
 خالق خلق و پرورنده مسکوة محوی
 رارق ررق و برارنده حورشد میری
 سعدیا مالک ملکست قوی و نو صعیبی
 چاره درویشی و فهرست و گدائی و فقیری
 وله ایضاً رحمه الله علیه،

مفلک در درون حامهء سار * چه خبر دارد ار تسان درار
 عاقل انحام عشق می داند، که در اوّل نمیکند آعار
 جهد کردم که دل نکس بدم * چه بواں کرد با دو ددهء نار
 ربهار ار بلاے بیر نظر * که جورفت ار کماں بیابد نار

با برده ریح گنج میسر نمی شود
 مُرد آن گرفت جان برادر که کار کرد
 هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
 دانه نکشت ابله و دحل ابطار کرد
 دیبا که حسر آحرش حواید مصطفی
 حای بست بست نهاد گذار کرد
 دارالفرار حایه حواید آدمست
 اس حای رفتن است باید فرار کرد
 ظالم نهاد و قاعده رشت او نهاد
 عادل رفت و نامر بکو نادگار کرد
 جد استخوان که هاو دوران رورگار
 خوردش جان نکوفت که خاکش عمار کرد
 قارون ر دس بر آمد و دیبا بدو نهاد
 باری رکیک بود که موتی شکار کرد
 بعد از حدی هرجه برسد هیچ بست
 بیجاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
 ما اعتماد بر کرم مسعاب کسم
 کآن بکیه ناد بود که بر مستعار کرد
 اس گوی دولتست که بیروبی برد
 الا کسی که در ارلش بخت سار کرد
 بیجاره آدمی چه تواند سعی و جهد
 چون هرجه بود بست قصا کردگار کرد
 او یادشاه و سدء بیک و سد آفرید
 بدبخت و بیک بخت و گرای و حوار کرد

۵

۱

۱۵

۲

۲۰

دیاوی بیاری نه که دستت گیرد و یا سگی ده که یایت نگیرد و فائده
عمل سلطانی گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم میری، اما
وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار انانک محمد شاه بن سلعر شاه بن
سعد رنگی بوده و عربی تاریخ وفات آن سررگوار برس نوع گوید،
شب آدسه بود و ماه شوال * ر تاریخ عرب ح ص آ سال
همای روح ياك شیخ سعدی * بهشتاند ار عمارت بر و نال
ایضا

همای روح ياك شیخ سعدی * چو در پروار شد ار روی احلاص
مه شوال بود و شام جمعه * که در دریای رحمت گشت عواص
انکی یرسید سال فوت گنهر * ر حاصان بود ار آن تاریخ شد حاص
و نرست شیخ سعدی اکنون در شیراز حائی فرح بخش و حوصی با صفاست
و عمارات بی نظیر آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد ارادنست، اما
انانک شیراز ار حاکمان عادل و حیر بوده اند و انانک او نکر بن سعد
بن رنگی انار الله برهانه مردی بن بیکو سیرت و عادل بوده است و در
شیراز دار السهای مطهری سا کرده و مساحد و رباطات و نفاع حیر
سیار احداث و بنا فرموده و در شهر سه سح و ستین و ستماهه بخوار
رحمت حق پیوست و بعد ار وفات انانک او نکر انانک سعد بن ابی
نکر که در کرم و فصیلت یگانه روزگار بود بدو روز که خطه و سکه
بالباب مبارکش مرث شد بود در طرطوس بخوار رحمت حق واصل شد
و عربی این رباعی را مناسب آن حال میگوید،
رباعی

اس جرح حما یبسته عالی سیاد * هرگر گره بسته مارا نکشاد
هرحاکه دلی دید که داعی دارد * داعی دگرش بر سر آن داع نهاد
قاصی بیضاوی علیه الرحمة در نظام التواریخ ی آرد که در روزگار ملکشاه
۲- بن محمود بن محمد ملکشاه سلجوقی در حدود سه تمان و حمسین و حمسائه

مگر ار شوحی ندرواب بود * که فرو دوحند دیده سار
 محتسب در قهای ریدان است * عاقل ار صوفیان شاهد سار
 یارسائی که حمر عشق چشید * حابه گو سا معاشران یردار
 هرکرا سا گل آسائی بود * گو پرو سا حمای خار سار
 هیچ بلبل ندارد این دستان * هیچ مطرب بیارد اس آوار
 هر متاعی ر معدی حیرد * شکر ار مصر و سعدی ار شیرار
 اما شیخ را در کتاب گلستان و بوستان لطائف و طرائف بسیارست، هر
 چند آن دو کتاب شهرت دارد اما چند بیت از بوستان و لطیفه چند
 از گلستان درس کتاب نوشتن لائق بوده است،
 ۱ من کتاب بوستان،

تسیدم که در رورگار قدیم * سدی سگ در دست ابدال سیم
 میدار کاس قول معقول بیست جوقاع سدی سیم و سگت نکست
 حیرده بدرویش سلطان یرست * که سلطان ردرویش مسکین یرست
 گدارا کدک درم سیم سیر * فریدون بهلک عمر بیم سیر
 ۱۰ بگهائی ملک و دولت بلاست * گدا یادتاداست ساس گداست
 گدائی که بر خاطرش بد بیست * به ار یادتاهی که حرسد بیست
 (حکایت)

تسیدم که ک بار در دحلّه * سخن گفتم سا عابدی گله
 که من فرّ فرمان دهی داشم * سر بر کلاه تهی داشم
 سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق * گرفتم ساروی دولت عراق
 طبع کرده بودم که کرمان حورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم
 ۲ من کتاب گلستان،

لطیفه، حکیمیه را یرسیدند که بیک بخت کیست و بد بخت کیست، گفت
 ۲۴ بیک بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت، حکمت، مال

قصیده

این جرح گردد گردد کواکب نگار چیست
 و اس اختر ستیره گر کیسه دار چیست
 هاب ای حکیم هرچه بیرسم حواب گوی
 تا مکشف شود که درس بود و تار چیست
 پروردگار و بس شاید شناختن
 تا بس خود چه باشد و پروردگار چیست
 اس اختلاف عصر و این احلال دهر
 در عین کارخانه همت و چهار چیست
 در یک مگس مخالفت رهرو و نوش چه
 در يك مكان مؤاست گنج و مار چیست
 و چهل را محاصرت احمد ار چه حاست
 و آب اتفاق حائی صدق عار چیست
 در قرب و بعد بیکر این هر دو نور بخش
 حرداد و نیر و مهر و نور و بهار چیست
 مدل یکی و راه یکی و روش یکی
 چندین هزار هرقه در هر کنار چیست
 آوردش بعالم و بردن بحاک چه
 پروردش بشکر و کردن شکار چیست
 اس رور روشن و شب تاریک را چه حال
 و این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
 اصل مرسته ار که و سل پری ر چه
 و اس آدمی ندین بس و اعتبار چیست
 در رر دار اس فلک سیگناه گش
 چندین هزار بیکر با یادار چیست

اتانك سفر بر ملكساه مذکور حروح كرد و فارس را فرو گرفت و مردی
تجماع و با تهور بود و مسجد سقري در شیراز او بنا کرده و نا رورگار
عاران حان فارس در نصرف اناکان سقري بود و ایشان موالی سلاطین
سلجوقیه بوده اند اما بکارم اخلاق و سیرت بیکو گوی بیکامی ار میدان
رورگار برده اند و سلطنت اناکان در فارس یکصد و بیست سال و
کسری بوده و در رورگار عاران حان سلطنت فارس ار اناکیه منتقل
سلاطین معول شد و الله اعلم،

(۴) ذکر عارف موحد اوحدی مراغی قدس الله سره العزیز،

مردی موحد و عارف و گرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در
۱ فصیلت طاهری هیچ کی نداشته و مرید شیخ السبوح اوحده الدس کرمانی
است قدس الله سره و اوحدی بدان جهت تخلص میکند، و شیخ اوحده
الدس کرمانی کی ار اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین تنهاب
الدین ابو حمص عمر سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز حجتی تمام
قرآن را حم کرده و در سلوک مفاهمی عالی داشته و حلیه تعداد المستنصر
۱۵ بالله مرید او شد و اس رباعی شیخ اوحده الدین کرمانی میفرماید، رباعی

اوحده دم دل میری اما دل کو - عمریست که راه میروی مرل کو
ناجده ری لاف رهده و طامات - هفتاد و دو جلّه داشتی حاصل کو

و شیخ اوحده الدس کرمانی قدس سره رباعیات می گفته، اما اوحدی
مراغی مردی فاضل است و کتاب حام حم او نظم کرده و ترجیع او در
۲ میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد
سبح را موحدانه میگوید و ده نامه نام حواجه صیاء الدین یوسف س
حواجه اصیل الدین س ملک الحکما حواجه بصیر الدس طوسی علیهم الرحمة
۳ گفته بسیار باریک و لطیف فرموده و این قصیده شیخ اوحدی راست،

سخن او یر حالست، حکایت کسد که کتاب حام حم را شیخ اوحیدی در
اصه‌ها نوشت و در قرب يك ماه چار صد سواد مستعدان رورگار ار
آن کتاب بر داشته اند و با وجود حجم اندك آن کتاب را بهای تمام خرید
و فروخت میکرده‌اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود و
درس رورگار آن نسخه متروکست و الحق آن نسخه در آداب طریق
مستحسن نسخه‌ایست و يك بیت ار آن متوی نوشته شد با وزن ابیات
آرا نموداری باشد، و است

(ار کتاب حام حم)

اوحیدی شصت سال سختی دید . تا شی روی يك سختی دید
و ظهور شیخ اوحیدی در رورگار ارعون حان بوده و وفات او در اصه‌ها
بعد دولت سلطان محمود عاران حاب در شهر سه سح و سعین و
سمانه و مرقد مؤرخ شیخ اوحیدی در اصه‌ها است و اهل اصه‌ها اعتقادی
ندان مرار دارند، اما عاران حان انار الله برهانه یسرارعون حان است،
یادشاهی سعادمند و صاحب توفیق بوده، بعد ار ارعون حان بر تخت
سلطنت نشست و جهان را برور عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام
در داس بر افروخت و ار عالم ننگانگی سیم اس بر دل او ورید و ار
نگانگی به ننگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لسكر معول شایع شد،
نجر باکتی در تاریخ خود می آورد که سب اسلام عاران حاب امیر
بورور س ارعون آغا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر بورور فیوررخت
در دل حان آرایشی میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در
واحی رجان با نایدو حان مصاف میداد، چون رو برو شدند لشکر
اندو حان دو برابر لشکر عاران حان بود، عاران حان متوهم شد میخواست
که روگردان شود، امیر بورور فیوررخت گفت اگر حان امور براه
اسلام در آید و ار طاعت کفر سور ایمان مشرف شود هر آئینه حق سبحانه
و تعالی فتح و نصرت اررانی دارد و حق بر باطل علیه کما قال الله

گوش ملوک ار لبس الملک چو یُرس
 اس محوت و تکدر و اس گیر و دار چیست
 ای نقش سد صورت و معی نگو که نا
 رس نقشها ارادت صورت نگار چیست
 روی رخسار صورت اعمال صالحان
 گرد وجود اس تن رنگی شعار چیست
 ناکه دوی جیب بپیم و یسار جان
 نا دین اس قدر که بپیم و یسار چیست
 ما ما هزار گونه مساهات مبین
 اے مدعی نگو که نکی ار هزار چیست
 ار رور آمدن نو اگر واقعی تعلم
 در رور رفتن اس فرع و رنهار چیست
 ما در حصار اس فلک نیر گردشیم
 ور حال بچرخ که بروی حصار چیست
 ما اوحدی ر آتش دورج سخن مگو
 در دست اس شکسته دل خاکسار چیست
 چون بود اوحدی ر میان رفت بر کسار
 چون غیر حق نماید نگو گیر و دار چیست

و اس عرل بیر اوراست،

عرل

بر گل ار غیر کمدی بسته * گرد ماه ار مشک بیدی بسته
 میوه وصلت بها کمتر رسد * ر آنکه بر شاح بیدی بسته
 تا نه بستی نار ندر ای یسر * بر دلمر کوه سپیده بسته
 عاشقانی را که در دام بو اسد * چیدرا کشته و چیدی بسته
 اوحدی را کی یسیدی بعد اس * ر آنکه دل در نا یسیدی بسته

۲۵ و شیخ اوحدی عرلیات عاشقانه و اشعار عارفانه خوش میگوید و بغایت

هرات بود و بمار شام سه شنبه بیست و دوم شوال سه ست و نسیع و
ستماه، نور الله مرقه،

(۵) ذکر شیخ عارف فخر الدین عراقی قدس الله سره،

و هو ابراهیم بن شهریار العراقی و مولد او شهر همدان است، مرد محقق
و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است، سخاوت
شور و عارفانه دارد و در وحد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان
سخن او را معتقدند و جیدین بصیف مرعوب در تصوّف دارد و لمعات
لمعه ارشعه خاطر بر نور آن برگوار است، حکایت کند که شیخ عراقی را
همواره با صاحب حمالان بطریاک الهی بودی روری حضرت شیخ
شهاب الدین را گفتند که عراقی در بازار روی بعلسد یسری بسته بطاره
میکند، شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت اس بطر که هی افگی آتش در
کارخانه باموس درویشان میری آخری بیی که حرف گیران در کین
اند و مدعیان گوشه نشین، عراقی در جواب گفت که شیخا غیر کجاست که
بودوسی میکنی، عالما شیخ ارس گستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی
صرع و راری کرد تا شیخ بدو دل خوش کرد و احداث اس حرأت عراقی را
گفت برا بهد می باید رفت و چنگاه در آن ریاضت گاه همجو نهره
در بوه بیالود و در آن سواد و طلعت می باید بود و شیخ عراقی را حواله
شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دائرة امدال و اوتاد و مخیر الواصلین شیخ
بهاء الدین رکاریا ملتانی که از جمله حلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور
بوده نمود و عراقی سهرسید و راه ملتان و هد پیش گرفت و بخدمت
شیخ بهاء الدین رکاریا بیوست و جید وقت در قدم شیخ بهاء الدین رکاریا
برملان سلوک مشغول بود و در آن سهر او را فتوح ریاده از وصف دست
داد و در حالت سور فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن و مهجوری
از مسکن اشعار بر شور فراوان گهتی و اهل هدرا بست شیخ عراقی

قُلْ حَآءِ اَنتَحٰی وَ دَهَقَ اَلْاَطِلُ اِنَّ اَلْاَطِلَ كَانَ دَهُوَقًا، حاب گہت ہر آئیہ جیں است اگر حقّ تعالیٰ مرا بر دشمن طہر دہد عہد کردم کہ بدین اسلام در آیم و ارشک و کھر نترّا بمایم، ہاں ساعت حقّ حلّ و علا طہراررائی داشت و لشکر بادو حاب بی آنکہ جنگ شود بہریت ۵ شدید و عیمت سیار بلشکر عاراں حاب رسید و بعد ار دو رور امیر نورور بعرض حاب رساید کہ حقّ سبحانہ و تعالیٰ بصرت اررائی داشت حاب بیر وعدہ و عہدی کہ کردہ میباید کہ ہوا رساید، جیوں نور ایمان در دل حاب شعلہ میرد و قابل بود سخن امیر نورور مؤثر شد بلکہ حدبہ حقّانی کشتن و کوتشن کرد،

آرا کہ داییم کہ او قابل عتقت

رمرے سہائیم و دلش را برہائیم

حاب فرمود کہ اللہ کاملی میباید ارس دس نامن بواسطہ او ار کھر نترّا بمایم و نارتاد او مسلمان شوم و او آداب و ارکان مسلمانی من آمورد، فی الحال رقم بر شیخ الاسلام مہر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراہیم بن الشیخ العارف المحقق سعد الحقّ و الدین المحموی قدّس اللہ سرّہا ردید و اورا ناسب یام ار بحر آباد ناندک فرصتی بآدراباجان بردید و بعد ار حشہا و طوبہا و اختیار ساعت حاب غسل اسلام بر آورد و بحر قہ حصرت شیخ مدکور مشرف شد و ہیچوں ہرار دستاں کلہ توحیدرا سرائیدن گرفت و باتفاق او نمائی امراء و ارکان دولت و ۲ لشکریان بدین اسلام مشرف شدید و تہیت اکابر بتارہا کردید و باطراف ممالک سارتہا فرستادید و فتح نامہا نوشتید و این حالت در شعبان المعظم سہ احدی و سبعین و ستہائہ بود و در تاریخ ساکتی در شہور سہ ثلاث و سبعین و ستہائہ نوشتہ شد و العلم عند اللہ، اما امیر نورور فیروز بخت با وجود سعادت اسلام شہادت بیر مشرف شد، رہی درجہ ۲۵ عالی کہ حقّ تعالیٰ اورا کرامت فرمود، و شہادت امیر نورور در شہر

اس رباعی شیخ محیی الدین بن العربی فرماید،

قطبی قلبی و قلبی لسانی * سرّی عشقی و مشربی عرفانی

هارونی روحی و کلیبی عقلی * فرعونی بهسی و الهوائ همامی

اما نام سلطان محمد حدادیه اُمّ الحاتو حان بوده است و نسب او ارس
بیت معلوم می شود که یکی از افاضل گفته است،

شاه الحاتوی بن ارعون بن اناقا حان

بن هلاکو حان بن بولی بن جیگیر حان

بعد از ارعون حان عازان حان پادشاه شد و اُمّ الحاتو حان از وی بگریخت
و چند سال در نواحی کرمان و هرمز با حرسدگان میگردید و از آن
نسب او را حرسد میگویند و بعضی میگویند به چین است بلکه فرزند
که بسیار بیکو روی باشد پدر و مادر او را نام رشت می دهند تا چشم رحم
بر وی کار نکند و ارس حمت او را حرسد میگویند، در سه ثلاث
و سعمائه بعد از وفات عازان حان بر تخت سلطنت قرار یافت، پادشاه
عادل و هرمند و هریور بود و رای صواب نمای او همیشه بروقی ملک
مشغول بودی و وزارت بحواجه رشید الدین داد که در اصل همدانی بود
و او وریری فاضل بوده و در تدریس عمارت رشیدیّه او ساخته است و از
آن عالی تر عمارتی در اقلیم نشان میدهد و بر کبابه آن عمارت نوشته که
همانا ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر مشکل تر باشد، و
بحواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسائل دیگر در حکمت عملی و
شده و غیر ذلك بدو مسوسست و بحواجه صاحب کرم و فاضل بوده
و در خطبه تاریخ بار نموده که کتات این تاریخ از وقت صبح بعد از
نمای فربه و بعضی او را تا طلوع آفتاب بوده چون در اوقات دیگر
وراعت بواسطه امور ملکی و اشغال دیوانی میسر نبوده، و سلطان محمد
حدادیه در شهر سه نفع عشر و سعمائه وفات یافت، بعضی سی و شش

اعتقادی بلیع دست داد و شیخ بهاء الدین رکریا دختر خود را نکاح شیخ عراقی در آورد و گوید در مدت چهار سال شیخ عراقی در همد چهارده اربعین بر آورده و شیخ بهاء الدین رکریا همواره مراقب حال شیخ عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را دوق و حال پیدا شدی، گوید شیخ بهاء الدین رکریا بدر حُلوت شیخ عراقی رسید، رسید که عراقی رمرمه دارد و این عرل میخواند، عرل

۱. نخستین ناده کابدر حام کردند * رچتم مست ساقی وام کردند
 چو بچود خواستند اهل طرب را * شراب بچودی در کام کردند
 برای صید مرغ جان عاشق * رلف فتنه جوان دام کردند
 ۱. بعالم هر کجا رخ و سلا بود * هم بردند و عشقش نام کردند
 چو خود کردند رار خویشان فاش * عراقی را چرا سد نام کردند
 شیخ را بر عربی و افسار عراقی رحم آمد و گریان شد و گمت وقت آنست
 که بیار و سلام ما محضرت حقایق بیا و شیخ ما و مقتدای اهل یقین شیخ
 شهاب الدین رسانی و عراقی را احارت داد و عراقی بار بعراق رسید و
 ۱۵ شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی به بغداد بخوار رحمت حق پیوسته
 بود، شیخ عراقی از صورت مهجور شد و بعد از رنارت مرقد مبارک شیخ
 عربیت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مسعول می بود و در شهر
 سه نسع و سبعه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بخوار
 رحمت حق پیوست، هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارکش در
 ۲ حبل صالحیه است و در قدم حصرت قدوة العارفين شیخ الشيوخ العالم
 هادی الحلاق و الامم شیخ محیی الدین بن العربی قدس الله سره العرب
 آسوده است، اما شیخ الشيوخ العارف محیی الدین بن العربی را بسبب محتام طی
 میرسد و اندلسی است و در رورگار حلقای راستدین رضوان الله علیهم
 اجمعین عدی بن حاتم طائی اندلس رفت و آن دیار بکشد و فرزندان
 ۲۵ سل او در اندلس ماندند و بسبب شیخ محیی الدین بن حاتم قبیله میرسد و

و حواحه هام الدين ار جمله شاگردان حواحه بصير الدين طوسی است
و ار اقران مولانا قطب الدين علامه شیرازی است و در شهر سه تلاث
عشر و سبعهائیه وفات یافت و در تدبیر آسوده است و حانقاه او معین
است،

(۷) ذکر ملك الشعراء بدر حاحری رحمه الله عليه،

مردی اهل بوده و برورگار حواحه بهاء الدين صاحب دیوان ناصهان
افساد و شاگرد حواحه محمد الدين همکر فارسی است و قصیده ابو الفتح
بستی را که مطلعش این است

ربادة المرء فی دبیاه بهصاب * و ربحه غیر محض الخیر حسرا

۱. نظم فارسی ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام احیاء اعضاء
سخته مطوم دارد و اشعار مصوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت
حذف نقطه در مدح حواحه بهاء الدين محمد ولد حواحه شمس الدین
محمد صاحب دیوان اوراست،

که کرد کار کرم مردوار در عالم * که کرد اساس مکارم مبهود و محکم
۱. عماد عالم عادل سوار ساعد ملك * اساس طایر اسلام سرور عالم
ملك علو و عطارد علوم و مهر عطا * سماك ریح و اسد جمله و هلال عالم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو * سرموگ و دلارام ملك و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در همه حال * مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهر او همدم کلام و علوم * دمر مکرم او مورد صلاح امر
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد * رسوم جمله او کرده کار اندام
هم او و هم دل او دار عدل را معمار * هم او و هم دم او درد ملك را مرهم
و اس عرل هم اوراست،

عرل

با عقیق لب او لعل بدحشاں کم گیر
با گل عارض او لاله نعلاب کم گیر

سال و بعضی سی و هفت سال گفته‌اند که عمر داشت، و به گسد
سلطانیّه مدفوست و قلعه و شهر سلطانیّه از سای اوست انار الله برهانه،

(۶) ذکر مہر العرفاء حواحه هام الدین تبریزی نور الله مرقه،

داسپدی فاضل و اهل دل بوده و با وجود فصیلت مہر حاهی بر کمال
داشت و حکام و وررا دایم الاوقات در طلب صحت او می‌پودہ‌اند و او
مرد عارف و صاحب دل و خوش طبع بوده، حکایت کسد که بوقی
حواحه ہارون بن حواحه شمس الدین صاحب دیوان را بدعوت بحاققہ
برد و چہار صد صحن چینی در آن مجلس حاضر گردانید، حاہ و مال
علماء و صلحاء در رورگار گذشتہ ہدس سوال بودہ، حواحه هام الدین
۱ اس عرل در آن رور ہدہہہ گفت،
عرل

حاہ امروز ہشتست کہ رصواب ایجااست
وقت پروردن حاست کہ حابان ایجااست
بر سر کوه عجب بارگہی می بینم
کوه طورست مگر موسی عمران ایجااست
مست اگر نقل طلب کرد سارار مرو
معرب اداہم تر و یستہ حدان ایجااست
شکرار مصر بہ تبریر میارہد دگر
محدث لب شیریں شکرستان ایجااست
کلبہ تیرہ اس رہد گدا شاہ شہیں
۲ شد امروز کہ با مرتبہ سلطان ایجااست
چہ عم ار محتسب و شخبہ و عوعا کامرور
حواحه ہارون یسر صاحب دیوان ایجااست
بعد ارس عمر محور ار گردش انام ہہام
ہرچہ آن آروی حان بودت آن ایجااست

فرید محمد ای فلک هدویت * بارار رمانه را مها یک موت
در حسرت قد الت یشیت یدر * حم یافته بر متابه ابرویت

(۸) ذکر قدوة المحققین شیخ عزّ الدین یور حسن اسفرایی قدس
الله سرّه العریر،

مرد عارف و موحد بوده و محدوب سالک است و مرید شیخ جمال الدین
احمد داکراست که از حمایه حلای شیخ الاسلام و المسالین رصی الحق و
الدین علی لالاست قدس الله تعالی روحهما، هرچند ذکر او داخل سلسله
اولیاست اما در شاعری بیر مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی بیکو
مگوید و در ترکی حسن اوعلی تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان و
روم شهرتی عظیم دارد و اس عرل اوراست، عرل

توح و بیرحم فتادست نگارم چکم
رد اندیشه او صر و قرارم چکم
سررش میکدم حلق که راری ناکی
من دل سوخته چون عاشق رارم چکم
ماه رویم جو یدیدار بیامد رور
شب تارک ستاره شمارم چکم
یار دل برد و بیرداحت بدلداری من
اور من فارغ و من لب دل و یارم چکم
عمر معشوق در افگند ریایم چه دوا
گشت از عشق پریشان سر و کارم چکم
چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست
من که یور حسم دوست ندارم چکم

اما شیخ الشیوخ قطب فلک الولاية رصی الدین علی بن سعید لالا قدس
الله تعالی سرّه العریر عربوی بوده و عمّ راده حکیم سائی است و یدر او

سخن سرکشی، سرو سہی بیش مگو
 قد یارم نگر و سرو حرامان کم گیر
 ما وجود لب لعل و حط مشک افشاش
 باد طلعت مکس و چشمه حیوان کم گیر
 شب تار بکت اگر وصل میسر گردد
 ما رحش چشمه حورشید در حسان کم گیر
 عمره اش بیب و دگر شوحی عمر کم حوی
 حط سرش نگر و سره ستان کم گیر
 وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد
 نامر حنّت مگو و ملک سلیمان کم گیر
 و گرت میل نمائش گلستان باشد
 در حمالش نگر و طوف گلستان کم گیر
 بدر این مهرل ویران به مدلحواه نواست
 ار اقالیم حهاب شهر سیاهان کم گیر

۱۵ اما حواحه بہاء الدین یسر حواحه شمس الدین صاحب دیوان است و
 در رورگار و رارت یدرش حاکم اصہہاں بود، مردی با تہوّر و مدّمع
 بود و در صبط و سق ملک حدّ و جہدی عظیم داشت، حواحه
 حمد اللہ مستوی صاحب تاریخ گریہ می آورد کہ سیاست او مرتبہ
 بود کہ اکابر اصہہاں را ہر گاہ طلب کردی کہش و حوط ترتیب
 ۲ کردیدی و وصیت نامہ ہا نوشتندی آسگاہ بیش او رفتندی و یک
 بوبت فرزند طفل او دست درار کرد و ریش او را بگرفت سوگند
 خورد کہ او را بیاویرد، آن طفل را از ایوان در قوطہ کردہ آویختند،
 اکابر اصہہاں او را بدین کردار ناملاہم دعاہای بد کردند و عن
 قرب حوان مرگ شد و حواحه شمس الدین در مرتبہ او این رباعی
 رباعیہ

سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سید حرقه سید سلطان
 المسایح شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد قدس الله سره العرب و
 سالها سلوك مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته، حکایت
 کند که شیخ عارف محمّد الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه
 فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده‌اند و سالی جبین اتفاق
 افتاد که در کرمان محافه شیخ اوحّد الدین هر سه محالوت نشستند و در
 اسای اربعین هر کدام از سهر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند،
 شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی برجیع که نعلت مشهورست و سید حسینی
 کتاب راد المسافرس، بعد ما که شیخ هر سه سحر را مطالعه کرد فرمود که
 حقّ تعالی وجود شریف اس هر سه دُرّ دریای یقین را همواره از آفات
 محفوظ دارد که عجب سه گوهر از کان حقائق بیرون آورده اند، فاما
 چون این فرقه مسافران مسالك یقین اند آنکه راد المسافرس آورده سیاح
 مارل عرفاست، چون تنقیر و وصف راد المسافرس تست شد از آن
 کتاب فایده نوشتن واجب نمود،

(من کتاب راد المسافرس)

اس طرفه حکایتست سگر * روری مگر از قصا سکندر
 میرفت و همه سیاه با او * صد حشمت و مال و جاه با او
 ناگه بحرا به گذر کرد * بیری ر حرا به سر بدر کرد
 بیری به که آفتاب بر نور * در چشم سکندر آمد از دور
 یرسید که این چه شایند آخر * اس کیست که میباید آخر
 در گوشه اس معاك دلگیر * بیهوده باشد ایچین بیر
 چون راند بدان معاك چون گور * بیر از سروقّت خود شد دور
 چون بار نکرد سوی او چشم * یرسید سکندرش نصد حتم
 گفت ای شد عول این گذرگاه * عافل چه نشسته درین راه
 مهر چه نکردی احترام * آخر به سکندرست نامر

همراه حکیم سائی عربیت کعبه کرد و در حسرو شیرگیر که ار اعمال ولایت
حوس است کدحدا شد و ولادت شیخ رصی الدین علی لالا در حسرو
شیرگیر مذکور بوده و شیخ نمائی ربع مسکور را سیاحت کرده و ار چهار صد
شیخ برگ احارت ارشاد ستایک و بآخر دست بیعت شیخ عالم عارف ابو
الحیات محم الدس کبری قدس الله تعالی روحه داده و ابو الرضا بابا
رنس هدی را رصی الله عنه در هد در یافته و بابا رنس شابه ار حمه
شابه های خود که رسول صلعم بدو داده بود داده و حان محقق نسلم
کرده، گوید که بابا رنس صحت مبارک رسول را صلعم در یافته و بعضی
گوید که ار حواریان حصرت عیسی علیه السلام بود و عمر بابا رنس را
یک هزار و چهار صد سال میگوید، اما وفات شیخ رصی الدس علی لالا
قدس الله سره در شهر سه ای و اربع و ستمائه بوده و هفتاد و
شش سال و بعضی گوید که هفتاد و نه سال عمر یافت و شیخ الشیوخ
سعد الملة و الدس الحموی قدس سره هشت سال بعد ار وفات شیخ رصی
الدین علی لالا بحوار رحمت حق بیوست و عربری در تاریخ وفات شیخ
۱۵ سعد الدین حموی می فرماید، تاریخ

وفات شیخ چهار سعد دس حموی
که نور ملت و اسلام و جمع نفوی بود
برور جمعه بهار دگر به محراباد
سال ششصد و بیست و عید اصحی بود

۲ (۹) ذکر معراج السادات امیر سید حسینی قدس الله تعالی سره،

سالك مسالك دس و عارف اسرار نقین است و در کشف رموز حقائق و
دقائق کبر معانی بوده و در فصیلت و علوم حید تانی، خاطر بر نور او
گلش را و طوطی نطق او عبدلیب خوش آوار، و هو حسین س عالم
۲۴ س الحس الحسینی، اصل سید ار عورست ار کربو اما اکثر اوقات

طبقه چهارم - (۹) سید حسینی، (۱) اس بصوح، (۱۱) اس حسام، ۲۲۵

معاویه برورگار ولید بن عبد الملك با عبد الرحمن بن اشعث اتفاق کرده خروج کرد و آخر الامر برورگار ابو مسلم بوقتی که بصر سیار با او در حدود سرحدس قتال داشت از راه کرمان بهرات افتاد و متعلقان بصر سیار با او محاربت کردند و شهید شد رضى الله عنه، اما کتب نظم و نثر سید حسینی سی نامه است که در آواں شتاب گفته و کبر الرمور و برهه الارواح و راد المسافرين و صراط مستقیم و طرب المحالس در آواں یبیری گفته و تشوذهام که سید کتانی در معارف و حقایق یرداخته عمای معرب نام و آن کتاب را بدنه ام و آنکه مشهورست که سیدرا مردم هرات در عوا شهید کرده اند در هیچ نسخه و تاریخ بدنه ام و بحواله نام هانا اصلی ندارد چون سخن عوامست،

(۱) ذکر اس بصوح فارسی نور الله مرقه،

از حمایه فصلای رورگارست و از برگ رادگان فارس بوده و برورگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرد نام حواحه عیث الدس محمد بن رشید ورور و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و اس رباعی

با فاقه و مهر همشیم کردی * بی موس و بی بار و قریم کردی
اس مرتبه مقرران در است * آنا بیجه خدمت ایچیم کردی

(۱۱) ذکر ملك الکلام اس حسام هروی رحمه الله علیه،

فصل او رناده از وصف است و شعر او را مولانا مطهر هروی بر اقران او بهصیل میکند و او از حواف است و در دار السلطه هرات مسکن داشته و در رورگار ملوک هرات ظهور یافته و اس قطعه در حق ملک شمس الدس کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند

۲۸ بدس موال،

دای که مم به بخت فیروز * یشت همه روی عالم امروز
 دریا دل و آفتاب را بم * فرق فلکست ریر یاسم
 پیر از سر وقت نانگ بر رد * گشت اس همه بیم خو ببرد
 به یشت به روی عالی تو * يك دانه رگشت آدمی تو
 دوران فلک که بشمارست * هر ساعتش از تو صد هزارست
 به عول و به عالم درین کوی * هشیارتر از توام بصد روی
 از رور یسین جو آگهم من * جوب متطراں درس رهم من
 عاقل نو که از برای یبستی * معرور دو روره عمر خوبستی
 نا من چه برابری کی تو * جوب سده سده می تو
 دو سده من که حرص و آرد * بر تو همه رور سر فرارند
 گریان شد از سحر سکندر * نگد کلاه شاهی از سر
 از محلت خود پیر میرد * سر بر کف یای پیر میرد
 پیر از سر حال ره نمودش * کاندر همه وقت یاد بودش

وفات سید حسینی در شهر هرات بوده شانزدهم شوال در سه نفع عشر
 و سعمائه و در بیرون گند سید السادات در قهدر مصرح مدفون است،
 اما سید السادات و هو عبد الله بن معاویه بن رشید بن عبد الله بن
 جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم، پدر او معاویه بن عبد الله برورگار
 معاویه بن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صاحب
 بیش معاویه رفت، معاویه ارو برسید که شوم دوستیه خدای تعالی
 شما را فرزند داد، چه نام خواهید کرد، عبد الله گفت هر چه شما
 فرمائید، معاویه گفت در بی هاشم معاویه نام بوده است، التماس من از
 شما آن است که این یسر را معاویه نام کنید، عبد الله قبول کرد و معاویه
 هدیه دو پست هزار درم بعد الله فرستاد و آن نام بر یسر قرار گرفت
 و امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما از روی بخشش این سخن
 بعد الله نوشت که اِشْتَرَيْتَ اسْمَ اَلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، و عبد الله بن

(۱۲) ذکر مقرر المؤرخين فخر الدس الساكتی روح الله روحه،

مرد داستمید و فاضل بوده و در عهد سلطان اوسعید خان تاریخ ساکتی
او نوشته و در اسباب سلاطین حقا و اقصای هد و حالات یهود و
قیاصره و غیرهم اطمینان میکند و از مؤرخان هیچ کس شرح اس حالات
چون او نداده و در شاعری نیز مرتبه عالی دارد و قصاید عزا و مقطعات
حکم گفته و این عرل اوراست،

عرل

بار اس عتاب جانان ما جراست گوئی
پیمان و عهد ایشان باد هواست گوئی
اس دلبری و شگی بی موحی باشد
و اس سرکشی و شوخی بار از کجاست گوئی
روئی بدس ملاححت قدی بدس طرافت
امروز در زمانه آیا کراست گوئی
بیمار عشق جانان درمان بی یابد
یک دم جمال محبوب اورا دواست گوئی
با بیدلان لطیف عیبی باشد ای جان
با عاشقان نرحم بهر حداست گوئی
هر شام در مشامر آید نسیم رلفش
همراز و همدم او باد صباست گوئی
فخر ساکتی را از زبان جرا فروشی
ای حواحه رایگان بین حصم آستاست گوئی

اما سلطان اوسعید خان پادشاه بیکو سیرت و خوب صورت و صاحب
دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدا شد بر
عت سلطنت نشست و رعایا را در کف امن و امان حمایت داد و از
روم تا کنار حیمون خطه و سکه بالقاب هانوں او مرس شد و داد و

أَصَاءَ يَنْبَسِ الدِّينِ كَرْتَ رَمَانَا * وَ أُخْرَى فِي تَحْرِ الْمُرَادَاتِ فُلُكُهُ
وَمِنْ عَجَبٍ تَأْرِجُ مَدَاءَ حُكْمِهِ * يُوَافِقُ قَوْلَ الْإِلَاسِ حُدَّ مُلْكُهُ

فی شهر سه نفع و عتس و سعمائه، و اورا مسترادی است و حواحه
عبد القادر عودی بصیبه و قوی بر آن مسترادی ساحت و آن مستراد
است،^۵ اس است،^۵

آن کیست که برر کد حال گذارا * در حصرت شاهی
ار علعل بلبل چه حر باد صارا * حر باله و آهی
راری و رر و رور بود مایه عاشق * با رحم ر معشوق
مارا به رر و رور به رحمت شمارا * بس حال تناهی
هر جد بیم درحور درگاه سلاطین * بومید بیم هر
کر روی ترخم سوار بر گذارا * گاهی سگاهی
بر حرمن گل مار سیه حننه کدامست * بر روی تو گیسو
حیست که همواره بود برك حطارا * هدوے سیاهی
با چاه ریحان تو شد مسکن دها * ای یوسف تالی
صد یوسف گم گسته فروست نگارا * در هر س چاهی
ادام تو در بد قما شرط باشد * الا که بدور بد
ار لاله سیراب نقد تو قارا * ور عیبه کلاهی
بر شعر من و حسن تو گر نبه خواهد * آن اس حسام است
بر معجز موسی بود دست عصارا * حاجت نگواهی

۲ و وفات مولانا محمد بن حسام الدین رورگار ملك شمس الدین کرت
و در شهر سه س و ثلاثین و سعمائه بوده است و درس رورگار اس
حسام الدین دیگر بوده است قصاید و مقفیات را بیکو میگوید و ذکر او
۲۲ محایگاه خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی،

بر مستقر حای قرار گیرد و امرای اطراف نعلب سیاد کردند و در
اسفلال زدند، هر سرداری سلطانی شد و هر تنجه نامیری قانع می شد،
ملوک طوایف عبارت ارس است و در آذربایجان شیخ حسن امیر جویان
و شیخ حسن حلایر حروح کردند و در عراق و فارس شهید مطهر طهر
نافت و در حراسان سرداران بدل حانان شدند و علاء الدین وربرا
بکشد و بحای او در حراسان امیر گشتند و عوعای حای قربانی در
مرو و طوس و ندر سر حسن ار ملک هرات عربو کوس بود، عیش مردم
حلالان ار شورش و عوعا تلخ و همواره آشوب تا ملک بلخ بود، القصه
ار تاریخ سه ست و تلایین و سعمائه تا حدود سه احدی و نمایین و
سعمائه قرب یسحاه سال در ایران رمین ملوک اطراف یکدیگر را گردن
می نهادند، و ولایت بولات و شهر شهر و دیه بدنه محصومت مشغول
بودند تا تمشیر آندار قطب دائره سلطنت و صاحب قران اعظم امیر تیمور
گورگان انار الله برهانه ار قراب عبرت رح نمود آتش فتنه مطعی نشد
و ار مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمایی قدس الله
سره و شیخ عبد الرزاق کاتبی و ار علماء مولانا نظام الدین هروی علیه
الرحمة و ار شعراء حواحوی کرمانی و حواحه سلمان ساوحی و عید
راکانی و ناصر بخاری رحمه الله علیهم در ورورگار سلطان ابو سعید حان
بوده اند و مرقد سلطان ابو سعید در گند سلطانیه است بحب یدرش
سلطان محمد خدا سد انار الله برهانه،

۲ (۱۲) ذکر مفر الصلاء حلال س جعفر فراهانی رحمه الله علیه،

مرد کریم و اهل فتوت و مروت بوده و همواره ار دهقانی و رراعت
بعث حاصل کردی و فصلاء و شعرارا خدمت نمودی، شاعر خوشگوی
است و تنوع سخن شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و حواب محرن اسرار
۴ شیخ بطای دارد بهرار بیت ار آب ریاده و بی نظیر گفته است و این

عدل چهار را بیاراست و رسوم و قاعده‌های بد که بیشتر ارو بهاده
بودند بکلی بر انداخت و متاهلها بر اطراف ممالك فرستاد و رعیت را
استمالت داد و در تعیین اوراں و دراع و جمعه و جماعات آن قوی که
او نوشته و باطراف فرستاد در بعضی بلاد و مواضع در جوب و سنگ
کنداند و در مساحد نصب کرده‌اند و بعضی ار آن در حراساں و عراق
تا اس رماں باقی ماند، بیت

سوت اند ملوک اندرس سیاح سرای
کنون که سوت نست ای ملک عدل گرای

و در اتمام حوالی ارس چهار فانی بریاض حاودانی تحویل فرمود و حلابی
ار موت او در ایراں رمیں بسیار اندوهگیں شدید و حاك بر سر کردند
و تا نکسال در نارارها کاه ربحه بودند و مباره‌هارا یلاس یوتسایند و
در کوجه‌ها خاکستر ریخته و حواجه سلمان در مرتبه سلطان ابو سعید
گود، بیت

گر سالد ناح و سورد تخت کی باشد نعید
بر روال دولت سلطان عادل بو سعید

۱۵

و عربری در تاریخ رحلت سلطان ابو سعید برس سوال میفرماید

تالت و عشر ربیع الآخر اندر یم شب
هصد و سی و شش ار شهرت محکم کردگار
شاه عادل دل علاء الحق و الدین بو سعید
شد ارس دنیا ملول و کرد رحلت اختیار
با هزاراں ناله و راری خطاب آمد ر جرح
کای حداونداب چرخ الاعتار الاعتار

۲

و بعد ار موت سلطان ابو سعید انقلاب کلی واقع شد و امیت رحمت

۲۴ بر نست، فیه نایم بیدار شد چون سلطان را حلی و ولی عهدی سود که

بر صحت حایہٴ بط گوہرے * در شکم بود بہ ار کشورے
 بخت سودت کہ بدست آوری * در ہمہٴ عمر ار آب بر حوری
 مرد یشیمان شد ار آرادیش * عصہ و عم گشت ہمہٴ شادیش
 بار در آمد بسوی و قرب * در ہوس مال شدہ با شکب
 گشت مرغ ار سراس در گدر * صحت نوبہ ر ہراراب گھر
 موس مں باش و دلارام مں * تارہ کن ار وصل خود ایام مں
 نا جو دل و دہ بکو دارمت * گر حوریم خوب کہ بیارامت
 مرغ بحدید و در آمد برار * گشت رھی اللہ بیرنگ سار
 با شیدہ ندی احوال مال * خوب مرا داشتہ بودی حلال
 چونکہ شیدی حر مال مں * در کف تو جون بود احوال مں
 شرط بکرده بدم ای کیہ حوی * نا بو کہ چیری کہ بیانی محوی
 ار چہ شدی طالب پیوند مں * رود فراموش شدت ید مں
 ہر بود حایہٴ بط نی تکی * در شکم کوچک گمشتکی
 مرغ کراں بیصہ بہ افروں بود * در شکم بیصہٴ بط جون بود
 اس بہ محالست کہ شد باورت * ہوش و حرد بیست مگر باورت
 مال کہ خود بیست و گر بیرہست * عم چہ حوری چونکہ برقت ر دست
 نا نشوی بررگر آسا حلال * عم بخوری در طلب ملک و مال
 اما فراہان قصہ ایست ار اعمال تُم در میان ولایت ہمدان و قم افتادہ،
 صاحب صور اقالیم ہی آورد کہ در نواحی فراہان نورشکاری خوب بدست
 ۲ میآید کہ در اقالیم متل آن نور بیست و محبت سلاطین آن یورہارا بخہ میبرد،

(۱۴) دکر حکیم براری قہستانی نَعْبَہ اللہ بَعْرانہ،

مرد لطیف طبع و حکیم شیوہ بود و اصل او ار برحد قہستان است و
 سخاں مقبول و دلیدر دارد و دستور نامہرا در آداب معاشرت گمشتہ است
 و آن کتاب بیش مستعدان و طرفا قدری دارد و اس بیت باستشہاد

مثنوی

داستان ار آحاست،

بررگري داشت يکي ناره ساع * لاله درخسته درو چو جراع
 سرو و گل و بيد کشيد رده * سار و سه و سيب هم بر شده
 برگس سرمست بظرف چين * عربده کن با سمن و ياسمن
 ۵ بر سر هر شاح سراسده * هوش برے عمل رسانيده
 صاحب بستان چو يکي رنده فيل * ار هوس اندر نعل آورده بيل
 آب روان کرده مهر گوشت * توتۀ حاب داده مهر حوشه
 کرد گذر بر طرف ميوه رار * ديد يکي مرعک ديوانه وار
 جنگل و مقدار کسيده درار * هرچه هيبي ديد هيبي کرد سار
 ۱۰ ميرد و ميکرد برو ريش حد * ياحه و با ياخته فرو ميگند
 بررگر ار کيسه چان بر فروخت * کانش حسش همه عالم بسوخت
 دانه بگسترد و بله بر بهاد * مرعک عاقل تله در فتاد
 مرد چو ديوي رکب بگه محست * رد دوسه گاهي سرش بر نشست
 دام بر افگند و بر آهيچ نيع * نا سرد گردن آن بيدريع
 ۱۵ مرعک بيچاره باليد رار * گت حوامرد بحال ربهار
 باد چه افگده اندر بروت * قوت ار من بفراید به قوت
 دست ر حوب رجنس من بدار * نا سه بصيحت دهبت يادگار
 بيد محست آنکه مال سمن * هرکه بگويد تو باور مکن
 بيد دومر آنکه رعم در گذر * مال چو ار دست شدت عم محور
 ۲۰ بيد سيم آنکه مرر آروے * در يي جيري که بيالي ميوے
 گوش کن ار ر آنکه نرسی ربح * اين سه بصيحت که هست ار سه گنج
 مرد جهان بين کرم آساد کرد * ور يي اراديش اراد کرد
 مرعک دانا رکف باعنان * حسست چو تيري که جهد ار کهان
 بر سر شاحي شد و آوار کرد * درد دل مرد دگر سار کرد
 ۲۵ گت چه داني که ر دستت چه شد * يا چه شاسي که حريقت که بد

ار حُمت حابه میدهدم اس حر نسیم
 یا ار بهشت میورد اس حوشحرام ساد
 شادم نقرص کردن و دادن بوحه می
 چون من کسی که دید که باشد بوام شاد
 کلی طمع من ر عیاست براربا
 من عد قد ظلم من رب قد و داد

و براری را بعضی موحد و عارف میدادند و بعضی از رمره اسماعیلیه
 میگویند، هر چند سخنان او بر شیوه می پرستی و آداب معاشرت و مستی
 واقع شده اما معارف و حقائق بزر دارد و از حیث سخنان او معلوم
 ۱. مسود که مرد حکیم و صاحب تحقیق بوده و بدو اعتقاد بد بهتان است هر
 چند گستاخیهائی که در شرع ممنوعست احياناً از او صادر میشود، بیت
 بر آستانه میخانه گر سری بیی * من بیای که معلوم نیست بیت او

حکایت کند که سلطان اعظم او القاسم ناصر بهادر کسایه الله بنام
 العیسان از شیخ الشیوخ الفاضل صدرالدین محمد الرزازی قدس سره سوال
 ۱۰. کرد که چه میگویند در سخنان بوحید امیر بلند که بزرگان فرموده اند،
 گفت اگر شیخ محیی الدین عربی و مولانا حلال الدین رومی و شیخ فرید
 الدین عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ايقان و اصل
 عرفان است و اگر براری قهستانی و بیر باح نولی و امثال ایشان گفته اند
 صلات و بدعت و بوالصولی است این طریق را دردی القاط مکمل
 ۱۱. می نامند همانا متابع موحدانند اس مردم در القاط، اما وجه تخلص براری
 بعضی گفته اند که او مردی لاعرا اندام بوده و براری بدان جهت تخلص
 میکند و بعضی گویند که برار از جمله حلفاء اسماعیلیه است و او خود را
 بدو مسوب میکند اما وجه دوم بطریق عقل اقرب است چون سخنان
 ۱۲. او از آن طریق گواهی میدهد و العلم عند الله، اما حلفاء اسماعیلیه خود را

ار آن کتاب آورده میشود تا ورر ایات آن معلوم گردد، بیت
 چهل سال مدّاح میبوده‌ام * هورث نواح به نستوده‌ام
 و قال المحکیم براری نور قهره،

بیا که موسم عیش است و وقت دوق و نشاط
 جو سره رار نگستر میان باع ساط
 ر بس شفاق گوئی حرا به دار فلک
 بگرد دامن کهسار میکسد سفلاط
 حطیب شرم ندارد بسته بر سر جوب
 رباب مهره درائی کشاده جوب وطواط
 مگر بدیدن لیلی و گربه بر باد
 علاج یک دل محبوب ر دست صد نقرط
 مرا عوام بسک ملامت و شعت
 چاب رسد که قاروره بر عدو نطاط
 ولی چه سود که بر قامت براری دوحث
 قماے شفته رائی رماه حیاط ۱۵

وله ایضاً

قد قامت الصلوة بر آمد ر سامداد
 بر حیر ساقیا بستان ار مدام داد
 گر بر حلال راده حرامست حوب رر
 یس آب و ناب حرام بود بر حرام راد
 بسیار در محامد می شعر گفته‌ام
 می بیر هر ه یک بدامر نام داد
 دهقان که در عمارت رر سعی میکند
 عمرش مدام و در نظر او مدام باد ۲۴

طیفہ چہارم - (۱۵) سراج الدین قمری، (۱۶) رکن الدین صابن، ۲۴۵

حانوں اگر شما رعیت نمائید من تمام حورده بی بی دارم، فقرات حانوں
ارس سخن ہم برآمد و فرمود با سیلی جند بر روی سراج الدین زدند
و سراج الدین با روی کنود در مجلس سلطان ابو سعید خان حاضر شد،
خان پرسید کہ روی مولانا را چه رسید، مولانا گفت ای خداوند لطیفه
ار طریخان مردم بہرار دیناری خرید فقرات حانوں لطیفه ار من بد
سیلی خرید و فی الحال تم من واصل گردید

رقیب ساحت دو چشم بصر مشت کنود
دو دحلہ بود روان چشم من کون شد بیل

و کیفیت لطیفه بخان تفسیر کرد و ہر گاہ کہ خان فقرات حانوں را دیدی
۱ خداں شدی و گتی لطیفه را از شاعر اران خریدی، و سراج الدین را
با عید راکانی و حواہ سلمان ساوحی متاعره و معارضہ است و بخت
يك رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری بعضی بسیار واقع شد و
فصلا ہیچ يك را بر دیگری فصل بہادہ اند و ہر دو مصروع و حوسست
رباعی و اس رباعی حواہ سلمان راست،

۱۵ ای آب روان سرو بر آورده نست * وی سرو چہاں چمن سرایردہ نست
ای عیجہ عروس باغ در پردہ نست * ای باد صبا اس ہمہ آورده نست

سراج الدین قمری گوید این رباعی

اے ابر بہار خار پرورده نست
وی خار درون عیجہ حوب کرده نست
گل سرحوش و لالہ مست و برگس محبوب
ای باد صبا این ہمہ آورده نست

(۱۶) ذکر حلف الفصلاء رکن الدین صابن

شاعری ملائم سخن و فاضلی رسا کلام بودہ و از قاصی زادگان سہاں بودہ

مسوب ناسماعیل بن امام الهمام جعفر صادق رضی الله عنه میدارند و بعد از امام جعفر صادق رضی الله عنه اسماعیل را امام میدادند و ائمه دیگر را میکردند و اول حلیه از آن گروه مهدی است که در سه سعه عشر و تلتائه در معرب حروح کرد و آن مملکت را فرو گرفت و مهدیه را با فرمود و اولاد و اعقاب او سالها در مصر بید خلافت کردند و در رورگار حلای بنی عباس در زمان المقتدر بالله حلیه عباسی در دار السلام بغداد نام حلای اسماعیلیه خطبه خواندند و حلای بنی عباس در بطلان سب مهدی ناسماعیل محضری مخطوط ائمه رورگار حاصل کردند مصنفون آنکه مهدی نابوا بجهایست از کوفه و سب او نامام جعفر صادق مهتان عظیم است و قاصی او العباس شریجی و شیخ السنه ابو المحسن الباهلی و اس فورك و ابو عوازه الاسفرایی و قاصی او المحاسن الروبانی که از فحول علماء آن رورگار بوده اند خطوط بر آن محضر نوشته اند و آن محضر نا رورگار حلیه مستعصم بالله در حراین حلای بود و بوقت هلاکو خان این محضرا حواحه بصیر الدس طوسی برد حلای اسماعیلیه فرستاد ۱۵ بدیار مصر،

(۱۵) ذکر مخر الطرفاء سراج الدین قمری طاب تراه،

حوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده و همواره بدیم محاسن سلاطین و حکام بودی و اصلش از قروس است، در مصحکات عبیدی آورده که رورگار سلطان ابو سعید خان در امهر صعیبه صهی نام برهد و عبادت متعول بوده و حواین و ساده دلان را بدان راهه ارادتی و اعتقادی عظیم واقع بود و فقرات خانوں که همشیره رصاعیه سلطان ابو سعید خان بوده بریارت بنی صهی رفت و سراج الدین در آن مجلس حاضر بود، چون سفره کشیدند فقرات خانوں گفت قدری از بیم حورده بنی صهی ۲۴ من دهد تا تناول نمایم و نقیه به بترك بخانه برم، سراج الدین گفت ای

و آخر الامر بدست بجي کرائی که یکی از سرداران سرور بوده قتل رسید، در تاریخ سرداران آورده اند که هر سال بجهت ملازمت و تحدید عهد سرداران از بیهنی بیش جان باسترانادی رفتند، چون بوقت حکومت حواجه بجي کرائی رسید بدستور استمرار ملازمت جان شرافت و در سلطان دوس استراناد، عسکر جان بیوست، روز سیوم جان برای بجي طوئی پادشاهانه ترتیب نمود و جهت او و ملازمان و امرای او شامیابه بر افراشته بودند و جان در مستقر خود بر تخت سلطنت حلوس نمود و حافظ شعانی نام سرهنگی در پهلوی حواجه بجي و جمعی دیگر قریب بهر رکس دورتر ساوری نشسته بودند، امیر بجي حافظ را گهت امروز اس معول را میتوان کستن، حافظ گهت در خاطر من بیر این معی گذشته، پس بجي حافظ را گهت تو روان شو مردم خواهد گهت که تو سعی داری، گستاخانه خود را بجان بردیک گردان و صرستی برو رن تا من بیر مدد تو کم و کار او را آخر رسام و بوکران بیر در جین محلی سکار خواهد بود، حافظ بطرف جان روان شد، حاجان خواستند تا او را مع نمایند، جان فرمود که نگذارید شاید که التماس داشته باشد بعرض رساند، حافظ بجان بردیک رسید از موره کارد برکشید و جان را رحم رد و حواجه بجي دوان تدریس سر جان رسانید و بوکرانش بنام حمله کردند و جمعی که بجان بردیک بودند حمله فرار بر قرار اختیار نمودند و بجي جان را بدس طریق قتل رسانیدند و بعد از قتل طعا تیمور جان سلطنت از آل و اولاد جنگیر جان درس طبقه منتقل شد بر سردار و امرای جان قربانی و ملوک کرت مسلم گشت و حالات و تاریخ سرداران بعد از این خواهد آمد و غریبی در قتل طعا تیمور جان گوید

تاریخ
درس موال،

تاریخ مقتل شه عالم طعا تیمور
از هجره بود هصد و یحاه و جار سال

است و در رورگار طعنا تیمور خان تقرّی ربابه از وصف یافته و منصب پیش ماری خان بدو متعلّق بوده و خان اُمّی بوده و دوقی داشته که جیری بخواند و همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی، حکایت کند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان جیری آموخت، گفت گره خان را جیری آموختن سهل تر است که مراورا یعنی مرده به از این ربه و حال آنکه خان در پس حرگاه این سخن را اصعای نمود، فی الحال رکن صابین را که از ارکان بود بد گران فرمود و مدتی مدید مفید و محسوس بود و در هنگام تفیّد اس رباعی انشا کرده بحال فرستاد، رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رانیم * گفتم که رکاب را ر رر فرمایم
آهس جو شید این حکایت از من * در باب شد و حلقه برد در یایم

و رکن را اشعار دلید رست و دیوان او در عراق عجم مشهورست و ده نامه
از قلم او رقم وجود یافت و عربیات و قطعه ها درو درج کرده و بسیار
مستعدّانه گفته که فصلارا در منابت و لطافت آن ده نامه بوارش حامه است،
اما طعنا تیمور خان از نژاد سلاطین معول است، بعد از سلطان ابو سعید
خان و اضطرار دولت آن دودمان بوقت حالی بدو رسید و سلطنت
استراناد و حرخان بدو قرار یافت و امراء سرداران حراسان بدو مطیع
و مفاد شدید و اکثر ولایت حراسان را مسخر ساخت، بهواء بهار سلطان
در میدان و مرعزار رادکان سر بردی و رمنستان در کنار آب حرخان و
سلطان دوس استراناد قسلاق کردی و در مشهد مقدّس امام رضا علی
ساکها النجیّه و السا عمارات مرعوبه با فرموده، اما مردم دوس و بد
اصل را تربیت نمودی و با بررگ رادگان مخالف بودی و دیوان را
سیورعالات از مال معا اررانی میداشت، اکابر ارو بهور گشتند و درس کار
با سردار همدانستی نمودند و سرداران در رمان او استیلای کلی داشتندی
و او سام و رسم سلطنت قانع بود و دفع شرّ سرداران می توانست کرد

با حوں برود ر یای بر سر * دستم بشود ر آب کس تر
مدحتش ر دروع بر تراشم * معدور درم جگونه باشم

و امیر خسرو را در مدح سلطان علاء الدین محمد و اولاد کرام او
قصاید و نصایف است و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض امید او ورید
عالم باکس را در نظر همت حسی دید، بارها ار ملازمت استعفا خواستی
و سلطان علاء الدین انا مودی، آخر الامر نکلی ار ملازمت مخلوق مخلوع
شد و بخدمت اهل حق مشغول گشت و دست ارادت بدام تربیت شیخ
عارف باسک قدوة الواصلین نظام الحق و الدین الاولیاء قدس الله سره
العرب رد و سالها سلوک مشغول میبود و مدح ملوک را در سلوک ار دیوان
اشعار محو ساحت و خاطر مؤر داشت و در کشف حقایق مقام عالی
یافت و شیخ الشیوخ نظام الحق و الدین الاولیاء بارها بر زبان مبارک
رازدی که روز حشر امیدوارم که مرا بسور سیه اس ترک بجه بخشد و
حواحه خسرو مال بسیار و اسباب بی شمار در قدم شیخ ایثار نمود و کتاب
حمسه را باشارت شیخ نظم کرد جایچه این دو بیت میفرماید

حدار حانه او بتقدیم * حطیم کعبه را ماند ر نعظیم
ملک کرده بسقفش آشیانه * جوا در سقفها گنجشک حانه

اما شیخ نظام الاولیاء ار کمال مشایخ هد است و حویشاوند و مرید شیخ
الاسلام شیخ فرید شکر گنج بوده و سلسله طریقت شیخ فرید الدین قدس
الله سره العریر نشیخ الاسلام مرتد طوائف الانام شیخ مودود بن یوسف
جشتی میرسد قدس الله سره، اما در کتاب حواهر الاسرار شیخ عارف
آدری علیه الرحمة آورده است که در بهایت حال شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی قدس سره العریر با امیر خسرو صحبت داشته و ندیدن او ار
فارس مهند رفته و امیر خسرو را بست نشیخ سعدی اعتقادی رناده ار
نصوّر بود و در باب احلاص خود میگوید

در رور تسه ار مه دی القعه تبارده
کیں حکم گشت واقع ار حکم دی المحلال

(۱۷) ذکر صاحب القراں بین الاقراں و حاتم الکلام فی آخر الرماں

دُر دربای معوی امیر خسرو دهلوی اعلی الله درخته،

۵. کمالات او ار شرح مستعی است و دات ملک صفات او بعام عالم معی
عی، گوهر کاں ایقان و دُر دربای عرفاں است، عشقاری حقایق را در
شیوه محار پرداخته بلکه با عرایس بنایس حقایق عشق ناحته، حراحت
عاشقان مستهام را اشعار ملیح او ملک می یاشد و دلهای شکسته حسنگان را
رمرمه خسروائی او میجراتد، یادشاه خاص و عام است ار آتش خسرو
۱. نام است و در ملک سخوری اس نامش نام است و در حق او مرتبه سخن
گذاری حتم تمام است، قصه کوباه نابد کرد و السلام، اما اصل امیر
خسرو ترکست و گوید اصل او ار شهر کش که آن شهر را قبه الحصر می
نامد بوده است و گوید ار هراه لاجین است که در حدود یای مرع و
قرتی می نشستند و در فترات جنگیر حان آن مردم ار ما وراء النهر
۱۵. گریخته بدیار هد افتاده بدلی مقام گرفته اند و یدر امیر خسرو امیر
محمود مهتر و مقدم آن مردم بوده است و آنای امیر خسرو برورگار سلطان
شیر الدین محمد مرتبه امارت داشته اند و سلطان علاء الدین محمد
ملک هد با امیر خسرو عنایات مدول میداشته و امیر خسرو بدرجه
امارت رسید و در ملارمت و اشغال انواع فصایل را احیا کرد و در
۲. معدرت طور ملارمت در حمسه میبرماید

مسکین من مستمند بیپوش * ار سوختگی جو دنگ در حوش

شب با سحر و ر صبح نا شام * در گوشه عم بگیرم آرام

۲۲. باشم ر برای نفس خودرای * بیش جو خودی ستاده بر یای

قطره آبی بخورد ماکیان * نا نکند رو بسوی آسمان
و در معراج ناخدار رسل و هادی سل صلعم میسرمايد
بر آن آئینه دل واحست آه * که در معراج او شک را دهد راه
و در نازکی کلام اگر در حمسه وی نگاه کسد نکته ها یافته میشود بدین
مابه، بیت
حری را که نثار حر بد گشت * سه خود در شکم نه که سی من سیست
و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و بعضی سه
قسم گفته اند اما چهار اصح است و هر قسمی را ناسی موسوم گردانید بدین
طریق، نخفة الصعر اشعار انام شباب، وسط الحیوة اشعار آغار سلوک و
حد کھولت، عرّة الکمال اشعار انام نکیل و اول رورگار شیجوح و
نمّة النقیة اشعار انام نهایت مهر و رورگار هرم، و ما ارس چهار قسم
ار هر قسمی عربی اختیار کردم،

(من نخفة الصعر)

دل شد ر دست و بر مژه ار حون نشان نماد
حان رفت و یار گم شد بر حای حان نماد
دسال بار رفته رواب کردم آب چشم
آن رفته خود بیامد و اشکر رواب نماد
ار باحن ارجه سیه کم کی بروی شود
داعی که در دروبه حام سار نماد
مهر کرد ریش مرا یدد دوستان
و ابد در دلم حراحت گفتارشان نماد
ای دند ما حرای دل حون شد کون
با دوستان نگو که مارا رواب نماد

حسرو سرمست اندر ساعر معنی بر بخت
شیره ار حمایه مستی که در شیرار بود

و حای دیگر میفرماید

حلد سخم دارد شیراره شیراری

۵ فی کلّ حال ارادت او شیخ سعدی طاهرست و دیوان امیر خسرو را فصلاً جمع توانستند کرد چه از روی انصاف تأمل نمودند که بحر در طرف و علم لدنی در حرف بگنجد و سلطان سعید نایسهر حان سعی و جهد بسیار نمود در جمع آوردن سخنان امیر خسرو و همانا بکصد و بیست هزار بیت جمع نموده و بعد از آن دو هزار بیت از غزلیات خسرو حائی یافته که در دیوان او بوده داشته است که جمع نمودن اس اشعار امری متعذر الحصول و آرزوی متعسر الوصول است برك نموده است و امیر خسرو در یکی از رسائل خود بیان فرموده که اشعار من از یابصد هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار بیت بیشتر، و حمسه امیر خسرو هزده هزار بیت است و حمسه شیخ طای گنجه قدس سرّه العزیز بیست و هشت هزار بیت، عجب است در بعضی سخنان اطباء و در بعضی ابحار، هر آئینه ابحار و فصاحت و بلاغت مرعوب و مطلوب است، و امیرزاده نایسهر حمسه حواجه خسرو را بر حمسه شیخ طای بصلیل دادی و حاقان معهور الع بیگ گورگان قبول نکردی و معتقد شیخ طای بودی و ما بین این دو شهراده فاصل بکرات جهت اس دعوی نصیب دست داده بیت ۲ بیت حمستین را با هم مقابل کرده اند، اگر آن عصیت درس روزگار بودی خاطر نقاد حوهران بارار فصل اس روزگار که عمرشان بخلود پیوسته ناد راه ترجیح نمودیدی و رفع اشتباه کردیدی، القصّه معانی حاص و باریکهای امیر خسرو و کلام پر شور دلسور او آتش در نهاد حاکیان میرد و سیاد صر عاشقان بر میکند و در توحید اس بیت از خاصه های ویست که ۲۵ کسی دیگر بدین نوع بیان نمیکند،

بیست دل چو می در حور شاهین شاه
 یاره مردار را بر سگ دریاں برید
 مرغ بیابان عشق حار معیلاں خورد
 مزده وصل شکر بر مگس حواں برید
 بر دورج ار حوون بوشت خسرو دلخسته حال
 وه که ر در ماده قصه سلطان برید
 (من عزة الکمال)

هم نهی گشت و هورم حان ره سیراب بیست
 حوون خود حور آحرای دل گر شراب باب بیست
 ساله ربحیر محبوب اربعوب عاشقناست
 دوق آب انداره گوش اَلو الالباب بیست
 عشق حصم من بسست ای جرح تو رحمت مکش
 هر کجا خلاد باشد حاجت قصاب بیست
 یادشا گو حوون بربر و شحه گو گردن بر
 بهر حالی ترک حانان مذهب احباب بیست
 هان و هان ای عقل ار عجماری ما در گذر
 کاندربن ره بهتر از دیوانگی اسباب بیست
 گر جمال یار بود با خیالش هر حوشم
 حانه درویش را تنعی به ار مهتاب بیست
 کافرا مردم شکارا یک رمان آهسته ناش
 کاهوی بیچاره را با نیر ترکان ناب بیست
 نشه خواهی مردن ای دل ر آن ریحان در گذر
 کان چهره گر نکاوی حوون بر آمد آب بیست
 گفته بودی خسرو در حواں رح سمانت
 اس سخن بیگانه را گو کاشارا حواں بیست

نکند هر که هست بود مست و بت پرست
 عمری گذشت و اس دل من هم بدان ماند
 گفتم کم تنو سه سگدشتی ولی
 دست صلاح در نه رطل گراب ماند
 مارا وداع کرد دل و دس و هر چه بود
 الا سر بیار که بر آستان ماند
 میخواست دوش بدر حاشای او خیال
 صد بیر آه بیم کشم در کباب ماند
 خسرو ر آه گرم بر آتش نهاد تل
 بر هر رمی که از سُم اسیتس سان ماند
 (من وسط الحیوة)

و اس عدل را در بدیهه میگوید در پیش سلطان علاء الدس در سر
 میدان گوی ناری،

شاه قبا حست کرد رحش میدان برید
 اس سرو و هر سر که هست در حم جوگان برید
 عمره رن ما رسید ناحیه دارد حان
 یوسف ما بار کست مزده نکشان برید
 دست بدامان او بست باروی کس
 و الهوسان فصول سر بگرسان برید
 در صف عشاق چون لاف عیارے برید
 ماتم حان واجب است گر ر عمش حان برید
 ار لیش امروز اگر نوشته شود بوسه
 هر چه فردا بخلد مت رضوان برید
 مست حراب مرا حاجت بلی اگر
 هست دل حام سور سوی بهکدان برید

ریاضت است و شرف از علم شعر و شاعری افضل است و امیر خسرو
در الرام معنی اس قطعه میفرماید،

مطربی میگفت با خسرو که ای گنج سخن
علم موسیقی ر علم شعر بیکوتر بود
ر آنکه آن علمست کر دقت بیاید در قلم
لیک اس علمست کاندرا کاعد و دفتر بود
یاسخن دادر که من هر دو معنی کاملم
هر دورا سخیه بر وری که آن درخور بود
نظم را کردم سه دفتر و ر تحریر آمدی
علم موسیقی سه دفتر بودی از سار بود
فرق گویم من میان هر دو معقول و درست
گر دهد اوصاف آن کر هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن پس خود بهام
کو به محتاج اصول و صوت حیاگر بود
گر کسی بی رر و م بطبی فرو خواند رواست
بی معنی هیچ نصیحت بی نظم اندر بود
ورکند مطرب سی ها ها ها و هون هون در سرود
چون سخن بود همه بی معنی و اثر بود
بای رر را بی که صوتی دارد و گفتاری
لا حریر در قول محتاج کسی دیگر بود
پس درین معنی ضرورت صاحب صوت و سماع
از برای شعر محتاج سخن پرور بود
نظم را حاصل عروسی داب و نغمه ربورش
نیست عینی گر عروسی خوب بی ربور بود

(من نقیة النقیة)

حواں و بیر که در سد مال و فرزند
 به تافلان که طفلان با حردمند
 جماعی که بگرید مهر عیش و نشاط
 یقین بدان تو که بر خویشتن همی چندند
 حوشا کسان که گذشتند یاک چون حورشید
 که سایه بر سر اس خاکدان بیهگدند
 بحاشه که ره جان بیتوان بستن
 چه الله اند کسانیکه دل همی بندند
 سیره رار فلک طرفه ناعمانند
 که هر بهال که شایند بار بر کنند
 جمال طلعت هر صحتان عیبت دان
 که میروند به ر آسان که نار پیوندند
 بقا که نیست درو حاصلی همه هیچست
 جو سگری همه مردم هیچ حرسند
 سار نوشته ر مهر مسافران وجود
 که مهباب غریب و رورکی چندند
 اگر تو آدهئی در سگان بطر میں
 که بهتر از من و تو سده خداوندند
 ترا به از عمل حیر نیست فرزند
 که دشمن ترا رادگان به فرزندند
 محوے دنیا اگر اهل همتی خسرو
 که از هبای بهردار میل به یسندند

و امیر خسرو با وجود فصایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف
 ۲۵ تمام داشته، نوتی مطربی با او بخت کرد که علم موسیقی از حمله علوم

مکان جهانید و طوطی روح خود را از قصص حواس و رهاید و
 شکرستان وصال رساید و مرقد مبارکش در شهر دهلیست در حظیره
 مناجات طریقت او شیخ فرید الدین شکر گنج و شیخ نظام الدین اولیا قدس
 الله ارواحهم، و چون قصاید شریفه خسرویه میل بحر الاسرار و مرآة
 الصفا و ایس القلوب شهرتی باقیه و فصلاء انام و شعراء انام بحواب
 آن اقدام نموده اند درس تذکره بقلم در بیامد، و بعد از حمسه حواحه
 خسرو را چندین رساله نظم و نثرست مثل قرآن السعید که در حق
 سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و دول رانی حصر حانی و به سیه
 و حراس الفتوح و مناقب هد و تاریخ دهلی و قانون استیفا و غیر ذلك،
 اما سلطان محمد علاء الدین در دیار هد یادشاه بزرگ منش مبارک بی صاحب
 دولت بوده و در دهلی عمارات مرعوبه بنا کرده و حوص حاصل را از
 روی اخلاص عمارت فرمود و یادشاهی مجاهد و عاری و داسپید دوست
 و شاعر پرور بود و با دیار قنوج بکشتود و شعرای حراسان از صیت
 حلال و آواره نوال او مهید رفیه مدایج او و آل و احباب کرامت قصاید
 و نصایف پرداختند و از اکرام نام او رله ها ساختند و در حدود سه
 اسی عشر و سعمائه از حصص اسی ناوح قدسی تحویل فرمود و مولانای
 فاضل مظفر هروی علیه الرحمة در تاریخ وفات محمد علاء الدین و ملک
 شمس الدین کرت اس قطعه میگوید

پرور رزم جو کاوس کی محمد کرت ، بهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
 حدبو کشور اول محمد بعلق ، برفت و در عهدش شاه کی محمد کرت

(۱۸) ذکر گنج خسروی حواحه حسن دهلوی رید درخته،

او بیر از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره و
 حواحه خسرو و او حواحه ناشان طریقت اند و حواحه راده ایست از
 شهر دهلی و در شعر تنوع حواحه خسرو میکند و شریک کلام است و

من کسی را آدمی دادم که داد این قدر
 و دادد یزد ار من ویرسد حر بود
 و این قطعه امیر خسرو فرماید در ناسف احوال و خلل،
 رفتم سوئے حظیره و نگریستم برار
 ار هجر دوستان که اسیر ما شدند
 ایشان کجا شدند جو گفتم حظیره هر
 داد ار صدا جواب که ایشان کجا شدند
 و ایضاً له فی مدمّة اقبال الرماں،

اقبال را وفا سود دل برو مسه
 عمری که در عرور گذاری ها بود
 وریست باورت ر من این نکته شریف
 اقبال را جو قلب کی لا وفا بود

رباعیه

و اس رباعی در مرتبه عسست،

ار شعله عشق هر که افروخته بیست * با او سر سوری دلم دوحته بیست
 ۱۵ اگر سوخته دل نه ر ما دور که ما * آتش بدلی ریم کو سوخته بیست
 پیر در شکایت روزگار گوید

خسرو چه حالتست که در دهر عالمان
 ار جاهلان دود دی باریس تربد
 این بکهره سین و باصاف خوش بر آیی
 ۲ کر چار حرف قطره و دریا برابرند

ار واردات خسروی ریادت ارس اس تذکره تحمل بکد چه بحر مواج در
 حوره حوص بگمحد ار آن رو رباده ارس درس باب حوصی برقت،
 اما امیر خسرو زندگانی درار یافت و در شهر سه حس و عشرین و
 ۲۴ سعمائه سمد مراد ار دهلیر بگ هستی بجانک دستی بساحت میدان لا

اسر جوں جیتم رلیجا مہر یوسف زالہ سار
 زالہا جوں دیدہ یعقوب پیمبر سہید
 عنکوت عاررا گفتم کہ اس یردہ چہ سود
 گفتم مہمان عریر آمد کہ کردم در سہید
 بید لرراں ار شمال ایک جو اصحاب السمال
 باسمیں را ہیجو اصحاب الیمیں دفتر سہید
 ای حس اعیاررا ہرگر باشد طبع راست
 راستست این راعرا ہرگر باشد یر سہید

و فصلا اس عرلرا بسیار حواب فرمودہ اند و ہیج حواب اریں ہر حال تر
 ۱ بیتاد و ناریج وفات حواحہ حس معلوم ہوا،

(۱۹) ذکر ملک الفصلا حواحوی کرمانی رحمۃ اللہ علیہ،

ار ہررگ رادگان کرمان ہودہ و صاحب فصل و خوشگوی است و سخن
 اورا فاصلان و ہررگان در فصاحت و بلاغت بی بطیر میدارید و اورا
 محل بد شعرا میامید و او ہموارہ سیاحت کردی و در کرمان قرار بیافتی
 ۱۵ و کتاب های و ہانوں را در بعداد نظم کردہ و در آن داستان داد سخن وری
 دادہ و عرلیات مرعوب درج کردہ و ار فرط اشتیاق بوطن مألوف در
 آن داستان این چند بیت میفرماید،

خوشا باد عمر نسیم سحر * کہ ہر حاك کرمانش باشد گذر
 خوشا وقت آن مرع دسان سرای * کہ دارد دران نوم مأوا و حای
 ۲ رمں تا چہ آمد کہ جرح بلد * ار آن حاك یاکم بعرت فگد
 بعداد مہر چہ سارم وطن * کہ ناید بحر دحلہ در جیتم مں

و در اسای سیاحت بصحت حصرت شیخ العارفين قدوة المحققين سلطان
 ۳ الواصلين رکن الملة و الدین علاء الدولہ سمائی قدس اللہ سرہ العریر

سخن بر حال و سهل ممتنع دارد اگرچه بر صعبت بیست امّا بغایت بدل
 بردیک و روان است، مرد گذشته و اهل طریقت بوده و او بر
 سیل امیر خسرو مال و اسباب دیوی و استعداد خود را در قدم بر
 طریقت جهت امر احروی صرف و اسار نمود و در روش فقر مردانه
 ۵ سلوک کرده، حکایت کسد که حسن در دستگاه دکان حنّاری بسته
 بود و شیخ نظام الدین اولیا با جمعی اصحاب بارار میگدشت و حواحه
 خسرو بر همراه بود، چون چشم خسرو بر حسن افتاد مطری رسا دند
 و حرکات مورو و قابلیت درو مساهه کرد و از حسن سوال کرد که
 باں چگونه میروشی حسن گفت باں در یله برارو میکم و اهل سودارا
 ۱ میروایم با مقابل بر میهد، هرگاه بر گران تر آند مشتری را روان
 میکم، امیر خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست،
 گفت درد و بیمار بوجه بر میدارم، امیر خسرو اریں نوع کلام حسن
 حیران ماند و کیفیت بر شیخ عرض کرد و حواحه حسن را بر درد طلب
 دامن گیر شد و بمحافاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری کرد، هر آئینه
 ۱۵ نظر مردان خدا عمت باشد،

آرا که بدایم که او قابل عسفت، رمی سہائیم و دلش را بر نائیم
 و دیوان حواحه حسن درس روزگار عرب و مکرم است و صاحب طرا
 و مستعدان را سخن حواحه اعتقادی و التفاتی رباده از بصورست و چون
 بین المحواص و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد رباده از یک عرل
 ۲ درس حانت شد لله در قائله و آن ایست، عرل

ساقیا می ده که ابری حاست از حاور سفید
 سرورا سر سر شد صد برگرا چادر سفید
 سادہ در حامر بلورس ده مرا گر میدھی
 حوب میاید شراب لعل را ساعر سفید

دل درین پیره رن عشوه گر دهر مسد
 نو عروسیست که در عقد سی دامادست
 هر رمان مهر فلک بر دگری می ناسد
 چه توان کرد که اس سله جین افتادست
 حالک تعداد بحور حلقا میگردد
 وره آن شیط روای چیست که در تعدادست
 آنکه شداد در ایوان رر افگندی حشت
 حشت ایوان شه اکون ر سر شدادست
 گر یرار لاله سیراب بود دامن کوه
 بیست آن لاله که حور حگر فرهادست
 حاصلی بیست بحر عم بجهان حواحورا
 حرم آنکس که بکلی رحمان آرادست

و دیوان حواجو بیست هزار بیت مصوع باشد مشتمل بر قصاید عزا و
 مقطعات و غزلیات مسبحس و چهار منوی دارد و رای های و هائون ار
 آحملة روصة الارهارست حواب محرن الاسرار و بغایت مطوع است و
 اس بدکره ریاده ارس که نوشته شد تحمیل نکند و وفات حواجو در
 تهور سه اسین و اربعین و سعمائه بود رحمة الله تعالى علیه، اما شیخ
 العارف رکن الملة والدين علاء الدولة سمائی و هو احمد بن محمد بن
 احمد البیانکی کمال او ار شرح مستعی است او رسوم صوفیه را احیا داده
 و بعد از شیخ حمید بغدادی قدس الله سره العریر هیچ کس چون او
 درین طریق قدم نهاده و در رساله که بصیف فرموده و موسوم است بمفتاح
 میگوید که هزار طبق کاعد در راه و رسم تصوّف سیاه کردم و صد هزار
 دیار را ملک یدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال
 بدعاگوئی و بیکوحوائی مسلمانان سر بردم و اکون مرد بیر و عا حرم و
 ترك همه گفتم و نگوشه نشستم و در روی خلق نشستم، در حکایت

رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفی آباد صوفی بود و اشعار حصرت
شیخ را جمع نمودی و اس رباعی را در حق شیخ میگوید،

هرکو بره علی عمرانی شد * چون حصر سر چشمه حیوانی شد
اروسوسه و عارت شیطان و ارست * ماسد علاء دوله سمائی شد

و این عرل در توحید حواحو فرماید،

عرل

سحاب من تقدس بالحدود و المحال
سحاب من نعّر بالعر و الکمال
آن صانعی که صعت او هست بر دوام
و آر قادری که قدرت او هست لا یرال
کیوان محکم اوست برین دیر یاساب
مرّیج را امر اوست درس قلعه کونوال
در گوش آسباب کشد ار رر معری
هر مه نامر کن فیکوب حلقه هلال
گاهی بر آسباب کشد ابروی رال رر
گاهی بافتاب دهد تیغ یور رال
حواحو گر التماس ارس در کد رواست
ار یادشه عنایت و ار سدگاب سؤال

ایضاً له

یدش صاحب بطران ملک سلیمان نادرست
ملکه آست سلیمان که ر ملک آرادست
آنکه گوید که بر آب نهادست حها
مثنوای حواحه که نا در نگری بر نادرست
حیه اس مرر بر در این کهنه رباط
که اساسش همه با موضع و بی سیادست

است میگوید بارها شیخ بررگوار بر ریان مبارک خود را ندی که این که
 مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اوّل معلوم شدی ترك ملازمت سلطان
 رورگار نمودی و هم در قفا خدا یرستی کرده‌ی و بیش ملوک مہبات
 مظلومان را ساختی و هر آئینه این که کسی در قفا اهل عا باشد ار ریا
 دورتر و محض احلاص است، بیت

لباس طریقت تقوی بود * نه در حنّه و دلق حصرا بود
 حوتنا وقت و مرتبہ صاحب حای که برد سلاطین همواره نکار مظلومان
 یردard و کار افتادگان را سارد و ستم رسیدگان را سوارد و متدعان و
 ملحدان را بر اندارد، لا شکّ حقّ سبحانہ و عالی سر سروری اورا بر
 افرارد، بیت

کار درویش مستمند بر آر * که ترا بیر کارها باشد

(۲) ذکر مخرج الشعراء امیر کرمانی برّد اللّٰه مصححه،

شاعری خوشگوی است و معاصر حواحو بوده و عرل را بیکو میگوید و
 اس عرل اوراست لله درّ قائله، عرل

نی روی دلارام دل آرام ندارد ۱۵
 مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
 هرچند چمن های نهایست و لیکن
 سروی جو تو مه روی گل اندام ندارد
 ار حاصل عمرش سود هیچ حیالی
 آن کس که می عشق تو در حام ندارد ۲
 شیرین شد ار شربت وصل نو مرا کام
 با کامی تلخست و حباب کام ندارد
 گر عمر بود میر مقصود رسد رود
 لیکن چه کد تکیه بر اّام ندارد ۱۶

آورده‌اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارعون خان مشغول بودی و عم
 شیخ ملك شرف الدین سمائی از مقرّبان ارعون خان بوده، روریکه خان
 با علی ایباق در رورقروین حرب میکرده شیخ را در آن رور حدنه رسیده
 و قنا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از اردوی خان بی احارت
 ه بطرف سمان روان شد و بعد از آن در حانماه سکاکیّه سمان مدتی هم
 صحبتي اخی شرف الدین سمائی بعبادت مشغول میبوده و چندانکه خان
 مراعات و استمالت داده از حرقه فقر محامه اهل دنیا در بیامد و بعد
 از آن عریّت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن
 اسهرایی قدّس الله سرّه العریر شد و حالات شیخ در رسائل طریقت که
 ۱ نوشته‌اند مذکور و مسطورست و توابع و اوصاف شیخ در آن مرته بود
 که مولانا نظام الدین هروی شیخ را نکیر کرده و بدو نوشته که تو کافری،
 شیخ رقعّه مولانا نظام الدین را خواند و رار رار بگریست و گفت ای بیس
 همداد ساله تو میگفتم که تو کافری و تو باوری کردی، اکنون هیچ
 شبهه بمادّت که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده
 ۱۰ است، گردن نه و بعد از من مرا مرخان و این رباعی اساکرد، رباعی

بسیست مرا که غیر شیطانی بیست * و ر فعل بدش هی یشیمانی بیست
 ایمانش هار بار تلبیس کردم * اس کافرا سر مسلمانی بیست
 و سنّ مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده رور بوده و در
 تاریخ وفات آن حصرت عربری میفرماید

۲ تاریخ وفات شیخ اعظم * سلطان محقق عالم
 رکن حق و دین علاء دولت * بر مسد خود بنشسته حرّم
 بیست و سیوم مه رحب بود * اندر شب جمعه مکرّم
 از هجرت خانم البیّی * هصد بگذشت و سی و شش هم

۲۴ و شیخ نجم الدین محمد موفّق اسهرایی قدّس سرّه که از حلای حصرت شیخ

گر در جهان دلی رنو حرم میشود
 باری چنان مکن که شود خاطری حریں
 باری بحر خدا نتوان خواستن عماد
 ب مستعان عونک ایالک نستعین
 وله ایضاً

گر ر من باد کسد ور نکسد مخدوم است
 مختشم را چه تفاوت که گدا محروم است
 به درس شهر رود ظلم بر ارباب نظر
 عشق دلشده هرحا که رود مظلوم است
 طلب یار وفا دار مکن در عالم
 رحمت خود مک ای دل که وفا معدوم است
 بیش عسافی حدیث عقلا نتوان گفت
 کاین حکایت بر اس طایفه نا مہوم است
 ای دل ار هر که موافق بود در ره عشق
 دینک بر دور که دیدار مخالف شوم است
 برسد آتش دورج شهید عمر دوست
 هر که شد کسته تمشیر عمش مرحوم است
 در گمباسب حقایق ر وجود دهش
 نقطه هست تحقیق ولی موهوم است
 بر عماد آیت سر دهش روشن شد
 گرچه بر دینک صاحب بطران مکتوم است

و وفات خواجہ عماد در شہور سہ ثلاث و سبعین و سعمائہ بود و مرقد
 مبارک او در کرمان است و حائقاء او الیوم معبور و همکاران را ارادت
 کلی است بخواجہ عماد، اما محمّد مطہر اصلاً حراسا نیست و گوید ارقریہ
 سلامہ است من اعمال ولایت حواف و نعهد سلطان محمّد حداسک یدر

طبقه پنجم

(۱) ذکر مفر الصلاء و ربة العلماء و العرفاء حواحه عماد فقیه

گرمائی قدس الله سره العریر،

مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از صادید علما و فصلاهی کرمان است،
 ۵ باحلاق بیکو و سیرت یسیدیک در حهاں مشهور شد و در رورگار دولت
 محمد مطهر و اولاد او حواحه عماد فقیه در کرمان مرجع حواص و عوام
 بودی و همکان بصحبت شریف او مایل بودیدی و با وجود علم و تقوی
 و جاه و مراتب شاعری کامل بوده، شیخ آدری علیه الرحمة در حواهر
 الاسرار میگوید که فصلا بر آمد که در سخن متقدمان و متأخران احیاناً
 ۱ احتسوی واقع شد و الا سخن حواحه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که
 در آن سخن اصلا فتوری واقع نیست به در لفظ و به در معنی و از سخن
 حواحه عماد بوی غیر میآید بمسام هروران و صاحب دلاں بلکه از بوی
 حان رسائی نماید و اوراست اس عرل،
 عرل

بیجاره حسته که ر دار السفاء دس

قاروره میبرد بحکیهان ره شیب

۱۵

از راه و رخ و محبت و بیهاریش چه عم

آرا که حصر بار و مسیما بود قرین

بر لوح حان نوشته ام از گفته یدر

رور ارل که تربت او ناد عمرین

کای طفل اگر بصحبت افتاده رسی

۲

شوحی مکن بچشم حقارت درو میب

بر شیر از آن شدید بررگان دین سوار

گاهسته ترر مور گذشتند بر رمیب

۲۲

(۲) ذکر املح المتکلمین و مفر المتأخرس حواحه سلمان ساوحی طاب نراه،

ار اکابر شعراست و در ساوه مردی متعین بوده و حاندان اورا سلاطین
همیشه مکرم میداشته‌اند و لقب او جمال الدس است و پدر او حواحه
علاء الدس محمد ساوحی مرد اهل قلم بوده‌است و حواحه سلمان را پیر در
علم سیاق و قوفا تمام بوده و فصیلت او مشهورست تخصص در شعر و
شاعری سرآمد رورگار خود بوده است و شیخ رکن الدس علاء الدوله
سمانی رحمه الله می‌گفته است هیچو انار سمان و شعر سلمان در هیچ حا
یست و بر صدق اس دعوی کارهائی که او کرده در شعر پیش فصلا
روشن است که مریدی بر آن مصوّر بیست خصوصاً قصیده حارج دیوان
که بر قدرت طبع شریف او گواهی عدلست، حکایت کند که حواحه
سلمان ار ساوه عربیت بغداد نمود و سب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن
نویان و دلساد خانان آن بود که روری امیر شیخ حسن پیری انداخت و
سعادت نام علاهی ار علامان او میدوید و تیری آورد و حواحه سلمان
در بدیهه اس اشعار گفت و بگذراید موافق آن حال،

۱۰ جو در بار جاجی کمان رفت شاه * نوگفتی که در برج قوس است ماه
دو راع کمان با عقاب سه یر * ندیدم بیک گوشه آورده سر
به‌دند سر بر سر دوش شاه * بدام چه گفتند در گوش شاه
جو ار شصت یکساده سرو گره * برآمد ر هر گوشه آوار ره
تھا تیر در سد تدیر نست * سعادت دیوان در پی تیر نست
۲ عهدت رکس باله بر محاست * بعیر ار کمان گر سالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران * نکردست کس رور حر بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در سد تربیت حواحه سلمان شد و سلطان او پس
که قرّة العین حاندان امارتست و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است
همواره در علم شعر ار حواحه سلمان تعلیم گرفت و مرتبه حواحه سلمان

او ببرد افتاد و او و پدرش مطهر در رباط حراۀ برد راهداری میکردند
و او مردی دلاور و شجاع بوده و ارهتت حالی بود و چند بخت در
برد کارهای مردانه کرد و برورگار سلطان ابو سعید خان شجائی برد برو
قرار گرفت و چون سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب دست
داد در شهر سه احدی و اربعین و سعمائه خروج کرد و مسد برد را
نصرف کرد و محمد شاه را نکشت و ابرقوه و فارس را ببرد گرفت و دم
استقلال رد و خطبه و سکه نام خود فرمود و ار سلطانیۀ تاج و مکران
اورا مسلم شد و استقلال او مرتبه رسید که ملوک اطراف ارو متوهم
بودند و مهر حائی که روی آوردی سر آمد بودی با آفتاب دولت او
آهنگ افول و روال کرد و یسرش شاه شجاع برو خروج کرد و اورا
بگرفت و میل کشید و حواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة و العمران این
قطعه در آن باب فرماید،

دل مه بر دبی و اسباب او * رآنکه ار وی کس وفاداری ندید
کس غسل بی بیش اربن دوکان بخورد * کس رطب بی خار اربن بستان بچید
۱۵ هر جراحی را که گیتی بر فروخت * چون تمام افروخت نداشت در دمید
شاه عاریه خسرو گیتی ستان * آنکه ار شمشیر او حون میچکید
که بیک حمله سیاهی می شکست * که بهوئی قلب گاهی می درید
سروران را بی سب میکرد حس * گردنار را بی سخن سر می برید
ار پیش یحه می افگند شیر * در بیان نام او چون می رسید
۲ عاقبت شیرار و ندر و عراق * چون مسخر کرد و وقتش در رسید
آنکه روشن شد جهان بیش بدو * میل در چشم جهان بیش کشید
امیر محمد مطهر فرماید در محلّ میل کشیدن،

آم که ستون دولتتم میل کشید * رحنم ر در هد سوی بیل کشید
۲۴ بیماه دولتتم چو شد مالا مال * هم روشنی چشم خودم میل کشید

ر نروبره‌هائے چهار مرور * ر نارېجه‌هائے سپهر ملاعب
 فلک را هېی گفتم ار حور دورث * چرا اختر طالعر گشت عارب
 چرا گشت نا من رماه مخالف * چرا هست نا من ستاره معاصب
 کون یخ ماه است نا من اسیرم * سعداد در در نا و مصایب
 ۵ یریشان جمعی و جمعی یریشان * گرفتار قوی و قوی عحایب
 به رای قرارم ر حور اعادی * به روی قرارم ر طعن اقارب
 مرا هر بس عصه بر عصه راید * مرا هر رماں گریه بر گریه غالب
 فلک جوں شید اس عتاب و شکایت * مرا گشت بس کن که طال المعاتب
 اگرچه ترا هست های شکایت * ولی هست شکرانهات بیر واجب
 ۱ که داری جو درگاه صاحب یاهی * مهر مقاصد مهر مآرب
 کون عرم نفیل درگاه او کن * ناقمال او شو سعید العواقب
 مشو بک رماں عیب ار آستاس * که هر کس که عاب شد او هست حائب
 فلک جوں فروحوابد در گوتم اس رمر - شدم چیست بر مرک عمر راکب
 قمر چهرگان شستان گردوب * کسیدد رح در بقاب معارب
 ۱۰ فرو شد بدر با شب فیر بیکر * بر آمد ر کُنه رات صبح کادب
 بگوتم رسید ار محل قوافل * صهیل مراکب عطیط محاب
 هیرادم اندر بیابان و وادی * گهی نا اراکب گهی نا تعال
 گهی بر فراری که نعل مه نو * هېی سود در دست و پای مراکب
 گهی بر نشینی که اموال قارون * هېی رفت اندر رکاب رکاب
 رهی بیستم آمد که ار هیئت آن * بیداحتی یحه تیر محارب
 سهوم عمومش وراں در صحارے * حمیم حمیمش رواں در مشارب
 رالاش ملوٹ سم اوعی * ححارش محدب جو بیش عمارب
 مرلرل رمیب ار رباح عواصف * مستر هول ار عمار عیاهب
 هولایش ر فرط حرارت محدی * که نگداحتی سگ جوں موم دایب
 ۲۰ چان شد که شمشیر جوں قطره آبی * فرو میچکید ار کف مرد صارب

بدور دولت شاه اوپس و دلشاد حاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در
اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه خود گوید،

من ار میں اقبال اس حانداں * گرفتہم جہاں را بتبع رباب
من ار حاوراں تا در ناحتر * ر حورسیدم امروز مشہور تر

گویند که شی حواحه سلمان در مجلس سلطان اوپس شرب مشغول بود،
چون بیرون آمد سلطان فرّاتی را فرمود تا تمعی با لگیں رر همراه او بیرون
برد و او را بحاجه رسانید و صباح فرّاش لگیں رر را طلب داشته حواحه
سلمان این بیت سلطان فرستاد،

سمع خود سوخت شب دوش و براری امروز

گر لگیں میطلبد شاه ر من میسورم

چون سلطان اس بیت بخواند حدان شد و گفت ار حابه شاعر طامع
بیرون آوردن لگیں مشکل است و آن لگیں را بدو بخشید، تربیت سلاطین
فصلارا برورگار گذشته بدین صفت بوده و حواحه سلمان راست اس
قصیدہ در مدح حواحه عیث الدین محمد رتید حراہ اللہ حیرا، قصیدہ

۱۵ سَقَى اللَّهُ لَيْلًا كَصُدُوعِ الْكَوَاعِبِ * شى عیسى حال مشکین دوائ

هوارا بگوهر مرصع حوائی * ربیب را بعدر مستر حوائب

درختش بخت سیاه حشر را * رواں در رکاب ار کواکب مواکب

بر آراسته گردن و گوش گردون * شب ار گوهر شب جراع کواکب

مطالع ر نور طوامع مؤر * مشارق ر صؤ مصابیح ناغب

۲ شد حمہ صاعد صعودش مقدم * شدہ نور طالع ترناش عارب

سات ار بر مرکز جرح گردان * جو بر خاطر روش افکار صایب

شهاب ار رح صبحه جرح گردان * جو بر برگ بیلوفر امطار ساب

درس حال من تا فلک در شکایت * همی بر سبهر ستمکار عایب

۲۴ رفقد مراد و حمای رماہ * ر بُعد دیار و فراق صواحب

اس قطعہ بیر اوراست،

کسار حرص دلا یر کھا توانی کرد
توار طمع کہ سه حرف میان تہی افتاد
عرس میں درِ درویشی و قناعت رں
کہ حواری ار طمع و عرّت ار قناعت راد
اگر بلعد یاسے توانگرے سہلست
سعادت سر درویشی و قناعت راد
ولہ ایضاً

آوارہٗ حمالت نا در حہاں فتادہ
حلی محبت و حوت سر در حہاں بہادہ
سودائیاں رلت گرد نو حلفہ بستہ
شوریدگان موت بر نکدگر فتادہ
سودای رھد حشکم بر باد داد حاصل
مطرب رں ترانہ سانی بیار بادہ
مائیم بستہ دل را در اعل دلکسایت
آن لب بھد نکسا نا دل شود کسادہ
ای تہسوار حوہاں وی عین آب حیواں
رحم آوری چہ باشد بر نسہ پیادہ
سلمان رحتش باری شہمات عملت کرد
باری بگر کہ دادت بار این حرف سادہ

و حواحه سلمان را کبر سن و ضعف چشم در یافتہ آخر حال ار ملازمت
استعما خواستہ و دریایان عمر نفاعت رورگار گدرایدی و سلطان اویس
در ولایت ری و ساوہ اورا سیورعال دادہ بود و در تہور سه نسع و
ستین و سعمائہ ارس خاکدان طلہابی ریاض حاودانی نھول فرمود، اما
دلشاد حانون کریمہ و حمیلہ رورگار بودہ و حلیلہ حلیلہ امیر شیخ حس

همه ره در اندیشه تاکی بر آید * ر درگاه صاحب بدای مزاح
 جهان معالی سپهر و رارت * محیط مکارم سحاب مواهب
 برین به آن سرکه ار خط حکمت * بگردد بیک موی چون کلک کانت
 ورسا بحق حدائی که صفت * بهد گوهر روح در درج قالب
 ۵. بتدبیر و تدبیر سلطان حاکم * بالای و بعمای رزاف واهب
 تعظیم احمد که با آن جلالت * نگه داشت اندر حصار عماک
 بیاری نارای احمد که بودید * ر روی هدایت بخور تواقف
 که تا شد سرم ر آستان نو حالی * نشد آستین من ار اشک غاب
 نبات نکارم در آورد و ر به * بیکارگی بودم ار شعر تاب
 ۱. اگر مدح حاه بو گویم بگویم * نامید مرسوم و حرص مواحب
 ولی چشم دارم که ار دولت نو * مراب فراید مرا بر مراتب
 الا تا کساید حوای مه رو * حدنگ بالا ار کماں حواحب
 سرای ترا باد ناهید مطرب * حباب ترا باد خورشید حاجب

اگر چنانکه بیستر ارس اشعار حواحه سلمان درس بدکره تست شود بختمل
 ۱۵ که تطویل الحامد و کلیات حواحه سلمان کنایست که آنچه مستعدان را
 ار نبات شعر و شاعری نکار آید در آنجا نافع می شود و حواحه سلمان
 باشارت سلطان اوپس و والد او دلشاد حانون قصاید حواحه طهیر
 فارابی را بسیار خوب جواب گفته و صلهٔ اس قصیده دو ده سیورعال
 ستایید در ری، هدا مطلع القصیده،

۲ در درج در عقیق لیت بهد حان بهاد * حسی نفیس یافت بحای بهان بهاد
 قفلی ر لعل بر در آن درج رد لیت * حالت ر عمر آمد و مهری بر آن بهاد
 باعقاد اس کیه اگر ملک ری نمای جهت اس دو بیت صله دهد هور
 محلی کرده باشد و این قطعه حواحه سلمان راست،

ر بیر جهان دیده کردم سوالی * که مهر معیشت ر مال و بصاعت
 ۲۵ چه سرمایه سارم که سودم دهد گمت * اگر میتوانی قناعت قناعت

الا اے ہمیشیاں من محروم اریں دیسا
 شمارا عیش خوش نادا دریں حابه که من رفتم
 اصاف که سگ را دل حوں گردد ار سعت دئی اس توده حاك و اررا
 آب ار جتم رواں گردد ار ظلم افلاك بیراهن عیجه ار عرای گلرحاں
 ۵ چاکست و گل را ناح لعل ارس اندوه بر حاك، و حواجه سلمان رار رار
 در یای نابوت سلطان اوپس میگریست و اس مرتبه میجواید، مرتبه
 دریعا که یزمرده شد ناگهانی * گل باع دولت برور حوالی
 دریعا سواری که حرصید دها * بیکرد بر مرکب کامرائی
 وقوع اس واقعه در شهر سه خمس و سبعین و سعمائه بوده انار الله
 ۱ برهانه و ار آکابر شعرا که در رورگار سلطان اوپس معاصر حواجه سلمان
 بوده اند عید راکابی و ناصر بخاری و حواحو و میر کرمانی و مولانا مطهر
 هروی است رحمهم الله تعالی اجمعین،

(۲) ذکر ملك الهصلا مولانا مطهر هروی رحمه الله تعالی علیه،

اورا حاقائی دویم گفته اند و ار متاخران کسی عتبات او سخن نگفته، مردی
 ۱۵ داسپد و فاصل بوده و همواره با شعرای مالک دعوی کردی و بر
 سخن فصلا اعتراض نمودی و فصل اشعار خود طاهر ساحتی و بارها
 گفتمی که عمادار ساوه یعنی حواجه سلمان سرحد دهن میرسد اما در میدان
 سجوری حوالا می تواند کرد و ار نقاشک کرمان یعنی حواحو نوی
 سخن وری میاید اما ار طاهر معنی سخن برسد و سخن شعرای دیگر را خود
 ۲ مطلقا و خود بهادی، حکایت کسد که در وقت مردن دیوان خود را در
 آب انداخت که بعد ار مطهر هیچ کس قدر سخن مطهر نخواهد داشت
 بلکه معنی آنرا فهم نخواهد کرد، و اصل مولانا مطهر ار ولایت خاف
 است ار قریه که آنرا حصرواں گویند و در بعضی مجموعه ها اورا مطهر
 ۲۲ حصروانی نوشته اند، در رورگار دولت ملك معر الدین حسین کرت

نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابو سعید خان بر
امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت حراسی بیش بود و کبیله
مهام سلطانی شاه دلتاد حاتون بود، نابوی تلقیس مش بود چنانکه حواحه
سلمان در مراتب شوکت آن ملکه عادلّه گوید،

° هزار بار بروری شکسته از سر نمکین * شکوه مقعه او کلاه گونه سحر
و بر سلطان اوس یادشاه لطیف طبع و هرمند بود و بیکو مطرو
صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی
صورت کشیدی که مصوّران حیران نمادندی و حواحه عبد الحی که
درس هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس
است و علم موسیقی و ادوار خود حاصه اوست و حسن و جمال او مرته
بود که روری که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه آمدندی
و در جمال او حیران ماندندی و بریان حال اس ست سرائیدی

بوی پیراهن یوسف ر جهان گم شد بود
عاقبت سر ر گریان نو بیرون آورد

۱۵ بعد از آنکه در عرصه آفاق صیت کرم و آواره جمال و حر فصیلت و
کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قصا حریان او گشت
مستی ازل مشور عرل او نوشت و حریف کج بار احل با او بدعاباری
مشغول شده در آواں حوالی ارس ریدان فای بریاض حاودانی رحلت
مود و در وقت احل این ایات استا کرد و دلهای عریبان را از اندوه
۲ خون و چشمه‌های عریبان را حیچون ساحت،

ر دار الملك خان روری شهرستان تن رفتم
عرسی بودم ایجا چند روری با وطن رفتم
علام حواحه بودم گریبان گشته از حواحه
در آخر پیش او ترمیم با نبع و کس رفتم

بیدار شوم چون تو بمانی به خیالت
 عشق تو مرا بار بدارد ر خیالی
 يك رور سالی بکی باد کسی را
 کر هجر تو روریش گذشتست سالی
 روری بود آخر که دل و جان فروزم
 ر آن روی که شهری فرورد بجمالی
 ار قصهٔ هجر تو شود رسته دل من
 ور روضهٔ وصل تو شود رسته بهالی
 فرجده بود رور بسگیر بر آسکس
 کر روی تو و رای ملک بر رده فالی
 سلطان ملک قدر معرّ دول و دس
 کر حمله ملوکش به بطیرست و هالی
 آن قلعه کشتائی که ملک بر فلك اورا
 هر رور دهد مزده نعری و حالای
 در معرکه ستابد و در برم بخشد
 ملکی سواری و چهالی سوای
 عالم تر و عادل بر ارو هیچ ملک نیست
 الا ملک العرش نبارک و تعالی
 کیوان سخطی مهر انری جرح محلی
 ناراب حشمتی ابر کپی بحر نوالی
 ای دهر گرفته ر تو فری و بهائی
 وی ملک فروده ر تو حاشی و حالای
 شاهها جو شود لطف متیب یاور طعم
 گوئی که جهد بیرون ار سنگ رلالی

۵

۱

۱۵

۲

۲۰

نود و در مدایح ملوک کُرت قصاید عرّا دارد، یک بیت از آن این
است،

سلطان معرّ دس که ر درنای خود او
دُرّیست آفتاب و حمایت آسمان
و حای دیگر میفرماید در مدح معرّ الدین کُرت،

رر قدرِ قدرِ تو اس به سیه سرمه رنگ
توده جِدس رمادست و درختان احگری
و او را در تشبیهات و اعراق و خیال خاص شعرا و فصلا مسلم میدارند و
این قصیده او را است،

ای بر سمن ار مشک بعدا رده حالی
مسکین دل من گشت ر حال تو محالی
کر حال من حسنه نتر در دو جهان نیست
با نیست دل آشوب بر ار حال تو حالی
قد و دهش و رلف تو و حعد تو ددم
هر نک ریگی حرف یدیرفته مالی
ار سیم الهی ددم و ار تُسَد میهی
ور مشک سر حیهی و ار عالیله دالی
گفتم که تو حورشیدی و آن بود حقیقت
گفتی که تو چوب ماهی و آن بود محالی
مه بدر مباد چو ر حورشید بود دور
من کر بو شوم دور مایم چو هلالی
ای ار بر من دور هابا حرت نیست
کر موبه چو موئی شدم ار ناله چو نالی
در خواب خیال تو بردنک من آمد
گویم که مرا هست مگر با تو وصالی

ملوك بوده اند و آحرایشان ملك عیث الدین است که روال ملك او
 بردست صاحب قران اعظم قطب دائره خلافت امیر تیمور گورگان بوده
 ابار الله برهانه، صاحب تاریخ مقامات آورده که ملك معز الدین حسین
 عوری با سلطان سحر در نادعیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح
 داشت و شکست یافت و بدست سلطان سحر اسیر شد و سلطان ار سر
 حون او در گذشت و گفت که این عوری بد گهر چه کرای بدیست
 رها کنید تا هر حاکم بخواهد برود و هر جا که تواند باشد و ار برای نام
 بیک و شهرت او را نکشت و بد و قید فرمود، ملك در معسکر سحری
 چند گاه هلاکت و مدلت تمام میگردید تا کار بدامجا رسید که خود را
 مانی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و نارار با لودان نشستی و
 طبّاخان او را طعام دادیدی، روری فلك الدین جتری که صاحب دیوان
 سلطان سحر و مقرب درگاه او بود ملك را بدس وضع در اردو نارار دید
 بر حال رار ملك رحم کرد و فرود آمد و او را در یافت و گفت ای
 ملك اس چه حالست، ملك این بیت بر خواند،

چه گویم حال خود با تو جو میدام که میدانی

۱۵

که هر ناگفته میدانی و هر سوخته میجوی

بعد ار آن روری فلك الدین در مجلس خاص کیفیت یریشانی و فلاکت
 ملك را سلطان عرض کرد، سلطان فرمود که او را محصور من آرید،
 ملك را پیش سلطان بردید با یوستین کهسه و کلاه چرکین سلطان او را
 گفت آحر حال تو هر چند یریشان شد عم سر خود میجوری که ایچین
 طاقیه بر سر می نهی، ملك گفت ای خداوند آن رور که اس سر سر من
 بود هفتاد هزار کس عم این سر میجوردید، اکنون این سر تو تعلق دارد
 اگر نارو نارار می آوری و اگر مصر میهروشی و اگر ناح مکمل می یوشانی
 و اگر کلاه مدی حاکمی، مرا ناولیای این سر مگیر، سلطان را بر ملك رحم
 آمد، املاك و اسباب او رر خرید ملك را فرمود تا ارفقه دیوان بیرون

در حلقه عروسای صیبرم جو در آید
 سبایدم اس آئینه گون حقه متالی
 حان دادن حقاتش بدم کار مسیحت
 وره نکد ار گیل صد مرع کلای
 تا در چمن باغ بهالی به بر آید
 ار تربیت اختر و تاثیر شمالی
 ابرد شب و رور و مه و سالیست معین باد
 تا رور و شبی هست بعالم مه و سالی

با وجود فصیلت و سخن وری مولانا مطهر مردی بی تکلف بوده و ار
 ۱ عایت با یروائی که اورا بدینا و دیبائی بوده در نظر مردم مفلوکانه گردیدی
 و حامه‌های چرکیں یوشیدی، فصلا اورا ارس اطوار مع گردیدی،
 گیتی ظاهر من نگاه نکید بر سائی معی نگردد، گوید که روری ملک
 معر الدین حسین کرت در مدرسه تحفه مولانا مطهر در آمد، دید که
 مولانا بر روی حاک نشسته و کبسه کنای جند حاک آلوده بهاده، ملک با
 ۱۰ او عتاب کرد که درس هفته صله شعر ار من هزار دسار گرویه چرا
 گلیبی ریر یای بیداری، مولانا مطهر گفت ای خداوند اس قالی که ریر
 یای شماس درین بردیکی بصد دسار حربنام و بدست خاروب کرد، ار
 ریر گرد قالی اس متکلف ظاهر شد، ملک گفت ای مولانا بی تکلفی را
 ار حد گدرا بیدی و فراتش مدرسه را فرمود که هر رور حجره مولانا را رُفت
 ۲ و روئی دهد، اما ملوک کرت مردم دلاور با مروّت بوده اند و اصل
 ایشان برکست و سور نام شخصی ار حطا بحال عور افتاد و عهد الی
 نکین خروج کرده و ملوک کرت خود را بدو مسوب میکسد و ایشان
 بعد ار ملوک عورید که سلطنت ار حاندان سبکتگیں بدیشان منتقل شد
 و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و عربین و کابل ساها بدیشان
 ۲۰ متعلق بوده و در تحت هرات و عور و مصافات آن دیار آل کرت جندگاه

مسخر ساحت و همواره میان او و سرداران سرور و امرای حاکم قربانی
 جهت حکومت ولایات مبارعات بود و در بیشتر اوقات ملک عیاب الدین
 طهر یافتی مردی مدّعی و مهور بوده رعایا او شاکی بودند و ظلم کردی
 و بعضی قانونها که تا این زمان استمرار یافته از مدّعیهای اوست، نقل
 است که معر الواصلین رس الملة و الدس مولانا ابو بکر نایابادی قدس
 الله سرّه العریر در زمان او بوده، روری ملک بدیدن مولانا آمد، مولانا
 بدو گفت ای ملک راده در قدرت ربّ العالمین تو از آب حیرتری
 که تصور در آوری، با وجود حقارت تو ترا بر فوجی از سدگان خود
 مسلط ساخته، کرمکن و انصاف پیش آور و داد مظلومان ده و الا
 حقّ سبحانه بر آن قادرست که ملک را از تو بستاند و بدگری که بهتر
 از تو باشد بدهد، ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و
 از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع ریدگانی میکرد و از ظلم تجاوز می
 نمود با جمعی بدش مولانا رفتند که اس ملک ظلم از حدّ گذراید و درّه
 ترخم درو بیست، مولانا اس رباعی ملک فرستاد، رباعی

۱۵ افرار ملوک را بشیب است مکن در هر دلیکی از تو بهیب است مکن
 بر خلق سم اگر بسیب است مکن * از هر سستی با تو حسیب است مکن

ملک را اس هم مؤثر بیهتاد و از ظلم و بدعت بترسمود، مولانا روری
 محاصران مجلس گفت که ملک را از اس ملک طالم گرفتیم و بهتر از او بخشیدیم
 و عن قرب امیر کبیر صاحب قران عالی امیر تیمور گورگان انا الله
 ۲ برهانه از آب حیچون عبور کرد و لسكر بهرات کشید و استئصال آل کرت
 نمود و هیچ شك نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله حاکم اند بد
 بختی که از نظر کیمیا اتر ایسان افتاد کمری سدد و هر صاحب دولت و
 بیک بختی که ملحوظ نظر عنایت ایشان شد رورگار دولت او بر دوام و
 ۲۰ حادان او باکرام میشود ایرد سبحانه و تعالی اس خسرو عاری را که عدل

کشد و ملک اررانی داشت و ملک معز الدین بعد از عرل سلطنت
هفتاد مصحف بخط مبارک خود کاتب کرد و الله اعلم،

(۴) ذکر مولانای فاضل حسن متکلم رید درجه،

از شاگردان مولانا مطهرست و بیستابوریست و مرد اهل فصل است و
در صایع شعر سخته ساخته نام ملک عیث الدین کرت و بسیار مستعدانه
نوشته است و این عرل اوراست،

تا بگوئی که مرا از تو شکسائی هست
یا دل عمردرا طاقت تهائی هست
بی میدار که از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت برائی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم
دیده را بی رخ رسای تو بیائی هست
با توام رعیت تا تو گمائی ببری
که مرا با عمر عشق تو توانائی هست
خواندیم بی دل و رسوا و بگویم که بیم
هرچه گوئی ر یریشائی و رسوائی هست
اندر این واقعه بر قول تو انکاری نیست
در من از عیب و هر هرچه تو فرمائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شوریده سودائی هست
کس ندادست نشان در حق و جین و چگل
که تنی چون تو شیرینی و رسائی هست

اما ملک عیث الدین کرت بعد از ملک معز الدین حسین در هرات
و غور و سرخس و مصافات سلطنت یافت و بیستابور و طوس و دامرا

روزی دید که حواجه سلمان در باروی قلعهٔ بغداد آب دحله را که بهنگام
 بهار بطریق سیل طعیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او
 همراه اند، ناصر بر حواجه سلمان سلام کرد، سلمان پرسید که چه کسی،
 گفتم مردی عرب و شاعرم، حواجه سلمان او را امتحان کرد و
 فرمود که

دحله را امسال رفتاری عجب مستانه است

ناصر گفت

یای در بحیر و کف بر لب مگر دیوانه است

حواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرس کرد و او را در کنار گرفت و
 نام او پرسید و شهرت درویش ناصر تشبیه بود چید گاه با هم مصاحب
 بودند و ناصر را در حق سلمان اعتقادی عظیم است و خود را شاگرد
 سلمان میداند و اس عرل اوراست،

مارا هوس صحت جان پرور یارست

ورنه عرص ار ناده به مستی و حمارست

آتش بهسان قیمت میخابه شناسد

۱۵

افسرده دلان را بحراست چه کارست

در مدرسه کس را برسد دعوی توحید

مهرلکه مردان موحد سر دارست

سپنج چه کار آید و سجاده چه باشد

بر مرکب بی طاقت روح اس همه یارست

۲

ناصر اگر از مهر سالد عجبی نیست

مهور ر یارست و پریشان ر دیارست

اس شعر بیر اوراست در مدح سلطان اویس میگوید

شمع ایران گویت با ماه توران حوامت

قلعهٔ دل دامت یا کعبهٔ جان حوامت

۲۵

او ناسخ عدل نوشتیروان و سیرت یسیدک او مقبول اقطاب و اوتاد
رمان است سالها بر سریر دولت یابند و باقی دارد،
قطعه

آنکه با بیای مادر راد اگر حاضر شود
در حبیب عالم آرایش یسید سروری
هر بررگی در حسب هر کامرانی در نسب
کو سلیمان نا در انگشتش کد انگشتی

و روال دولت آل کرت در تهور سه احدی و نمایین و سعمائے بوده،

(۵) ذکر مقبول حضرت ناری درویش ناصر بخاری علیه

الرحمة و الرضوان،

۱. مرد فاضل و درویش بوده و شعر او حالی از حالی بیست و نوی فہرار
سبحان او بدل میرسد، ہموارہ سیاحت کردی و در حرقہ درویشان ہودی
و طاقیہ ہمدی و قنای کثانی داشتی و دیگرار دیاوی ہیج جیر ہمراہ او
بود و اس قصیدہ کہ بعضی ابیات آن ہوشہ خواہد شد او میفرماید،

درویش را کہ ملک قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است
گر قرص گرم مہر بر آرد نور چرخ
در وقت چاشت سہرہ درویش را کم است
روری ترا برہر حوادث کد ہلاک
گردون حلقہ کردہ کہ چون مار ارقم است
درہر شود ر مہر درم حال آدمی
آری نام صورت درہر جو درہر است

حکایت کسد کہ درویش ناصر بوقت عریمت بیت اللہ چون مدار السلام

۲۲. بعداد رسید آوارہ خواجہ سلمان شیدہ بود، خواست نا اورا در یابد،

مرد اهل دل و بیکو خلق و صاحب فصل بوده و اصل او ترکست
 برورگار سلطان محمد خدا شک در قصهٔ فرمود اسباب و املاک حریک
 متوطن شک و مولد امیر محمود بن بین مرتبهٔ فرموداست و صاحب سعید
 حواجه علاء الدس محمد فرمودی که برورگار سلطان ابو سعید خان
 سالها صاحب دیوان حراسان بود و حواجهٔ محتشم بوده امیر بین الدس را
 احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر بین الدین و یسرش امیر
 محمود که مشهورست ناس بین مساعره بود، هر دو فاصل و حوشگوی
 بوده‌اند و بعضی از فصلا سخن امیر بین الدس را تفصیل میکشد بر سخن
 امیر محمود طاهرآ مکاره است و امیر بین الدس اس رباعی نامیر محمود
 رباعی نوشت،^۱

دارم ر عتاب فلک بو قلموب * ور گردش رورگار حس برور دون
 چشمی جو کبارهٔ صراحی همه اشک * حالی جو میانهٔ پیاله همه حو
 حواب امیر محمود که مشهورست ناس بین یدر را^۲

دارم ر حمای فلک آئینه گوب * یر آه دلی که سگ ارو گردد حو
 روری بهار عمر شب می آرم * نا خود فلک ار یرده چه آرد بیرون^{۱۰}
 و مکاتیب نظم و نثر که امیر بین الدین فرزندش امیر محمود ار روم و
 حراسان نوشته و حواب اس بین به یدرش شهرتی عظیم دارد و اس
 تذکره تحمل آن ندارد و این قطعه امیر بین الدس را است والد بررگوار
 اس بین^{۱۱}

بررگوار خدا سور سیهٔ آسان^۲
 که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
 براد و راحلهٔ ره روان عالم قرست
 که مرع و هم برد مال در مراحل ایشان^{۲۲}

حلی در آسایشد از حسن رویت لا حرم
 رحمت پروردگار و لطف بردار حوامت
 همچو غفلت با گریز و همچو حالی دلمروور
 حوشتزار حان و حهاں آن چیست تا آن حوامت
 حوامت فردوس تا از چهره بر داری بقاء
 وردولاب چون روح بخشی آب حیوان حوامت
 در وفا بیاد مهر و در صفا فہرست حسن
 در مکارم عین لطف و کمال احسان حوامت
 رونق میدان رنست و رست لسكر توئی
 شہسوار لشکر و حورشید میدان حوامت
 چون کشتی در برم سادہ دامت حمید وقت
 چون کی بر رخس حولاں یور دستان حوامت
 چون محوی حملہ حواں سدہ حسن تو اند
 یادشاه دلبران و شاه حواں حوامت
 از رح گیتی کسا مہدی عالم دامت
 و ر لب معر ما عیسیٰ دوراں حوامت
 چون سلیمان گرچہ داری حکم بر دیو و پری
 صد سلیمانی برنت کی سلیمان حوامت
 سوی حویتم حواں کہ من حوام ترا عاشق ہوا
 سوئے من بحرام تا سرو حراماں حوامت
 گوش کن اشعار ناصر بار داں اسرار او
 تا میان مردمان شاہ سخن داں حوامت

(۶) ذکر ملک الصلاۃ امیر یحییٰ الدین الطہرائی القزوینی رحمۃ اللہ علیہ،

۲۴ بوستان فصائل را وجود شریف او شجرہ ایست کہ اس میں نمرہ اوست،

در قصهٔ فریومد مدفون است و احقاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطن اند، امّا وریر حیر مکرّم حواجهٔ علاء الدین محمد انا عن حدّ ار صادید حراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وریر استقلال بوده و امور حراسان سالها بدو متوّص بوده و در قصهٔ فریومد شهرستان را او بنا کرده و عمارتی عالیهست و در مشهد مقدّسهٔ رضویهٔ علی ساکمهٔ السلام و الحیّۃ انوان و مساره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان حواست تا امور حراسان را مصبوط دارد و لشکر جمع کرد و سرداران برو حروح کردند و در شهر سه سع و ثلاثین و سعمائه ار سرداران هریمت خورد و اسکر سرداران اورا در نواحی کوهسار استراناد^۱ گرفته نقل رسانیدند،

(٧) ذکر ملک الافاصل امیر محمود المشهر ناس یِیِی رحمه الله،

و هو محمود بن یِیِی الدین الفریومدی بیت

چنان بود یدری کش جیبن بود فررید

جیبن بود عرصی کش چنان بود حوهر

^{۱۵} الحقّ امیر محمود ار فصلای عهد خود بوده احلاق حمید و سیرت یسندیده داشته طبع طرف و سخن دلیدیر دارد و ار دهقانی ناس حاصل ساحتی و فصلا و فقرار صیافت کردی و اکابر اورا حرمتی ریاده ار وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن اورا میجوایند تخصیص مقطّعات او که در محالاس سلاطین و حکام و صدور وررا و فصلا قدر^۲ و قیمتی دارد امّا درین کتاب یک قطعه و دو رباعی نت بمایم قطعه

ای دل آگه بیستی کر بیکرت باد فسا

ناگه انگیرد عماری چون ر میدان گرد گرد

ر اسر حدلان رمهریر قهر چون ررراب شود

هرکه دارد بُرد طاعت خان ر دست بُرد بُرد

بعارفان سراپرده سراجیه قدست
 که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
 به بی بیاری دیوانگان سلسله دارت
 که رمر عشق بود ناله سلاسل ایشان
 آب روی حوایان با رسیده بوصلت
 که نفس باطفه لال است در فصائل ایشان
 آه و ناله بیچارگان بی سر و یابت
 که حر تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان
 شاهدان معالی که جستم گوته بسیار
 نظر نگاه میدارد از تمایل ایشان
 آب دیده پیران زنده یوش عربست
 که حر تو نیست کسی زبر زنده مایل ایشان
 محوون یاک شهیدان عشق بیدل و دستت
 که هیچ دیده بدیدست دست قابل ایشان
 نال امله بی مثال آل عنایت
 که شد دلیل بررگان دس دلائل ایشان
 نعر قریب پیوستگان عالم یاکت
 که حر تو کس نبرد ره نفس کامل ایشان
 که با وجود نعیمی نعیم دورج ما شد
 رهائی ده از آن تا شویم واصل ایشان
 سررگوار خدا را بگویمت که مرا تو
 درس حریده مقصود سار داخل ایشان
 ولی جو کشتی نی شکند ر موج حوادث
 رساں نو تختہ حان مرا ساحل ایشان

بعد از آن در صدف سیئه اسان نصفا
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
سا ملائک یس از آن صومعهٔ قدسی را
گرد بر گشتم و بیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم و چون اس میس
همه او گشتم و برک دگری کردم و رفت

و مرقد مؤر او بنمود در صومعهٔ والد اوست در یهلوی والد روح الله
روحها و ارسل الیا فتوحها اما چون مؤرچا در حالات سرداران
حوصی سموده اند و فصلای تاریخ در باب احوال ایشان نوشته اند واجب
۱ نمود که درس مذکره انتحالی از تاریخ ایسان نموده شود چه اس طایفه فرقه
بوده اند شجاع و مردانه و محترم و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان
قرب سیحاه سال در اکثر بلاد حراسان حکومت و سلطنت کرده اند،
چون تاریخ سرداران از حورهٔ صسط مؤرچا بیرون رفته یکی که اگر
اطمانی درس باب رود حالی از فائده بخوهد بود، باید دانست که
۱۰ سرداران چه مردم اند و وجه تسمیهٔ ایشان چیست و چند کس از
ایشان حکومت کرده اند، اول عید الرراق است دوم وحیه الدین مسعود
برادر عید الرراق سیم شمس الدین فصل الله چهارم حواجه علی شمس الدین
یحیی یحیی کرانی ششم طهر کرانی هفتم حیدر قضاة هشتم حس
دامغانی نهم علی مؤید، و عید الرراق اول سردار بود و او یسر حواجه
۲ فصل الله ناشتبی است که در اصل از حدّام شاه حوس بوده است و این
ناشتین قریه ایست از قرای سرور و حواجه فصل الله مرد محترم بررگ
بوده و در املاک و اسباب دیباوی در ناحیت بیبق طبر بدانت و اورا
سه یسر بوده مهین عید الرراق و کهن وحیه الدین مسعود و بعد از آن
شمس الدین و عید الرراق حوالی شجاع و مردانه و تمام قد و بیکو
۳۰ صورت بوده و از سرور ملارمت سلطان ابو سعید خان بآدرناچان

در مصیبت ناله کم کن ر آنکه اس ماند ندانک
 زده را می بُرد گرگ و اُشتُر می‌کُرد کُرد
 هر کرا بود احتیاری وقت فرصت فوت کرد
 چوب مرد آن با سیاس یخرد با مرد مُرد
 ساقیا درمان ندارد خشک ریش رورگار
 ناده در ده تا فرو شویم ر روی دَر دَر
 دم مر اس میں اردهر کیں با مهربان
 بس امیر و یشتوارا استخوانها خورد خُرد

(وله ایضاً هذا الریاعی)

۱ خواهی که خدا کار نکو با تو کند * و ارواح فلک را همه رو با تو کند
 یا هرچه رضای او درو نیست مکن * یا راضی شوی هر آنچه او با تو کند
 و امیر محمود مدّاح جماعت سرداران بوده است و در شهر سه سه خمس
 و اربعین و سبعائه و دبعه حیات همگلاں قصا و قدر سیرد و در وقت
 وفات اس رباعی اساکرد
 رباعی

۱۵ مگر که دل اس میں یرحوب شد
 مگر که ارس سرای فانی چون شد
 مصحف بکف و روی بره چشم بدوست
 با بیک اهل حد ریان بیرون شد

قطعه

و اوراست اس قطعه در مراب و خود اسالی،

۲ ردم ار کتم عدم حیه بصحرای و خود
 ور حمادی سانی سهری کردم و رفت
 بعد ار آم کشش بس حیوانی برد
 چون رسیدم بوی ار وی گدیری کردم و رفت

عزیمت شہر سرور مودہ شہر را فتح کردند و از اتفاقات حسہ و آثار
دولت ایشان بود کہ در آن وقت امیر عبد اللہ مولائی دختر خواجہ علاء
الدین محمد را خواستکاری می نمودہ و از ترشیر چهل شتر قاش و زر و
ارشم ہر نمود می فرستاد و از راه بیابان نقریہ دویہ من اعمال بیہق
رسیدہ بودند کہ بحر عبد الرزاق رسید، برادر خود مسعود را فرستاد تا
آن مال را بالکل نصرف نمود و قوتی و شوکتی یافتند و اسیان گلہ سلطان
ابو سعید خان و خواجہ علاء الدین محمد را بپیر قریب سہ ہزار اسپ
کہ در اولک رادگان و سلطان میدان بود عبد الرزاق بخود رفتہ آن
اسیان را نصرف نمود و سرور آورد و دو ہزار بیادہ را سوار ساخت
۱ و خطبہ نام خود خواند و مدت یک سال و دو ماہ حکومت کرد و
خوس و اسفاس و حاحرم و بیار و محمد را در نصرف خود آورد، اما
مرد فاسق بود و بدحو و مردم آزار بود و در ماہ صفر سہ تمان و
تلایں و سمائہ بردست برادرش خواجہ وحیہ الدین مسعود کشتہ شد
و سب کستن او آن بود کہ حکایت کند کہ چون عبد الرزاق حکومت
۱۵ یافت کسی پیش خانوں خواجہ عبد الحق بن خواجہ علاء الدین ہدوی
فرمودی کہ ورر حراسان بود فرستاد کہ او را سکاح خود در آورد،
خانوں عار داشت کہ رن او شود، جواب فرستاد کہ من بعد از فوت
شوہر عہد کردہ ام کہ شوہر بکم، چون عبد الرزاق اس سخن شنید نار
کس فرستاد کہ اگر بخوی مسرر سود شغکم اس کار خواہم کرد، خانوں از
۲ نام و بگ اندیسہ کرد و گفت مرا امیر دہ روز مہلت دہد تا کار
ساختگی کم و بعد از آن ہرجہ فرماید حاکم است، و بعد از ہفتہ شب
از حصار سرور بگریخت و عزیمت بیٹانور کرد تا خود را پیش امیر
ارغون شاہ خان قربانی کہ در آن روزگار پادشاہ بیٹانور و طوس بود
برساند، عبد الرزاق برادر خود خواجہ مسعود را در عقب خانوں فرستاد
۲۵ تا او را و متعلقان او را نار گرداند، مسعود در رباط سکلیدر ناو

رفت و حان چون آثار مردانگی و شجاعت درو هم کرد اورا تربیت کرد
و بساؤل ساحت و جد گاه بدس شعل اشتعال داشت، حان اورا
بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد، چون وحوه تحصیل وصول یافت
باندك فرصتی تمام وحوه را بر انداخت و بلف کرد متردد و مصطرب
می بود و رجوع بوطن نمود با باقی املاك بدررا فروخته در باقی دیوان
تن نماید، در راه حر وفات ابو سعید حان بدو رسید، حرم شد و
بهای بدیه باشتین در آمد و اقرارا در یافت و آنچه شید بود حال بار
گفت، اساع و اقرارای او گله کردند که حواهر راده علاء الدین
محمد فرمودی آمد و چند روز است که درس ده بیدادی و حور میکند
۱ و ار ما شراب و شاهد میطلبد، عبد الرزاق گفت دنیا هم بر آمده است
در چین حالی عار و سگ روستائی بجهت چرا ناند کشید و هم در آن شب
بسر حواهر راده علاء الدین محمد ور بر رفتند و اورا دستگیر کردند و
بقتل رسانیدند و علی الصلاح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند
و دستارها و طاقیه ها بر دار کردند و تیر و سگ بر آن میردند و نام
۱۵ خود را سردار نهادند و ههصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند،
اس حر چون بحواحه علاء الدین محمد رسید حواحه جمال الدین محمد را
با يك هزار سوار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید، در طاهر قریه
معینه حرب کردند و لشکر حواحه علاء الدین محمد را شکستند، عبد
الرزاق مسعود را گفت که رود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را
۲ بساریم و در عقب لشکر شکسته با فرمود رانند و حواحه علاء الدین
محمد ار ایشان حر یافته فرار نمود با سیصد مرد بحاجت استرنااد رفت
و سرداران در عقب او روان شدند و در قریه دلاناد ار حدود
کوهسار کبود حومه حواحه را گرفتند و شهادت رسانیدند، و کان دلك
فی شهر سه سع و تلایین و سعمائه، بعد ار آن اموال و حرائس حواحه
۲۵ علاء الدین محمد را عارت کرده بطرف باشتین مراجعت نمودند و بالهور

مرد داشت و ایشان دواړه هراړ مرد بودید حار را شکستید و دیگر
 باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشید و ملک با ایشان در
 ولایت راوه مصاف داد و ملک را بیر شکستید، اما حواجه مسعود شخصی را
 فرمود تا صرتی بر شیخ حس رد و شیخ حس کشته شد و شکست ملک
 حسین معکوس شد، مردم ملک جمع شدند و حواجه مسعود هریت کرده
 بسرور آمد و کان دلك فی شهر سه ثلاث و اربعین و سعمائه، و چون
 اکثر بلاد حراسان بتصرف حواجه مسعود در آمد قصد فیروزکوه و
 رستمدر کرد و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدر
 اورا بحای تنگ و بیسته و کوه برد و یاعی شن شیخون کرد و لشکر سیاه
 ۱ یوش گرد او در آمدند و او و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند
 فی آخر شهر ربیع الاول سه خمس و اربعین و سعمائه، و حکومت حواجه
 مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او ارحام تا دامغان
 و ارحوشان تا ترشیر بوده و جماعتی دیگر که از سرداران بعد ارو
 حکومت کرده اند بوکران و بواب او بوده اند و صاحب قران سرداران
 ۱۵ حواجه وحیه الدین مسعود است و بعد ارو علام او آقا محمد تیمور دو
 سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست حواجه علی شمس الدین و سایر
 لشکر سرداران در سه سب و اربعین و سعمائه کشته شد و بعد از آقا
 محمد تیمور کلوا اسفندار که یکی از بوکران حواجه مسعود بود بمسد
 حکومت شست و یک سال و یک ماه حکومت نمود، چون مرد ردل و
 ۲ دوز بود و کار حکومت اروی ریتی داشت بار لشکر سردار باستصواب
 حواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردهم حمادی الآخر
 سه تمان و اربعین و سعمائه اورا کشتید و بعد از آن حواجه لطف الله
 بن حواجه مسعود را که اورا میرزا گفتندی خواستید که بر تخت سلطنت
 بنشیند، حواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است و راه
 ۲۲ و رسم سلطنت ندارد و می داند، حواجه شمس الدین فصل الله را که عم

رسید، حانون حرج و راری نمود که ای حواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من صعیبهٔ آدمی راده‌ام، حالصاً لله بر آن مباحث که من رسول شوم، چون حواجه مسعود مرد متدبّر و خدا ترس بود حانون را گفتم سلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردیده پیش عید الرّاق آمد، عید الرّاق گفتم حانون را آوردی، گفتم بدو بر رسیدم، عید الرّاق برادر را باسرا گفتم که تو مرد بیستی، مسعود جواب گفتم که ترا مرد و مسلمان بساید گفتم که بساید کار خود بر فساد نهاده، عید الرّاق خواست تا صریق برو رود، مسعود پیش دستی کرده تمشیر کشید، عید الرّاق خود را از دریچهٔ حصار بخاک رسر قلعه افکند، گردش خورد شکست، مسعود بخای او بمحکومت بستست، بررگان و اهالی حراسان اس کار را از مسعود یسیدیک داشتند و کان دلك فی شهر سه ثمان و بلتین و سعمائه،

حلوس حواجه و حیه الدس مسعود برادر عید الرّاق

و او مرد بیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود و مربیهٔ او دروهٔ اعلیٰ یافت و بيشاور و حام را مسخر ساخت و ارعون شاه خان قربانی ارو مهمم شد و ههصد علام ترك داشت و دواره هار سیاهی را علوفه داد، با دو هار مرد در يك رور هفتاد هار مرد را بيشاور از لسكر خان قربانی بستگست و هشت هار مرد سواره و بیاده را در صباح در قرنه یوست فروش که همراه امیر محمد ترکان بودند و بیست هار مرد را در بمار پیشین در ديه نفیستان که همراه قراوقای خان قربانی بودند بستگست و بمار دیگر هان رور ارعون شاه با سی هار مرد سر او رسید در صحرای اردو عش او را بیر برد و از عهد آدم تا رمان او هیچ آفرینک این کار نکرده و مؤرّحان بیاورده‌اند و حواجه مسعود در آخر عمر مرید شیخ الشیوخ حسن حوری قدس الله سرّه العریر شد و باتفاق شیخ قصد طعایمور خان کردند و در ۲۵ لب آب اترك با خان مصاف دادند و خان با وجود آنکه هساد هار

یوسف تقی میرساند و در حبسه خانه او روری یح حبسه مکمل شدی و
 بر اکثر بلاد حراسان یح سال نکسری کم حکومت با استقلال نمود و چون
 مرد فحش گو و بد زبان بود آکار ارو بهور شدید و حیدر قصاب در
 قلعهٔ سروار اورا نکشت در شهر سه ست و حمسین و سعمائه و عمر او
 ۵ یحماه و شش سال بوده است، حلوس امیر بجی کرانی، و کراب ار قرای
 بیہق است و حواحه بجی بوکر حواحه مسعود بوده و پیش حواحه مقرب
 بودی و مرد برک راده است و بعد ار حواحه علی تمس الدس بر مسد
 حکومت قرار یافت و سیہسالاری بیہلوان حیدر قصاب داد و در ولایات
 سردار بیہرود و طوس را ار بصرف حای قربانی و امیر علی رمضان
 ۱ بیرون آورد و حرایہائی کہ لشکر حای قربانی در طوس کردہ بودند
 ثلاثی آن مسعود شد و قنات ولایت طوس و مسہدرا حاری ساخت و
 درویشان شیخ حسن را حرمت میداشت و در رورگار او لشکر عاران حان
 کہ یادشاه سمرقند بودہ تا حدود بیہق آمدند، امیر بجی یدیرہ شد و
 حواست تا جنگ کد، آن لشکر ارو متوہم شدید و با صلح مراجعت
 ۱۰ نمودند و در اوّل سلطنت امیر بجی با طعاتیمور حان صلح نمود و در تانی
 الحال در سلطان دوس استرنااد قصد طعاتیمور حان کرد و در رور طوی
 بررگ طعاتیمور حان را شہید ساخت و اس صورت شرح قلب ارس
 گذشتہ و در شهر سه تسع و حمسین و سعمائه امیر بجی کرانی بردست
 مقرّبان خود تسعی برادر رس او علاء الدولہ کشتہ گردید و چہار سال
 ۲ و ہشت ماہ ار دامعان تا حام بخورد و بیست و دو ہزار لشکری داشت
 و مرد ہمار گذار و اہل طاعت و بلاوت کلام بودہ اما قتال سیاک بود
 و گاہ گاہ خشکی دماغ و حوں اورا عارض شدی، و بعد ارو بیہلوان
 حیدر قصاب و آکار سردار برادر امیر بجی امیر طہیر الدس کرانی را بر
 مسد حکومت نشانیدند، حلوس حواحه طہیر الدس کرانی، او مرد فقیر
 ۲۰ مشرب و کم آرار بود و یکسال نامارت و حکومت موسوم بود و بلہو و

او بود سیاست او نیکار حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعارت کرد و مردی حواجه و ش و رعیت شکل بوده و خود را حلع کرد که من شایسته این کار بیستم و چهار حرور ابریشم از حرانه برگرفت و از عوای سلطنت هان سلامت بیرون برد و مملکت را بحواجه علی شمس الدس سپرد و کان ذلك فی دی الحجة المحرام سه سح و اربعین و سعمائه،

حلوس حواجه علی شمس الدس حتی،

و او مردی دانا و مردانه بوده کار سرداران را رواجی داده و با سلطان رورگار طعا تیمور خان صلح کرد بر آن حمله که ولانانی که بتصرف حواجه مسعود بوده بتصرف او باشد و هزده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرقه الحال داشتی و نکفایت رنگانی نمودی و با مخترفات سروار شریک شدی و گوید که مرسوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و دادی و امیر سید عز الدس سوعیدی که یدر سید قوام الدس است که سادات ساری و حکام آخا از نسل وی اند رورگار حواجه علی شمس الدس یشوای درویشان حسیه بود و از حواجه علی اندیساک و متوهم شد و امیر قوام الدس را همراه داشته طرف ماربدران روانه شد و در راه بخوار رحمت ابردی انتقال نمود و امیر قوام الدس بطرفه یدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و ماربدران مرید او شدند و سلطنت آن دبار تا بدس رورگار در دست تصرف اولاد و اعقاب اوست، اما حواجه علی شمس الدس ابواب فساد را در سروار مسدود ساخت و یا بصدد فاحشه را رن در جاه انداخت و سیاست او مرتبه بود که هر کس را از ارباب و لشکری که طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنگاه برد او رفتندی و در سروار اساری ساخت که شتر بر نام او با نار بالا رفتی و مسجد جامع سروار را عمارت کرد و حوصی و یایابی در میان مسجد جامع سروار ساخت و بعضی مردم سروار بسبب او را محتاج بس

وكان ذلك في شهر ربيع الثاني سنة احدى و ستين و سعمائه،
 حلوس امير راده لطف الله بن حواجه مسعود، چون يهلوان حيدر بدر
 حصار اسفراين كشته شد يهلوان حس دامعاني و حواجه نصر الله ماشيني
 که از آكابر و امراي سردار بوده اند امير راده لطف الله را بر نخت مملكت
 ° نشانديد و ارباب و اهالي سرور بدس كار شادمانها نمودند و باستقبال
 امير راده بيرون آمدند كه آب رفته بار در حوي سلطنت آمد و تهيتها
 كردند و بارها ريختند، چون حكومت او يك سال و سه ماه رسيد
 ميان او و يهلوان حس دامعاني بر سر كستي گيران سرور تعصب دست
 داد و امير راده لطف الله يهلوان حس را دشنام داد و يهلوان حس با
 ۱ او كيهنور شد و بس سرور شد و او را دست گير كرد و نقاره سام
 خود رد و امير راده لطف الله را بد كرده بقلعه دستخردان فرستاد و در
 آحر رحب المرحب سبهاني و ستين و سعمائه فرمود با او را قتل رسايدند،
 يهلوان حس دامعاني، مرد ير دل و حوامرد بود اما در راي و تدبير خطا
 نمودی، ميان او و درويش عربر محدي سارع افتاد و لشكر كشيده و مشهد
 ۱۰ مقدسه را مستخر ساخت و درويش عربر در آنجا عبادت مشغول بود، او را
 نگرقت و گفت تو مرد اهل طاعتی من از حدي ميترسم كه ترا نكشم بر
 خير و از ملك من بيرون شو، درويش عربر احاطت كرد و او را دو
 حروار ابريشم داد و از ملكش احراج كرد و او بطرف اصفهان رفت و
 در رمان يهلوان حس دامعاني امير ولي در استرآباد استقلال يافته بود،
 ۲ ميان او و امير ولي مبارعت افتاد و يهلوان حس دامعاني تش هراس
 سوار مكمل دو اسبه باسترآباد برد و امير ولي با ههصد سوار لسكر
 يهلوان حس را بشكست و درس حال حواجه علي مؤيد حسر خود را كه
 امير نصر الله كهستاني ميگفتند در دامغان نگرقت و درويش عربر را كه
 پهلوان حس او را از حراسان احراج كرده بود از اصفهان طلب كرد
 ۲۵ و حواجه نصر الله را بطرف كعبه روانه ساخت و فرصت يافت و اتفاق

لعب برد مشغول بودی، در رماں او سرداران نزل یافتند و یهلوان
حیدر بدو گفت که مردم ار تو نا امیدند اما حواحه طہیر گفت کہ من
در اوّل میداستم کہ این کار را تعہد میتوانم کرد و بالحاح تما اختیار
مودم، اکنون قرۃ اللہ دست ار من بدارید تا نراعت بدرویتی خود
مشغول شوم و خود را ار حکومت عزل کرد و کوچ و اطفال خود را ار
قلعہ سیدوند کہ در تہر سروار است نفرہ کراب برد و عزل امیر
طہیر الدس در سیردہم رحب سہ ستیں و سہائے بود، رباعی

خوش وقت کسانی کہ ریا بستند
در بر رح مردمان نادان بستند
کاعد بدربند و قلم شکستند
ور دست و رباں حرف گیران رستند

حلوس یهلوان حیدر قصّاب، او ار دہ حتمّ است و نوکر حواحه علی
شمس الدین بودہ و در رورگار مشار الیہ یکی ار بریت یافتگان او حیدر
بودہ و بعد ار حواحه علی شمس الدس در میان سرداران حشّتی یافت
و ۱۵ مرد یهلوان و اهل مروّت بود و سہرہ عام داشت، مدّت یک سال و
یک ماه حکومت کرد و بصر اللہ ناشتیی در اسرایس بدو ناعی شد و او
بیاح ہرار مرد بدر قلعہ اسراس آمد و مدّت یک ماه حصار را در بدان
کرد و بعد ار آن روری یهلوان حسن دامعانی کہ ار بررگان سردار بودہ
و ار رورگار حواحه مسعود در میان سرداران مشار الیہ بودہ و سیہسالار
۲ یهلوان حیدر قصّاب بودہ نا محمد خطانادی و قتلوق بوقا اتفاق کردند
و در طہارت گاہ یهلوان حیدر را رحم رده شہید کردند و در بیرون
حصار تہر سراورا بریدند و یهلوان بصر اللہ ناشتیی را آوار دادند و
حواحه لطف اللہ یسر حواحه مسعود در حصار اسراس بود و یهلوان
بصر اللہ و یهلوان حسن دامعانی ہر دو ابانک حواحه لطف اللہ بودند
۲۵ بقارہ سام امیر رادہ لطف اللہ ردند و سر یهلوان حیدر را بسروار فرستادند

بوده و بی مشورت او کار فیصل می رسید و بعد از بهار حس دامغانی
 بر سر حکومت استقلال متمکن شد و کارها را صط موده و رعیت را
 اسماالت داد و در سه ست و ستین و سعمائه بر مستقر کامرانی قرار
 یافت و خطبه و سکه نام خود فرمود و در روزگار او حلابی آسوده
 ه گشتند و از رعایا ده سه محس گرفت و بیک دیار دیگر تعرض رسانیدی
 و بکحدائی در رمان سلطنت خود شروع نمود و پیوسته حامهٔ بی تکف
 یوتیدی و در سهرهٔ او خاص و عام مخطوط گشتیدی و هر سال بو حانهٔ
 خود را بتاراج دادی و تنها در محلات بیوه ربا را درم و طعام دادی و
 اول کاریکه کرد درویش عرب را بکشت و مکر درویشان شیخ حس شد
 ۱ و مرار شیخ حس و شیخ حلیه را مرر بارار ساخت و در ممالک سردار
 بفرود و نر شیر و قهستان و طس و گیلکی را مسخر ساخت و از دامغان
 تا سر حس محورهٔ بصرف او در آمد و در رمان دولت خود با حصرت
 امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور گورگان یخوتی و مصادقت کردی و
 دوستی و محبت مودی و بکرات اورا نامیر ولی مصاف دست داد و
 ۱۵ حصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سروار را محاصره کرد
 و حواجه علی مؤید استعانت نامیر تیمور گورگان برد و تانو نام شخصی را
 سمرقند پیش صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم
 امیر تیمور گورگان لشکر بحراساں کسید و حواجه علی مؤید تا سر حس
 باستقبال امیر تیمور گورگان رفته سوارش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر
 ۲ تیمور گورگان را انار الله برهانه از استقبال او با او مصادقت واقع شد
 و حواجه علی مملکت حراساں را نامیر کبیر تیمور گورگان سیرد و ملازمت
 صاحب قرانی مشغول گردید و حالات حواجه علی مؤید طویل است و
 درس بدکره ایراد مجموع متعذر نمود، حکایت کسد که صاحب قرانی را
 التفات تمام بحواجه علی مؤید بودی و بیک رمان از صحت او شکب بداشتی
 ۲۵ و بارها بر رباں مبارک رابدی که من عمر خود متین تر و بر قاعده تر از

درویش عربی دم سلطنت زدند و مردی که از جنگ گاه امیر ولی از لشکر یهلوان حسن گریخته بودید بسیاری آواره حواجه علی مؤید دامغان رفتند و او را سرورار دعوت کردند و او دو هزار سوار دو اسبه با اتفاق درویش عربی برداشت و عربیت سرورار کرد، روز در معاکی فرود می آمدند و شب می ماندند و یهلوان حسن دامغانی درس حال بعد از هریت استرنااد بمحاصره قلعه شقاف مشغول بود و حواجه علی مؤید صیقلگاهی که درواره سرورار را کشادید سرورار دخول کرد، مردمان می پداشتند که یهلوان حسن رسید و دعا میکردند که آفتاب دولت حواجه حسن بکوه پیوسته باد و بانا شمس مسکین میگفت که حسن به علی مبتدل شد و مردم را تحقیق شد که این حواجه علی مؤید است و حواجه بقاره سام خود رد و حواجه بوس سمانی را که ورور یهلوان حسن بود بردار کرد و تعزیت امیر راده لطف الله داشت و کثابت سرداران نوشت که شما بدس دامغانی حرام ملک بد اصل چه میکید و از ملازمت او عازبدارید، ایک حربه را قسمت میکم اگر دیر رسیدید مجلس خواهید ۱۵ ماند باید که سر حسن دامغانی را همراه خود بیاورید و اگر نه بدس سو میائید که زن و فرزند شما در معرض تلف خواهد بود و یهلوان حسن در شقاف بود که خط حواجه علی مؤید سرداران رسید با یهلوان حسن خلاف کردند و او را دستگیر ساختند، او دانست که کار از دست رفت و راری میکرد که مرا رند پیش درویش عربی رسانید که من با او ۲ بیکوئی کردهام، او را سخن نگذاشتند و فخر الدس غلطای را فرمودند تا گردن او را برد و سر او را سرورار زدند و کان دلك فی شهر سه ست و ستین و سعمائه و انام حکومت یهلوان حسن مدت چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از نصرف سردار بیروب رفت، خلوس حواجه بمحمد الدس علی مؤید طاب راه، مرد سعادتند و اهل دل بود و ۲۵ اصیل راده و از رورگار حواجه مسعود در میان سردار صاحب اختیار

و محبوب و علما و فضلا محبوب و مشکوب باشند چرا باید که کسی برخ
تکرار یرد دارد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کتیف سارد،
مجلس شاه او استحقاق با رفته بار گشت و مترنم این رباعی دلوار
شد،
رباعی

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن
تا برد عرب را بسوی حواری چو من
خواهی که شوی قبول ارباب رمن
گُشک آور و ککری کن و ککری رن

عربی 'ورا درس باب ملامت کرد که از علم و فصائل احتساب نمودن
۱ و با وجود هنر و فصیلت که تراست بحسب محسوس مشغول بودن از طریق
عقل عید می نماید، او این قطعه برو خواند

ای حواحه مکن با نتوانی طلب علم - کاندر طلب راتب هر روره نمایی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آمور - با داد خود از مهتر و کهتر بستانی
هرلیات و مطایبات و اهاجی عید و رسائل که درس باب تالیف نموده
۱۵ شهرتی عظیم دارد و اراد اس نوع کلام درس کتاب یسندک بیامد،
حکایت کند که جهان حاتون نام طریقه و مستعدۀ رورگار و حمیلۀ دهر
و شهرۀ شهر بوده و اشعار دلیدیر دارد و از آن جمله اس مطلع قصید
مطلع
اوراست،

مصور نیست که صورت ر آب میسارد
۲ ر درّه درّه حال آفتاب میسارد

و جهان حاتون را با حواحه عید مشاعره و ماطرده است و عید در باب
او میگوید،

گر عرهای جهان روری بهدستان فتد
روح خسرو با حسن گوید که اس گُش گفته است

علی مؤید مردی بدینام و حصرت سلطان صاحب قران امیر تیمور گورگان
چندانکه سلطنت حراسان را بدو عرص کرد قبول نکرد و گشت نقیه عمر
میخواهم که در قدم شما سر برم و مدت هفت سال حواحه علی مؤید با
صاحب قران مصاحب و ملازم بود مع حواهر رادگان و اقربا، و سلطنت
حواحه علی مؤید از ولایت سنا تا ولایت تون و قاس و از حدّ حام تا
دامغان هزده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت
صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در ولایت حوبره
که از اعمال حورستان است در شهر سه تمان و تمایس و سعمائه سعادت
شهادت مشرف شد و نعش او را سرور آورده و از نوهم درویشان
۱ شیخ حسن محیی دوس ساختند و بعضی گویند که در گسد امام راده
حسرو حردست و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماه روی که در
سوق شهر سرور واقع است مدفون است و عربری در تاریخ وفات
حواحه علی مؤید اس بیت میفرماید،

بر دال محمد جو بهی يك سطره * تاریخ وفات محم دس حواحه علیست
۱۵ و بعد از حواحه علی مؤید از سرمداران سلطنت منتقل شد و حراسان
با ممالک صاحب قران اعظم امیر تیمور مصمم شد، و الله تعالی اعلم
بالصواب،

(۸) ذکر منجر الصلاة حواحه عید راگانی،

مرد خوش طبع و اهل فصل بوده و هر چند فاصلات او را از جمله
۲ هراان میدارند اما در فصول علوم صاحب وقوفست و در رورگار شاه
ابو اسحاق در تیرار تحصیل علوم مشغول بودی، گویند نسخه در علم
معانی بیان نصیف کرده سام شاه ابو اسحاق میخواست تا آن نسخه بعرض
شاه رساند، گفتند که مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است، عید
۲۴ نعت نمود که هرگاه تقرب سلطان مسخرگی میسر گردد و هراان مفعول

نو بد هم، تحت مساعد تو شد تا ار رباں من این گشتی، حواحه سلمان
عید را خدمتکاری نمود و سوار ساحت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد
الیوم تا یکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و همواره حواحه سلمان ار
رباں عید هراسان بودی و او را مراعات کردی، و اس شعر عید راست
جهت قرص گوید،

- مردم نعیش خوشدل و من مستلای قرص
هرکس نعیش و شعلی و من در بلای قرص
قرص خدا و قرص حلالی نگردم
آیا ادای قرص کم با ادای قرص
در کوچه قرص دارم و اندر محله پیر
در شهر قرص دارم و اندر سرای قرص
عرقه کم نقرم ایتل و خود خویش
گر بشوم دهد شهرم سرای قرص
عرصم جو آب روی گدایان باد رفت
ار من که خواستم ر در هر گدای قرص
ملکم می خرد و هر را رواج بیست
میگیرم ار رکات بیام چه حای قرص
گر حواحه تربیت نکد مر عید را
مسکین چگونه بار دهد ار حمای قرص

۱

۱۵

۲ بحلال و قدر دو الحلال و کفی به شهیداً که ار رورگار عید گذشته اس
دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچ کس را در
بیافته است که بفلکت رعیتی مبتلاست و ار هجوم قرص حواهاں در بلاست،
عید ار من عید سبکبارتر بود چه اگر قرص داشت محصل داشت اگر حد
اروی خریدند مهرل مشغول می بود و ار سفره بررگان مالی می رنود،
۲۵ این دعاگو که ار آغار تابشیر صبح سعادت اس خانواده دولت را رسد راده

گویند که حواجه امین الدین که در عهد شاه ابو اسحاق وریر با قدر
و منزلت بوده چهار حابور را سکاچ خود در آورد و حواجه عید در
آن باب میگوید،

وریرا چهار فحہ بیوفاست * ترا از جبین فحہ نگ بیست
• برو گس فراح دگرا بخواه * جدای چهار را چهار نگ بیست
حواجه سلمان در حق عید اس قطعہ میگوید،

قطعہ

چہی و شاگو عید راگانی
مترست بہ بی دولتی و بی دسی
اگرچہ بیست ر قروس و روستا رادست
و لیک میشود اندر حدت قروبی

و راگان از اعمال قروس است، حکایت کند که حواجه سلمان بوقت در
سفر مختتم وار بر کنار آبی فرود آمد، عید راگانی پیاده بدان مجلس
رسید، سلمان گفت ای برادر ارکا میرسی، گفت از قروس برسید که
از اعتبار سلمان یاد داری، گفت یک دو بیت یاد دارم، گفت بخوان،
۱۵ عید این دو بیت بر خواند

من حرانایم و ناده یرست * در حرانات معان عاشق و مست
میکشدم جو سو دوش بدوش * میریدم جو قدح دست بدست

این دو بیت بر خواند و گفت حواجه سلمان بزرگ و فاضل است این
نوع شعرا مرا گمان نیست که بدو مسوب توان کرد، غالب طن من آن
۲ است که این شعرا رن حواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن
بدو مسوب کردن اولیست، حواجه سلمان بهم بر آمد و از روی فراست
در یافت که این مرد بیست الا عید راگانی، سوگندش داد و اقرار کرد
که من عیدم و با حواجه سلمان عتاب کرد که با دیک شو مردم کردن
۲۴ عیب و فحش است، من عریض تعداد خاص بجهت تو کرده بودم تا سرای

حان اورا بحکومت فارس فرستاده بودند و شاه ابو اسحاق پادشاه بیکو
 احلاق و یاکیره سیرت بوده است اما همواره بعیث و لهو و طرب مشغول
 بودی و معطیات امور پادشاهی بیرداحتی، محمد مطهر برو حروح کرد و
 اورا و حامدان اورا مستأصل ساحت، حکایت کسد که محمد مطهر ار
 ۵ برد لشکر شیراز کشید بقصد شاه ابو اسحاق و او بعشرت و لهو مشغول
 بودی و چندانکه امرا و وررا گفتندی که ایک حصم رسید نعاول کردی
 با حدیکه گمت که هر کس ارس نوع سخن در محاس من گوید اورا
 سیاست کم هیچ آفرید حردشمن بدو میرساید نا محمد مطهر بر در شهر
 شیراز برول کرد اسرا هم بدو می گفتند، امین الدس حهری که بدیم و
 ۱ مقرب شاه بود روری شادرا گمت بیا نا بر نام بماشای بهار و نرج شکوفه
 رارها کیم که عالم رسک بهشت برس و رمین عبرت کارگاه چین شد و
 شادرا بدس بهانه بر نام کوتشک بر آورد، شاه دید که دریای لسكر در
 بیرون شهر مواج است، پرسید که چه میشود، ورر گمت لشکر محمد
 مطهرست، شاه بسپهی کرد که عجب الله مردکیست محمد مطهر که در
 ۱۵ چین بومهای خودرا و مارا ار عیش و حوشدلی دور میگرداند و اس
 بیت ار شاهنامه بخواند و ار نام فرود آمد،

بیا نا يك امسب بماشاکیم * چو فردا رسد کار فردا کیم
 عهلا اس عقلت را ارو پسیدید بداشتند و عن قریب ملك ارو بدشمنان
 او منتقل شد و او بدست سلاطین آل مطهر هلاک شد و کان دلك فی
 ۲ شهر سه سه و اربعین و سعمائه و اس بیت درس حال مناسب
 بیت

سی شاه عاقل باری بشتست * که دولت باری برفتش ر دست
 و رعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بده و بعد ار شاه ابو
 اسحاق مردم فارس بدحال شدند و نأسف روزگار او میچوردند و حواحه
 ۲۵ حافظ در آن باب این قطعه میفرماید،
 قطعه

بوده باشد و احداث این مستند درس دولت حانه حان سیاری و بیکو
 سدگی کرده باشد الیوم مدلت حاکسوری لب بانی حاصل سارد و
 محصلان شدید و عملداران یلید اس لهره را ارو در رباید و اس سه
 مُلک یدری و موروثی رور برور برورشد و ار در حانه های بدگمانان
 قرص کد و ار مهیب محصل رور چون حقّاش در سوراخی شود و شب
 بر در حانه های عملداران داد حواش نماید بیکس که اگر وقوف باشد ارباب
 حکم و فرمان این مدلت در حقّ اس حاکسار بیسند، و اس عرل
 عیدراست،

رسد یشتی رویت جمال مه بکمال
 ۱ بر در نکبت موت صا حر شمال
 رسد به تیر نظر عمرهات سانه مهر
 کشد بگوشه چشم ابروت کمان هلال
 نوئی که آب حیات ار لمت بود سابل
 خوشا کسی که کد نالمت حواب و سوال
 ۱۵ کسی گردد بددان کام آن لب لعل
 که شد ریان رده در هر دهس سان حلال
 صا به یسئی رامت مهاد در دم صبح
 هرار سلسله بر دست و یای آب رلال
 فکد در یس هر هفت یرده مردم چشم
 ۲ بانتظار بو بهوسته های حواب و خیال
 حرام گشت بعیر ار عید در عشقت
 ساعران تحیل مای سحر حلال

اما شاه ابو اسحاق یبستر ار حروح آل مطهر حاکم شیرار و فارس بود،
 یادشاه مستعدّ و معاشر بود و هرمدان را تربیت کردی و فصلا و شعرارا
 ۲۵ مکرم و موقر داشتی و او ار نژاد محمد شاه انجوست که در عهد عاران

یک را پدر معمر بود، گفت آنکه پدرش وزیر سلطان باشد، محمد
مطهر بر دقت دهی استاد آفرین کرد و سید حلال الدین را طلب کرد
و گفت قطعه نویسی تا خط ترا بنامش کنم، سید راده بدیهه این قطعه
نظم کرد و قلم بر دست گرفته کتابت نمود و بدست سلطان داد، قطعه
چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود

لعل و یاقوت شود سنگ بدان حارائی
یاکی طیت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر ار فلک میانی
در من این هر سه صفت هست ولی می باید
تربیت ار نو که حورشید جهان آرائی

محمد مطهر در حسن خط و ربائی شعر و قابلیت سید راده حیران نماد
و سید عصدر را گفت که اس یسر صاحب فصل است و مرا آرزو کرد
که اورا ملازمت فرمایم اما چون ساده رویت اندیشاکم ار زبان مردم،
در تربیت او تفصیر مکن، و ده هزار درم سید راده حلال الدین انعام
فرمود که اس مال صرف مردم اهل کن و در کسب فصائل اهل مکن،
سید راده حلال الدین بعد ار آن انواع فصائل را حیاره کرد و در شعر
و شاعری سرآمد روزگار و نادر زمان خود بوده و سلطان سعید
بایسعر را الثناء بدیوان سید حلال الدین راده ار آن بود که شرح
نواں کرد و شعر اورا بر شعر اقران او فصل دادی و سید را در مدح
۲ آل مطهر قصاید عراست و ترجیع همت رنگ میگوید که فصلا آن را مسلم
میدارند و مطلع آن قصیده ایست،

بارار شکوفه گشت فصای چمن سفید
اطراف دشت گشت ر برگ سمن سفید
در حب رنگ زاله و سرحی لاله هست
دُرّ عدس سیاه و عقیق یمن سفید

عهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق
 به یاج شخص عجب ملک فارس بود آباد
 محبت یادشهی همجو او ولایت بخش
 که گوئی فصل رود او عدل و بخشش و داد
 دوم نقیه اندال شیخ امین الدین
 که بود داخل اقطاب و مجمع اواناد
 سیوم جو قاضی عادل اصیل ملت و دس
 که قاضی به ارو آسمان ندارد یاد
 دگر جو قاضی فاصل عصد که در نصیف
 ساء شرح مواقف سام شاه بهاد
 دگر کریم جو حاجی قوام درسا دل
 که او بخود جو حاتم هی صلا در داد
 بطیر خویش به نگداشتند و نگدشتند
 حدای عز و حل جمله را بیامرداد

۱۵ (۹) دگر مهر السادات سید حلال الدس س عصد رید درخته،

سید صحیح السب و فاصل شریف المحسب است و اصل او ار دار
 العبادۀ برد بوده و یدر او سید عصد سرورگار محمد مطهر وریر بود،
 حکایت کند که روری محمد مطهر بمکتب در آمد دید که سید راده
 نکات مشغول است، پرسید که این کودک یسر کیست، گفتند یسر سید
 ۲ عصد است، دید که جمال نا کمال دارد و فراستی رسا و کلاهی موروں،
 ار معلّم پرسید که در مکب کدام کودک ار شاگردان شما بهتری نویسد،
 مولانا گفت هر کدام قلم بهتری تراشد، گفت کدام یکی ار ایشان قلم
 بهتری تراشد، گفت هر کدام قلم تراش نیر دارد، گفت قلم تراش نیرتر
 ۲۴ که دارد، گفت هر کدام را که یدر متوّل و معمر تر باشد، گفت کدام

حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بعزم ریارت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدار عراق عرب افتاد و بعثه یوسئ آن آستانه شریف مشرف شد و اس مفت بر روصه مطیره مؤره آن حضرت مطلع حواید،

ای ر بدو آفریش پیشوای اهل دس
وی ر عرب ماح ناروی نو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت را کرم الله وجهه بحواب دید که عذر حوائی او میکند که ای کاشی ار راه دور و درار آمدن و ترا دو حشست بر ما یکی حق مهبانی و یکی حق صله شعر، اکنون نابد که بصره شوی^۱ و آنجا ناررگانیست که اورا مسعود بن افلح گوید، ار ما سلامش رسائی و گوئی که در شهر عمان درس سال در آب کشتی بو عرق خواست شدن، يك هزار دیار بر ما بدر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا سلامت بساحل رسانیدیم، اکنون ار عود آن بدر آی و ار حواحه ناررگان در رستان، کاشی بصره آمد و آن حواحه را پیدا ساحت و یعام^{۱۵} امیر المومنین علی با ناررگان رسانید، ناررگان ار شادی چون گل بسگفت و سوگند خورد که من این حال بهیچ آفرید نگفته ام و فی الحال در تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مرید ساحت و شکرانه آنکه فریادرس شاه ولایت شد دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقرای شهر داد، و مولانا حسن در عهد شباب مرد بیگو صورت و سیرت و^۲ حداترس و متقی بوده و غیر ار مایق ائمه چیری نگفتی و مدح ملوک اشتعال نکردی و قصاید او در مایق شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم بوده که در جه تاریخ بوده و الله اعلم، مدفن او در سلطانیه عراقست و در عهد سلطان محمد حداد بود، اما شهر آمل ار حمله بلاد قدیم است و سای آن را گوید حمشید کرده و بعضی گوید که افریدون^{۲۵} ساحت و حالا چهار فرسنگ علامت شهرست که محسوس میشود و هرحا

عَرَل

و اس عَرَل سَیِّد حلال فرماید،

عاشقان اوّل قدم بر هر دو عالم میرسد
بعد ار آن در کوی عشق ار عاشقی دم میرسد
حرعه بوشاب بلارا شادمانی در عهست
شادمان آن دل که در وی سگّه عم میرسد
نا بر آمد ار گدائی کام ما در کوی دوست
کوس سلطائی ما در هر دو عالم میرسد
ار خیالات رحمت سکیب هبی نابد دلم
حورباں قدس آئی بر جهنم میرسد
عقل کلّ با عشق میگوید که بر من رحم کن
رورمدان سجده با افتادگان کم میرسد
حیل مرکبات دو صف آراسته بر روی هم
ریش خوب میشود هرگه که بر هم میرسد
ساکسار آستان عشق ماسد حلال
ار فراغت یشت یا بر ملکیت حم میرسد

(۱) ذکر افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه،

ار حمّه مادحان حصرت شاه ولایت یاه امیر المومنین و امام المّنین اسد
الله العالی علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه بود و هیچ کس متانت و
لطافت او سخن نگفته است، مرد دانستهد و فاصل بوده است، اصل او
۲ ار کاشان است اما در خطّه آمل متوالّد شد و آنجا نشو و نما یافته
چنانکه میگوید،

مسکن کاشی اگر در خطّه آمل بود

لیکن ار حدّ و یدر مسکن نکاشان میرود

۲۵ گوید که مولانا حسن بعد ار ربّارت کعبه معظّمه شرفها الله و حرم

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و اس نظم تحسین بلیع فرمود و گفت
ای مولانا همه را بیکو گنتی و هیچیاست اما مشکل که پیری حوایی مدلل
شود که کافور حای مشک گرفته و سن رار بر حای ارعوان بسته، آب
حوایی ار حوی دیگرست و دُرد پیری ار ححانه و سوی دیگر، و این
عرل پیر اوراست،

ارین دیار برقیم و حوش دیاری بود
ناب دده بستیم اگر عماریه بود
ر آستان شریف اگر فتادم دور
گهان مر که درس کارم احتیاری بود
اگر بدولت وصلت بهیرسید گدا
بشست و حاست بحیل سگانت ناری بود
دلا نحر سور و سار با حواریه
که وصل ناز عجب رور و رورگاری بود
حلال رفت و ترا بعد ارس شود معلوم
که آن شکسته و مسکین چگونه ناری بود

۱

۱۵

اما ابو الفوارس حلال الدس شاه شجاع جراح دودمان آل مطهر بود و در
علم و مروّت و فصایل یگانهٔ رورگارست بعد از محمد مطهر در عراق
عم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت، عالم پرور و شاعر نوار
بوده و علما و فضلا در علوم سام او تصانیف مرعوب پرداخته‌اند و او
۲ پادشاه اهل فصل بوده گوید پیش مولانا قطب الدین راری علیه الرحمة
شرح طوابع اصفهانی خواندی و با وجود فصیلت مهات عظیم داشتی
چنانکه ملوک اطراف او اندیشه‌ناک بودند و بعد از رورگار پدرش
میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تاراع شد و در اتای
راع شاه محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه
رباعی

۲۵ میگوید،

رمین را نکاوید حشمت یحیی و سنگ ریخته طاهر میشود و چهار گند
است در آن شهر که مقبره افریدون و اولاد او گوید آنجاست، فی کل
حال از رورگار افریدون تا رمان مهران گور نختگاه ربع مسکون آمل بوده
و در کتاب ممالك و مسالك علی بن عیسی کمال ایچین آورده،

۵ (۱۱) ذکر ربه الافاضل مولانا حلال طیب شیرازی عظم الله مصححه،

مرد اهل بوده و رورگار آل مطهر در فارس حکیم و طیب بوده و با
وجود حکمت و طهارت شعر بیکو میگفت و علم شعر بیکو میدانست و
داستان گل و رور را او نظم کرده در شهر سه ربع و تلتین و سیمائیه
و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در میان متدیان و جوانان متداول
است هر چند متوئی آن حالی از فتوری بیست اما رواب و صافست،
چین گوید که مولانا سببی بستانوری در يك ماه بیست نسخه گل و
رور نوشته از قدرت او بر کثافت بخت است، گوید که مولانا حلال
طیب حقه مهرج جهت شاه شجاع بیاورد و حواص آنرا درس شعر نظم
کرده برد شاه شجاع عرص کرد،

حلال ساخته است اس مهرج دلخواه

۱۵

برسم پیشکش آورده برد حضرت شاه

بدن قوی کد و طبع شاد و فکرت تیر

حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه

شود بدیل می باب در ترح طبع

بود بجای سفقور در بخت ماه

۲

و گرتاول او در شب اتفاق افتد

مش عدا طلب هم ر نامداد یگاه

حوالی آرد و پری کد بدل نشاب

موافق بدست او جو روح بی اشیاء

۲۴

سرو تو حاب یدر همجو من بهردی کوش
که حواهریت بیاد ر مادر دلشاد

(حواب سلطان اوپس شاه شجاع را)

اها تهی که باوصاف فصل موصوفی * شهشهی جو تو ار مادر رمانه براد
رفا صلا و سررگان دهر و دانا یان * کسی بمدح سررگی خود ریاں بکشد
مخواند ایم فراوان درس محتر عمر * کتاب نظم و نوارج نتر بر استاد
مخواند ام نشیدم بدست ام هرگر * کسی که چشم یدر کور کرد و مادر گاد
(حواب شاه شجاع)

صبا ر حطهٔ شیراز یک ره دنگر * هی سهر کن و بگذر بحاب بعداد
بارگاه رفیع حلیهٔ ایثار * سای حطهٔ شاهان اوپس س دلشاد
سلام من برسان و بگوی سیارش * که چشم بد بحلال و جمال تو مرساد
مرا نو طعه من گرچه در رمان شباب * حریمهٔ محطائی به احیار افتاد
و گر چنانکه در آری مرا و طعه ری * بحالی که مرا ناح و تحت شاهی داد
که همچنان که نکادم رن مدرس یش * اگر بدست من افتی ترا بخوام گاد
(حواب سلطان اوپس)

۱۵

رسید نامهٔ شاه جهان شجاع رمان
باس برادر مسکین رهگذارهٔ ماد
بیا محستم و بگرفتم و سوسیدم
سار ناح مکالم بفرق خود سم-اد
جو بر معالی و الفاظ او شدم واقف
که ار برای چه این قطعه گشت و بهرستاد
در آن رمان حردم خوش دو قطعه میگفت
که گشت خاطر مسکین من ار آن س شاد
چه گشت گشت که آهسته شاه را ر گو
مرا مگر تو سار کیر خواهی گاد

۲۵

محمود برادر مرسته شیر مکین * میکرد حصومت اری ناه و بگین
کردیم دو بخش نا بیاساید خلق * اور بر رمین گرفت و من روی رمین
سلطان او پس حلایر در جواب او گوید،

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین

خود را بجهان وارت محمود میب

در روی رمین اگر چه هستی دوسه رور

بالله که هم رسید در رر رمین

و شاه شجاع را با سلطان او پس دگر باره مکانات است و اس قطعه شاه
شجاع سلطان او پس فرستاد

او النوارس دوران مسم شجاع رمان

که نعل مرکب من ناح قبضه رست و قناد

مسم که بخت آواره صلاست من

جو صیت هتتم اندر سبط حاک افتاد

جو مهر بیع گذار و جو صبح عالم گیر

جو عمل راه نمای و جو شرع بیک بهاد

کمال صولتم از حیل کسان امن

بای هتتم از ملت حسیس آزاد

برده عمر بدرگاه هیج مخلوقی

که بر بای بگین بهاده امر بیاد

هیج کار جهان روی دل بیاوردم

که آسمان در دولت بروی من نکساد

نورسم و حوی یدر گیر ای برادر من

که شوهرت بیاد ر دختر دلساد

مکن مکن که یشیمان شوی در آخر کار

ر مکر روبه پیور و لشکر تعداد

و در علوم طاهر و باطن مشار الیه، گنجور حقایق و اسرار سید قاسم
انوار قدس الله سرّه معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی
الدوام خواندندی و سررگان و محققان را سبحان حافظ ارادتی مالا کلام
است، و القاب و نام حواجه حافظ شمس الدین محمدست، در رورگار
د دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما ار غایت
هبت بدیای دوز سر فرود بیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه
میرماید،

سرمست در قنای ررافشان جو نگدري
بک بوسه بدر حافظ یشمیه بوش کن

۱ و همواره حواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت
حکام و صدور بیر رسیدی و با وجود فصیلت و کمال با جوانان مستعد
احتلاط کردی و با همه کس خوش بر آمدی و او را با صاف سخن وری
التفات بیست الا عریات و بعد از وفات حواجه حافظ معتقدان و
مصاحبان او اشعار او را مدوّن ساخته اند و درس تذکره سه عرل اختیار
۱۵ کرده از دیوان او ست شده از عرلهای او که بسیار مشهور بیست، عرل

ساقی بیا که شد قدح لاله یر ری
طامات نا بچید و خرافات نا یکی
نگدر ر کبر و نار که دندست رورگار
چپ قنای قبصر و طرف کلاه کی
ناد صا ر عهد صا یاد میدهد

۲
حان داروئی که عم برد در ده ای صی
بر مکر دهر و عتوه او اعتبار بیست
ای وای بر کسی که شد این ر مکر وی
در ده بیاد حاتم طی حار یک می
نا نامه سیاه بخیلان کیم طی

سارگاه رفیع خلاصه اّام
 یاه و قدوه شاهاب اوپس شه دلشاد
 رمپس سوس و یس آنکه ورا نگوار مس
 که چتم بد بحمال و کمال تو مرساد

ه و شاه شجاع بعد از چهارده سال که نکامرائی و استقلال سلطنت راند
 محسرت تمام در رورگار شتاب و اّام فصل و اکتساب جهان بی سامان را
 وداع فرمود و رورگار نامساعد بر حوای و کامرائی او بخشود، شجاع بود
 اما به نا سوار احل مدر بود اما به محکم ارل، بیت

در دیست احل که بیست درمان اورا * بر شاه و گداست حکم و فرمان اورا
 ۱ شاهی که محکم دوش کرمان میخورد * امروز هم خوربد کرمان اورا

و وفات شاه شجاع در تهور سه تلات و تمابین و سعمائه بوده و در
 وقت رحلت مکنونی محسرت صاحب قران اعظم امیر تهور گورگان انار
 الله برهابه نوشته و فرریدان و عسار خود را سیارش نمود و سواد آن
 مکتوب را مولانای فاصل کامل محقق مدقق شرف الدس علی بردی نور
 ۱۵ الله مرقده در تاریخ طهرنامه با براد میرساند و اثناء آن مکتوب بر
 فصیلت شاه شجاع شاهدست،

(۱۲) ذکر محرم رار حصرت بی بیار حواحه حافظ شیراز روح الله روحه

و ارسل الیا فتوحه،

بادره رمان و اعحونه جهان بوده و سخن اورا حالانیست که در حوره
 ۲ طاقت بشری در بیاید، هانا واردات عیبی است و از مشرب مهر جاشی
 دارد و آکار اورا لسان العیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است و
 ساده اما در حقایق و معارف داد معالی داده و فصل و کمال او بی
 ۲۲ بهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر بوده

عرل

عرل در مدح سلطان احمد بنار السلام بغداد فرستاد،
 احمد الله على معدلة السلطان
 احمد شيخ اويس حسن البخاري
 حاب س حاب و تههسته تههسته نراد
 آنكه ميرسد اگر حاب حهابش حوابي
 ماه اگر با تو بر آيد بدو بيمش برسد
 معمره احمدى و عاطيت سبحاني
 سب و فصل و محبت همه در حق نوابد
 چشم بد دور كه هر حابي و هر حاباني
 ار گل فارسيم عيجه عيتي شكفت
 حرا دحله بغداد و هي ربخاني
 بر شكس كاكل تركانه كه در طالع بست
 دولت كسروي و مصب حكيگر حالي

و حواجه حافظ بدله و لطيفه بسيار گفتي و لطايف ارو مفاوست و
 ۱۵ واجب نمود ار لطايف حواجه حافظ چيري درس نذكره نوشتن، حكايه
 كسد كه در وقتي كه سلطان صاحب قران اعظم امير تيمور گورگان انار
 الله برهانه فارس را مستخر ساحت در سه خمس و تسعين و سعمائه و شاه
 مصورا بقتل رسايد حواجه حافظ در حيات بود، كس فرستاد و اورا
 طلب كرد، چون حاضر شد گفت من بصره بتمشير آندار اكثر ربع
 ۲ مسكور را مستخر ساحتهم و هزاران حاي و ولايت را ورا كردم تا سمرقند
 و بخارا كه وطن مألوف و تحتگاه مست آبادان سارم، نو مردك بيك
 حال هديوى ترك شيرازى سمرقند و بخاراي مارا ميروشي درس بيت
 كه گفته

بيت

اگر آن ترك شيرازى بدست آرد دل مارا
 بحال هديوش بختهم سمرقند و بخارارا

اشیای رورگار می سار در گرو
 از مرد راه سار بمادست هیچ تی
 حافظ کلام فارسی تو رسیده است
 از ملک مصر و شام سرحد روم و ری
 (و له ایضاً)

۵

دو بار ربرك و از ناده کهن دو می
 وراعی و کنای و گوشه چپی
 من این مقام بدیا و آخرت بدهر
 اگرچه در بیم افند خلق انجمنی
 بیا که فست اس کارخانه کم نشود

۱

برهد همچو نوئی با عشق همچو می
 هر آنکه کج قناعت بگنج دیا داد
 فروخت یوسف مصری بکمتربن قبی
 ر نداد حوادث میتوان دیدن

۱۵

درس چمن که گلی بوده است یا سبزی
 برور حادثه عم با شراب باید گشت
 که اعماد بکس بیست در چین رمی
 بصر کوش تو ای دل که حق رها نکند
 چین عریب بگی بدست اهرمی
 مزاج دهر نه شد درس بلا حافظ

۲

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعمادی عظیم در حق
 حواحه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و نقد و رعایت کردی
 حافظ از فارس بحاب بغداد رعیت نکردی و محشک یاره در وطن
 ۲۵ مألوف قناعت نمودی و از تهدید شهرهای عریب رعایت داشتی و اس

درنا و کوه را نگذاریم و نگذاریم * سِمْرَع و اَر ریر یر آریم حَشْک و نَر
یا بر مراد بر سر گردون مَهِم یای * یا مردوار در سر هِبت کیم سر
چون حصرت صاحب قران مصهون این قطعه معلوم کرد تا سَف حورد که
کاشکی من بَطْم توانستی گفتن تا جواب شافی بَطْم کردی اما شاید که ار
فرزندان و احماد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغداد بگوید،
رقم بر ابراستاه سلطان و گویند که بر حلیل سلطان بهادر ردید و جواب
بدین سوال برد سلطان احمد بغداد فرستاد،

گردن به حنای رماهرا سرمیچ
کار برگذرا نتوان داشت مختصر
سِمْرَع و اَر ار چه کبی قصد کوه قاف
چون صعوه خُرد باش و فرو ریر مال و پر
بیرون کب ار دماغ خیال محال را
نا در سر سرت برود صد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در حب کوه لشکر
صاحب قرانی لشکر او کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری یثَه
یش نیست، الفرار مَن لا یطاق من سن المرسلین اختیار کرده بغداد را
وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بغداد بتصرف صاحب قرانی فتاد
و حکومت بغداد را امیر کبیر صاحب قران اعظم انار الله برهانه بر حواحه
مسعود سرمدار که حواهر راده حواحه علی مؤیداست قرار داد و حواحه
علی طوسی را بصط اموال بغداد بصب کرد و خود بطالع سعد مراجعت
فرمود و بعد از مراجعت صاحب قران بار سلطان احمد از قیصر روم
امداد ستابید بطرف بغداد حرکت نمود و حواحه مسعود را قوَت مقاومت
او بود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قرانی را با نفتمش
حان که یادشاه دشت قشچاق بوده حصومت افتاد سلطان احمد فرصت

حواحه حافظ رمیں خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم ار آن
 نوع محبتدگی است که بدین رور اعمادهام، حصرت صاحب قران را
 این لطیفه خوش آمد و یسد فرمود و با او عتانی نکرد بلکه عنایت و
 نوازش فرمود، اما سلطان السلاطین احمد حلب الصدق سلطان اوس
 ه. حالراست بعد از یدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار گرفت
 و ملك را از نصرّف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان را
 بر نصرّف کرد و شوکتی ریاده از وصف یافت و حکم او تا سرحدّ روم
 رقی و یادتاه هرمد و هر پرور و خوش طبع بوده و اشعار عربی و
 فارسی بیکو میگفتی و در انواع هر جون تصویر و بدهیب و قوایی و
 ۱. سہائی و حاتم سدی و غیر ذلك استاد بودی و تش قلم خطّ نوشتی و اس
 مطلع او میگوید،

چندانکه میبیم ترا میلم ربادت میشود

شام ر شوق روی تو صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی و ادوار صاحب فنّ است و چیدس نسخه درس علم
 ۱۵. نالیف کرده اوست و حواحه عبد القادر ملارم او بوده و گوید که
 شاگرد اوست و درس رورگار در میان مطربان و معنیان اکثر بصایف
 او متداول است و با وجود چیدس فصایل مرد قتال و با اعماد بوده
 و افیون خوردی و گاه گاه دماغ او حشکی کردی و بی حیایت مردمان
 اصیل را حوار کردی و باندك بهانه استئصال مردم نمودی لا حرم رعیت
 ۲. و لشکر ارو سور گشتند و امرا و سرداران او یبایی مکایب بصاحب
 قران اعظم ظلّ الله علی العالم امیر تیمور گورگان نوشتدی تا در حدود
 سه احدی و تسعین و سعمائه حصرت صاحب قران نفع سلطان احمد
 لشکر کشید بدیار بغداد و قبل از وصول حصرت صاحب قرانی سلطان
 احمد این قطعه گفت و برد صاحب قران ورستاد،
 قطعه

۲۵. گردن چرا بهم حمای رماہ را * رحمت چرا کشیم مہر کار مختصر

عراق بود و تهریست و دیوان او درس دیار یافت میشود اما در
عراق و آذربایجان و فارس مشهورست، بمائی قصاید و مقطعات او متین
و مصوع است و مستعدانه و رباعی گفته که اسم مهدوح او حواجه فخر
الدین محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن ایست،

۵ حوارست جهان پیش نواله بکسر * فخرست رالفاب نو دین را و خطر
نو کاب محامدی و از فر کهر * رالماس صمیرت سیری شد حنجر
اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت، یادشاه
مردانه و صاحب کرم بوده و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان قصد
او کرده لشکر بحاجت فارس کسید، او را قوت مقاومت نبوده میخواست
۱ نا فرار برقرار بگریزد روری که از دروازه شیراز بیرون می رفت پیری
رنی از بالای نام گشت که ای ترک حرام راده مدتی حکومت مملکت
کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساحه کجا میروی،
شاه منصور را از سخن آن پیرهن رقتی دست داد و بازگشت و با دوازه
هرار مرد بیرون شد و نامیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و حجاج
۱۵ سیاه صاحب قرانی را درهم شکست و بردنک بدان رسانید که بالکل لشکر
امیر را بشکند، حق تعالی فتحش داد و مولانا شرف الدین علی بردی در
طهران می آرد که چهار نوبت شاه منصور بشیر بر سر صاحب قرانی
رسانید و قاری ایاق و عادل احیای سیر در سر مبارک آن حصرت
کشیدند و بعد از آن بهادران لشکر طهر بیکر گرد شاه منصور درآمدند
۲ و در آن حرب هلاک شد و صاحب قرانی در تلف شدن شاه منصور
تأسف خوردی و گهتی که چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگ
آوران سرد آرمودم مردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده‌ام، و
بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مطهر قطع شد و بکلی فارس و
عراق عجم بتصرف امیر کبیر تیمور گورگان و اولاد عظام کرام او افتاد فی

یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند بیت دیگر او را با
صاحت قرآن محاربه و مصالحه است و اس تذکره تحمیل ایراد آن می آرد
نا در شهر سه ثمان و تماماته سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان
که از حمله گله بانان یدر او بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از
حاندان سلاطین حلایر بر افساد و تراکمه مسلط شدند و حالات تراکمه و
اصل و مستای ایشان بعد از او خواهد آمد ان شاء الله تعالی، و وفات
خواه حافظ در شهر سه اربع و تسعین و سعمائه بوده و در مصلائی
شیراز مدفون است روح الله روحه، و بوقتی که سلطان ابو القاسم ناصر
بهادر شیراز را مستخر ساخت مولانا محمد معبائی که صدر سلطان ناصر بود
از سر قبر خواه حافظ عمارتی مرعوب ساخت،

(۱۲) ذکر مولانا شرف الدین راهی نور الله مرقده،

مرد دانشمند بوده و صاحب فصل خصوصاً در علم شعر سرآمد رورگار
خود بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدائق الحقائق نام و چند
صعیت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدائق السحر
آن صایع را ذکر نکرده بود از آن حمله میگوید که رشید آورده که ابهام
کلمه را گوید که بر دو معنی شامل باشد و بردیک من میباشد که
بمجد معانی مشتمل باشد و اس بیت خواه عهده فقیه را باستشهاد
می آرد،

دل عکس رخ حوب تو در آب روان دید
واله شد و فریاد بر آورد که ما می

و شیخ عارف آدری علیه الرحمة در کتاب حواهر الاسرار قصیده از قصاید
مولانا شرف الدین راهی را ایراد میکند که نمائی صایع و بدایع شعر در
آن قصیده مدح است و درس تذکره نوشتن آن قصیده احتیاج بود، و
۲۴ مولانا شرف رورگار دولت شاه منصور بن محمد مطهر ملک الشعراء

صاحب کتاب ممالك و مسالك آورده است که تبریر شهری بوسه و در
 رورگار اسلام آن شهر را رینه حانون که حلیلهٔ حلیلهٔ هارون الرشید بوده
 و دختر ابو جعفر بن منصور دوانقی است در سهٔ نسع و تمایس و مائه
 سا کرد و بعد از جد گاه آن شهر لرله حراب گشت و جید بوسه
 عمارت کردید تنائی بداشت تا الیاتی بالله حکیم الفاصل ما شاء الله
 المصری را فرمود تا جهت سای تبریر طالع مناسب و ساعت سعد اختیار
 کند، حکیم مذکور جید گاه ملاحظه کرد و بطالع غفر آن شهر را با
 فرمود تا اس رورگار از آفت لرله حرابی یافت و امروز تبریر از بلاد
 معتبر ممالك ایران رمین است هوای دلکسا و فصای حان فرا دارد و
 ۱ فصلا در مدح شهر تبریر اشعار گفته اند و از آن جمله شیخ کمال محمدی
 قدس الله سره گوید،
 رباعی

تبریر مرا بحای حان خواهد بود
 بوسه مرا ورد ربان خواهد بود
 تا در بکشم آب حرداب و کخیل
 ۱۵ سرح آب ر جستم من روان خواهد بود

اما رینه حانون ملکهٔ حیژه و نابوی مستقله بوده و هارون الرشید تا او
 در امور ملکیه مشورت کردی و او از فرط داس و عقیدهٔ یاک هارون را
 بحیرات و مزارات دلالت کردی و در راهها و نادیهها برکها و جاهها ساخت
 تخصیص در راه کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و در حدود شقیان که تعر
 ۲ اسلامست و بکوهستان بدحشان حصارها با فرمود تا عاربان آن را بیا
 ساخته با کفار هد و گرو سواد و کتور جهاد نماید و امروز آثار
 حیرات آن ملکهٔ کریمه در اقطار ربع مسکون طاهر و باهرست رحمة الله
 علیها، اما حلقای سی عباس حانان بررگ و اقرنای حصرت رسول صلعم
 بوده اند و محواسنم که این تذکره از دکر حیر ایشان حالی باشد، گل
 ۲۵ ناکورهٔ جیس عباس و جستم و جراع آن دودمان با اتفاق جمهور فصلاء و

یکی را برد دیگر آرد بحای * چهار را بنماید بی کدخدای

(۱۴) ذکر عارف فاضل شیخ کجج ندری رُوح الله روحه،

عارف و محقق و سالک بوده و سرورگار سلطان اویس و سلطان حسین
یسر او شیخ کجج ندری شیخ الاسلام و مرجع حواص و عوام بوده و
سلاطین و اکابر معتقد او می بودند و خانقاهی بروفق داشته و همواره
بخانقاه سماع و صفا مهیا بودی و فرس و روتشائی مرتب و نا رورگار
صاحب قرآن اعظم امیر تیمور گورگان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی
ندری و مصافات آن تعلق با اولاد عظام آن بررگوار داشته و شیخ را با
وحدود سلوک و کمال سخنان بر حال است و دیوان او در عراق و
آذربایجان شهرتی دارد و از معارف اوست،
نظم

ما در عمت بنادی جان سار سگریم
در عشق تو مهر دو حواص سار سگریم
خوش خوش جو شمع را آتش عشق تو فی المیل
گر جان ما بسوخت بحا ص سار سگریم
اسرار تو رکون و مکان چون مره است
ما نا اند بکون و مکان سار سگریم
سود دو کوب در طلعت گو ریاب شود
ما در طلب سود و ریاب سار سگریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر گمان
در یردهٔ یقین نگمان سار سگریم
در کوئے تو دو اسبه شاربم مردوار
هرگر بهرک و بعبان سار سگریم
در بحر عشق اگرچه کجج بر کنار رفت
ما از کنار نا بیابان سار سگریم

۱۵

۲

۲۴

ای برادر مادر دهر ار حورد حوت مرخ
چون ترا حون برادر همجو شیر مادرست

رافع گوید که من دوان تا در حانه هارون الرشید رفتم، دیدم که رشید قرآن عربی تلاوت میکند، گفتم یا امیر المومنین احارت هست تا در آیم، گفت ای رافع شرم نداری که هادی نشسته و مرا امیر المومنین میگوئی، گفتم انا لله و انا الیه راجعون، هارون بر پای حسنت، در آمدم و گفتم ای امیر المومنین امشب شب محبت ار مولود خود دان و احوال را بدو گفتم، گفت سبحان الله دا الملك و الملكوت سبحان دا العزة و العظمة و القدرة و المحرور و فی الحال خوش حواست و مکمل شد و اوّل کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر حیل حیل می آمدند و بدو بیعت میکردند با وقت صبح مشّری بنارت آورد که خداوند سبحانه حلیه را بسری داد، اورا مامون نام کرد و آن شب را لیلة الهاتمیّه گستدی، در کتاب آثار الباقیّه ابو ریحان حواری میگوید که یاقوتی ار حرایب اکاسره که آن را مفار گستدی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن ۱۵ جوهری بود نورانی و شفاف چنانکه در حانه ناریک اگر آن گوهری بودی احتیاج بشمع سودی و گوهر شب چراغ عبارت ار آن است، مهدی در وقت وفات آن گوهر را بهارون داد و هارون آن را چون بگی بخاتم در انگشت داشتی و بعد ار مهدی هادی برادر بررگ هارون الرشید مخالفت بسست و هارون ملارم هادی بودی، روری هارون سشاط نکار ۲ دحله بغداد نشسته بود، ناگاه حادی ار پیش هادی رسید و گفت امیر المومنین مفار را میطلبد، هارون گفت میدهم ار پدر یادگار اس مقدار چیری دارم، خادم نار گشت و قصّه تعرض حلیه رساید امیری را نار فرستاد که اگر هارون مفار بدهد برور ار انگشتش بیرون کن و بیار، امیر با رشید گفت حکم حلیه را اطاعت کن و الا نفهر انگستری ار ۲۵ انگشت نو بیرون کم، هارون گفت ار شرق تا عرب من مصابقه نکردم

مؤرخان هارون الرشید است رضى الله عنه و او حلیه دابای فاضل و
کریم اهل دل بوده و با علما و شعرا سرى داشتی و فقرارا نقد فرمودی
و در رسوم جهاندارى دقیقه مهمل نگذاشتی، مصررا نگرفت و برعم فرعون
لعین سوگند خورد که اس ملک را بدم الا مهدوی رر حرین و حصیب
نام علامی را بر آخا امیر ساحت، صاحب طبقات میگوید که رافع س
هرقه اعین گمت که من برد هادی برادر رشید که پیشتر ار هارون
الرشید حلیه بود مقرب بدم، بیم شی در حابه خود بسته بودم که
حادی دوان رسید که ترا امیر المؤمنین طلب میدارد، فی الحال بخدمت
روان شدم، دیدم که هادی در حلوتخابه بسته و دو خادم بر یای
ایستاده، چون مرا دید گمت میخواهم که شمشیر بر داری و رود بروی و
سر برادرم هارون را بری و حسد او را در جاه اندازی و سر او را
بردیك من آری، چون اس سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و
بیارستم درس باب با او رد سخن کردن، شمشیر بر گفتم و ار حابه
بیرون آمدم و بیستادم و بهوش شدم، چون بهوش بار آمدم خواستم
که آن شمشیر بر شکم خود رم و خود را هلاک سازم، آوار سرفه صعب
ار درون حابه شیدم متال رعد، چنانکه گوش کردم انقطاع ی یافت،
ناگاه حیران مادر هادی بیرون دوید و مرا گمت یا ابا عبد الله در باب
که کار هادی دگر گوبه میبیم، من بحابه در آمدم، دیدم که هادی
بهوش در صحن حابه سلطان است و سرفه سهیباک میکند و هیچ نوع
نسکین می یدیرد، گفتم یا امیر المؤمنین شرفی آب بخور، آب آوردم و
بدو دادم، فی الحال ار فرط سرفه آن آب را رد کرد، دیدم که صحن
سرای ار حون گلگون شد، سر او را در کنار گفتم، میگمت لمن الملك
اليوم لله الواحد القهار، چشم بار کرد و در میان سرفه گمت که هین رود
تر برو و پیشتر ار همه کس با هارون الرشید بیعت کن و چشم بار کرد
و حان بحق سلیم بود،

نکشت، هارون در تاریکی دست گرد حانه بر می آورد تا دستش بدست
فصیل رسید، فصیل گفت خوش دستی است بدس بری اگر ار آتش
دورج خلاص باد، هارون نگریست و گفت ای شیخ مرا پیدی نه،
گفت با امیر المومنین حق تعالی ترا بحای صدیق نشانده است و ار تو
۵ صدق خواهد خواست و بر حای فاروق نصب کرده است و ار تو عدل
طلب خواهد نمود و ترا همچو دو الورث سروری داده و ار تو حیا و
رهد طلب خواهد کرد و ترا بر منصب علی مرصی نمکن داده است و
ار تو علم و عفت باچار طلب میدارد، ای امیر المومنین جواب حدارا
ساخته باش که ترا بر حای مردان نشانده اند، اگر بدان سیرت نباتی
۱ شرمند شوی و آن رمان شرمساری سود ندارد، هارون را گریه رنادت
شد و گفت ای شیخ پیدرا رناده کن، گفت ای امیر المومنین حدارا
سرائیست نهست نام و سرائی دیگرست دورج نام و ترا دربان هر دو
سرای کرده و شمشیر و باربانه بدست تو داده تا هرکه شرک و حون با
حق کد شمشیر سیاست کی و هرکه مرتکب مهای و ملاهی شود بتاریابه
۱۵ ادب فرمائی، ای امیر المومنین اگر درّه درین کار حظیر میل و محانا و
مداهت و معافل روا داری یقین بدان که یشترو در سرای دورج تو
خواهی بود، هارون چون اس حکایت شنید چندان نگرست که بیهوش
شد، فصل برمکی که وزیر هارون الرشید بود گفت ای شیخ بسند کن که
امیر المومنین را کستی، فصیل بانگ بر فصل رد که خاموش باش ای
۲ هامان تو و قوم تو اورا هلاک ساختید و مرا میگوئی که امیر المومنین را
کستی، حایه بهوش نار آمد و فصل را گفت هیچ میدانی که ترا هامان
چرا میگوید ار آنکه مرا فرعون کرده است، و بعد ار آن بدره در پیش
فصیل نهاد که این مال حلالست ار من قبول کن، فصیل گفت و ابویلاه
که هم در ساعت گفته های مرا فراموش کردی، آخر من ترا میگویم که
۲۵ مردم را ار آتش دورج نگاه دار، تو فی الحال میجویی با مرا در آتش

و او بسگ یارُ ما من مصایقه میکند و انگشتی ار انگشت بیرون کرد
و در آب انداخت، چون هادی بر آن قصیه وقوف یافت یشیمان شد
و جهت مفار متأسف گشت، گوید که هم در آن ماه هادی وفات یافت
و امر حلاوت نعلق بهارون الرشید گرفت، اوّل حکمی که کرد آن بود
که عوّاصی را فرمود تا بهماحقا که بگین در آب افکند بود عوّاصی نماید،
عوّاص محکم حلیه عوطه خورد و هان حوهر را بدست گرفت و بدست
هارون الرشید داد، حلاق ار ارباع کوک طالع حلیه بعمّ نمودند
و امرا بتارها و شعرا درس باب اشعار گدرایدند، حکایت جین آورده
اند که چون هارون الرشید در امر حلاوت مشغول شد گاه گاه با
۱ درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی، شی فصل برمکی گفت که دلم
ار طمطراق سلطنت ملول است امس میجوهم که با عاری صحت دارم
که ار علائق و عوانق دنیا وارسته باشد و ار وی قدری سخن طریقت
و بصیحت گوش کم، باشد که دل مرا ار ملالت برهاند و ارس رندان
طمع بارگاه حرسدی رساند، فصل اورا بدر حابه سیان بن عتبه برد
۱۵ و در برد، سیان گفت کیست، فصل گفت امیر المومنین است در بار
کن، سیان گفت چرا مرا خبر نکردید ما من ملارمت امیر المومنین
آمدی، هارون فصل را گفت این به آن مردست که من میظلم، سیان
گفت آن مرد فصل عیّاص است، حلیه و فصل برمکی رواں شدند
تا بدر حابه رسیدند و فصل عیّاص را تشوید که قرآن میخواند و بدین
۲ آیت رسید بود که أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ أَخْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ، هارون فصل را
گفت اگر ید میظلم مرا همین آیه بسست، یس در بردند، فصل گفت
چه کساید که درس شب تیره مرا رنجه میدارید، فصل برمکی گفت
امیر المومنین آمده است در بار کن، فصل گفت امیر المومنین را با
مثال من چه الهات باشد مرا مشغول مدارند، فصل گفت ای شیخ
۲۵ اطاعت اولوالامر واجب است در بار کن، فصل در بار کرد و جراع را

در گلستان تنایت رور و شب اس عَمَاد
 با هَرار آو بود ماسد بِلَل در رِیْع
 در بیاب مدحت آورد این معانی را سَطَر
 گر کی گستاخیش عمو ار کرم بود بَدِیْع

۵ (۱۶) دَکَرِ مَحَرِّ الصَّلَا مَوْلَانَا لَطَفُ اللّٰهِ بَیْشَاوَرِی تَوَرَّ اللّٰهُ مَصْحَعَهٗ،

مرد داشتند و فاصل بوده و در سَحَوَرِی در رَمَان حود بطیر نداشته و
 صایع شعر را ار استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع
 سَحَوَرِی کامل است، گوید که مَوْلَانَا لَطَفُ اللّٰهِ ار ولایت نصیبی داشته
 و بنکار دنیا کم التفات بودی و ارس سب است که گوید مَوْلَانَا صعیف
 ۱ طالع بوده است و هر آئینه هر کس ار دنیا معرض باشد دنیا بَرِ ار وی
 روگردان خواهد بود چنانکه بچی س معاد راری قَدَسُ اللّٰهِ سِرَّهٗ العَرَبِ
 فرموده است که ار دنیا مصف تر بدیدم تا بدو مشغولی او بَرِ شو
 مشغول است و چون تو تَرِک او کردی او بَرِ تَرِک تو میگیرد و درین
 باب شیخ سائی فرماید،
 بَطْم

۱۵ حیر نار آب دیده بشایم * گرد اس حاک تودهٔ عَدَّار

یس بحاروب لا فرو رویم * کوکب ار صحن گسد دَوَّار

تَرِک ناری کیم و در شکیم * بس رنگی مراح را سارار

تا ر حود بشود به ارس و تو * لب الملك واحد الفؤار

دو روره حیات مستعار را حواء طالع قوی و حواء صعیف بدنی که طعمهٔ

۲ حشرات قهراست حواء توانا و حواء نحیف و ار تُفَاةٔ اَسْمَاعِ افتاده و

جمعی که با مَوْلَانَا صحبت داشته‌اند بر آسد که آنچه ار مَوْلَانَا نقل کرده‌اند

در صعب طالع او بیان واقع است ار آن جمله عالم ربّانی امیر عَرِّ الدین

ظاهر بَیْشَاوَرِی رحمه اللّٰه که ار اکابر علما و اولیاست و همکار را بر

۲۴ سخن ایشان اعتماد است فرمودند که با مَوْلَانَا لَطَفُ اللّٰهِ شَرِیکِ درس

دورج متلا ساری، این نگفت و ریحید بیرون رفت،
مردان قفس هوا شکستند * و رنگ زمانه بار رستند
در بحر فنا جو عوطه حوردد * حر حق همرا وداع کردند

(۱۵) ذکر ملك الکلام اس عماد رید درخته،

ه مردی فاصل بوده و اصل او ار حراسان است اما در تیرار بودی و
مفت ائمه معصومین گهتی و عرهای یسیدیه دارد و ده نامه اس عماد
مشهور است و افتتاح آن ایست،

بیت

المحمد لمخالق الرايا * والشکر لواهب العطايا

و اوراست این شعر در نعت رسول رب العالمین صلعم،

۱ اے رحمت خالق را در مجمع محشر شمع
یادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کهر ار صولت همیچو معاک حاک یست
قدر دس ار دولت چون طارم اعلی رفیع
دبذات ار کحل ما راع النصیر آمد نصیر
۱۵ گوش نو ار استماع سر ما اوحی سبع
بر سر کرسی جو یای عرش فرسایت رسید
یایه اش افروود ار آن شد عرصه گاهش بس رفیع
پیش علم تو که شد حبل را امورگار
با همه داش بود یبر حرد طلب رصیع
۲ چون بر افزاری لوا در رور حشر آمد جمع
آدم و من دونه در ظل ممدودت جمیع
آمد ار من حوار روصات طوبی لها
۲۲ پیش گاهی ار ریاض گلشن رصواب رفیع

گل داد یریر درع فیروړه ساد * دی خوش لعل لاله بر حاك افتاد
 داد آب چمن حجر میا امروز * یاقوت ساب آتش بیلوفر داد
 چهار رور و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار حوهر و چهار عصر و
 چهار گل رعایت نموده، گوید که مولانا نسیمی را بدین رباعی امتحان
 کردید، مدت يك سال درین تفکر کرد و نتوانست که جواب گوید و
 بعد اعتراف نمود، و هم مولانا را است،

در مرو یریر لاله آتش انگیخت * دی بیلوفر به بلخ در آب گریخت
 در حاك بستانور گل امروز شکست * فردا بهری باد من خواهد بیخت
 و مولانا لطف الله را قصاید عزاست در ماقب سی و ولی و ائمه
 ۱ معصومین علیهم السلام،

سارد عمل و دس و دل مهر سرور غالب
 امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب

و ار آن حمله در مدمت دنیا گوید،

حجاب ره آمد حجاب و مدارش * ره نا بیدارت بر مدارش
 ۱۵ چو میجویدت رخ راحت محویش * چو میدارت حوار عرت مدارش
 چیں است گردون گردان و گردش * چیں است دوران و دار و مدارش
 بدبیای دوز مرد بی دس کد فخر * ولی مرد دس را ر دیاست عارش
 نکار خداوند مشکل تواند * نوحه نمودن خداوند کارش
 هر آن آدمی کاندرو آدمیت * مردم باشد ر مردم مدارش
 ۲ ساد دے و تاب تیرش بیرد * نسیم حراب و نسیم بهارش
 به با راحت وصل او رخ هخرش * به با نوش حرمای او بیش حارش
 صد اقتداح نوشیج نوشش بیرد * بیک حرعه ره ر با خوشگوارش
 رخ دل ر معشوق دنیا بگردان * مکن منظر دیده در انتظارش
 ۲۲ که هست و بود مهر او گشته گشته * مهر گوشه همچون نو عاشق هراش

بودیم، روری در قریه قوتیها بیستانور با مولانا ساعی رفتیم تا حامه شوئیم،
 مولانا دستار سالوی بو داشت، چون حامه‌ها تسسته شد دستار مولانا را
 بر آفتاب ابداحتیم تا حسک شود، در اتای این حال قدرت رب العالمین
 گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و هوا سرد و خالک در
 چشمان ما ریخت، چون چشم مار کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد
 بردیک نکره هوا رسایید بود و بعد از آن از چشم ما با یدید شد و
 معلوم شد که باد آن دستار را نکاح ابداحت، مولانا را گفتیم عجب حالتی
 دست داد مولانا گفت لك بوبت دیگر ندس نوع دستار مرا باد برده
 بود و بحسب الحال اس قطعه بر حواید،
 قطعه

۱ طالعی دارم آنکه از پی آب * گر روم سوی بحر بر گردد
 و ر بدورج روم بی آتش * آتش اربج فسرده‌تر گردد
 و ر رکوه الماس سگ کم * سگ نایاب چون گهر گردد
 و ر سلاهی برم برد کسی * هر دو گوشش محکم کر گردد
 اسب تازی اگر سوار شوم * بر رام روان جو حر گردد
 ۱۵ اس جین حادثات پیش آید * هرکرا رورگار بر گردد
 با همه شکر بیر باید گفت * که مبادا ارس بر گردد

و این رباعی بیر مولانا میفرماید،
 رباعی

فریاد ر دست فلک نی سرو و س

کایدر بر من به بو نماید به کهن

۲ با این همه هم هیچ بی یارم گفت

گر رس نترم کد که گوید که مکن

حصولت فلک با ارباب فصل به امروز است بلکه اس حال با فیران
 پریشان مأل حالت مستهز و پیسته دیری به اوست، شیخ آدری علیه الرحمة
 در حواهر الاسرار میگوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله

۲۵ در مراعات نظیر گفته متمتع الحواب است، لله در قائله،
 رباعی

هی گرویدی و در آخر عمر و مهات پیری مولانا ار شهر بيساور بده
اسفريس که قدمگاه امام رضا عليه الحیة و السا مشهورست نعل فرمود و
باعی داشت که در آنجا سر بردی و با مردم کم احیلاط نمودی، روری
جمعی از عربیان برنارت مولانا رفتند، دیدند که در حجرهٔ مولانا بسته است
چندانکه در بردند کسی جواب نداد، گمان بردند که مولانا عمداً جواب
نمیدهد، یکی از آن مردم بر نام سرا بر آمد، دید که مولانا سر سجده
نهاده فرود آمد و در سرا بکشتود تا عربیان در آمدند و مولانا سر بر
نمیداشت شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بر رگوارش از
قفس بدن بیرون کرده، ناراهن هچو ناراهن اشک حویین در فراق آن دُر
در بای وحدت ریختند و مولانا بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام
معصوم رضا دفن کردند و در دست مبارك مولانا اس رباعی نوشته
رباعی

دی شب ر سر صدق و صای دل من
در میکرده آب روح فرای دل من
حای من آورد که ستاب و سوش
گفتم بخورم گفتم برای دل من

و کاب دلك فی شهر سه ست عسر و تمامائه و مولانا مهات پیری
رسیده بوده، اما صاحب قران عالی مقدار سلطان السلاطین قطب الحق
والدس امیر تیمور گورگان ابار الله برهانه

صد قرن در رمان گذرد تا رمان ملک
اقبال در کف جو نو صاحب قران دهد

فصلا و مؤرجان متقی اند که در رورگار اسلام بلکه از عهد آدم تا اس
دم صاحب قرانی و سلیمان مکانی چون امیر تیمور گورگان از کتم عدم قدم
معمورهٔ وجود نهادند، گردن کشان عالم حکم اورا سر نهادند و ناحوران

چه بی یکی گنگ پیری حوا طبع * اگر جادش در کشتی ار عدارش
 که دل بردن و بی وفائیت رسمش * حگر خوردن و جان گذاریت کارش
 همه عجم و رنجست من و فریش * همه بوی و رنگست نقش و نگارش
 کنار ار میاب نو آن رور گیرد * که خواهی که گیری میان در کنارش
 ه قرار ار دل سگ آنکه رباید * که تو دل می بر امید قرارش
 نماید ر دستان اس رال ایمن * نمی گر بود رور اسمدیارش
 کسی را که او معتبر کرد روری * رور دگر کرد بی اعشارش
 مراوراست همکین و شریف و عزت * که ویتید و یاتید و میداشت حواش
 ر اخیار و ابرار چهره بیوتد * مراشرار و فحار باتد نبارش
 ۱ نکس آتش حاهش آبی بدادست * بکردست چون باد نا خاکسارش
 چه بی آب و آتش دل و باد دستم * هم ار آب و خاکس هم ار باد و بارش
 برست ار عم دل که عهل مرئی * رهاید ار قید اس هر چهارش
 که دارد قراع آنکه میلی ندارد * نه نا دار ملکش نه نا ملک دارش
 حنک آنکه شادان و عمگین دارد * دل ار بود و نا بود نا یابدارش
 ۱۵ بیرهید او ار متاعی که بود * قبول حردمند بیرهیدگارش
 قبول حرد گر بدی رد نکردی * شه اولیا صاحب دو التارش
 سلام خداوند دادار داور * برو باد و اولاد و آل و تبارش
 و طهور مولانا لطف الله در رورگار دولت حاقان کبیر صاحب قران عالی
 قطب دائره سلطنت امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بوده و بمدح پادشاه
 ۲ رادهٔ محترم امیرانشاه س تیمور گورگان قصائد عرا دارد و ار آن جمله مطلع
 ترحیمی ایست ،
 مطلع

وقت سحر رسید چو مرغان بچگ چگ * سما برور کین محوانان حگک حگک
 و درس قصیده داد سخنوری میدهد ، و امیرانشاه میرا اورا رعایت
 ۲۲ کردی و رر دادی و مولانا ناندک فرصتی آن مال بر انداختی و هلاکت

امیر تیمور گورکان در همت سالکی بهرائی پدر بچاهٔ یکی از حوستان خود
 برول فرمود و آن مردی بود صاحب مال و اسعداد و روربار مساعد
 داشت و همتاد سر برده داشت ترك و هدو و قیاس اموال دیگر ارس
 توان کرد، و آن مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال
 گرامانه جدا می داده است اما در صط و سقی آن عاحرم و علامان
 مرا نمکین می کند و فرزندانی صلاحیت اند، ارس سب میترسم که
 بهصان اموال من راه نابد، صاحب قرانی در سخن دخل کرد و گفت
 ای پدر فرزند را حصه از اموال من و بعد از آن در مالشان مدخل
 من با نکار خود مشغول باشد و علامان ترك را بر هدو سروری ده تا
 هدوان را بر فرمان دارند و هر سه علام را محکوم علای که دانابر باشد
 مقرر سار و امیر آن سه علام را محکوم علای کن که امیر ده علام باشد
 و آن همت علام که امیر همتاد علام باشد بر یکدیگرشان مشرف سار
 بحیه و مگذار با بسیار یکدیگر گفت و شنود کند، آن مرد فی الحال
 امیر براعای را گفت بالله العظیم که اس کودک تو پادشاه روی رمین
 خواهد شد چرا که ارس سخن فهم مسود که اس کودک محض قدرت
 رب العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد و هم در آن مجلس خطی از
 صاحب قرانی گرفت که چون های دولت او عرصه آفاق را بر مال آورد
 از آن مرد و فرزند و درت و اعقاب او کسی مال و احراحات
 ستاند و حرام او را و فرزند او را بیرسد و قوم او ترخان باشد و
 با این رورگار در دبار ترکستان آن قوم ترخاند و ارس نوع فراست در
 رورگار طهولیت از آن سلطان صاحب قران بسیار واقع شد، اما در شهر
 سه احدی و سعین و سعمائه حضرت سلطان صاحب قران در مستقر
 حای و مسد کامرانی حلوس کرده و از گذر اوانح گذشته بدر بلخ امیر
 حسین بن قرع را بقتل رسانید و امیر حسین گریخته بالای ماره رفته
 بود و یساقی را شتری گم شده بود بطلب شتر بر ماره بالا دوید و امیر

حلقه بدگئی او را در گوش کشیدند، علم دولت او چون حورشید از دِبار
 شرق مصوب شد و باندك اشعه تا غرب در ظلّ حمایت آورد، نظم
 که داده است ر شاهان رورگار بگو * قصیم اسپ ر نفیس و آب ر عمان
 و حالات و مقامات او در حوره صط بشری می گنجد چگونه اس تذکره
 مختل آن تواند بود، اصل و مشاء آن حصرت از ولایت کش است
 و او یسر امیر ترعای است که از امرای برگ برلاس بوده است که
 در الوس جعتای از آن مردم باصل و مرتبه بالابر بیست و امیر ترعای
 بیره امیر قراچار بونان است که اس عم امیر برگ چگیر حان بوده است
 و چگیر حان امیر قراچار بونان را همراه جعتای حان که یکی از یسران
 چگیر حان بوده محکومت و ایالت ما وراء الہر و ترکستان و مصافات
 آن دبار فرستاد و حکومت و اختیار الوس جعتای مدّتی در قصه اقتدار
 قراچار بونان بوده است و او برادر امیر بعاچار است که بعهده هلاکو
 حان شام و مصر را بگرفت، سناء اترک بسب امیر کبیر تیمور گورگان را
 و بسب چگیر حان را بالنقلا حانوں ہم ملحق میسارید و اس آلفوا حانوں را
 یکی از احماد امام الہمام علی رس العابدس رعی الله عہ سکاح در آورد
 و ارو اس دودمان شریف منتشر شد، اما ولادت با سعادت حصرت
 صاحب قرانی در شہور سہ ست و بلس و سعمائہ بوده در خلکای
 دلکش کش، از آواں صا و صعر سن آتار کیاست و فرّ دولت از حین
 عالم آرایش لائح و واضح بود،

۲ بالای سرش ر ہوشمندی * می نافت ستارہ بلدی

و امیر ترعای همیشه و ہموارہ صاحب قرانی را در رورگار صا تخیل معاش
 فرمودی و او بیاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و ارو کارہائی کہ شیوہ
 عوام الناس بودی در وجود بیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست
 ۲۴ و کیاست او در بخت ماندیدی، گوید کہ حصرت سلطان صاحب قران

احمد و اولاد بررگوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام
قیامت الهی جهانبدار و باقی و یار و دادا و بر سر این خانوادهٔ دولت و
حالات سایهٔ جتر فلک فرسای اس پادشاه اسلام حلد زمانه و اند احسانه
الیوم محدودست مقرون باد بالائی و آله الامجاد، رباعی

سلطان تمور آنکه مثل او شاه سود * در هصد و سی و شش بیامد بوحود
در هصد و هشتاد و یکی کرد حروج * در هشتصد و هشت کرد عالم بدرو
و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در رورگار سلطان صاحب
قران امیر تیمور گورگان نور مرقه ظهور کردند سلطان السادات و العرفا
علی بابا امیر سید علی هدای قدس الله سره العریز بوده و در کبر سن و
سواد وفات یافت و بختلان مدفون است و از علما سید الفاضل المحقق
امیر سید شریف حرجانی و مولانای فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق و
الدس المنتاری السوی رحمة الله علیهما و از شعرا مولانا ساطی سمرقندی
و حواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله بیسائوری و حیدر باری
بوده اند رحمهم الله تعالی،

۱۵ (۱۷) ذکر شیخ العارف حواجه کمال محمدی قدس الله تعالی روحه،

بررگ رورگار و مقبول ارار بوده و مرجع خواص و عوام و سر حیل
اکابر انام است و چون طبع شریف او بر طریق شاعری مبادرت نمود
از آن سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجهٔ
ولایت و ارشادست و شاعری دون مراتب اوست تا آنکه یایه شاعری
۲ بزرگوارست چنانکه شیخ بررگوار میفرماید

مرا از شاعری خود عار ناید، که در صد قرن چون عطار ناید
مولد و منشاء شیخ محمد بوده و از بررگان آن دیارست و محمد را در
۲۲ صور اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی بره و وسیع و دلکشای است

حسین را نگرفت و فی الحال مجلس صاحب قرانی رسانید، شعر

سر مباره اشتر رود و فعان بر آرد
که بهان شدم من اینجا مکیدم آشکارا

و در تهور سه سعه و سوعین و سعمائه با بود هراس لشکری سر توفتش
۵ حان بدشت قبیاق رفت و حان را بسکست و مهرم ساحت و در عقب
او بحاب شمال با حائی براند که مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوئی رعی
الله عنه بار حنین درست بود چه در آنجا تا شفق بر حان بود طلوع
صبح صادق طاهر می شد و بعد از آن دست بروم برد و از قیصر روم
ناح خورد و ایلدرم روم را چون موم ساحت و شام را از گرد سواران
۱ ترک مظلم کرد و آل برید را محمول و گور معاونه را محمول گردانید و
عرب مصر ناحش داد و شریف مکه حراش قبول کرد و کفار گرجسان
از صدای کوس لشکر طهر بیکرش کر گشتند و آب گر از ترحم بر ایشان
چسبها تر ساحت و هندوستان از محیم عساکر منصوره اش ترکستانی شد و
حراسان از اسیران و بردگان هند هندوستانی گشت و از حدود دهلی با
۱۵ دشت قبیاق و اقصای حواری و از حد کاشغر و حتی با شام و مصر
و معرب مصر نبع آنداز در قصه فرمان قصا حریان او در آمد و سی
و شش سال در اکثر ربع مسکون بستر ایادی و قهر اعادی سلطنت کرد
و رعیت را سواحت و متعلیان را بر انداخت و در هزدهم شهر شعبان المعظم
سه سعه و ثمانمائیه در حین لشکر کسیدن بحاب خطا در قصه اُرار که
۲ از اعمال ترکستان است بدای نا اُیْهَتَا اَلْاَنَسُ اَلْهَظْمَةُ اِرْجَعِي اِلَی رَبِّکِ
رَاصِيَةً مَرَصِيَةً اصعا نمود و طوطی روح بررگوارش از قید قفس حواس
قصه معبوره حاوید نمود، هفتاد و دو سال و یک ماه و هزده روز عمر
یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن
چهار شاه راده است که از صلب مبارک او بوجود آمده چون چهاربگیر
۲۵ سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه گورگان و شاهرج بهادر عاری و

شد ر بطّاره کُتاب حانهُ همسایه حراب
 مه من سا تو که فرمود که بر نام بر آ
 حانهُ بست دل و دنده ر باران سرشک
 اگر این حانهُ چکد آب بدان حانهُ در آ
 تو به ار دنده صاحب بطرائی عایب
 ماهی و ماه نمودار بود ار همه حانهُ
 بوستانبست سرای ار گل آب روی کمال
 سرا آمدی ای لیل خوشگو سرا

و اس مطلع را پیر مسوب شیخ میدارند در صفت لطافت شهر سرای

اگر سرای جبین است و دلبران سرای
 بیار ناده که من فارغم ر هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از شهر سرای بیرون شد و عریضت بر سر نمود
 و سلطان حسین بن سلطان اویس خلایق در حقه تدریس جهت شیخ مری
 ساخت رعایت بره و بر لیکر شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال معتقد
 ۱۵ حواجه حافظ شیراز بوده و حواجه حافظ را شیخ کمال با دیده خلوص
 اعتمادی مؤکد بود و همواره سخنان شیخ را طلب نمودی و از عرلهای روح
 افرازی حضرت شیخ اوزا دوقی و حالی حاصل شدی و شیخ کمال اس
 عرل را پیش حواجه حافظ شیراز فرساده،

گفت یار ار غیر ما یوشان بطر گفتم بیجتم
 و آنکهی دردیده در ما می نگر گفتم بیجتم
 گفتم اگر گردی شی ار روی چون ماهم حدا
 نا سحرگاهان ستاره می نگر گفتم بیجتم
 گفتم اگر گردد لت حشک ار دم سوراں آه
 ناری سارش چو شمع ار گریه نگر گفتم بیجتم

و فواکھی که در آن ولایت حاصل میشود نغمه باقالیم میرسد، شیخ بعزیمت
بیت الله ار محمد سیاحت بیرون آمد و بعد از رنارت کعبه معطبه
بدنار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فصای حطه تدبیر ملایم طبع شیخ
افتاد و در آن شهر حنت متال متوطن گشت و در زمان سلاطین حلایر
شیخ را در شهر تدبیر جمعیت و شهرتی عظیم دست داد و اکثر بزرگان
آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فصلا بوده، در اسای
آن حال نفتش حان از درسد قصد تدبیر کرد و بعد از فتح آن دیار
شیخ را فرمان مکوحه حان بدیاردشت قبیاق شهر سرای بردید و مدت
چهار سال شیخ در شهر سرای بود، و در آمدن لسكر نفتش حان تدبیر
۱ و عزل امیر ولی و فرهاد آغا اس قطعه شیخ فرماند، قطعه

گفت فرهاد آغا میر ولی که رشید را کم آزاد
در تدبیران باخر و سگ * بدیم از برای اس سیاد
بود مسکین شعل کوه کی * که رموران دشت و کوه رباد
لسكر یادشاه توقمش - آمد و هاب اس ندا در داد
۱۵ لعل شیرس نکام خسرو شد * کوه بیپوده مگد فرهاد

و شیخ را در شهر سرای خوش بر آمد و اکابر مرید او شدند اما در
سرا و صرا آرومدها و اهالی تدبیر میبود و در اشتیاق تدبیر
میرماد

تدبیر مرا برای حان خواهد بود

۲ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

تا در بکشم آب حرداب و کخیل

سرح آب ر چشم من روان خواهد بود

و شیخ راست این عزل که در شهر سرای گفته است عزل

ای رحمت آه حس و دهست لطف حدای

بحدشی نکسا آب لب و لطفی سهای

با همه تقوی و رهد ار بشود بخت کمال
ار درون صومعه مست و حراب آید برون

و شیخ را التماسی مدح ملوک و قصاید و متوی سوده و مقطعات حسب
حال را بیکو میگفت و اس قطعه اوراست،
قطعه

طاس باری ندیدم ار بعداد، چون حید ار سلوکش آگاهی
سر درون بُرد بر رحمت و گفتم: لَيْسَ فِي حُتَّى سِوَا اللَّهِ

حکایت کسد که سرورگار دولت امیرانشاه بن امیر تیمور گورگان شیخ را بخت
نیکه داری و حرج نکالیف اسیاف قرصی چند دامن گیر شد، روری میرا
میرانشاه بدیدن شیخ آمد، چون بستند حُهره‌گان یادشاه بر باعجهٔ شیخ
دویدند و بعارت درخت آلوده و ردالو مسعول شدند، شیخ بسوی
کرد و حُهره‌گان را گفت ای معولان غارتگری در باع مکید که کمال
بیچاره قرص دارست و مهای میوهٔ اس باعجه را بخواه قرص حواهان
مموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و کمال بیچاره بدست
عربان مشع گرفتار شود، سلطان امیرانشاه گفت مگر شیخ قرصدارست،
شیخ فرمود آری ده هزار دساری، میرانشاه هم در رمان فرمود تا ده هزار
دیوار بر بعد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند، شیخ قرصهارا ادا کرد، و
شیخ را برد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و اطایف و طرایف او مشهور
است و ار شرح مستعی و وفات شیخ در خطهٔ تدریر بوده در شهر سه
ابی و سبعین و سبعائه و در خطهٔ فرح بخش تدریر مدفون است و الیوم
۲ مرار او مقصد آگاه است، و اس قطعه بدان بررگوار مسوب است، قطعه

چو دیوان کمال آمد بدست * بویس ار شعر او چندانکه حواهی
ر هر حرفش روان بگذر چو حامه * مهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اما سلطان رادهٔ محترم امیرانشاه گورگان در ایام دولت صاحب قران تیمور
۲۴ گورگان هفت سال پادشاه حراسان بود و بعد ار آن حصرت صاحب

گفت اگر بر آستانم آب حواهی رد را اشک
 هم مزرگات بروب آن حالک در گفتم بیجتم
 گفت اگر سر در بیایان عم حواهی بهاد
 نسیگان را مزدهٔ ار ما سر گفتم بیجتم
 گفت اگر داری هوای دُرّهٔ وصل ای کمال
 قعر این دریا بیما سر سر گفتم بیجتم
 گوید که چون حواحه حافظ اس مصرع بر حواهد که
 ع
 نسیگان را مزدهٔ ار ما سر گفتم بیجتم

رقّتی و حالتی کرد و گفت مشرب این بررگوار عالی است و سخن او
 ا صافی و انصاف آن است که یاکتر و شیرینتر از عرلهای حواحه کمال
 از متهمان و مباحران نگشته‌اند اما بعضی از اکابر و فصلا برآید که
 نارگهای شیخ سخن او را سور و بیار بر طرف ساحه و اس مکاره
 است چه با وجود نارگی و دقّت سخن شیخ عارفانه و یر حال است و ارس
 بیت موحّدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود،
 بیت

هی حروشد بحر و میگوید ناوار بلد

هر که در ما عرقه گردد عاقبت هم ما شود

و اس عرل از عرلیات ممتاز حضرت شیخ است قدّس سرّه،
 عرل

گرشی آن مه ر مرل بی بهاب آید بروب

راوّل شب با دم صبح آفتاب آید بروب

کی بروب آید لبش از عهدی بوسی که گفت

چون محالست آب حیوان کر شراب آید بروب

حرقه‌های صوفیان در دور چشم مست او

سالاها باید که از ره شراب آید بروب

هر کجا باشد سار پای او آنجا بیجتم

حاک بر دارم جدایی که آب آید بروب

مقدم بودی اینجا بیر تقدیم کن، مولانا قطب در جواب گمت ای ملحد
بدیحت کاررا بدیحا رسایدی و هور ترك لطیحه می کی و مولانا محمد
در وقت قتل این قطعه ورموده عمر له،
قطعه

یانا کار و آخر دورست ملحد
گر میروی و گره بدست اختیار بیست
مصور وار گر بر بدت بیای دار
مردانه یای دار جهان یایدار بیست

و حضرت صاحب قرآن بعد از آنکه بدمای مجلس امیرزاده میرانشاه را
سیاست فرمود دو ماه او را بدید و ملک آذربایجان را بر ولد او امیر
زاده ابو بکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سیرد و سلطنت نامیرزاده
ابو بکر مهر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او باسم سلطنت
موسوم بودی اما امور مملکت مطلقا بید بصرف ابو بکر افتاد و میرانشاه
گورگان رورگاری بدین صفت بگدرایید و در تهور سه سعه و تماماته بر
دست قرا یوسف برکان بصل رسید و امیرزاده ابو بکر بهادر یادشاه
زاده خوش طبع و خوش مطر و شجاع و صاحب همت بود و گوید
تمشیر او همت من بوده، بعد از قتل میرانشاه گورگان از تراکمه مهمرم
شد بحاجت کرمان افتاد و در حدود سه عشر و تماماته بقتل رسید و عمر
او بیست و دو سال بود و حکومت میرانشاه میرا در حراسان به سال
و در آذربایجان یارده سال بود،

۲ (۱۸) ذکر حلب آکابر سلف حواجه عبد الملك سمرقندی نور الله مرقده،

از جمله سررگان سمرقند است، بوقت سلطنت امیر کبیر تیمور گورگان انار
الله برهانه شیخ الاسلام بلكه محبوظه سمرقند بوده و در علم و فصیلت و
حاجه بی نظیر بوده و الیوم در حاندان مبارک او سررگی بر قاعده است و
۲۴ حواجه را با وجود فصل و علم اشعار ملایم است و مولانا بساطی تربیت

قران حراسان را شاه رح سلطان داد و مملکت تبریر و آذربایجان و مصافات آنرا نامیراساه میرا بخشید و چید سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود، پادشاه رادهٔ خوش مطر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حس و حاه او اشعار گفته‌اند و ار آن حمله ایست،

گفتند حلابی که نوئی یوسف تالی * چون بیک دیدم بحقیقت به ار آئی
اما روری ار اسپ در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا چندانکه
معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او طاری شد تا حدیکه بماحولیا
گشتید و بدرجهٔ حنون رسید، همواره با لوبدان صحت داشتی و امرا و
۱. بواب را اندا نمودی و بار بدادی و ارباب و آکابر را بی حرمتی کردی
چنانکه حسد حواجه رشید را از مهرهٔ او که در رشیدیّه بریرست بیرون
کرد و فرمود تا بگورستان جهودان استخوان او را دهن سارید و حان
رادهٔ که حرم محترم او بوده و امیر تیمور گورگان را با او عنایت کلی بود
فرمودی با بستندی و اندا و عقوبت کردی و حان راده ارو بگریخت و
۱۵. سمرقند پیش صاحب قران رفت و پهرهٔ حون آلودهٔ خود را عرص کرد
و احوال یسر پیش یدر بار گفت، امیر کبیر گریان شد و هفتهٔ ناکس
سخن گفت و لشکر کسید و عریت آذربایجان نمود و سب ارسال لشکر
این قصیه است و کان دلك فی حمادی الاول سه خمس و تسعین و
سعمائه، و سه فاصل هرمدرا که بدیم مجلس امیر راده امیر شاه بودند
۲. همجو مولانا محمد کاحکی قوهستانی که دو فسون بوده و در علم هیئیه و
علوم عریسه وقوف تمام داشته و مولانا قطب الدین نائی و عید المؤمن
گوسه که هر سه فاصل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه ار همصحبتی
ایشان دماغ شاهزاده میرشاه ار حال گردید و سارس آن سه نادره
رورگار را فرمود تا در حدود قروس ار حلق در آویختند و مولانا محمد
۲۵. قوهستانی استاد قطب نائی را در وقت قتل گفت تو در مجلس پادشاه

طبقه ششم،

(۱) ذکر سید عارف کامل نور الدین نعمت الله کوهستانی قدس روحه،

دُرّ دریای عرفان و گوهر کان کن فکان سلطان ممالک طریقت و سیّاح
نوادئ حقیقت است، در طبقه نگانه بود و در احلاق مرصیه ستوده اهل
رمانه، کسانش کار حجاب سیادت مائی در کوه صاف بود که در نواحی
لمحست و آن کوهساریست مبارك و قدمگاه رجال الله، مشهورست که سید
جهل اربعین در آن مهرل مبارك بر آورد و درس باب میفرماید، بیت

طاهر در کهستان و باطم در کوه صاف

صوفیان صاف را صد مرحبا نابد ردى

۱ و حضرت سید با بسیاری از آکار صحت داشته و تربیت یافته اما مرید
شیخ الشوح العارف ابو عبد الله الیافعی است و سد حرقه شیخ مشار الیه
شیخ الاسلام احمد العزالی قدس الله سرّه العزیز میرسد و شیخ عبد الله
الیافعی مرد برگ و اهل علم باطن و طاهر بوده و در علم نصوّف
مصنّفات عالی دارد و فصیلت او را همین حالت تمام است که هیچو سید
۱۵ نعمت الله عارفی از دامن تربیت او بر حاسته که برگان عالم بر تحقیق
و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و ما شرک از سخنان سید دو عرل
درس تذکره بقلم آوریم،

عرل

چنان سرمست و شیدایم که یا از سر بیدام

دل از دلیر بیدام می از ساعر بیدام

رو ای عقل سرگردان مرا با کار من نگذار

که من سرمست و حیرانم بحر دلیر بیدام

سدم از ساحل صورت نسوی بحر معی بار

چه حای بحر و بر باشد بحر گوهر بیدام

عزل

یافتهٔ اوست و حواحه راست اس عزل،

ای مردم چشم ار نظر ما مرو آخر
وی عمر گرامی ار بر ما مرو آخر
ای حاب عربیر ار تن ربحور مشو دور
وی سایه رحمت ر سر ما مرو آخر
ای تبع عمت ریخته حوب حگر ما
ار دنده جو حوب حگر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط حاب یرور حابان
ار لوح سواد بصر ما مرو آخر
دور ار نو ندارد حر حوش عصای
اکوب که تسیدی حر ما مرو آخر

اما نسب سررگان سمرقند نامیر المومنین ای اکر الصدق میرسد رعی الله
عنه و در زمان ولید بن عبد الملك قتیبه بن مسلم الناهلی سمرقند را چهار
ماه محاصره کرد و ار فتح عاجز شد، روری ار ناروی حصار شخصی آوار
داد که ای عربان رخ صایع مکید که اس شهر بدست شما فتح خواهد
شد، قتیبه گفت پس اس شهر را که فتح خواهد کرد، آن شخص گفت
حکمای ما حکم کرده اند که در رورگار ملت محمدی اس شهر را کسی فتح
کند که یالان شتر نام داشته باشد، قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و
لشکررا این حالت گفت و آوار داد که یالان شتر مم ربرا که قتیبه
۲ چهار شتر را گوید عربی و قتیبه نصعیر آن است، چون اهل سمرقند
معلوم کردند که حال چیست دروازه نار کردند و سمرقند بدست قتیبه
فتح شد، و کان ذلك فی شهر سه اربع و تسعین من الهجرة النبویه
۲۴ صلعم،

رید و در میخانه‌ها صوفی و کُخ صومعه
 مارا سر بر سلطنت بر آستانی دیگرست
 سید مرا حانان بود هم درد و هم درمان بود
 حام فدای جان او کو از جهانی دیگرست
 حکایت کند که سید را مشرب عالی بوده و از برد حکام و اهل دنیا
 همواره یش او هدیه‌ها و طعام‌ها آمدنی و سید قبول کردی و آن نعمت‌ها را
 خوردی و مستحمان رسانیدی، بونی سلطان اعظم شاه رح بهادر گورگان
 انار الله برهانه از حضرت سید قدس الله سره سوال کرد که می شوم
 که شما لقمه‌های شبهه آمیز باول میفرمائید، حکمت آن چیست، سید
 نعمت الله اس بیت در جواب میرا خواند،
 بیت

گر شود حو حمله عالم مال مال * کی خورد مرد خدا الا حلال
 شاه رح سلطان را اس سخن ملازم بهشتاد و از روی امتحان بعد از چند
 روز حو را سالار را فرمود که برو بره نطم از عاخری بستان و بها من
 و بیار و طعامی ترتیب کن، حو را سالار حسب الحکم از شهر بیرون
 ۱۱ باحت، دند که پیره ری بره فریه بر پشت گرفته می‌رود، فی الحال نصرب
 ناربانه بره را از پیره‌ری در رود و مطبخ رسانید طعامی ترتیب کرد،
 سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و سید مشارکت سلطان آن طعام را
 نکار می برد، سلطان شاهرح از سید سوال کرد که شما فرموده بودید
 که من طعام می حورم الا حلال و حال آنکه من اس بره را نطم و رح
 ۲ از عاخره فرموده‌ام تا ستانید اند و کیفیت با سید تقرر کرد، سید قدس
 سره فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای، می‌شاید که حق سخنان را در
 صمن اس مصلحتی بوده باشد، سلطان فرمود تا آن صعبه را حاضر ساختند
 و او رسیدند که این بره را کجا می‌بردی و از کجا بدست آورده بودی،
 پیره رن حکایت کرد که من عورت بیوه‌ام و ره گوسید دارم که از
 ۲۵ شوهر خود مهر و میراث یافته‌ام و پسری دارم که درس هفته گوسیدی

دلم چو محرم و عشقش چو آتش حن من چو عود
 همی سورم روان چو عود و من محرم میدام
 من آن نادان دانایم که می بینم بی بینم
 ار آن میگیرم ار حسرت که سیم ار رر میدام
 چو دیده سو سو گستم نظر کردم مهر گوته
 بحر آب دو چشم خود درین مظهر میدام
 ر هر نانی که میخواهی بحواب ار لوح محفوظ
 که هستم حافظ قران ولی دفتر میدام
 بر آمد نور سخای چه کهر و چه مسالای
 طریق مومنان دارم ولی کافر میدام
 بحر یا هو و یا من هو چو سید من میگویم
 چه گوم چونکه در عالم کسی دیگر میدام
 (و ایصاً له)

ای عاشقان ای عاشقان مارا بیای دگرست
 ای عارفان ای عارفان مارا بسای دگرست
 ای بلبلان ای بلبلان مارا بوائ خوش بود
 ر آبرو که اس گلزار ما ار بوستانی دگرست
 ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گلیرهن
 ای طوطی شکر شکن مارا ربانی دگرست
 نا عین عشقش دیده ام مهرش بحان نگرید ام
 در آشکارا و نهان مارا عیانی دگرست
 حورشید حمشید فلک بر آسمان جرج نست
 مهر میر عاشقان بر آسمانی دگرست
 اقلیم دل شد ملک حان شهرش آمد اس حهان
 کون و مکان عارفان در لا مکانی دگرست

در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده‌اند، سیرت یسیدیک و متابعیت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در نبود و بیتاه سال رانت جهانداری و شهریاری بر افراحت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت و از دیار حتن و کاشغر تا دشت قبیاق و ممالک هند و از ماریدران تا درسد و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوره تصرف و تحت حکم او در آمد، گوید که در نورتش اول آذربایجان سی هزار شتریان در عساکر طهریاه شاهرخی بوده قیاس تحمل و اموال دیگر ارس توان کرد و مؤرخان تخصیص مولانا فاضل حرده علیه الرحمه آورده‌است که سیصد یادشاه راده که قابلیت تحت نشینی داشته‌اند بدرگاه شاهرخی اجماع کردند، از فرزندان و احماد بررگوار و عساکر عظام آن حصرت و غیرهم رحای وایق بلکه نفیس صادق است که اس حسروحمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمال بررگان این خانواده دولت است باصعاف دولت آن حسروان سالنه برسد بلکه رسیده‌است و از کمال طاعت و عبادت و یاکئی طیبت و احلاق مرصیه شاه رح سلطان را مقام و مرتبه ولایت حاصل بوده و بر معیبات مطلع شدی و کرامات ارو نقل کرده‌اند، یکی از آن است که در ملک ری سحرگای عبادت مشغول بوده ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد، تاریخ صط کردند و بعد از ده روز خبر مرگ قرا یوسف ترکمان رسید، دیگر آنکه پدر این ضعیف مؤلف برد سلطان شاه رح از جمله بدگان مقرب و محرم بود، حکایت کرد که حشک سالی صعب در حراسان تخصیص دار السلطه هرات بتقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرسته احماید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان هم بر زمین رسید، بیت

چنان آسمان بر زمین شد بحیل * که لب تر نکردند ررع و بحیل
 محوشید سرچشمه‌های قدیم * بهاد آب حر آب چشم تنیم

۲۵ یادشاه اسلام و اکابر ایام ارس اندوه متخیر ماندند و بجای باران نم از

چند جهت سودا سرحدس برده بود و حرهای با ملایم ارو می شیدم،
 درس حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمت الله ولی مهرات
 آمدند، بدر کردم که اگر فرزند من سلامت پیش من رسد زهرا
 خدمت سید رسام و هم در روز فرزند من سلامت من رسید، من از
 شادی زهرا بر پشت گرفته قصد شهر کردم، حوا سالار شما از من آن
 زهرا بطام گرفت و من چنانکه بصرع کردم بخائی رسید، سلطان شاهرح را
 معلوم شد که حق تعالی باطن اولیاء را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و
 سید را عذر خواهی نمود و من بعد گرد امتحان می گردید، و مقامات
 حضرت سید مشهورست و مذکور و مشرب او صائی و بررگان اوصاف
 او گفته اند و از صلب مبارك سید حلب الصدق او امیر حلیل الله
 است و حالا سید راده ها در حدود کرمان و دیار همد و فارس بر مسند
 عترت و بررگی ممکن اند و مردان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاح
 اند و روش و طریقت او یسندند بررگان است و مردان او همه در
 طریقت و حلقه بیکو میکوشند و معابد احوال الصفا بقدر الطاقة می
 یوشند، و وفات سید در شهر سه سه و عشرين و ثمانمائة بوده روح
 الله تعالی روحه و ارسل الیها فتوحه برورگار شاهرح سلطان انار الله برهانه
 و ده ماهان من اعمال کرمان مدفوست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد
 اکابر و فخر است و بقعه دلکسای و بروقی و معمورست و سن مبارك
 حضرت از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیک
 احاطت گفت و ازس دام عرور سرای سرور تحویل فرمود و تمام سعدا
 و اسرار مرتقی گشت قدس الله تعالی روحه العزیز، اما حاقان سعید ظل
 الله فی المحافین شاهرح بهادر گورگان انار الله برهانه یادشاهی بود موفق
 توفیق بردای و مؤید بتائید صمدانی، بختی مساعد و دولت موافق داشت
 و عدلی بر دوام و شفقتی تمام در باره حواص و عوام داشتی، رعایا آن
 آسودگی و مراعت که برورگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا

و یح شاه راده عالی قدر ار صلب مبارک آن حضرت بوحود آمدند که
 جمله دُر دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند میرزا الع بیگ گورگان
 و ابرهیم سلطان و نایسهر سلطان و سیورعاش مهادر و محمد حوکی
 میرزا و دو گوهرگان خسروی جون ناروی و حان اعلی که سرورگار
 طمولیت از مهد بمرقد رسیدند و اس یادشاهان عالی قدر را قریب بیست
 بهر شاهزادگان در چمن سروری سرو حرامان بلکه نین مملکت را حان
 ودهاند، آفتاب ار رشک جمالشان تیره و عمل کل در ادراک صلاحیتشان
 حیره بود. در اندک ماه فرصت رورگار بافرحام قصد آن سلاطین دوی
 الاحترام نمود و بدن روح شمانل ایشان را بریدان بحد فرسود و امور
 ار آن نامداران عالی رای و آن صمدران قلعه کشای حرافسانه باقی ماند،
 العطیه لله مبارک و بعالی فاعبروا با اولوالانصار، شعر

کخاند شاهان با اقتدار ر هوشنگ و حم نا ناسمدنار
 همه حاک دارند بالین و حشت حک آنکه حرنم بیکی نکشت

حکایت کسد که در آخر عمر میرزا شاهرح بمصد بپرداش سلطان محمد
 ۱۵ نایسهر لسكر بعراق کتید و سلطان محمد مهم شد و شاه رح سلطان
 سادات و اکابر و علمای اصفهان را گناه کار ساحت بسب آنکه سلطان
 محمد را سلام کرده بودند و شاه علاء الدین را که ار اکابر سادات حسینی
 بود و قاصی امام و حواجه افصل الدین ترکه که ار بررگان علمای اصفهان
 بوده در شهر ساوه حکم کستن کرد و سعی گهر شاد بیگم آن بررگان
 ۲ مظلوم را بی گناه براری رار قتل آوردند، گوید که دو بوبت ریمان
 حواجه افصل ترکه یاره شد و او فریاد میکرد که با شاه رح بگوئید که
 اس عقوبت بر ما محطه بیتس بیست اما بیتجاه ساله نام بیک خود را صایع
 مسار، چندانکه بررگان سعی کردند مفید بیفتاد و آن صورت بر شاه رح
 مهادر مبارک نیامد، بعد ار هشتاد رور شاهرح سلطان متوفی شد، و
 ۲۰ بعضی گوید که جون آن بررگان مظلوم ار حان با امید شدند شاه رح

دیده‌ها فتابدند، شی من مظلوم وار دست مصرع بدرگاه بی بیار بر آوردم
که اعتنا یا عیات المستعینین، صحگاهی بیدار شسته بودم، ناگاه قطره
نار نارورن حانه چکید و متعاقب سیاد ناریدن نارن شد، سر سحنه
شکر کردم، در خاطرم گذشت که یا رب هیج نه آگاهی بدس درگاه
باشد که حاضر وقت قطره اول اس رحمت بوده باشد و صحگاهان
شادمان قصد ملازمت یادشاه اسلام شاهرخ بهادر گورگان نمودم، چون
بهرگاه یادشاه در آمدن پیش از آنکه سر فرود آرم و خدمت بنمایم گفتم
ای علاء الدوله اول قطره نارن که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار
بودی یا بی، من گریان شدم و دریای یادشاه افتادم، کیفیت رقت
۱ پرسید، حکایت کردم، اس مصرع حواید، مصرع

کر کله ما بیر رهی هست بدرگاه،

لا شک یادشاهی که عدل و داد و رواج شریعت محمدی رورگار گذراند
ملحوظ ابطار رحمت الهی خواهد بود، و ما توفیقی الا بالله، مائترو مقاب
شاهرخی اطهر من الشمس است ریاده اربن درین تذکره بنگاهد، ولادت شاه
۱۵ رح بهادر سلطان در چهاردهم ربیع الاول سه سه و سبعین و سعمائه بوده
در ان محوطه شهرمد، هشتاد و یک سال عمر یافت، هفت سال رورگار
یدر یادشاه حراسان بود و چهل و سه سال بعد از سلطان صاحب قران
امیر تیمور گورگان باستقلال در ممالک ایران و توران و دبار هد و ترک
سلطنت کرده در شهر دی الحجة الحرام سه سه و سعمائه و تمامائه رور نورور
۲ چاشتگاه در فشارود من اعمال ری بخوار رحمت اوردی واصل شد نور
الله مرقه و عربری در این باب این قطعه میفرماید، قطعه

سه رح آن شاه قصا قدرت اسلام پناه

آنکه در بیشه شاهی رده سر سحنه شیر

رد مردوس برس حیمه بدی الحجة و گفتم

ماند نارنج رما در همه عالم شهسیر

است و مولد مبارك مولانا معیی قریه انداده است من اعمال حوس و
او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی اسفرائی است که اس مولانا
میان علماء بهشتی مشهور است و شرح فرایص او نوشته است و اس
عرل مولانا معیی میفرماید،

ار راب یریشان نو آشفته ترم من
در کوی نو سرگشته جو باد سحر من
چون گل بهای نو گریاب رده ام چاک
شب تا سحر عرقه بخون حگرم من
نا بوکه پیام ر گلستان نو وئی
عمریست که چون باد صبا در بدرم من
با هر حس و حاری مستی ای گل رعنا
کر حور و حمای نو گریاب بدرم من
شمسیر حدائی نو رآب کارگرم بیست
کایام فراق نو ر خود بچرم من
طیلاں که کشد آن سگ دیوانه بعوا
ار سگ حمار آن شد دیوانه ترم من

و کتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معیی است که بر طرز گلستان شیخ
سعدی نوشته اما از آن کتاب بسطی ترست و دانشمندان نوشته و نوادر
و امثال و حکمهای مفید در آن کتاب درج نموده و مشایخ بحرآباد آن
کتاب را پیشکش الع بیگ گورگان کردند بوقت که سلطان مشار الیه در
محل نورش عراق ریارت اکابر بحرآباد آمده بود و یادشاه فرمود نا
کتاب آن کتاب را نوشتند بخونس حطی و نکلی و دانه آن کتاب را
مطالعه فرمودی و یسیدیک داشتی و آن کتاب در ما وراءالهر شهرتی عظیم
یافته اما در حراساں کم بدست می آید و الحق نسخه مستعدانه است و
این دو حکایت از آن کتاب تست افتاد،

۲۴. طبقه ششم - (۱) نور الدین نعمت الله کوهستانی، (۲) معینی حوینی،

سلطان و گهر شاد بیگم را دماهای بد کردند که با رب هیمیا که فرریدان
مارا با امید می سارد تخم او را مقطع گردان، در آسمان کشاده بود دعای
آن عرب را بیگناه مظلوم احاطت شد و سل آن پادشاه عالی مرتبت مقطع
گشت و سلطنت مکرر اصلی نخواست نمود، الهی تا قیام قیامت سلطنت
استحقاق بدس وارث مملکت مستدام باد هر چند بخت شاه رحمی و در بخت
او گذشت اما در حانداں سررگوار صاحب قرانی در ایران و نوران
اولاد عظام او متمکن و معتمدند،

گر گل شد چه شد همه سرسری نو باد
مارا بس است عارض نو یادگار گل

۱ اما از متابع و اکابر و علما و شعرا که سرورگار شاه رح سلطان ظهور
یافته اند سلطان العلماء و المحققین شمس الملة و الدس محمد الحافظی البخاری
المعروف بحواحه یارسا قدس الله روحه و حواحه صاس الدس ترکه
اصهبانی و مولانا فاضل حسین حواری و قدوة العلماء و مقرر الصلا
مولانا شرف الدس علی بردی و از شعرا سررگ شیع آدری و بابا سودائی
۱۵ و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سرواری و مولانا کاتبی ترشیری و مولانا
سیاهی بوده اند که ذکر بصایف و دواوس اس جماعت در ربع مسکون
شهرت دارد، اما چهار هرمند در پای تحت شاه رحمی بوده اند که در
ربع مسکون سرورگار خود بطیر نداشته اند حواحه عبد القادر مراعی در
علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکابی در حواشدگی و مطربی و استاد
۲ قوام الدس در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا حلیل مصور که تائی
مانی بوده، نور الله تعالی مرقدهم،

(۲) ذکر فاضل عارف مولانا معینی حوینی رحمه الله علیه،

مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از حمایه مریدان حانداں مبارک
۲۴ شیخ الشیوخ سعد الملة و الدین الحموی قدس الله تعالی سرّه العربر بوده

قطعه

ای شلی جیم آورده‌اند معدوم فرمای،

سارار عبدلیب بخواهد که بشکند

هر گلی که رست نستان و گلش است

معشوق گرچه هست ر عشاق بسیار

چشمش بیار عاشق خود بیر روش است

گفتم اس سب چرا می بوئی، گفت تا مرا از سموم نادیۀ بلا بگیر
 حوحوار گوته دارد که با تنیم برگ گل چمن بار حو کرده‌ام و در حرم
 دلبران حصه و از نسیم اقبال محبوب شکفته، گفتم بیا تا با هم مرافقت و
 موافقت نمائیم، گفت لا والله تو مرقع بویی و من حره بوش و من اهل
 حرانتم و تو پیر مباحات، دوش من حماری بوده‌ام و اکنون بقایای حمار
 دوشین در سردارم، آن حو را هاجا گدشتم و بگدشتم، دیگر اتفاق
 ملاقات بیعتاد تا مکه رسیدم، روری بوقت افراط گرما حو را ددم
 در سرمیراب حصه رد و رار و صعیف و ربحور و برار به در سر
 قصص و به دریای بعلین، هان سب در دست داشت و می بوئید و
 بیت

۱۰ میگفت،

لَدَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَا كَدَي . مَا لَهُ رُقِيَّةٌ وَلَا رَاقِي

خواستم با او در گدرم، دامن نگرفت و گفت ای شلی مرا می تساسی،
 گفتم از تبدیل حال بگو، گفت داد و فریاد که درس راه معشوقی می
 آرند و بعاشقی مبتلا می سارند، شلی گفت پرسیدم اس هان سب است،
 ۲ گفت فریاد از آسیب این سب، ای شلی دیدی که با ما چه کردند و
 چون ما را در لکدکوب قهر انداختند اول گفتند تو معشوقی عم محور،
 چون نادیۀ امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی، چون معرفات رسیدم
 گفتند طهلی، چون بواسط رسیدم گفتند در میانه، چون بحانه رسیدم
 بدا در دادند که درس حرم محرم به و درس در حلقه هر چند بدس
 ۳۰ جمع در حلقه فریاد رد که ایها المطلوب حو اب شیدم که ارجع یا محبوب،

(حکایت ار کتاب نگارستان)

شیخ تسلی قدس الله سره گفتم که روری بیت حج بارار بعداد گذستم،
 حوایی خوب صورت را دیدم قصی معلم بر سر و حله کتان در برو
 کشتی بر افسان برسم بارکان بعداد در یای کرده ساری هرچه تمامتر می
 ° حرامید و سبی در دست داشت و می نوشت

هرجا که میگذشت و مهر حا که می ستاد
 می شد رمین جو لعل ر عکس رحش تمام
 گوئی که میچکید ر گلرنگ عارضش
 بر حاک قطره های گلاب ار عمیق فام

۱ رور دیگر که قافله روان شد اورا دیدم در میان حجاج بعلی با سار
 حواهر در یای کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود افشاند
 بر مثال کسی که نگلزار رود و یا ار حانه بارار آید میجرامید، اندیشه
 کردم که در طور اس حواں سرست و ار دو حال بیرون نیست یا
 معشوق نیست که سارش میرسد و یا عاشق نیست که ار بیارش مهر لگانه بار
 ۱۰ رسانیده اند، درس بگر افتادم که آیا محج میرود یا طریق دیگر اختیار
 خواهد کرد، گفتم ای بر با کجا خواهی رفت، گفت بخانه، گفتم کدام
 خانه، گفت بخانه یر نهانه که خلق را آواره کرده است من یر میروم تا
 بیم که این سر گشتگان بکه میروند و درس خانه کرا خواهد دید و
 ارین حرمس چه حوشه خواهد چید، گفتم این چه استعداد راه است که
 ۲ نو داری مگر ار صعوت این نادیه خبر نداری، این شعر بخواند، بیت

دوست آوارگی هی خواهد * رفتن حج نهانه افتادست

گفتم ای حواں با نعم ندس تن آسائی کار میسر نگردد، بار گفتم

من به با اختیار خود میروم ار قهای او

ان دو کمان عمرین می مردم کسان کسان

حلیفه گفت هیچ داسته که لیلی نا تو جوں است، محسوں گفت مرا نا
چگونگی او چه کار، این قدر دام که نا او بحال من بطری نکرد من
روده عشق و متلای حمای او بشدم،
بیت

اگر سه سه نواری و اطف او بودی
من ار کھا و سر مهر کوی او رکھا

حلیفه گفت اگر حوای افرای لیلی را حاضر سارم و بهرام نا او را در
عهد حماله تو در آورید، گفت من میجوهم که آلوده طبیعت شوم، او
بی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی بر من حلاست، حلیفه گفت
میجوهای که نا لیلی را سبی، گفت کھا بچشم، گفت در آن حلوتخابه،
محسوں را یکی از علامان دست گرفته بدر حجره که لیلی بود برد، جوں
حضور لیلی را احساس کرد رکوی داشت بر چشم خود بست، علام گفت
ای دیوانه امروز صد چشم وام ناید کرد تا جمال دلدار سبی و تو برده
بر چشم می سدی، گفت مرا آن س که از دور می نگرم،
بیت

دین بچشم خویش شاید جمال دوست
هم چشم او سرد که بید جمال دوست

حیرت حلیفه بردید که محسوں بلیلی می نگرد، محسوں را طلب داشت و گفت
جوں محاس حاصل بود و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده
صورت محبوب تمتع حاصل نکردی، گفت عبرت عشق رها نکرد که جمال
معشوق چشم رده عاشق گردد و این بیت نظم کرده بخواند و بالا راه
صحرا گرفت،
بیت

وَ کَيْفَ أَرَى لَيْلَى يَعْزِي أَرَى يَهَا * سَوَاهَا وَ مَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ
قطعه

حوهم که راه حسست بگیرم بر آفتاب
نا باد صبح بر سر راه تو نگردد

سوحتم ارس تفکر که در میان هیچ نیست و ساحتیم بدین تراه که در
 حانه عیری بی، امروز ای شلی رار و برارم و ار بار و بارگی برارم،
 میدام محتم یا محبوب طالم با مطلوب ار رمره حاحم یا بعیر محتاج، درس
 تفکر سوحتم و ارس اندوه گداحتیم، نه بیارم اما بیاری اس تفکر دارم،
 شلی گفت مرا دل براری آن حوا سوحتم، گفتم بیا نا ترا پیش
 اصحاب رسام و ارس حیرت برهام، گشت ای شلی رها کن که درس
 حیرت سری دارم و درس تفکر دوقی می یام، ارو در گذشتم و شب
 در حوائی مسجد حرام بوطاف عبادت مشغول می بودم، صباح که بیت
 وداع حانه کردم دیدم که ار کار حطیم حوا سقیم را مرده بر دوش
 گرفته میل بدش او میکردید، ار حالات او ار نکئی محرمان رار پرسیدم،
 بیت

گفت
 رسمیت عشق را که بحس و ملاطبت * در قید حکم خویش در آرد عید را
 آنگاه برم را بطرارد نقتل شای - چون حاحیان نکستن اصحبه عید را
 بیت

عاشقان کستگان معسوقید * بر بیاید ر کستگان آوار
 حکایت

چون دکر محبون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی ار حلما ی بی عباس
 فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در بعضی ار محرات شناسیدند و محبون را
 طلب داشت و گفت چگونه دلت بیا دل بجایی صورتی دهد، اگر خواهی
 ۲ ترا ار حرم خود کیرکی محتم که ار یری برتری دارد و با ماه براری
 کد همچون گفت مرا چشمی بحس که غیر ار لیلی در بطرش خوب نماید،
 حلیه گفت اگر بهتر ار لیلی را ببی اورا بخواهی، محبون گفت من حود
 غیر او کسی را نسیم،
 بیت

حون باد دده که سید جمال دوست
 و آنگه نظر کد روح آفتاب و ماه

احراح میکند و کار بداحا احماید که مقرر شد که سید را از دیار برحر
 احراح ناند کرد و هیچ آفرین بدان حرأت اقدام می توانست نمودن،
 سلطان راده سعید نایسعر گفت من لطایف و طرایف اس سید را روان
 سارم که احتیاج محسوس نباشد، بر حاست و بر یارت سید شد و صحت
 ° مرعوب داشتند و نهری سخن عریتم سید در میان آمد، سید فرمود
 که یدرت یادشاه مسلمانست مرا بجه دلیل احراح میکند، یادشاه راده
 نایسعر فرمود که ای خداوند تما چرا سخن خود عمل نمیکید، گفت
 کدام است آن سخن، گفت
 بیت

قاسم سخن کوباه کن بر حیر و عزم راده کن
 شکر بر طوطی فک مردار یش کرگسان

امیر سید قاسم شاه راده را تحسین فرمود و دعا کرد، فی الحال الاع حاضر
 کرد و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چند گاه در
 آن دیار مرجع حواص و عوام بوده و بار بار السلطه هرات رجوع نمود
 و چند گاه دیگر در یای تخت هرات رورگار گذرایید و اکابر و سادات
 ° و علما همواره بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عربش بودندی
 و حضرت سید را اشعار موحده و متوئی عارفانه بسیارست و اس عرل
 امیر سید قاسم راست قدس الله سره العرب،
 عرل

ار افق مکرمت صبح سعادت دمید
 محو محارات شد شاه حقیقت رسید
 صولت صیت حلال عالم حان را گرفت
 صدمت سلطان عشق نار علم بر کسید
 چنگ عیش میرد بر دل و هر تاره
 کشف روان میکند معنی حیل الورد
 ساقی حان میدهد ناده بحام مراد
 مطرب دل میرد نعره هل من مرید

بر هم می رم شب نیره دو چشم خویش
تا در خیال روی جو ماه نو سگرد

(۴) ذکر سید عارف مقبول الانوار و الاحیار صلی الله و الدین شاه قاسم

انوار قدس الله تعالی سرّه العزیز،

۵ دُرّ دریای حقیقت و سیّاح نوادئ طریقت بوده شاهمار فصای لاهوت و
عارف عالم ملک و ملکوت است، خاطر فیّاص او مفتاح کور حقائق
است و کلام معجز بیان معتبر او گنج رموز و دقائق، اصل حصرت
سیادت مائی معارف دستگاهی ار آذربایجان است و مسأ و مولد مبارکش
ولایت سرحاب دربرست و ار اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و
۱ در آوان خوانی مرید شیخ السیوح صدر الدس اردبیلی قدس سرّه شد و
مدّتی در قدم آن بررگوار سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در بصوّف
و فقر کشید و مهدّب شد و بعد از آن باحارت حصرت شیخ عربیت
خیلان نموده و مدّتی در آن دیار بسر برده و بشگاکان ناده طلب را برلال
عرفان سیراب می ساخت تا صیت فصیلت و آواره کمال او باطراف و
۱۵ اکاف عالم رسید، قصد حراسان کرد و در بستانور یک جدی ساکن
شد، علمای طاهری حراسان باعتراض حصرت سید بر حاستند، میل دار
السلطه هرات نمود، اهالی هرات را اعتماد و احلاص تمام دست داد،
مردی حادث بوده هر منکری که پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتر
ار اکابر و امیررادگان یای تحت هرات مرید او شدند، اصحاب اعراض
۲ این سخن برد پادشاه عهد سلطان شاه رح رسانیدند که این سید را بودن
درس شهر مصلحت نیست چرا که اکثر خوانان مرید او شده اند مبادا
ارس حال فسادی نوّلد کند، پادشاه باحراج سید حکم فرمود، چندانکه
امرا و ارکان دولت حکم پادشاه سید میرسانیدند مهید بود و حصرت
۲۴ امیر سید قاسم میگفت که شاه رح بجه حرّمه مرا از دیار مسلمانان

سلطان السادات و الاتقیاء امیر سیّد ناصر الملّہ و الدین قریشی الحسینی
 نور اللہ مرقہ کہ انا عن حدّ ار اکابر سادات حراساں بودہ برگزیدہ نظر
 کیمیا اتر حصرت قاسمیست در باب رونق مرار با انوار سیّد قاسم سعی
 حمیل بطہور رسایک و الیوم خاطر حظیر امیر کبیر فاصل مؤید موفق
 معین العلماء و مرجع الصلاء و مختار الاولیاء و کھف الفقراء و
 قطعہ

الصعفاء

آنکہ گر آلائی اورا گنج بودی در عدد
 بیستی حذر اصمرا عیب گنگی و کری
 و آنکہ با بیای مادر راد اگر حاضر شود
 در حبیب عالم آراش بہ بید سروری
 در پناہ سُدّہ حاہ رعیت پرورش
 بر عقاب آسماں فرمان دہد کیک دری
 ساقیان لہجہ او چوب شراب اندر دہد
 ہوش گوید گوش را ہیں ساعری کس ساعری
 من میدام کہ این نوع سخن را نام چیست
 لی بوّت میتوام گفتش و لی شاعری

۱۵

نظام الملّہ و الدین علیشیر حادّ اللہ تعالیٰ حلالہ و صاعف اقبالہ کہ
 گنجیہ الطاف الہی و مہبط انوار با متناہی است مایل بعارت روضہ
 مطہرہ حصرت سیّد شک و سیاد عمارتی بہادہ کہ گردون بہاراں چشم
 ربائی آن بدیدہ، امید کہ عن قریب چون نمای صاحب دولتان نامام
 رسد و جوں علوّ ہمت اہل دلاں ارتفاع یدیرد و رباں اہل رماں ار
 پیر و حواں دائم الاوقات در حقّ آن حصرت با مروّت بدین رباعی
 رباعی
 مترجم است،

ہرکس کہ بدین نوع کد مال تلف * اورا برسد ر آتش دورج نف
 گوید کہ فرزند حلف بس بیکوست * اس حیر بہ ار ہرار فرزند حلف

راه بوحثت برد هرکه شد در طلب
 حمله دژات را از دل و از جانب مرید
 در حریم وصل بار رنک دلی سار یافت
 کر همه خلق جهان بار ملامت کشید
 وصلت الله یافت قاسم و ناگاه یافت
 ر آنکه شهتیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حصرت سیادت مائی قدس سره نعمت وطن مالوف
 از هرات بیرون شد و کمر سن آن حصرت را دست داده بود و در محفّه
 بسته بولایت حاکم رسید و موضع حرگرد برول فرموده و از سب
 ۱ حرارت هوا ساع یکی از کدخدایان آن قریه الحاکم برد و هوای دلیدر آن
 بوستان ملایم طبع آن حصرت افتاد و جید روز در آن باغ اقامت
 فرمود و میوه آن باغ را از صاحب آن بار خرید و آن تالستان در آن
 موضع حرم آسوده گشت، بعضی اکابر که مصاحب و ملایم سید بوده اند
 آن توقف را عیبت دانسته آن باغ را از صاحبش خریدند و سید در آن
 ۱۰ باغ مختصر عمارتی ساخت و اقامت را بر آنحال اختیار نمود و همواره از
 روحانیت حصرت با رفعت قطب الاوناد شیخ الاسلام احمد الحامی قدس
 الله سره العرب فیصی برورگار مقدس سید میرسید، و سید اس منوی در
 حق محبوب حصرت ربّ حلیل رنک پیل فرموده قدس سره،

روضة المدین احمد حام * آن بهگ محیط بحر آشام
 آسایش یرمه و یروس * بوستانیست یرگل و سرین
 رحمت حق بدوستانش باد * لعبت حق بدشمنش باد
 هرکه او دشمن جدا باشد * دشمن حمله اولیا باشد

و وفات حصرت سیادت مائی بحرگرد در شهر سه خمسه و ثلاثین و
 تمامائه بود، مرقد مبارکش در هان باغ واقعست که ناام حیات ساکن
 ۲۰ بوده رحمة الله علیه و علی احبابه و اصدقائه و حباب عرفان مآب

دل را میجراتسید و آهنگ حسروائی او بر حکمهای مخروح ملک می یاستید،
 سلطان ابرهیم بن شاهرح از شیراز چند نوبت حواجه یوسف را از نایسهر
 سلطان طلب کرد، او مصایقه کرد، آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد
 که حواجه یوسف را میرزا نایسهر برای او نفرستد، سلطان نایسهر این
 بیت

ه بیت بحواب برادر فرستاد،
 ما یوسف خود می فروشیم * تو سیم سیاه خود بگه دار
 و در میان الع بیگ گورگان و نایسهر مهادر و ابرهیم سلطان لطیفه ها و
 مکاشفات بسیار واقع شد که اس تذکره نخب ابراد آن لطایف میبکند اما
 رورگار عذار و گردون سمکار در آواں شباب قصد آن شاه کامکار نمود
 و موکلان فصا و قدر بر حوائی او محسودید و شی از افراط شراب
 فرمان رت الارباب بحواب گران و ما گرفتار شد و سکه هرات سب
 آن وفات سکه یداستند،

گوید که مرگ طرفه حوایست * آن حواب گران گرفت مارا
 و شاهزاده یم مشت مصطفیٰ حاک حرامید نا صباح محشر با حمار یافتگان
 ۱۵ حشر سرگران بر حیرد و از ساقیان و سقا هم رهم شیرانا طهورا نصی
 ناده حمار شک و کاسا دهاقا طلب دارد، رجا وانی است که حاکم رحیم
 از حیات او که بحر شسم رحمت آرا نتواند شست تخاور فرماید، و
 وقوع این واقعه هایل نایسهر سلطان در دار السلطه هرات در باع
 سید بود در شهر سه سح و ثلاثین و ثمانائیه و عمر اوسی و یح
 ۲ سال بوده و شعرائیکه در رورگار شاهرح سلطان ملازمت نایسهر مهادر
 می بوده اند نانا سودائی است و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سرواری
 و مولانا کانی ترشیری و امیر یمین الدس برلانی رحیم الله تعالی و
 اموال و اقطاع نایسهر مهادر عهد شاهرح سلطان ششصد تومان کیسکی
 بوده از ولایات استرنااد و حرخان و دهستان و طوس و ابورد و سا
 ۲۵ و حیوستان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس شیانکاره، و شعرا در

حکایت کند که حضرت سید قاسم قدس سرّه در هدایت حال ریاضات و محاهدات بسیار کشیدی و در مسجد قروس باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارک در آویختی و بدگر مشغول شدی تا عایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی متلاّودی تا چند بیش حجام بر ساق مبارکش رده بود و در وقت پیری آثار آن رحمتها بر وجود شریف او ظاهر بودی، گوید که در مهایت حال حضرت امیر سید قاسم ششم رورگار گدرایدی و فریه و سرخ و سفید شد بود، یکی از بررگان از آن حضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست، سید فرمود لا عری و زردی، آن مرد گفت که مر شما را حال خلاف اس است، فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محبت بودیم

چند گاهی اس رمان محویم و از مسوی اس بیت بخواند، بیت
 من گدا بودم درس خانه جوجاه * شاه گشتم قصر ناسد مهر شاه

اما ولادت با سعادت شاهزاده نایسعر در شهر سه ای و تمامائه بوده، حمالی داشت با کمال و اقبالی و دولتی مساعد و در هریروری و هرمدی ۱۵ شهره اقالیم شد و حظ و شعر در رورگار او رواج یافت و هرمدان و فصلا ناواره او از اطراف و اکاف روی خدمتش آوردند، گوید که چهل کاتب خوش نویس در کتابخانه او بکتابت مشغول بودیدی و مولانا جعفر ندری سرآمد کتاب بوده و هرمدان را عمامها کردی و شعرارا دوست داشتی و در تحمل کوتیدی و بدیمان و حلیمان با طرایف داشتی ۲۰ و از سلاطین رورگار بعد از خسرو بیور جون نایسعر سلطان کسی بعشرت و تحمل معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی را بیکوگفتی و فهمیدی و بسش قلم حظ نوشتی و این تخلص میرزا نایسعر راست، بیت

گدای کوی نو شد نایسعر * گدای کوی حوای یادشاهست

حکایت کند که حواجه یوسف اندکانی رورگار سلطان نایسعر در ۲۵ گویدگی و مطربی در همت اقلیم بطیر داشت، لحن داودی حواجه یوسف

و این تحلیص از جمله عرل ساطی است که در جواب شیخ کمال محمدی
گفته است،

دُرِ نظمِ ساطی را کمال از خود مدان کمتر
که پروردست چون مردم نآب دیک سلماش
گویند که شیخ کمال از ساطی رنجید و این بیت در دعای بدست بدو
میفرماید،

با آنکه چون چراغ سحر شد حوازه مرگ
هر دیر ریست مدعی رود میر ما
و این عرل ساطی گوید،

میچکد دم مردم از میم دهانش آب حیات
صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ دات
من رنج شور خود بریام ای یسته دهن
نا نگرد شکر تو رسته میگردد ساس
نشسته لب در کربلای هجر می میهرم عجب
من که بر وجه حسن از دیک میبارم فرات
از دهانش بوسه حستم رکات حسن را
گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد رکات
آن پری رح با ساطی گفت از روی عتاب
گرد این باری مگرد آبا می نرسی رماث

گویند که شی معنیاب در مجلس سلطان حلیل مطلعی از شعر ساطی
خواندند، شاهزاده حلیل را خوش آمد، کس فرستاد و ساطی را طلب
داشت و بعد از تحسین یک هزار دیار بدو بخشید و آن مطلع این
است،

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بر بدش
مستند مبادا که بشوخی شکستش

مرتبه سلطان نایسعر اشعار گفته‌اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگان
فایق آمده الله در قایله،
رباعی

در ماتم تو دهر سی شیون کرد * لاله همه حون دینک در دامن کرد
گل حبیب قنای ارغوانی بدرید * قمری بمد سیاه در گردن کرد
تاریخ

بر صاد وصال چون رنی يك نقطه * تاریخ وفات نایسعر حال است
تقریب این مرتبه این حکایت بخاطر آمد که سلطان سحر شعرا را فرمود
که بعد از مرگ من بچه نوع مرتبه خواهید گفت و حالا در زندگی من
بگوئید تا معلوم من شود که کدام بهتر گفته‌اید و صله شما در زمان حیات
بدهم شاید که بعد از من مدحخواه خود صله بیابید و شعرا بسیار گفته
آوردند اما یکی اس قطعه را گفته و برد سلطان خواند و مستحسن افتاده
و آن قطعه اس است،
قطعه

من بگویم که شاه سحر مرد * شاه عادل دهر کی میرد
عالی را جو سر سر گرفت * رفت نا عالی دگر گیرد

۱۵ (۴) ذکر عذیم المال مولانا ساطی سمرقندی رحمه الله علیه،

از جمله شاعران خوشگوی است و عرل را باری می گوید و عهد سلطان
حلیل بهادر بن امیرا شاه گورگان در حظه سمرقند ظهور یافته و گوید
که حصیر ناف بوده و در اول حصیری تخلص داشته و حواجه عصمت
الله بخاری چون قابلیت دهی او بدید گفت حصیری قابل ساط
۲ بررگان است ترا ساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد حواجه
عصمت است و مکر شیخ کمال محمدی است و عرل شیخ کمال را که
مطلعش این است جواب میگوید،
مطلع

سان شب روان دارد سر رلف یریشانش

دلیل روشست ایک چراغ رر دامانش

رباعی

حسرت اس رباعی فرموده،

دی رور چیاں وصال حاں افروری * امروز جیہیں فراق عالم سورے
 افسوس کہ بر دفتر عمرم ایام * آرا روری بویسد ایبرا رورے
 و چوب آوارہ استیلای امرای حرام مک و قید شادراده حلیل سبع
 اشرف شاهرخ سلطان رسید سیاه گرامانہ جمع کردہ ارہرات عرم سرقید
 نمود و چوں رایت طہر بیکر شادرچی ار حنجوں عبور فرمود آن محادیل
 قوت مقاومت داشتند، تھمگاہ سرقیدرا گداشته بطرف ترکستان گرچند
 و اموال و چھاریاں اہائی سرقید و مصافات آرا بغارت بردید،
 حکایت کسد کہ شادرخ سلطان چوں بر نخت سرقید حلوس کرد قدم
 نگاہ حانہ و حرانہ تیموری بہاد کہ در گوک سرای و ارگ سرقید محروں
 و مدھوں بودہ چوب دماغ اہلہاں ار عقل آن حرانہرا تہی و چوں
 سوبدای حاہلاں ار علم آن گاہ حانہرا حالی یافت، ناگاہ سر عصای میرا
 بدری مسکوک نار رسید، آن درمرا نگرفت و در حیب انداخت و
 اصحابرا گھت کہ ما بدیں درم ار میرات و گاہ یدر محطوط شدیم و
 ار حرانہ تہی بیروں شد، گوید کہ یادشاہ رادہ حلیل سلطان در وقت
 قید اس عرل نگھت و پیش عم خود میرا شادرخ ارسال داشت، عرل

یا واهب العطایا یا معطی المراد

ما طاقت فراق نداریم ارس ریاد

ادبار شد محاور و حوش گھت مرحا

اقبال شد مسافر و حوش گھت حیرناد

۲

نادی کہ ار دیار محبان رسد ہن

حام فدای نکھت آن طرفہ ناد ناد

عمگیں و شادمان جوارس دیر نگدرد

عمگیں مشور محبت و ار محبت بیر شاد

۲۵

الحق انصاف آن است که صله این مطلع را کم همتی نموده با وجود محبتدگی
او و حرابه امیر تیموری، اما سلطان راده حلیل الله بعد از وفات صاحب
قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بر تخت سمرقند حاکم کرد،
یادشاه راده صاحب جمال و بیکو حلق و محسوده و طرف طبع
بوده و حرابه امیر تیمور گورگان را نکشود که صاحب قرانی در مدت
سلطنت از حراج ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر بیسان بلکه
کان لعل بدحشان و بحر عمان سیم و حواهر بر لشکری و رعایا تار کرد
و فصلا در عهد او نوارش یافتند و بریان حال سرانیدن اس مقال
مشغول شدند،
بیت

در رمابت حاکم را کس نارساسد ر ر ر
مال را از بسکه کرده دست خودت یایمال
و کانی هانا درس شیوه در میدان سحوری حلوه می نماید و میفرماید
بیت

درم ر دست تو مر ارض را طبق طمست
گهر ر خود تو مر جرح را سیر سیراست
آخر الامر آن گنج را که صاحب قران شمشیر آردار جمع کرده بود سلطان
حلیل سیر بخش کرد، چهار سال در پای تخت سمرقند و دیار ما وراء
النهر سلطنت کرد عاقبت حداداد حسینی و حداداد حته و بردی بیگ
و باقی امراء برو حروح کردند سب آن که شاد ملک آغا که از قنکان
۲ امیر حاجی سیف الدین بوده از روی بعشق سکاح در آورده بود و آن
رن در امور پادشاهی مدخل نمود و امراء بر نافتند و در سه احدی
عشر و نمانمائه شاهزاده حلیل را گرفته بسد طلا مقید ساختند و گوش و
بینی شاد ملک آغا را بریدند و شاهزاده را بقعه شاه رحیه محبوس کرده
فرستادند و امرای حوارج باستقلال در دار السلطنه سمرقند بحکومت
۲۵ مشغول شدند و شاهزاده حلیل سلطان در حالت حس از هجرت آن

(۵) ذکر قدوة الصلاء حواحه عصمت الله بحاری روح الله روحه،

مرد بزرگ راده و اهل فصل بوده و نسب او بمعمر بن ابی طالب رسی
 الله تعالى عنه میرسد و در خطه بخارا آنا و احداث حواحه عصمت
 مردمان بزرگ و فاضل بوده اند و یدر او حواحه مسعود ار اکابر بخارا است
 و حواحه عصمت الله با وجود فصایل و حسب و نسب در شیوه شاعری
 مشار الیه بوده است حواحه تقصید گوئی حواحه بطرر عرییات و منوی و
 مقطعات و غیر دلك، در رورگار دولت سلطان حلیل انار الله برهانه
 حواحه عصمت تربیت کلی یافته و شاهزاده اورا احتراي راید الوصف
 می داشته دائما ایس و حلیس شاهزاده بودی با حسودان و اصحاب
 اعراض بصور کردید که حواحه را بحاب شاهزاده بطری هست و ساحت
 دل آن عریر ار آن مژا بوده و سلطان حلیل علم شعر را ار حواحه تعلیم
 گرفت و چون شاهزاده حلیل را عرل واقع شد حواحه عصمت در فراق
 آستان بوسی آن شاهزاده گرای اس عرل فرموده،

کاش فرمودے شمشیر حدائی کشتم

تا بخواری در جیب روری دیدی دشم

باعیان گو در نه دیوار گلزارم نکش

بی و خودش گر کشد خاطر سرو و سوسم

شہسوارم کی حرامد بار تا دیوانه وار

حاک و حوب آلوده خود را بر سر راه افگم

حون دل ر آبرو هی بارم ر تریان دو عین

کر قراقش شتر حویست هر مو بر نم

ناره عصمت کی شود آتار دوران حلیل

کین تانی را که با حق می یرستم بشکم

داع جهان ر سیه کاوس کی برفت
 شادان ر بخت نیره کجا بود کیفیاد
 در ششدر فراق حلیل ار مقیدی
 روری ترا سیه ملاعب دهد کشاد
 حکم حدای داد بدست حسای مرا
 کفرست پیش خلق ر حکم حدای داد

چون شاهرح سلطان ار اشاء شاهراده حلیل اس عرل بر حواید گریان
 شد و هبت یادشاهانه را بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت
 و امیر شاه ملک که ار امرای برگ میرا شاه رح بود تدبیر حلاف در
 میان آن مردم انداخت و حدایداد حته و حدایداد حسیی را بکشت و خود
 آواره شد و ملک ما وراء المهر بتصرف شاه رح افتاد و سلطان حلیل
 ار قید خلاص شد بدولت ساط بوسی عم برگوار خود مسرف شد و
 شاه رح سلطان آنچه امکان شفقت بود در حق شاهراده حلیل مدول
 داشته اورا بخود همراه کرده ار حیچون عبور فرمود و سلطنت و حکومت
 تحت سمرقند بر حلف الصندق خود میرا الع بیگ مقرر داشت و امیر
 شاه ملک را در ملازمت یادشاه راده مذکور بایالت و حکومت آن دیار
 مؤص گردانید و کان دلك فی شهر سه احدى و عشر و ثمانائه و بعد
 ار آنکه سلطان حلیل را شاهرح سلطان مہرات آورد سلطنت و ایالت
 ولایات ری و قم و همدان و دیورنا حدود بغداد بدو اررای داشت و
 لول و کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای برگرا بتشیعت او نا
 جید مہرل فرستاد و سلطان حلیل دو سال و نیم در آن دیار سیاست عم
 سلطنت کرد و در ہزدم رحب المرحب سه اربع عشر و ثمانائه در ری
 بخوار رحمت ابردی واصل گشت، بیست و ہشت سال عمر یافت و بوقت
 مرگ این بیت فرمود،

بیت

۲۵ گفتم بجاہلی بکشد کس کجاں ما * مرگ آمد و کشید کج آمد گجاں ما

ار رشته سیاه و سید شب و سحر
 شیراره کرده بر دو طرف صغ داورش
 سرخی کشید عکس شفق گاه حدولش
 یرکار سیم داده سیه دو ییکرش
 گویا نمود در دل شب چهره مستری
 چوب تافت ار حوائی خط نقطه ررش
 ار اس مقله ریخته یاقوت هرکه دید
 بر سیم حام نقش خطوط معشرش
 هر حرف او ر گنج معاویست گوهری
 حر صیرفی که فرق کند برج جوهرش
 هر خط داکتی که محقق شد بحس
 تعلیم کرد بر صفحات مصورش
 هر معنی بدیع کرو یافته ظهور
 عقل ار برای کسب هر کرده ار برش
 هر عهد گوهری که نظم اندر آمده
 مجموع منتظم شده در سالك مسطرش
 سلمان در اقتباس ر نور قصایدش
 در روح سعدی ار عرل روح پرورش
 حاقانی ار بدایع شعرش گرفته فیص
 مستور ابوری سعادی ابورش
 ار متویش روح بطامی در انتهای
 ور فرد و قطعه اس بهین مدح گسترش
 سرگشته در حوائی او میرود قلم
 در حیرتم که نا چه خیالست در سرش

۵

۱

۱۱

۲

۲۴

دل کنایست کرو شور بر انگیزخته‌اند
ور نمکدان حلیش بمکی ریخته‌اند

عزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه حواحه عصمت در رورگار شاهرح
سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان
و وصلای گذشته یاد پیامدی و الیوم سخنان حواحه متروکست و هدا
المتنوی لمؤلفه، متنوی

دیگ عصمت در سخن از خوش رفت ، عاشقانه قول او از گوش رفت
سر جنگ چرخ اسب بوقی است * هر کسی را بیخ روره بیش نیست
طوطی بیرون شد از باغ جهان * بلبلان را هست گلهایک اس رمان
اس چمن را بوده بلبل بیستار * عدلیان یاد دارد صد هزار
سیر آن بلبل از گلشن گذشت * بللی دیگر بخای او نشست
بللی کین بوستان حالا گرید * عاقبت او بیر بر خواهد یربد
و چون قصاید حواحه عصمت را فصلا مستحسن داشته‌اند این قصید که
در وصف دیوان اشعار سلطان حلیل انشا کرده قلبی شد، قصید

آن بحر بی کراں که جهانیست در برش
عواص عقل کل برد بی بگوهرش
مه عکسی از لوامع لوح مدهش
خورشید عکسی از صفحات مصورش
خوران روضه را ر حیا کرده در قصور
نیش سنان لاله رح حور بیکرش
بر لوح چرخ گرم همیگردد آفتاب
از مهر مهره کردن اوراف دفترش
گیرد ر شب سیاهی و از مه دوات رر
حلد از ادیم نور دهد چرخ احصرش

۱۵

۲

۲۴

نا سر بر آستانه خدمت مهاده است
 گر التماس غیر برد خاک بر سرش
 بر فرق هر گدا که می افسر قبول
 عار آید از نخل دارا و قیصرش
 افروزی معایش از فیض مدح نست
 وره چه آید از سخا مکرش
 مردن گرید و نکند ترک خدمت
 گر در میان هر دو ساری محیرش
 همواره نا خدا ر پی آکناس نور
 در حکم آفتاب کد همت کشورش
 پاینده باد دات نو بر اوج سلطنت
 دولت معین و مسد اقبال برترش

اما حواحه عصمت نعهد سلطنت شهریار جهاب الع بیگ گورگان ترك
 مداحی سلاطین موده و سلطان مشار الیه استدعا موده بالضرورة یجد
 قصیده در مدح آن حضرت قیام مود و در آخر ار شاعری استعمار مود
 و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعراء و فصلاء بودی و اکابر
 شعرا که معاصر و مصاحب حواحه بوده اند مولانا ساطی سمرقندی و
 مولانا حیائی بخاری و مولانا بریدق و حواحه رستم حوریانی و طاهر
 ایوردی است رحمهم الله و وفات حواحه عصمت الله برورگار الع بیگ
 گورگان در شهر سه نسع و عشرس و ثمانئه بوده روح الله روحه و
 ارسل الیها فتوحه، اما سلطان معفور سعید الع بیگ گورگان سقی الله
 روصه و انار الله برهانه یادشاه عالم و عادل و قاهر و صاحب همت بوده
 و در علم محوم مرتبه عالی یافته و در معانی موی میشتگفت، درجه عالمان
 نعهد او به دروه اعلی بوده و فصلارا بدور او مراتب عطی، در علم
 هدسه دقایق نما و در مسایل هیئت محسطی کشا بود و فصلا و حکما

گفتم ر راه و عکر و تأمل درو روم
 آگه شوم ر حسن معالی مصهرش
 بودم درس مشاهده حیران که هائی
 دادم حر ر صاحب شعر مطهرش
 کاین است محری که عربراں بهاده اند
 مجموعه بدایع شاه سخن ورش
 سلطان حلیل آنکه چو مسد بدو رسید
 بستست آتش فتب ار نبع و ححرش
 حمشید شیر حمله کر آسیب گرا او
 گردد همی محدب گردون مقعرش
 گردون نفوس ار پی آن شد در انقسام
 تا یابد اتصال سهم مدورش
 ای سروری که قدر رفیع تو هرکه دید
 نه چرخ همچو درّه نماید محقرش
 هرکو نکعتین حلاف تو مهره راحت
 عم در ساط رخ و بلا کرد تشدرش
 دشمن ر ححر نو بدیده ره گیر
 سوی احل اگر بشدی مرگ رهبرش
 دریا اگر ر نی گهری کف بر آورد
 ساری ر ابر خود بیک دم توانگرش
 نافه که ار رواج او دهر حرّم است
 بوی ار تو برده است دماغ معطرش
 ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان
 گر تو محاک نیره شماری برابرش

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

مدتی نسخهٔ اوّل پیدا شد، هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف بحر
 چهار یح موضع بیافتند و ارس نوع نوادر از طبع و دهس آن حصرت
 فراوان نقل کرده‌اند، اما شیخ عارف آدری علیه الرحمة فرمود که من در
 شهر سه تمامائیه در قراناع همراه حال خود که قصّه حواب امیر کبیر
 ۵ صاحب قران تیمور گورگان بود بخدمت الع بیگ میرزا افتادم در ایام
 طهولیت و مدت چند سال بسطاط کودکی با شاهزاده باری کردی و سمر
 و حکایات گفتمی و او را چنانکه رسم اطعالت با من اسی و حالی بودی
 تا در شهر سه سیه اتی و حمسین و تمامائیه که یادشاه مذکور حراسان را فتح
 کرد و در اسفراش برول فرمود بعد از آنکه صبح شیب از شام شب
 ۱۰ مشتعل شد بود بر حاستم و بخدمت یادشاه شتافتم، از دور که مرا دید
 در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرستش فرمود که ای درویش
 تو مصاحب و حلیس قدیم ما می نمائی، آنا تو حواهراده قصّه حواب ما
 بیستی، من بعب مودم از دهس درّاك و حافظه یاك یادشاه و گفتم بلی
 هستم، حکایات قراناع و عرو گرجستان و بعبهای آن دیار در میان
 ۱۵ آورد، آنچه بیاد داشتم حواب گفتم ارس نوع دقت از خاطر آن یادشاه
 بسیار نقل است ریاده ارس اس تذکره تحمّل بیاورد، و بعد از وفات
 شاه رح سلطان میرزا الع بیگ گورگان از ما وراء الہر لشکر بحراسان
 کشید و ملک موروثی طلب کرد و امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت
 نمود و در حدود تراب من اعمال نادعیس حرب افتاد و طهر الع بیگ
 ۲ گورگان را بود و نمائی حراسان را مستخرّ ساحت و بود هزار لشکری داشت
 و در آن هجوم و اردحام حراسان حراب و بی آب شد و آتار آن حرانی
 الیوم طاہرست و در شهر رمضان المبارک سیه اتی و حمسین و تمامائیه
 بوقتی که یادشاه الع بیگ بصط حراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو
 الحیر حان محاصره کرد و لشکریان الع بیگ گورگان چون عیبت بی حدّ
 ۲۵ یافته بودند و میخواستند که آن عابرا بوطن رسانند فوج فوج فراری

متفق اند که برورگار اسلام بلکه از عهد دو القریب تا این دم یادشاهی
 محکمت و علم میل میرا الع بیگ گورگان بر مستقر سلطت قرار بیافته،
 در علوم ریاضی و قوف تمام داشت چنانکه رصد ستارگان ست باتفاق
 حکمای عهد خود چون معمر الحکماء و العلماء قاصی راده روی و مولانا
 عیث الدین حمشید و آن هر دو بررگوار فاصل آن کار با تمام با رساید
 وفات یافتند و سلطان همگی همت بر امام آن کار گماشته باقی رصدرا
 میرا با تمام رساید و ریج سلطانی احراج نمود و حطه سام خود نوشت
 و الیوم برد حکماء آن ریج متداول و معتبر است و بعضی آن را بر ریج
 بصیری ایلخانی ترجیح میکشد و در حطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که
 ۱ در اقالیم برست و رست و قدر آن مدرسه عالی نشان میدهد و الیوم
 در آن مدرسه عالی ریاده از صد هزار طالب علم متوطن و موطف اند و
 عهد یدرش شاه رح بهادر چهل سال با استقلال سلطت سمرقند و ما
 وراء الیهر کرد و در رسوم سلطت و داد و عدل قاعده‌های یسددین
 داشت، گوید که عهد او از یک حریب رمین که چهار حروار محصول
 ۱۵ آن بوده چهار دانگ فلوس مال و حراج مگرفته‌اند که محساب دراهم
 بقره یک دانگ باشد،
 بیت

عدل بر شاه چون امیر شود * آهو از شیر شرره سیر شود
 حکایت کند که فراست و قوت حافظه میرا الع بیگ تا حدی بود که
 هر حابوری که انداختی و آن حابور هر شکاری که کردی تاریخ آن را
 ۲ صط کرده بر نسخه نوشتندی که بجه روز بوده و در کدام محل و از
 حابوران چه حابور صید شد، از قصص آن کتاب عیب شد و چندانکه
 کتاب را طلب کردند بیافتند و مستحفظان کتابخانه ترساک شدند، یادشاه
 الع بیگ فرمود عم مخورید که تمام آن قصصاها را من اوله الی آخره بیاد
 دارم، کتاب را طلب فرمود و یادشاه تواریخ میگفت و آن تاریخ و
 ۲۵ قصصاها را کاسان کماست می کردند تا آن دفتر با تمام رسید، قصصاها بعد از

آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت مرتقی گردانید و بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل انتقام ارو و بیر کشید و دوستکامی که چشاید بود چشید، لا حرم عاقبت طالما چیں باشد،

یدرکش پادشاهی را بشاید * و گر شاید بحر تش مه بیاید

۵. اما امام بررگوار استاد الشرح الدین راری اعلی الله درخته در کتاب حدایق الانوار می آورد که در حانداں اکاسره هیچ پادشاهی اصیل نزار شیرویه بوده که او شیرویه س پرورس هرمرس ابوتیرواں س قباد س فیورس بر دحرد س مہرام گورست و مہرام بیر یشت به یشت اردشیر بانکاں میرسد و اردشیر بیر یشت به یشت بکیقاد میرسد و بکیقاد بیر یشت به یشت بافریدون میرسد و افریدون بیر بچد صلب کیومرث میرسد و کیومرث برعم سناہ عم یسر آدم است و آن شاهزاده اصیل کار حسیس کرد و یدرا نکشت و بعد از تش ماه نعلت طاعون بچشم رسید، و در حانداں حلای عباسی بیر اصیل تر حلیه مستصر بوده و او مستصر س متوکل س معتصم س رشید س مهدی س منصور س محمد ۱۵ س علی س عبد الله س عباس است و بچد پشت حلیه بوده است و سب محترم آل عباس به بی هاشم که افضل اسباب بی آدم است میرسد، مستصر بیر یدرا نکشت و تش ماه ریاده بریست تا معلوم شود که سب محترم بحر بشاید کرد نقوی و حدانرسی شرطست، و حال عبد اللطیف بیر همین معی دارد که او عبد اللطیف س الع بیگ س شاهرح ۲ س تیمور گورگان است و احداد امیر تیمور بیر اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاه راده شوریه بخت در حرات تربیت شاه رحی بشو و نما یافت و شاهرح سلطان را با او ریاده از نمائی اولاد و احفاد اهتمام و محبت بودی و با وجود این همه اعرار و اکرام و حسب و نسب او بیر چون آن دو شوریه بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام و بکوهینه حواص ۲۵ و عوام شد و این بیت در حق او ماستی دارد،

ممودند، میرا الع بیگ گورگان جاره حراصراف بدید و بوقت عربیت
عراق ار یل آب روش که ار نواع حوس است مراحت نمود و در
ان حال امیر یار علی ولد سکندر قراوسف که سالها در قلعه برنو که ار
نواع دار السلطه هرات است محسوس بود خلاص یافته خروج کرد و
۵ هرات را بگرفت و این بیر مدد صعب الع بیگ گورگان شد، بلخ و
مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود ار حیچون عبور نمود
و بواسطه اعرار و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر بخای آورد
عبد اللطیف را شیطان اعلا کرد تا بر یدر عاصی و یاعی شد و مدت سه
ماه در کنار حیچون با عبد اللطیف الع بیگ گورگان را محاربه بود و در
۱۰ انای آن حال اهل ارعون که ار تراکمه ترکستان اند سلطان سعید ابو
سعید را یادشاه بر داشته ار اردوی الع بیگ جدا شدند و شهر سمرقند
آمدند و شهر را محاصره کردند، صعب میرا الع بیگ را این خود سکه
بود که بر رر ردید، بصورت رو گردان شد میل سمرقند نمود و عن
قریب عبد اللطیف حیچون را عبور کرده عزم سمرقند کرد، الع بیگ گورگان
۱۵ یدره شد و در شعبان المعظم سه ثلاث و حمسین و ثمانئه در نواحی
سمرقند میان یدر و یسر مصاف دست داد و عبد اللطیف طهر یافت و
الع بیگ میرا النخا قلعه سمرقند برد و میرا شاه قورچی که ار تربیت یافتگان
او بود او را در قلعه راه داد و حرام مکی طاهر ساحت، بالضروره محدود
ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر نحت سمرقند حلوس کرد و الع بیگ
۲ گورگان را گماشتگان او در شاه رحیه مدخل دادند، میخواست تا النخا با
ابو الحیر حان برد بار اندیشه کرد که شفت یدر و فریدی در میان
است، بطرف فرید بی مروّت سمرقند مایل شد و در شهر رمضان
المبارک سه مذکوره ناگاه پیش فرید بی محانا در آمد و آن بدحت در
اول یدر مراعات و اکرام نمود فامّا شیطان برو امیر شد و دل او را بر
۲۵ قتل یدر حریص گردانید و در لب آب سوح که بیرون شهر سمرقندست

مصرع

عسل گوئی دهان شیریں بگردد،
اما ارگمهای ابو اسحاق هر چند مجلس را صررست از جهت خاطر
منوچاه و اصحاب نغم يك رباعی و متوئی چند خواهیم آورد که سیار
مستعدانه و طریقه‌انه گفته‌است،
رباعی

برگس که تشیه است بچشم حوش دلبر
گوید که دارد طغی سیم بر ار رر
در دیده اسحاق نه رر دارد و نی سیم

شس بان تنك دارد و يك صحن مرعمر
۱ حکایت کند که سرورگار پادشاه راده اسکدرس عمر شیخ میرزا ابو اسحاق
همواره بدیم مجلس بود و چند روری مجلس پادشاه حاضر بشد، روریکه
مجلس آمد شاه‌زاده پرسید که مولانا چندین رور کجا بودی، رمیں خدمت
بوسید و گفت ای سلطان عالم يك رور حلاجی می‌کم و سه رور یسه ار
ریش بر می جیم و اس بیت فرمود،
بیت

۱۰ مع مگس از یشمك قدی کردن * از ریش حلاج یسه برداشتن است
و گوید که مولانا ابو اسحاق ریش دراز داشته از قاعده بیرون و از
گفته‌های مولانا ابو اسحاق متوی که در جواب شیخ سعدی گفته که شیخ
در ماطره و سوال و جواب حگی و ادوات حگگ گفته او در باب
چنگالی گفته است نوشته می شود ان شاء الله تعالی،
متوی

۲ بر کنار سهره صاحب‌دلی * چون نشست افتاد او را مشکلی
لوت حواریان دید پیرامون حوا * مرع و ماقوت و مرعمر در میان
قلیه پیش ماستا نهاده سر * بان و بریان دست با هم در کمر
فری و یالوده رو در روی هم * رسته و لوریه هم راوی هم
در میان قوتی هم برگشته بود * کر بیانش عقل کل سرگشته بود
۲۰ چرب و شیرین بود و از حلوا بود * یایش از سر سرر پا پیدا بود

گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است * هیچ نباید ر تو که بیک باشد
و عمر شریف میرا الع بیگ گورگان یسحاه و هشت سال بود و سلطنت
او در حراسان هشت ماه و در سمرقند در عهد یدرش شاه رح سلطان
چهل سال بود و تاریخ وفات میرا الع بیگ عمریری برس مسوال
فرماید، تاریخ

الع بیگ بحر علوم و حکم * که دس بی را ارو بود پشت
ر عباس شهید شهادت چشید * شدش حرف تاریخ عباس گشت

نوع دیگر

سلطان فلك قدر الع بیگ سعید
در هشتم ماه رمضان گشت شهید
آن شب که شهید شد قیامت بر حاست
تاریخ همین شب قیامت گردید

و ار علما و مشایخ طریقت و شعرا که برورگار شریف میرا الع بیگ
ظهور یافته اند مولانای معظم مولانا علاء الدس شانی بوده علیه الرحمة
۱۵ که در علم طاهری یگانه بود و ار مشایخ حواجه حس عطّار قدّس سرّه
و ار شعرای برگزیده حواجه عصمت الله بخاری و مولانا کمال بدحتی بوده
رحمها الله تعالی،

(۶) ذکر المخلص الطرفاء مولانا ابواسحاق شیرازی رحمه الله علیه،

مرد لطیف طبع و مستعدّ و خوش گوی بوده و در شهر شیراز همواره
۲ مصاحب حکام و اکابر بودی و ار احساس سخن وری اشعار اطعمه را
اختیار نموده و درس باب چون او کسی سخن نگفته است و رساله های
او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه متعلمان را جهت بدرقه اشتها و
آروغی میدهد عاجل اما مفلسان را و بی نوایان را صبری می رساند چه
۲۴ آروغ رانده می گرداند و دست رس چون باشد محروم و محبوس میشود،

مايه ام بهاد مقداری که خواست * شیر بودم بعد از آم کرد ماست
 بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد * بر سرم نگذشت چدین گرم و سرد
 آن زمان در معرض آتش شدم * تا ر دردی صائی و بیعش شدم
 مدتی در جنگ افتادم سد * تاره میبودم سوی گوسید
 گاه در کاجی شدم که در اماح * ساعتی در کاک و روری در کماح
 در کلیچه يك زمان سرگشته ام * در میان نکسات آغشته ام
 آتشی رویم ر حلوی شکر * در بکری میبود دودم سر
 با غسل هر که که نهایی شوم * همچو ششم ریر و بالا می شوم
 گاه در ماتم شوم در شب عریب * که رسد از سفر سورم نصیب
 گاه دارم با هریسه ما حرا * گاه در دست بر بخر متلا
 اس زمان در جنگ جنگالم اسیر * میخورم مالش ر هر ربا و پیر
 جنگ جنگالی مرا دارد بدست * گوشتالم میدهد هر جا که هست
 بعد از آن با حال خود اظهار کرد * مرد معی واقف اسرار کرد
 گشت بودم گندم باع بهشت * رسته از آب و گل عمر سرشت
 ناگه افتادم باسار حهاب * بارها در چاه گردیدم بهاب
 بعد از آن در حاک راهر کاشتند * مدتی بی موسم نگذاشتند
 ناله میکردم که ای پروردگار * رحمتی فرست از حاکم بر آر
 حق بلطعم روری دیگر داد * و بر بوم فیروزی دیگر داد
 سرکشی آغار کردم از عرور * دلبری میکردم از بردیک و دور
 باد قهری بر سر سرم ورید * شد حوالی بوقت پیری رسید
 سر خدا کرد از تم دهقان بداس * کاه یاشیدم بیوشیدم یلاس
 یایمال گاو گشتم با گهاب * تا شدم الهیه در بار حراب
 بر سرم گردید سگ آسیاب * تا بر آمد گردم از حاب حراب
 که مفید در بس اسباب شدم * گاه در عربال سرگردان شدم
 ۲۵ مشتها خوردم بهگام حمیر * تا بهادم یای بیروب از فطیر

احی افتاده بر حوالی چاب * چون فقیری در میان معبان
 سر سر احرای او بی استخوان * روعش رفتی جو حو اندر رگان
 چرب و نرم و گرم و خوشحوار آمد * محرم هر صاحب اسرار آمده
 مرد صاحب دل جو در اتای حال * کرد از تربیت و ترکیبش سوال
 ه گفت اصلم روع و حرما و ناست * دوق شیرئی من در هر دهانست
 ارده و روع بر لال آمدست * نام من از عیب جنگال آمدست
 مرد معی چون ارو نشید رار * گفت يك يك حال خود گوئید نار
 او لا حرما سخن سر بار کرد * سرگذشت خویش را آوار کرد
 گفت بر بحلم جو برگ و سار بود * چشمها بر مظر من بار بود
 ۱ پرورش می یافتیم از ماه و حور * اسر و بادم بود فرّاشان در
 سر و سرح و ورد می بودم لباس * از سیه کاری بیوشیدم یلاس
 ارّه قهرم قصا بر سر بخواست * آنجا کاندرتن من حان نکاست
 از سر بلمر شیب انداحسد * ر آن فرارم بر شیب انداحتند
 هر رمانم همیشی دیگرست * آنحوردم از رمیب دیگرست
 ۱۵ در سفر با گردگام در حوال * میگویم از کلکل او قیل و قال
 که گلیم ارده دارم من بدوش * گاه دارم فوطه با ستریوش
 يك رمان حور باشد همیشی * ساعتی با شیر و انجیرم قرین
 در میان شیرام می پرورند * با برنج و شیر بزم میخورند
 ناگهان در دیگ حلوائی شدم * بعد از آن دوشاب حرمائی شدم
 ۲۰ این رمان در جنگ چنگام اسیر * میخورم مالش را هر ربا و پیر
 جنگ چنگالی مرا دارد بدست * گوشه‌ام میدهد هرحا که هست
 روع آمد از پی او در مقال * يك يك میگفت با او شرح حال
 گفت بودم در میان قرث و دم * در درون گوشه‌دار حشم
 هر رمان در سره گردیدی * هر گلی از مرعراری جیدی
 ۲۵ دایه‌ام دوستید از یستاب میش * در دم بیگانه کرد از بار خویش

و همواره با شکوه و مهامت خود ناراض بودی و از روی مفاخر ایات
 مهامت انگیز خواندی و پیر بخود استامودی و فرمودی، بیت
 باحوج حادثات جهان را چه اعتبار * با من که در شکوه جو سد سکدرم
 چون آواره استیلای آن شاهزاده عالی مقدار بگوش شاهرح سلطان گورگان
 رسید که احوال و عتایر او حقیر و بمقدار شده اند و پیر داعیه تسخیر
 دارالملک اصلی دارد و عوای سلطنت با افراد دماغ او را نشوینش میرساند
 شاهرح مهادر گورگان در شهر سه اربع عشر و تماماته بقصد امیرزاده
 اسکندر لشکر عراق عجم کشید و امیرزاده رستم التماس شاه رح سلطان
 آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا مهمرب شد و عاقبت بدست شاه
 رح سلطان گرفتار شد و سعی گوهرشاد بیگم شاه رح سلطان بدان رضا داد
 تا دو چشم آن شاهزاده که عبرت حور عین بود همچو عین برگس از
 کسوت نور عاری ساختند و دیده آن جوان جهان با دنیا را از نور بیائی
 معرول گردانیدند و کان ذلك فی يوم الجمعة تالی حمادی الاول سنة
 سبع عشر و تماماته، و از فصلاء و شعراء که سرورگار سلطان اسکندر
 ۱۰ در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علماء مولانا معین الدین بطری
 است که در علم سرآمد رورگار بوده است و مقامات و حالات اسکندری
 و تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فصلاء و شعراء مولانا حیدر
 بوده است که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و یسیدیه دارد و جواب
 مخزن الاسرار شیخ طامی را ترکی سام امیرزاده اسکندر پرداخته،

(۷) ذکر مولانا برندق بخاری نور الله مرقه،

۲

مردی خوش طبع و بدیم شیوه بود و طبع او مایل بمطایبات و هزل
 بوده است و اشعار حدرا پیر مصبوط و متین میگوید و او مداح و
 تربیت یافته شاهزاده عالی مقدار بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر تیمور
 ۲۴ گورگان است و از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده بحراسان و

بعد از آن در آتش سوراخ شدم * با ن شدم تاسیسته هر حواش شدم
 این رمان در چنگ جنگام اسیر * میجورم مالش ر هر ربا و پیر
 جنگ جنگالی مرا دارد بدست * گوشتالم میدهد هر حاکه هست
 ما نو این ترکیب هم هست اس رمان * روح روعش نفس حرما جسم با ن
 مالشت دادند در لاک فلك * شد مگس را ن گرد حواش را ملک
 آن مگس در آن میان انیس بود * گرد جنگال نو در تلیس بود
 قصد شیرینی کد دایم مگس * رس مگس این شد جنگال کس
 از عبادت رو مگس رای سار * با مگس چون کودکان جیدین مبار
 از برای راد راه آن چهار * حیر و جنگالی به در نوشته دان
 باش چون اسحاق دایم جرب و برم * در میان آب سرد و با ن گرم
 با ن گرم تبهوت حیوانیست * آب سردت حکمت انسانیست
 سر انسان در لباس با ن و آب * گفته شد و الله اعلم بالصواب

۱۰ ریاده برس اوصاف حواش نعمت ابو اسحاق در اشها حدتی پیدا میکند و
 مصلحت گرسنگان مهلس نیست، اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا بَعِيْرَ حِسَابٍ، اما پادشاه
 راده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورگان در شیوه مکارم
 احلاق و مردانگی و کرم قصص السق از اقرا و اکها ر بود و بعد از
 وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت، شهراده معاشر
 و حوش طبع بوده و لشکری آراسته جمع نموده و فارس را از نصرف
 برادرش پیر محمد میرا بیرون آورد در رمضان المبارک سه سه و تمامائه
 ۲ با معصوم و سظام که از امرای برگزیده قرا یوسف ترکمان بوده اند در سر
 یل حردره مصاف داد و بعد از آن باهنگ برادرش امیراده رستم
 لشکر ناصهها کشتید و شهر را محاصره کرد و رستم بهادر ارو گریخته
 مادر باجیان رفت و اسکندر اصفهان را نگرفت و حواحه احمد صاعدا که
 برگزیده و قاصی اصفهان بوده قتل رسانید و در چهارم دی الحجة سه ثلاث
 ۲۵ عشر و تمامائه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت

یا مگر در عبارت ترکی * ش یور آلتون دویست دیبار است
چون شاهزاده مکرم نایقرا بهادر اس قطعه مطالعه کرد حدان شد و
مولانا را تحسین نموده گفت در عبارت ترکی ش یور آلتون هزار دیبار را
گویند و فرمود تا هم در آن مجلس هزار دیبار نقد تسلیم مولانا نمودند و
مولانا هم در آن مجلس این بیت اشعار فرمود،

بیت
بحر عثمان است گویا خاطر فیاض شاه

ابر بیسان است گویا دست گوهر بار او

اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قره العین صاحب قرانی تیموری بود
و از فرزندان کامکار در نظر صاحب قران هیچ کس را بدستور او حاه
و مرتبه نموده و در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو اررانی
داشت و او از عایت شجاعت و مردانگی دمار از بهادرانان معول بر
آورد و قمرالدین را میکوب و صعیف ساخت و معول او را سر بهادند و
دست بصدی از آن سرحد کوبه کردید و از نوهم او تاسایش آبی میجویند
و روزگاری آن دیار را صط کرد، چون صاحب قرانی در حین عالم
آرایش آئین سروری نرس کرد فارس را تا حد بصره و خورستان بدو
اررانی داشت و آن شاهزاده عالی مقام دوست پرور دشمن سوار قصای
کردگار در جنگ قلعه از قلاع خورستان بوقت عربیت لشکر روم نیر
حورد و بدرجه شهادت رسید و حصرت صاحب قرانی را آتش فراق آن
حلف مستحق دود از بهادر آورد و این رباعی مناسب حال میجویند
رباعی

۲ و رار رار میگریست

ای رانده میدان قصا از من پیش * بر ریش دلم رده رحمت صد پیش
گفتم که نو وارتم شوی در هرکیش * رفتی و مرا گدازتی وارث خویش
و منصب آن شاهزاده معهور را صاحب قرانی بهر بندگان گراهی نامرد فرمود
و هر يك از آن شهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانکه
۲۵ شطری از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم

عراق آمد و شعرارا با او حر طریق مدارا و مواسا چاره سود چراکه
مرد فصیح و نیر زبان بوده و همگان ارو هراسان بودندی و او را استاد
خطاب کردند و در حق حواحه عصمت الله اس بیت بدو مسووست،

بیت

در بخارا حواحه عصمت گرچه دارد شهرتی
در حراسان حواحه عصمت بیست بی عصمتست
و این عرل بریدق میفرماید،

عرل

لب شیریں نو با سگ شکر می ماند
دُر دنداب نو با عهد گهر می ماند
قد با آن همه دعوی لطافت کوراست
بک حدیث ار شود پیش تو در می ماند
گر به بستان بخرامی بی ایتار رخت
گل حیداب بدهن حورده در می ماند
نادرا در شکن رلف مسلسل مگذار
که سقیم است در آن راه گذر می ماند
یادگار ار نگدارد کسب در عالم
ار بریدق سخن و فصل و هر می ماند

حکایت کند که وقتی که پادشاه راده بایقرا در تحت بلخ حلوس یافت
مولانا بریدق را صلّه مدیحی که جهت آن حضرت انشا نموده بود یا بصد
۲ دیار عطا فرمود و یرواحی دوپست دیار بوشت، مولانا بریدق این
قطعه نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید،

شاه دشمن گدار دوست بنوار * آن حهاں گیر کو حهاں دآر است
ش بور آلتون مرا نمود انعام * لطف سلطان به سبک بسیار است
سیصد ار حمله غایب است اکون * در براتم دو صد یدیدار است
۲۵ یا مگر من غلط شیدستم * یا که یرواحی غلط کار است

تجاهل العارف که شیوه شاعران و دروغ گوینان است برای مصلحت دنیا
آن سلطان بر خود بست و آن شخص خود تحقیق شاهزاده بایقرا بود اما
تدبیری کرد که عیب برادر راده کشتن بدو عاید نگردد، القصه بسب
تیربئی ملک با اعتماد رهبر برادر را شکر می پندارد و دلستگئی این سرای
۵ بافرحام دل آدمی را حلوتخانه بدو عرو و هوا میگرداند، شعر
دینا بیرد آنکه پریشان کی دلی * رهبار بد مکن که نکردست عاقلی
اس یخ روره مهلت ایام آدمی * آزار مقلاب نکند هیچ مقلی
درویش و یادته بشیدم که کرده اند * بیرون ر یک دو لقمه بروری ناولی
حق تعالی دات ملکی صفات اس یادشاه اسلام یاه را که طلّ طلیل او بر
۱۰ مہارق شکسته دلاں حراساں ممدود است سالها بر مسد خلافت و سلطنت
متمکن دارد که جراع دوده تیمور گورگان ار شراره تبع گوهر افشان او
روشن و حارستان حراساں ار بهارستان عدل او گلشن است و چندانکه
بایقرا سلطان و عمر شیخ بهادر را در روصه حناں فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِکٍ مُّقْتَدِرٍ درخت است این خسرو عاری و فرربدان کامکار و عشایر
۱۵ و اقربای دولت شعار اورا در سبط رمین سلطنت و مملکت مستدام
دارد بمحمد و آله الامجاد،

(۸) ذکر مہر الافاصل حواحه رستم حوریایی رحمۃ اللہ علیہ،

حوریان قریبہ ایست ار بسطام و حواحه رستم مردی خوشگوی و لطیف
طبع بوده احیاناً عملداری کردی، مرد معاشر بوده و آنچه ار عملداری برور
۲ بدست آوردی شہرا با لطیف طبعان خوردی، گویند که بوقت وزارت
حواحه حافظ راری که یکی ار ورراء فاصل بوده و در رماں امیرزاده
عمر بن امیراساہ بن امیر تیمور گورگان کائی ملک و مدبر دولت او بوده
و عمل دهستان بر حواحه رستم قرار یافت و حواحه رستم پیرانہ سال
۲۴ بلہو و طرب رنگانی میکرد و حواحه حافظ اورا درین طور ملامت

گدشت، اما خسرو کیخسرو فر و سیاوش مطر نایقرا بهادر انار الله
برهانه ار حمله اولاد عمر شیخ بهادر درّی بود یگانه و بارش اهل رمانه،
حسی که یوسف بخواب ندید و شجاعتی که رستم در همت حواص اوصاف آن
نشدید و اس ابیات هانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شاملست، ابیات

در رزم رستمی تو و در برم حای
گردون ترا عیان و قدح مهر آن دهد
تا بحر بر ری جو سه پشت قدح دهد
ور مهر کین کتی جو بدستت عیان دهد

و نایقرا میرا بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکری
۱ حرّار بیره گذار جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میرد و در سخاوت
و مروّت داد مردی داد، فصلا مقرر داشته اند که در حسن صورت و
سیرت و مردانگی در حاندان صاحب قران مثل نایقرا بهادر شاه راده
ظهور بیافته، شاهرح سلطان بدفع او در نانی شعبان المعظم سه عشر و
تمامه لشکر فارس کشید و او میخواست تا با عمّ مصاف دهد، امرای او
۱۰ خلاف نمودند و ارو روی گردان شدند و او براه بیانان بطرف کج و
مکران افتاد و مدّتی در صحرا و بیابانهای گردید تا در حدود گرم سیر
و عور دو باره بر شاه رح سلطان خروج کرد و علی الدوام شاه رح
سلطان ارو اندیشه ناک و هراسان میبود تا در حدود سه نفع عشر و
تمامه بطوع و رعیت بر د عمّ آمد و شاه رح سلطان او را بدیار ما وراء
۲ الهمر فرستاد و رضای شاه رح سلطان و سعی الع بیگ گورگان آن رن
سلاطین مسموم گشت، و بیر میگویند که به جین است بلکه آن کس که
او را سهرقید فرستادند به شاهزاده نایقرا بود و شهراده نایقرا را هم در
اردوی شاهرحی بدرجه شهادت رسانیدند، حکایت کسد که چون شهراده
نایقرا بهادر را محصور شاه رح سلطان رسانیدند گفت تو نایقرا بیستی،
۲۰ مکر شد و گفت شخصی که خود را سلاطین مابند سارد کشتی است و

سه نفع و ثنائه، حکایت کسد که سلطان عمر بوقت آنکه محرب شادرح
 بهادر میرفت در اسلامیه طوس بریارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ
 عیسی الدین العزالی الطوسی قدس سره رفت و گفت شیخا ار تما الماس
 میکم که فاتحه در کار من کید تا حدای حل و علا مرا بر شاهرح طهر
 دهد، شیخ در جواب فرمود که ای شاهزاده من اس کار هرگر نکم رسا
 که شاه رح مردی عادل و حدای ترس است و نونی ناک و منهور و بیر
 او ترا بحای یدرست شکست او طلیدن و طهر و فتح نو حواستب ار
 طرعت و شریعت دورست و من خود هرگر این نکم، شاهزاده عرار
 شیخ رحیم شد و محتم درو بگریست و گفت ای شیخ مرا جوں می بینی،
 اگت ترا مخلوقی می بینم بقوت ار همه کمتر و محمل ار همه بیشتر و مرگ نا
 همه برابر و قیامت ار همه کمتر، شاهزاده میخواست با شیخ را اندا رسابد،
 اندیشه کرد که کاری که ار اندای او بررگترست در پیش دارم، اگر
 خدا مرا فتح داد بقیب دام که همت درو پسان اس ندارد چراکه کار
 بعکس افتاد و اگر شکسته شدم یس ار راستی که گفته چرا رحیم شوم،
 ۱۰ بر حاسبت و ار یش شیخ بیرون شد، اصحاب و مریدان شیخ گفتند شیخا
 اگر اس مرد را خدا فتح دهد ما در حراسان نتوایم بودن، شیخ فرمود که
 رضای خدا ار حراسان افروان باشد بلکه ار هزده هزار عالم، اگر در
 حراسان نتوایم بودن در عراق ناشیم اما ار مکاره ربا و سخط خدا نتوان
 گریخت، حوتا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین سوال
 ۲ میگفته اند و اندیشه می کرده اند بخلاف این رورگار که باب بصیحت و
 کلمه حق بکلی مسدود شد،

(۹) ذکر ملک الشعراء مولانا بدر شیروانی نور الله مرقه و مصححه،

مرد خوشگوی و نادره حوی بوده و در شیروان و مصافات آن سالها سر
 ۲۴ آمد طایفه شعرا بوده و مولانا محمد کاتی ار حراسان جوں شیروان افتاد

کرده این مصراع بدو نوشت، مصراع

ربدی و هوساکی در وقت شب اولی،

و او فی الحال این مطلع این عرل بحواحه حافظ فرستاد، مطلع

این حرفه که من دارم در رهن شراب اولی

وس دفتر بیعی عرق می ناب اولی

و اس عرل حواحه رستم راست، عرل

گر ر حرکه ماه من دامن کشتان بیرون رود

دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود

آخر ای عاشق ر حور نار آهی بر مکش

نار نآید تیر هرکه کر کهان بیرون رود

می بر آید هر رمام آه دور از روی یار

ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود

گوئیا از آسمان مستور عمر آمد ما

کی تواند کس ر مصبون شب بیرون رود

رحم کن بر حال رستم یش از آن روری که او

از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

و حواحه رستم سمرقندی بیر بوده و خوشگوست اما سخن او درین دیار

تهرانی بیافته و دیوان رستم حوریانی مشهورست مشتمل بر قصاید و

مقطعات و غزلیات، اما شاهزاده عمر بن امیراساه گورگان بعد از واقعه

۲ یدرش در ری و فیروزه کوه حکومت یافت، پادشاه راده مدبر و دلاور

بود و استرآباد و حرخان را مستخر ساخت و با عم خود شاهرح سلطان دم

عصیان و خلاف رده و از حرخان و استرآباد و مصافات آن لشکری

جمع نموده آهنگ حرب شاهرح بهادر نمود و در حدود ولایت حام نا

۲۴ سلطان شاهرح بهادر مصاف داد و شکست یافت و کان دلك فی شهر

دهد مرعرا دانه صیاد حلد * یسش در حم دامر حیلست کشد
 چه آن کس که در برم شادی و محبت * می صاف ار حام عشرت کشد
 چه آن کس که در کج دیوار درد * حمار عم و درد و محبت کشد
 سر انحام دست احل هر دورا * دوان نا سر کوی رحلت کشد
 ۵ میباد کحل سعادت بجشم * که در چشم دل میل عملت کشد
 خلاصش ر دامر مشقت مساد * که ار مهر دیبا مشقت کشد
 باسای اگر مهرمدی ر عقل * که نادان بهوده رحمت کشد
 هر آن کس که در سایه بان رصاست * عجب گر ر حورشید مت کشد
 کسی یافت عترت که بگسست امید * رجا پیسته با چار دلست کشد
 ۱ خوشا شیر مردی که یای وقار * شرف و شادمانی همت کشد

و برورگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رح بهادر حیات مولانا شرف
 الدین علی بردی در عراق و فارس مرجع فصلاء و اکابر بوده و شاهزاده
 مشار الیه همواره طالب صحبت شریف آن بررگوار می بوده و اعتقادی
 عظیم نسبت مولانا داشته و از مولانا التماس نمود تا تاریخ و مقامات صاحب
 ۱۵ قرانی تیموری را بنقید عبارت در آورد و مولانا شرف بوقت پیری بالتماس
 شاهزاده آن کتاب را بنالیف نمود و بطهر نامه موسوم ساحت و فصلاء
 متفق اند که در آن تاریخ مولانا داد فصاحت و بلاغت داده است و آل
 و احیاد و درنت صاحب قرانی را با دامن قیامت سعی یسیدند آن
 بررگوار نام و مآثر باقی است و الحق صاف تر از آن تاریخ از فصلاء
 ۲ هیچ کس نوشته اگرچه برکارتر نوشته اند اما طرفه مجموعه ایست طهرنامه
 و از نکلفات را بد دور و طبایع بردیک، گوید که در مدت چهار
 سال مولانا برورگار صرف نمود تا آن تاریخ بنامم پیوست و ابراهیم سلطان
 بمر مالی اموال صرف کرد و تاریخی که بختیان و رورنامه حیان در
 رورگار امیر بررگ صبط نموده بودند از حراس سلاطین از مالک جمع می
 ۲۵ نموده و از بعضی مردمان عدل و معبر که برورگار صاحب قرانی کفیل

میان او و مولانا بدر مشاعره و معارضه دست داد و مولانا کاتی در
حق بدر اس قطعه برین موال میفرماید،

لقب کاتی دارم ای بدر اَمّا * محمد رسید اسم ار آسمان
مرا نام باشد محمد تو بدری * مانگشت سانهات بر درام
و این مطلع بدر راست،

مستانه ر مرع دل من سار کانی * ور دینه گریان مش رن مک آئی
بعضی سخنان مولانا بدر را از اشعار مولانا کاتی افصل میدادند و اعتقاد
اهل سرقند خلاف اس است،

(۱) ذکر قدوة الصلّاء ربقة العرفاء مولانا شرف الدین علی بردی

رحمة الله عليه،

۱۰

فصیلت او از شرح مستعنی است در فصول علم مشار الیه بوده است و با
وجود فصل و علم از مشرب فقر با نصیب است و در تهذیب اخلاق
و صفای طاهر و باطن ربیت یافته و بسی با عارفان و محققان صحبت
داشته و استمداده نموده و مؤلفات او در اکثر علوم مشهورست خصوصاً
۱۰ در علم معبّا که درین طریق صاحب فن است و جهت تترك از اشعار
مولانا قطعه درین تذکره واجب بود نت نمودن،

اگر الق دهر در رب کتی * و گر جنگ جرحت حبیت کشد
و گر روصه عیشت از حرّی * خط نسخ بر دکر حت کشد
مشو عره کین دور دوی مانگشت * قلم بر سر حرف دولت کشد
۲ چهار ناره عرو بکراں طلم * درین تنگ میدان سوت کشد
گهت بر نشاند تخت مراد * گهت بر یالان بکت کشد
رمانه چو بادست و باد از محبت * نقاب از رح گل بعرت کشد
۲۲ پس از هفت در میان چمن * نشر را محاک مدلت کشد

(۱۱) دکر مولانا علی دُرْدُرْد استرآبادی رحمه الله علیه،

مرد بیکو سخن و خوش محاوره و رسا طبع بوده و در حطه ساری و آمل و دار المرر سخن او آواره داشت و اراقران مولانا کاتئی است و جون ساده گوی بوده به مطلعی و رباعی ار دیوان او قناعت نمودن بیک مطلع

فریاد ما ر دست نگار نقاره چیست
با ما جو رای جنگ ندارد نقاره چیست

و در طاعون عام که در حدود استرآباد در شهر سه اربعین و تمامائه واقع شده بود مسکوحه او وفات کرد و در مرتبه او این رباعی فرمود،
رباعی

رین واقعه چون دل بدو یم است مرا * ار مردن خویشتن چه یم است مرا
گم شد صدی جین دُرْدُرْدی من * دُرْی دوسه در خانه یتیم است مرا

(۱۲) دکر قدوة الصلاء و اُسوة الشعراء مولانا محمد کاتئی نور الله مرقه،

هدایت اری در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که ار بحر
معانی جدیدین لائئ حسروانی ار رتحات کلك گوهریار او ترشح یافته،
دَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، معانی عربیه صید دام او شد و نوس
ند نکته دانی طبع شریف او را رام گردید، با وجود لطافت طبع و
سخن وری مذاق او را حامی ار حمانه عرفان چشاید اند بلکه ار لای
وادی فقر سرحد یقیش رساید، نام و شهرت دیا در نظر همتش حس
۲ نمودی و شاعر طامع نرد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تخیسات
ده باب بقلم دُرْدُر شار رسیده بدین سوال،
ابیات

شاعر آید نام نو سحر کد * نا قماش و سیم و نوس حر کد

۲۲ رو حدیث بی ریا را مدح گوی * حاك ره بر فرق مرد مدح گوی

مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق می نمود
و حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گردانید و آن تاریخ مبارک بر
فتح صدق و راستی بنامام یبوست، اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رح
سلطان در رحب المرحب سه نفع عشر و تمامائه سلطنت فارس موسوم
گشت و بر تخت پادشاهی جلوس نمود، پادشاه راده هرمند و هریرور
و مستعد بوده و در رسوم مملکت داری متعارفیه و دین دار بود و در
مدح آن شاهزاده مولانا شرف الدین علی طاب تراه و جعل الحجة متواه
میهرماید

در آن روری که قسمت می نمودند * دو ابراهیم را محبتش فرودند
۱ ار آن يك گشت آدررا شکستی * ورین يك دس احمدرا درستی

و شاهزاده ابراهیم رورگار پدر بهصل و استعداد شهره اقالیم بود،
فراستی دلکشا و کیاستی رعنا داشت، مشهورست که دفاتر فارس بخط مبارک
خود نوشته بود و در رسائی خط بغایتی بود که نقل خط قبله الکتاب
یا قوت المستعصمی مودی و فرستادی و فروختی و ارباقدان بصیر هیچ
۱۵ کس فرق بیارستی کردن و الیوم کماها که بر عمارات و مساحد و مدارس
فارس نوشته باقیست و درحها و تعلیمها که مرتس بخط شریف اوست بین
الکتاب الیوم موحودست، اما در عنوان کتاب آن شاه کامیاب بامراس
مرمه متلا گردید و رورگار عذار و گردون با هموار رورنامه حیات
آن شاهزاده عالی مقدار رقم ما کشید و تاریخ سه اربع و تلتین و تمامائه
۲ سمید حیات ارمیدان حهاں چهایید و طوطی روح یر فتوح خودرا ار
بگ این نگ قصص وا رهایید،

رفت او و ماند اندر دور گیتی یادگار
لطف خط و لطف طبع او روی رورگار

الله بفرما او را نگاه داشت و تربیتی کلی فرمودی و زر دادی و او را عایت با یروائی بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال را بر انداختی و تلف ساختی، گویند که امیر شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که من بعد آن قصیده تمام نوشته خواهد شد مولانا کائناتی را ده هزار دیوار شیروانی کرم نمود و او در کاروان سرای شهابی بیکماه آن بقدر پیریشان، ساخت و شعراء و طرفاء می بخشید و فقراء و صلحاء قسمت می نمود و بعضی بپیر اروی در دیدند، روری خادم را فرمود تا طحی کد، از حمله آن نقد بهای يك من آرد موحود بود، اس قطعه فرمود،

مطحی را دی طلب کردم که بفرمائی پرد
تا شود ر آن آتش کار ما و مهبان ساخته
گفت لحم و دسه گر نام که خواهد داد آرد
گفتم آن کو آسیای جرح گرداب ساخته

بعضی از احباب و مصاحبان او را ملامت نمودند که پادشاهی درین بر دیکی ترا ده هزار دیوار داده باشد و تو اکنون بهای يك من آرد ۱۵ بداری، مبادا که سلطان ارس طور مکر تو گردد، مولانا کائناتی فرمود که اگر من بدین مال تحویل دار و حارس شام خواب محاسبه او نگویم و الا او احساسی من نمود که يك تن بدم و من بهرارتش آن مال را قسمت نمودم، هرگاه که آن احسان از من باز خواهد من بپیر بدان کس حواله بمام که مستحقان را من دلالت کرده و اس بیت بر مصاحبان خواهد و ۲ گفتم ای احباب

زرار برای جرح کد سکه دار یهن * بد بخت مردکی که ورا گرد می کد ای دوستان شما عم گنجینه شیروان شاه محوید که بدین تهنی خواهد شد و بپیر عم من هم بدارید و بر مجلسی من دلتنگ مانشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایه مروّت مجلس بخواهم بود، و بعد از آن مولانا کائناتی ۲۵ از دیوار شیروان ملك آذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف

نام مولانا کاتئی محمد است اس عید الله و مولد و مشای او قریه طرق
 وراوش بوده که آن موضع ار اعمال ترشیر است و ما بین بستانور و ترشیر
 واقع شده است و کاتئی در ابتدای حال به بستانور آمد و ار مولانا
 سبی حط تعلیم گرفت و کاتئی خوش نویس شد و وجه تخلص کاتئی بدان
 جهت تواند بود و در علم شعر بیر وقوف یافت و عرهای مصوع و
 مطوع گشت و مولانا سبی ار آنجا که شیوه اسای رورگارست رورگار
 او حاسد شد برو دل گران گردید و بعداوت او بر حاست، مولانا
 کاتئی بمراسست آن گرانی را در یافت و ار بستانور قصد دار السلطه هرات
 نمود و همواره بی عین و تکلف گردیدی و شعر و شاعری مشغول بودی
 اگرچه استحقاق نصدر داشت اما در صف عال طرفاء بسر میرد،
 سلطان بایسعر میرا اورا جواب قصیده حلاق المعانی کمال الدین اسمعیل
 اصفهانی فرمود که مطلع آن قصیده این است،

سرد که تاحور آید بوستان برگس

که هست در جهن و ناع مرربان برگس

۱۰ و او جواب کمال را در حد کمال بیان کرده هانا اقران و اکما ار حسد
 قدم ار حاده اصف بیرون بهاده سخن اورا وری بهاده اند، اریں
 صحر و ملامت بخواندن ایات طهیر متسللی گشت،
 ایات

هر مهفته جو عفا نماد ر آنکه نماد

کسی که سار شاسد ههای را ار حاد

هرار بیت بگفتم که آب ار آن میچکید

که حر ر دیک دگر آنم ار کسی نکشاد

هرار دامن گوهر بتارشاب کردم

که هیچ کس شنه در کار من بهاد

و ار دل ماندگی سهر اختیار کرد و بحاب استرنااد و گیلان و ار آنجا

۲۰ بدار الملك شیروان افتاد، ملك راده اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی نعت

قصیده

سار با صد برگ آمد حاب گلزار گل
 همچو برگس گشت مطور اولو الانصار گل
 آب گل را تیشه ار قندیل عرش اولی که هست
 ششم باع جمال احمد مختار گل
 گاه یوشد سرح گاهی سر در فصل ربیع
 چوب گل و شهشاد باع حیدر کرار گل
 مهر عرل عامل مصوب و نصیب سامیه
 کل معائست ار سلطان دریا نار گل
 می رباید گل بعیاری ر بلبل نقد صر
 سرح عیار بست بیداری رهی عیار گل
 بیصه ها آورد بلبل چشم گل چون سرح دید
 نا کد آب برگس بیمار را بیمار گل
 در حسوی کاش بودی بسته دست ماهتاب
 نا دیدی داعهای سرح بر رحسار گل
 در چمن هر برگ گل روی عربری دیگرست
 ای عربرم من روا بود که داری حوار گل
 حشتی ار فیروزه دارد حشتی ار یاقوت سرح
 همچو قصر خسرو خوش حلق بیکوکار گل
 دوش بلبل این عرل میخواند ار سرو بلند
 عرق ششم شد نگلش رآب این اشعار گل
 کای دهانت عیجه و خط سهره و رحسار گل
 سسلت را دوست برگس لالهات را یار گل
 ار یر سوفار نیرت هست ترکی عشوه سار
 کورده یر بر سر ار شوخی و بر دستار گل

قصیده عزا استا کرد و آن ترکان حلف نغور سخن او برسید و بدو
ریاده التفات و احسانی فرمود، از تراکه و اسکندر ملول شد این قطعه
در حق اسکندر بن قرا یوسف ترکان گوید،
هجو

۵ رن و فرزند ترکان را گاد * همجو مادر سکدر بد رای
آچه نا گاده ماند بود از وی * داد گاد بن لشکر جغتای

و از تریب عربیت اصمهاں موده نصحت شریف مخر الصلاء و المحققین
حواحه صاس الدس ترکه علیه الرحمة مشرف شد و در علم تصوّف پیش
حواحه رساله ها گذراید و تربیها یافت و شاحت و کسب و کمال حاصل
ساحت و از دنیا و ما فیها معرض شد و باحارت آن بررگ دیگر نار
۱ عارم دار المررگشت و از سخاں او بوی فقر و نسیم فا بدماع حسنگان
طلب و عما میرسد و من نتائج طبعه
عرل

ای خوش آن رور که از سگ نس و حان برهم
هر بعلق که بحر عشق بود ر آب برهم
درد سر نا بکی و رحمت سامان نا چید
۱۵ برک سر گیرم و از رحمت سامان برهم
برو ای رشته حان سورن عیسی بکف آر
نا بدورم دل و از چاک گریبان برهم
رسته ام از بد و از بیک مرا قیدی بیست
حر بکوبان و بخواهم که از ایسان برهم
۲ کاتئی بیست خیالات حماں حر حوائی
باله کی که ازین جواب یریشان برهم

و انصاف آن است که در اقسام سخن وری کاتئی صاحب فصل است
و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او نت نمودن تا خود
۲۴ نموداری باشد اس قصیده مبارکه از نتائج طبع فیّاص اوست نور مرقه،

هر بهس دست صبا دای ورق گردان جراست
 وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
 کانتی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
 شد دوانش لاله و خط سسل و طومار گل
 حسروا مهر و شاقی بکر گوهر بار نظم
 کرده ام مطوم همچون گوهر شهوار گل
 خار اس گارارم و آورده ام رنگب گلی
 بیست آوردن عجب شاهها بهار ار خار گل
 کلک من آورد همچون شاح گل گلهای تر
 بلکه شاح گل بیارد بار اس مقدار گل
 چون رسد گلناینگ بر الهاط رنگین معیم
 هست گویا بللی کوراست در مفار گل
 معنی رنگین و بارک بین در ایات بلد
 ایچین بیوند کمر گیرد ناسفیدار گل
 بو بهار نظم من قایم مقام گل بست
 همچو دی ار باغ اکون گو یس هر خار گل
 همچو عطار ار گلستان شاورم ولی
 خار صحرای شاورم من و عطار گل
 بیش ارس آهوست حوایدن قصه گل بر خطا
 ر آکه تصدیع آورد چون نافه نانار گل
 رورگاری ساد عمرت را جان با امتداد
 هر ربیعی ار فصولش آورد صد بار گل
 (و من واردانه سفی الله روصته،)

دیدم بحرانات سحرگه من محبور
 حورشید قدح پیش مهبی بر طیف نور

بر سر کوی نوی نال و یرم تا رفته
 ناع بلبل را قفس باشد چو سدد سار گل
 رحم رحسارم بدور چشم مستت دور نیست
 حر گل می شکند در گلشن حبار گل
 یای چوب گل می می در ناع بر روی سمن
 ر آن همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
 ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب
 خار راه ما مگرد و مهر ما نگذار گل
 گشت گلشن همچو ناع از بو بهار عدل شاه
 نا درد چوب عیبه از هم یرده یدار گل
 کعبه دس شاه ابراهیم کاسدر نادیه
 از نسیم حلق او آرد معیلا سار گل
 ای موالید از سات ناع قدرت نک سه برگ
 وی عناصر از گلستان حلالیت چار گل
 وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار
 مار شاح گل شود ر افسون و نقش مار گل
 در رماب بو بهار عدل و ابر رحمت
 ناع را از خار یر جین شد در و دیوار گل
 حاسدت گر یا بهد بر روی گل در گلستان
 ساردش از ریره های تیشه یای افکار گل
 ره ره ابریشم دهد از چنگ نا دورد سهیل
 بارداران ترا بر بهله بلعار گل
 تیر عدلت راست بر عمر کهاب جرح تیر
 خار پیگان عیبه یر بلبل و سوار گل

برون رکون و مکان عشق را بی سخن است
 کجاست گوش حریفان و این سخن رکجاست
 ر شهر عقل بصرای عشق مهر گیر
 که شیر جرح سگ آهوان این صحراست
 برون مرو ر سرایده فلک ای ماه
 مراد حواء که سلطان درون یرده سراسر است
 شهید میکده چون تبع سالها سر حویش
 فکده دبد تبع و هور بر سر یاست
 یُرسر کون و مکان ار صدای بعه عشق
 بیرس کاتئی ار کلک حویش کین چه صداست

لطایف و اشعار مولانا کاتئی ریاده ار آن است که اس بدکره تحمل آن
 تواند کرد و در مابق و مدایج ملوک قصاید عزا دارد و مشهور و بین
 الصلاء مذکورست و بار دوم رحمت ار عراق غم بدیار طبرستان و دار
 المرر کشید و در شهر استرآباد اقامت نمود، بررگان و حکام آن دیار
 ۱۵ بدو حویش بودید و در هنگام فراغت و ابروا بحواب جسمه شیخ بطای
 مشغول بوده چنانچه مشهورست که اکثر کتاب سخن الاسرار را حواب
 گفته بر وجهی که یسده اکابرست اما برورگار فصل و اکتساب
 گردون ستمکار قصد ودیعت حیات او نمود و در وبای عام که در
 اطراف در شهر سه نسع وتلیس و تمامائه واقع بود آن فاصل عربی مظلوم
 ۲ در استرآباد دعوت حقرا لیک احاطت گفت و ارس بیسه یر اندیشه
 حهاں رمید و برعرار فرج بخش حهاں رسید رحمة الله علیه و در وبای
 و حدت طاعون این قطعه فرمود،
 ر آتش قهر و با گردید ناگاهان حراب
 استرآبادی که خاکش بود حویش بوتر ر مشک

سلطان حرانات بدوراب شده بردیک
 بردیک بشیاب حرم صف رده ار دور
 عیسی عیسی بود در آب مجلس تحرد
 بگرفت مرا دست که ای عاشق مهور
 ار گوش بکش یسه عقلت جو صراحی
 بسیج شو ار دل هر دانه انگور
 در حشر که بی نور شود مشعل حورثید
 روشن شود آشکده مار دم صور
 مشهور من ای کاتئی ار عرش نوشتند
 ایک قلم و لوح گواه خط مشور
 (وله ایضاً آله در قائله)

رور وصل آمد که میخستم بشاش سالها
 عم کجا خواهد شدن ای من صماش سالها
 شد بدل هجران بوصل و داع عم دارم هور
 رحم به گردد ولی ماد بشاش سالها
 هر عربری کو براه کعبه رد طفل ما
 شد بطرگاه عربران استخوانش سالها
 کی شوبد ار لعل ساقی سیر سرمستان عشق
 گر شراب ایست نوشیدن توانش سالها
 آبرو داریم ارو ای کاتئی یابیده باد
 بر سر ما سایه سرو روانش سالها
 (وله ایضاً من وارداته)

هرار آتش حاب سور در دلر پیداست
 اگر به لشکر عشق آمد اس چه آستهباست

الاربعا ناسع عشرین من شهر رحب المرتب سنة اربع و عشرين و تمامائه
و شاهرح سلطان هر چند مملکت آذربایجان را باولاد و امرای سررگ
عرض کرد ار ترس اسکندر قراوسف همکان آرا قبول نکردند بالصّرورة
آن مملکت را باری سامان گذاشته بدار الملک اصلی معاودت نمود و
عربی این بیت مناسب آن حال میفرماید،

سکندر لشکر مارا رد و حسّت * شه ما مملکت بگرفت و بگرجت
الفصّه میان شاه رح سلطان و اولاد قرا يوسف و تراکمه سالها حصومت
باقی بود و بعد ار آن دو بوقت دیگر شاه رح بهادر لشکر گران سنگ بر
سر تراکمه کسید و آخر الامر در شهرور سنة تسع و ثلثین و تمامائه اسکندر
بکلی مکتوب و صعیف شد الحما بقلعه الحق که ار حوائی محوون است برد
و سلطان شاهرح بهانشاه بر قرا يوسف را بر آذربایجان امیر ساخت و
فرمود با محاصره قلعه الحق نماید و اسکندرا ولد او قباد نام نسب
آنکه بر قاری یدر عاشق بوده در شب باتفاق آن کبیرک ببحر هلاک
ساخت و شرّ اورا کفایت نمود و ملک آذربایجان بحکم و برلیع شاهرحی
بر بهانشاه سلطنت قرار گرفت و حالات بهانشاه و اولاد او بعد ار
خواهد آمد در مثلّ خود ان شاء الله تعالی،

(۱۲) ذکر مفر الفصلاء حواحه علی شهاب ترشیری رحمه الله علیه،

مرد صاحب فصل بود و در علوم صاحب وقوف و میان آکار و
اشراف حرمتی داشت و برورگار خود بحراسان یکی ار مستعدان او بود
و میان او و شیخ عارف آدری مشاعره و مفاطره افتاد و شیخ اس قطعه
بدو نوشت،

سر دفتر ارباب هر حواحه علی * ای آنکه ترا لطف طبیعت اریست
نو حواه مرا یسد و حواهی میسد * داند همه کس که حمزه استاد علیست
و نام سدگی شیخ آدری حمزه بود و مولانا علی شهاب این رباعی در

و اندروار یپر و برسا هیچ تن باقی نماند
آتش اندر بیسته چون افتد به تر ماند به خشک

و مرقد مؤر مولانا کاتبی در حطه استرآباد است در بیرون مرار متڑک
امام راده معصوم که موسوم است به گوران و بعد عربیات و مقطعات
و قصاید اورا جیدس نسخه منویست مثل مجمع البحرین و ده باب تحیسات
و حس و عشق و اطر و مطور و مہرام و گل اندام و غیر دلك، اما
نسب اسکندر او یسر قرا یوسف است و او ولد قرا محمد و اصل
ایشان ار حمال عارفرد است من اقصای ترکستان و بعد قدیم آذربایجان
و بدلیس افتاده اند و مردم صحرا نشین بوده اند، سلطان اویس حلایر
ایسان را گله بانی و جوانی فرمود و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد
بعد از خروج کرد و تبریرا نگرفت و بار از سلطان احمد مہرم شد و
سلطان احمد از سر تراکمه در صحرای حوی مارہ ساخت و قرا یوسف
آن مارہ را حراب کرد و سرہای اقرنارا دس فرمود و بحای آن لیکری
با فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او پیر استیلا
یافت و حصرت صاحب قران امیر تیمور گورگان قرا محمد و قرا یوسف را
بارہا از آذربایجان و مصافات راند و روم گریخته اند و با نبع آندار
صاحب قرانی در میان بود آتش فتنہ آن محادیل مشتعل می شد و ہموارہ
مکوب و گریان بحاب شام و روم می بودند اما بعد از وفات صاحب
قرانی بار قرا یوسف فتنہ طاهر کرد و سعی کہ دکر رفت امیرانشاہ
گورگان را شہادت رساید، سلطان عادل شاہ رح بہادر بدفع و مع او
مشغول گشت و او در حین حصومت وفات یافت و بعد ارو اسکندر
ولد او رایت سلطنت بی استحقاق بر افراحت و بعد از آنکہ پدرش مرد
حالات و مردانگی تا حدی بحای آورد کہ وہم نکردہ با شاہرح سلطان
مصاف داد و میہمہ و میسرہ شاہرح را شکست اما حق بر باطل علیہ کرد
و باحر محذول و شکستہ شد و بحاب روم گریخت و کان دلك فی یوم

ر دوستان نصیحت شو که لایق بیست
 جو دشمنان ر تو مه چهره این ستمکاری
 اگر محصرت خسرو رسد شکایت من
 نو این حها که کون میکی کھا یاری
 حدایگان حهاب ناح بخش روی رمین
 که هست نائی حمشید در حهابداری
 حم ستاره چشم یادشاه ملک عجم
 حهاب لطف و کرم عالم نکوکاری
 حدو ملک محمد ستوده خوکی شاه
 که حتم گشت برو مصب حهاب داری
 تنهی که حمله اقالیم معترف شده‌اند
 که حم گشت برو سروری و سالاری
 مهندسان قصا اس معاک حاکی را
 ر عدل شامل او میکسد معماری
 کلاه دولتش ار فرق خسروان حهاب
 ربود افسر شاهی و ناح حزاری
 ابا تنهی که اگر چرخ رستی طلبد
 ورای یایه حاهت ر قدر نگداری
 سیه برق عمان نا براق مهصت نو
 بحیره حیره برد لنگیش برهوارے
 سم سبد ترا ار هلال ربید نعل
 روا بود که کواکب کسد مسبارے
 درون یرده کان و صمیم حاره سیم
 رر ار مهیب کف خود تست متواری

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

رباعی

حواص میگوید،

ای حمزه بدان که عرش حق حای علیست
 بر کف رسول ار شرف یای علیست
 استاد علیست حمزه در حنک ولی
 صد حمزه نعلم و فصل لالای علیست

هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در مفت و شرف
 حضرت شاه ولایت است اما کایه شرکت اسم بخود این شرف درین
 محل مصاف نمودن ار حرمت دور می نماید و بیر علم و فصل خود را
 فصلا خود معرف سوده اند،

۱ چه حاجت بگفتن که در معریست * محك در میان است گوید که چیست
 و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد حوکی میرا، قصیده

چو پرده ار رح چوب آفتاب بر داری
 بحال و دل کدت مشتری خریداری
 کمد رلف چو بر نام آسمان فگی
 ستاره را برین بوس خویش آری
 علام عمره خوریر و چشم خادوت

جهان شعله ناری فلک بخواری
 فرو نشان حم آن رلف را که توبه کد
 سحر ر نافه کسائی صا ر عطاری
 نرم عشق نوام دست مجلسیست که آن

۲
 خوب دل هم آورده ام بدشواری
 طبق صهیئه رحسار و حره دان دل تنگ
 قیبه دیده و ناده سرشک گلاری

حما و خور نور اسداره در گذشت مگر
 ر رورگار در آموختی حما کاری

او بطر عیایت شامل بوده و در سِرِّ میخواست تا بولی عهدی اورا مهوَّص
سارد اما برای مصلحتها طاهر نمیکرد و آن شاهزاده کامکار همواره نقوابین
سلطنت مشغول می بود و در تیر اندازی و هر کمانداری این بیت شامل
حال و بست که عربری گفته،

تیر تو چه مرعیست که چون دانه رباند

حال از رح رنگی شب تیره طلبا

حکایت کند که عهد شاهرح سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول
از جانب سلاطین اطراف بدرگاه شاهرحی اجماع کردند یکی از ملک
روم یکی از ملک شام یکی از ملک هرمز و یکی از ملک تیروان، روز
۱ عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه بعرم عیدگاه سوار شد و
پیش از ادای سنت عید بهائشای دارکدو مترصد بایستاد و فوج فوج
امیررادگان و تیر اندازان و جوانان بامدار که سوک پیکان و حدنگ
حان ستان عقد حورای ملک کشودیدی و بصر ب سهام عقاب بسان بر
از تَسْرُس آسمان ربودیدی میدان در آمدیدی تا حدی که ناربان
۱۵ تیر و همچون بخت بامساعد مدبران از کار فرو ماندند و پیکان سیمین
ساق تیر آور همچو پیکان بر رمین نشستند،

هیچ کس بر خلاف تقدیری * از قصا بر هدف برد تیری
علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت با یسیدیه می نمود، پادشاه
اسلام را باموس ملک دامن گیر دولت بود، بانگ بر شاهزاده خوکی رد
۲ که در آی، آن شاهزاده جوان بخت کمان بخت حلوه سار تیر انداز سمند
خوش گام مرصع محام را بر انگیخت،

تیر اوّل بر شصت رهگیرش * بر کدو رد که دو شد از تیرش
بیر از نقاره خانه بر آمد و آوار کمانداران بر هر گوشه بجرح عالی رسید و
پادشاه روی رمین ارس بخت و خُرمی همچو حلوی عید لب شیرس کرده
۲۵ بوسه های بعبدی بر اروان مقوس آن خلاصه جرح مقوس داد و مناسب

هـ رار نقش مروّت بحامه اعمار
 تو بر صحیفه حاجات خلق سگاری
 بدرگه تو ر حدّ خطا و جبین و جگل
 هـ رار ترك كمر بسته‌اند بلعاری
 جهان بپاه شها شعر سده خود را
 رحس اس سخاں صعیف شماری
 دیر چرخ جو اشعار من کد تحریر
 بجان کد ورق آسپاش طوماری
 همیشه نا که سر راف دلبران مابد
 گهی بعد و گاهی بهشک ناواری
 مهّد ار نو نعالر قواعد بیکی
 مشید ار تو نگینی رسوم سردارے

حکایت کسد که مولانا علی همراه موکب طهر پیکر سلطان حوکی بولایت
 قندهار افساد و شهراده مشار الیه مولانا را در رکاب خانه محب خود و تاقی
 ۱۵ معین فرموده بود، شی یادشاه راده مدکور ار فرط اشتیاق بمستقر سلطت
 این بیت میخواند،

کبوں که ناد صبا مشکبار میگردد * دریع عمر که بی روی یار میگردد
 مولانا فی الحال یش سلطان دوید و گفت ای شاه عالم این بیت به جبین
 است، شاهراده گفت پس چگونه است، گفت
 ۲ کبوں که ناد صبا مشکبار میگردد * دریع عمر که در قندهار میگردد
 شهراده گفت واقعا همجین است و عنقریب گوج کرده مایل تخت هراة
 شد و همکماں ار شدّت هوای عهین اس محبت آباد مستخلص شدید، اما
 یادشاه راده کامکار محمد حوکی بهادر بن شاهرح سلطان یادشاه راده
 مردانه و صاحب تمکین و حردمند و برگشتن بود و یدرا دایما بحال

اِنا نکر بدست حدیعه و مکر میرا الع بیگ گرفتار شد و آن یادشاه
 راده ار صفای دل و اعتقاد درست ناو پیوست و آخر الامر الع بیگ
 گورگان ار آنکه مردم ولایت و لشکری همچون درّه هواخواه آن حورشید
 فلك مهتری می بوده اند اندیشه حلاف مردم نموده نا و خود آنکه نا او
 عهد موگد ساخته و سوگند بعلاط و شداد حورده ار عایت علطت و
 قساوت قلب نا او قلبی نمود و در شهر سه سته اتی و حمسین و ثمانائه در
 ارگ سمرقند بردان گوگ سرا آن سرو حرامان را بوستان حنه الماوی
 فرستاد و دوستکامی آن حره را کمتر ار سال و یم چشید، که کرد که
 بیافت و که کسد که بخواهد یافت، گوید که این رباعی در وقت قتل
 اِنا نکر سلطان پیش میرا الع بیگ گورگان فرستاد، رباعی

اول که مرا بدم خویش آوردی * صد گونه وفا و مهر پیش آوردی
 جوں داستی که دل گرفتار نوشتی * بیگانگی تمام پیش آوردی
 و سلطان الع بیگ ار کرده یشیان گشت اما سودی بداشت و انگشت
 تحیر بدندان گردیدی و تنها اریں واقعه و اوبلا کماں گردیدی و گفتم، بیت
 وقت در یاب مهر کار که سودی ندهد

۱۵

بوش دارو که پس ار مرگ سهراب دهد

برده عملت پیش چشم اهل رورگار حائل است و طبع ایشان بر ایدای
 بیگناهان مایل، حوتا وقت اهل دلی که ار عرور و محوت و یشیانی و
 بدامت و حملت عربان گذشته عبرت گیرد و سور یقیں و سرمه تحقیق
 ۲ دیدار مکمل سارد و عمان نوس نفس نیر گام محبت انحام را ار دست
 دیوان هوا ستانید بدست قصای خداوند سبحانه سیارد، صاحب احبار
 طوال آورده است که امام شعی گفتم که من در قصر دار الاماره کوفه
 پیش عند الملك بن مروان نشسته بودم، ناگاه حلیه روی من کرد و
 گفت ای استاد ار آنچه دیدی و ار پیشیگان شید حکایتی مناسب حال بیان
 ۲۵ کن، گفتم ای حلیه حاجت نشید باشد من معایبه درین قصر حالت

بیت

حال این بیت بر حواحد،

ای محراب دو سرو قبله مقصود من
در سجود بست دایم روی گرد آلود من

و ولایت حبلان را که از اعظم امّات بلاد هیاطله است شهراده حوکی
میرا بهادر بخشید و مقرر شد که از به اسب که پیش کش بدرگاه شاه
رحی آورد يك سر اسب شاهراده حوکی را باشد تا رین مرصع بلعل و
فیروزه و کان دلك فی شهر سته تلت و تلبیس و تمامائه و الیوم آثار
و امتال که از آن یادشاه راده دی قدر عالی مقدار یادگار مانده
در پای تحت هراة و غیره برد کمانداران و تیر اندازان مرتبه و درجه
۱ عالی دارد، از شیوه بد مهری رورگار با فرحام و از حور و ظلم شهر و
ایام آن یادشاه راده فلك مقام رورگار جمال و حوالی نامراض مرصه
متلاشد و چند گاه صاحب فراش بود و از ملالت مرص و اضطراب
تبدیل مقام نموده از هرات محدود سرحدت فرمود و در شهر سته
تمان و اربعین و تمامائه بخوار رحمت اردی واصل گشت، چهل و سه
۱۵ سال عمر یافت و شهرادگان که از صلب مبارك آن حصرت یشیت به
یشیت پناه آکار رورگار بوده اند

دو عین مملکت بی حقد و بی مکر * محمد قاسم و سلطان اسا نکر
آفتاب اوج مملکت و سروری و کوکب افق صلاحیت و صدری بودید
و بر عادت مستتر بساط و قلمون فرین کج رواج را بدستیاری فلك
۲ فیل رور بقصد آن شاهراذگان شاهرحی باری داد تا باندك فرصتی از
اسب مرادشان پیاده ساخته نشه مات فما مقید مطموره مسطوره حاک
گردابید،

عجب یشیت از حاک اگر گل شکفت * که چیدین گل اندام در حاک حمت
۲۴ شاهراده محمد قاسم مرگ طبیعی رحمت بدرواره فما بیرون برد اما شاهراده

بیت

احمد بن محمد الرمحي الهاتني المروزي نعمة الله بغيرانه میرسد و یدر
شیخ حواجه علی ملک بوقت سرداران در اسفراش صاحب اختیار بود و
شیخ بهنگام حوایی شعر و شاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره
مدح سلاطین و امراء گفتی و در مدح شاهرح سلطان اس قصید در
طور اعر میفرماید،

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند

حسرو گردوب ر سهم او سیر می افکند

و درس قصیده داد سجوری داده و حواجه عبد القادر عودی معارصه شیخ
بر حاست و شیخ را در جید قصیده حواجه سلمان امتحان کردند، معارض
اشده جواب بر وحی گفت که یسید اکابر بود و یادشاه اسلام
تعارف و نعظیم شیخ مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشعرائی فرمود،
در انتهای آن حال نسیم فقر و عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او ورید
و آفتاب جهان باب فقر بر رور کله احرار او یرتوی انداخت، بیت
او در طلب حکومتی می فرسود * حق سلطنت فرید و لطف نمود

۱۵ قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و ریاں ساد فنا بر
داد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قدوة العارفين شیخ محیی الدین الطوسی
العرالی قدس الله سره العزیز مشرف شد و او را حد طریقت نمود و کتب
احادیث بحدث شیخ گذراید و در خدمت شیخ بررگوار عربیت حج اسلام
نمود و شیخ محیی الدین در محروسه حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از
۲ آن شیخ آدری رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت
سید سلوک مشغول بود و از آن حصرت احارت و حرقه نترک دارد و
بعد از ریاضت و محاهدت و سلوک سیاحت مشغول گشت و سی اولیاء
الله را در یافت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج اسلام گذارد و
مدت يك سال در بیت الله المحرام محاور شد و کتاب سعی الصفا در
۲۵ حرم نوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مساک حج و تاریخ

عجب دیدم که اگر احارت فرمائی حکایت کم، گفت بگو، گفتم عند
الله س ریادرا دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک حسین س علی علیهما
السلام در طستی پیش آن ملعون بهاده و مخفر مدتی بر آن نگذشت مختار
س ای عید تقی را بیر ایجا دیدم بشوکتی تمام نشسته و سر عند الله در
طستی پیش او بهاده و بعد از اندک مدتی مصعب س روبرو دیدم هم
درین مکان بدولت قرار گرفته و سر مختار پیش او افتاده، امروز ای
حلیفه ترا نشسته میبینم درین منزل و مشاهده میکنم و سر مصعب را اسک
پیش نویسیم، عند الملك گفت عجب وحشت انگیز سخی گفتمی، گفت
عجب عورت امیر سخی گفتم و این بیت بر حواید،

إِغْتَرَبَ يَا أَيُّهَا الْمَعْرُورُ بِالْعُرِّ الْهَدِيدِ
أَيْنَ شَدَّادُ نُسْ عَادٍ صَاحِبِ الْقَصْرِ الْمَشِيدِ

عند الملك ساعتی سر بتفکر در پیش افکند و آه بدامت از درون سورناک
برکشید و شعری گفت که مصحوش اریں بیت معلوم میشود، بیت
نوبت می ستاند جان احل هر روز بارها
در آن فکرم که اس نوبت رسد روری بحال من

۱۵

(۱۴) ذکر شیخ عارف مَحْرَمَلَّة و الدس آدری رُوح الله روحه،

نافت بر ارباب معی بیر اقبال او
شاهنار اوج پیش بود و هبت نال او

عارفی معرّد و محقق عالی هبت بود، بکار دنیا کم التفات بودی و علی
الدوام طالب صحبت اهل الله بودی، چهل سال بر سخاوت طاعت فقر و
قباحت روز گذرانید و خاطر شریف را بیل آروزی نفس برنجاید، در
فصیلت و علوم طاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق
دم و راسخ قدم بود، و هو حمرة س علی ملک الطوسی تمّ البیهقی، والد
۲۴ شیخ آدری از جمله سرداران بیهقی بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوة

گوهر دات ترا عواص فکرت در بیافت
 را آنکه هست اس تخم حیرت در درنایی دگر
 صد هزاران گنج الا الله داری در وجود
 ازدهای لاست بر هر گنج الائی دگر
 هست در میدان میقات کمال کربات
 صد هزاران طور و بر هر طور موسائی دگر
 گر بدر هبت عشاق خود ساری مقام
 برتر از حیت باشد ساحت ماوائی دگر
 ما ناع حقه الردوس در ساریم سر
 هست ارس حصرت گدایان را نمائی دگر
 هر کسیرا از تو در حیت نمائشی بود
 ما نهی حواهم حر روت نمائشی دگر
 با خریداران بها کن ناع حیت را که هست
 مملسان را درس سارار سودائی دگر
 نعمت حواں کرم بر هر که حواهی عرص کن
 صوفیان را هست ارس حواں دوق حلوائی دگر
 بیست عنقای حردرا در قدم راهی که هست
 در یس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر
 گر جین مساب سارار قیامت بگذریم
 بر سر هر کو بر انگیریم عوعائی دگر
 کرده دست قدرت مشاطه صعت بلطف
 نو عروس حاکرا هر سال آرائی دگر
 یرده داراب وصال را برای امتحان
 از بی هر وعده امروز فردائی دگر

کعبه معظّمه شرفها الله تعالى و بعد ار آن دیار هد افتاد و جدگاه
در آن دیار سر برد، گوید که ملک هد سلطان احمد ار حمله
یادشاهان کُدرگه بود و شیخ آدری را بخواه هزار درم انعام فرمود که
ب عبارت ایسان يك لك باشد و گوید بطریق حمل آن را مقرر داشته اند
و شیخ را فرمودند که جهت نعظیم و شکرانه پیش ملک سر بر رمیں
هد، شیخ آن مال را قبول نکرد و مع آن سجد نمود و در آن باب این
بیت

بیت میگوید،
من ترك هد و حینه خیال گفته ام * ناد بروت حوبه يك حوی حرم
و بعد ار سر هد یای قناعت در دامن همت کشید و ار سیاحت عالم
۱ ملک شامشای عالم ملکوت سر بحیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجاده
طاعت نشست که بدر حانه هیچ کس ار ارباب دولت النجا نبرد بلکه
بتترك اصحاب دس و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او
بودندی و همواره بخدمت شریفش النجا آوردندی، گوید که سلطان راده
اعظم سلطان محمد س نایسعر بوقت عزمت عراق بریارت شیخ آدری
۱۵ آمد و شیخ او را در قانون عدالت و رأفت بصایح مهید فرمود و شاهزاده را
اعتقادی صافی شیخ دست داد و فرمود نا بدره رر پیش شیخ رجحتند و
شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت بخواند،

بیت
رر که ستای و بر افتابیش * هم نه ار آن بیست که ستایش
مولانا مجاهد هدی که یکی ار طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس
۲ حاضر بود يك مشت رر ار آن مال برداشت و گفت ای شیخ اس مال را
نو برور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرد و مجاهد آن رر
بی مجاهد بیرون برد و سلطان رمان ار آن حالت او حدان و شادان
شد، و اس شعر توحید شیخ وحید آدری راست،

قصیده

ای برون ار عقل ما عشق ترا رائی دگر
گفت و گوی ما همه حائی و نو حائی دگر

ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
 بسیار در تراروی همت کشیده‌ایم
 ترسم که بر سیه توفیق ما کشد
 اس خط که بر حریه طاعت کشیده‌ایم
 فردا عذاب حشر بیاید بچشم ما
 در حب آفتی که ر فرقت کشیده‌ایم
 قدر دیار خویش و وصل یار خویش
 ار ما شو که محبت عرت کشیده‌ایم
 ما مست آن میم که در مجلس ارل
 ب آدری ر حار محبت کشیده‌ایم
 (ایضاً من واردانه)

بیاد چشم او هر حای آرید * من بد مست را ایجا میارید
 مرا گر رانکه روری کشته یابید * به نیر آن کما ابروی آرید
 درس عم سوختیم ای ماه رویان * که مارا مرهم داعی کی آرید
 حدارا مطربان صوئی مارا * بهای و هوی نی در هی آرید
 سماع آدری طوفان عام است * دگر مطرب بزم او بیارید
 (و این قطعه شیخ آدری راسب)

ر حکمت پیامورمت بکنه * که در هر دو عالم سوی سرفرار
 لباس طریقت جو در بر کمی * بدلت مرخ و نعت سار
 (و له ایضاً هذه القطعة)

در انبساط نشاط حال نگر
 مثال رقعه شطرح عرصه یدار
 هباب متابه شطرح داب مقابل هم
 دقیقه‌های سیاه و سفید لیل و بهار

قادرا یا کا سور باطن آمها که هست
 در رج ایشان ر آب لطف سیائی دگر
 حاصّه آن تمنع سوّت ذرّة البیضای شرع
 کر فروغش هست در هر درّه بیضائی دگر
 یس یچار ارکاب دین آن چار یار با صفا
 هر یکی در مہرلت موسی و عیسائی دگر
 کآدری را ار وصال خویش بر حوردار دار
 در دو دارش بیست چون غیر تو دارائی دگر
 (و ایضاً من نتائج طبعه العربر قدّس اللّٰه تعالی روحه،)

بُد هور درِ حلوت ازل مفتوح
 که دست عشق تو میرد در سراجہ روح
 حمار شام عدم در دماغ حاہا بود
 کہ ریخت مہر تو در حام ما شراب صوح
 لب حسد بہک روح با چشیدہ هور
 کہ بود شور تو در سیه و دل محروح
 آب میکده ر آن بیشتر کہ غسل کیم
 بدست عشق تو کردیم توبہ های بصوح
 گہی بیاد تو طوفان ر آدری بر حاست
 کہ بود عرفہ بحر عدم سہیہ روح
 (و من مسوانہ عطر اللّٰه مرقہ)

ما رحمت دل بہرل حیرت کشیدہ ایم
 حظ در سواد خطہ راحت کشیدہ ایم
 نا شد کلید معرر حکمت بدست ما
 در چشم حرص کحل قناعت کشیدہ ایم

قطعه

وفات شیخ اس قطعه میفرماید،

دریغا آدری شیخ رماه که مصباح حیاش گشته بی صو
جراع دل مفتاح حیاش * با انواع حقائق داشت پرنو
جو او مانند خسرو بود در شعر * از آن باریج موش گشت خسرو
روح الله روحه و ارسل الیها فتوحه اما شاه راده عالی قدر سلطان محمد

بیت

س نایسعر انار الله برهانه

در صد هزار قرن سیه ریاده رو * نآرد جو او سوار میدان رورگار
یادشاه راده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و ریا
مطر بود و بعد از وفات نایسعر بهادر مصعب و اقطاع و مرتبه او
۱ نامیر راده علاء الدوله متعلق شد و گهر شاد بیگم بدو مایل بودی و
سلطان محمد و ناصر سلطان را حراسی و رسمی بودی و چون سلطان محمد
بدرجه صعدری و بهادری رسید و فر دولت از حین عالم آرایش واضح
گشت شاه رح سلطان میخواست تا او را مرتبه سلطنتی مرتقی سارد و طری
از ممالك بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم بکجهت
۱۵ بودند، اما گهر شاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد حوالی مهوورست
مبادا که سرکشی کند، آخر الامر یادشاه اسلام عنایت کرد و امرای
عظام سعی نمودند و سلطنت قم و ری و بهابند و مصافات آن با سرحد
نعداد سلطان محمد مقرر شد و آن شاه راده به برلح حد خود حاکم آن
دیار گشت و مدت سه سال به بیاست حد در آن دیار سلطنت کرد،
۲ آخر الامر از بهوور حوالی و نارتش بحکومت و کامرانی بر حد بررگوار
عصیان طاهر ساحت و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که وائی آن
دیار بود قتل رسانید و بعد از آن لشکر کشید و اصفهان را بیر مستر
ساحت و امیر سعادت س امیر حاوند شاه را که حاکم اصفهان بود مقید
ساحت، چون حر عصیان او بشاه رح سلطان رسید با امرا درس امر
۲۵ مشورت کرد و امرا صواب ندیدند که یادشاه اسلام متوجه یکی از احمداد

مهندسان مشعبد مای شطرحی
 ر عقل و نفس دو شطرح بار دعوی دار
 بهوش باش که گردون شطل برست و دعا
 سیه‌ر شبعده افرا حرف بس طرار
 ر فیل سد حوادث پیاده توفیق
 کسی برد که کرد او تأمل بسیار
 گرت هواست که رح بر ساط شاه بهی
 درس ساط جو فرربس مایش کج رفتار
 رگشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
 ساحت اسپ مراد خود آدری تقار
 رماه با همه کس عایانه می بارد
 حذر کید ر مصومهای او رهبار

و حقائق و معارف که شیخ را از عالم عیب دست داده رباده از آن است
 که این تذکره تحمل کند و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته رباده
 ۱۵ ارس نوشتن باطبات می انجامد و بعد دیوان شیخ را چندین رساله است
 نظم و نثر مثل حواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح
 ابیات مسکله و غیر ذلك، و سعی الصفا و طعرای هابوب و غنایب
 العراب، و وفات شیخ در قصه اسیراس بوده در شهر سه ست و ستین
 و ثمانه، هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مؤر او در قصه اسیراس
 ۲ است و اسباب و املاک را شیخ بر نفعه که ساحه و آنجا مدفوست وقف
 کرده بر صلحا و زهاد و فها و طلبه علوم و الیوم در سر روصه مطهر
 شیخ رونق درس و افاده و فرش و روتسائی مرتب و روآرا بدان نفعه
 و مرقد التماس و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان
 و شفقت در باره محاوران آن نفعه تقدیم میرساند و از تکالیف مسلم
 ۲۵ میدارد و السلام علی من اتبع الهدی، و حواحه احمد مستوفی در تارخ

بود و ار استیلای عم راده خلاص یافت و سلطان محمد ار بواحی کوشک
 رر ویران شد بحاجت کردستان و بواحی بغداد فرار نمود و شاه رح
 سلطان محدود قم و ساوه برول کرد چنانکه دکر رفت و بررگان اصفهان را
 سیاست فرمود و در فزارود ری قشلاق معین ساحت و سلطان محمد
 ه در شکایت احوان و حسب حال خود برد شاه رح سلطان اس عرل
 استا نموده ارسال داشت،

مں که همچون درّه روی ار مهر پنهان کرده ام
 ار حمای رورگار و حور احوان کرده ام
 داشتم مں حرمت سلطان بیائیدم بحک
 بوکراں خویش را هر سو یریشان کرده ام
 رستم دستاں نکرد آن حک با افراسیاب
 آنچه با حاجی حسین ار مهر همدان کرده ام
 در عراق ار بوکر خود امتحان میخواستم
 شاه یدارد که مں قصد سیاهان کرده ام
 در عراق ار مهر سلطان میرم پیوسته نیع
 سیه خود را سیر مهر حراسان کرده ام
 قصد مں کرد آن جهان شاه و پیامد لشکرش
 ار کمینگه آن سیه با حاک یکسان کرده ام
 دیگران را عیش و مارا ررم میدان آروست
 مں بردی رنگانی نی جو ایشان کرده ام
 نقد سلطان ایسعر حان مم کابدر مصاف
 بر سمید نادیا هر لحظه حوالاں کرده ام
 مں محمد نام دارم مهر دین احمدی
 حان خود را مں فدای شاه مردان کرده ام

۲۵ و ار قصای خداوند سبحانه چنانکه دکر شد شاه رح سلطان در ری بحوار

خود شود و گفتند که هیچ کس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان محمد
 نیست، مصلحت آن است که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور
 می نماید قصد فرزند نمودن و خلعت جهت شاهزاده باید فرستادن و
 عراق بدو مسلم داشت، میرزا شاهرج را اس مصلحت صواب افتاد و
 میخواست چنان نکند، گهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی نشد چه طرف
 میرزا علاء الدوله را مرعی میداشت که بعد از شاه رح سلطان ولی عهد
 او باشد و او بداشت که با قصای حداد کوشش غیر هاست، بارها سلطان
 عهد با حانوں گفتی که من پیر و نا توان شمام، بیت

شعله کافور از مشکم دمید - شد حوایی بخت پیری رسید

١ لا بد ملک میراث فرزندان من است، بدو سه روز پیش و پس چه
 مصایقه باشد و اس بیت از دیوان امیر خسرو مناسب حال خود
 میجوید، بیت

امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی

بر تو چه منت حان من فردا که فرمان در رسد

١٥ گهرشاد بیگم بار آن پادشاه را از طریق احسان و شفقت بگردانید و
 باکراه پادشاه روی رمین عارم عراق شد بر قصد سلطان محمد بهت
 فرمود و جهت ناموس چنان نمود که عریضت دار السلام بغداد و قصد
 اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن بورش لشکر بغداد اشارت و شهرت
 یافت و عربی درس معی گفت، نظم

کوس دولت نا در بغداد باید کوفتن

چشم رحم خلق را اسفد باید سوختن

و در شهر سته حمسین و تماماته پادشاه روی رمین از دار السلطنة هراة
 عارم عراقین شد و در آن حین سلطان محمد محاصره شهر شیراز مشغول
 بود، چون خبر برول شاه رح سلطان به پیش آب ری بشود از در
 ٢٥ شهر شیراز بر حاست و امیرزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان که حاکم فارس

در هرات سر برد، فصل بهار را دیگر باره ناسر سلطان بیرو گرفت و
 از حلایر و تراکمه و از لشکر استرآباد مددی قوی بدو پیوست، ناسر
 راده سلطان محمد آهنگ برادر کرد و حاجی محمد قوبه تیری را که یکی
 از امیررادگان شاهرچی بود و در عهد دولت سلطان محمد مراتب علیه
 رسید بود از حدود مشهد مقدس رضوی علی ساکه التجه و السلام با
 لشکر گرامایه بایلعار محاب ناسر سلطان روانه ساخت و ناسر سلطان در
 مشهد با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را شکست و حاجی محمد را
 بقتل رسانید،

پیت

چه کید بده که گردن بهد فرمان را
 چه کید گوی که سر در بدهد جوگان را

۱

دره را برد خورشید قدری باشد و مملوک را در قصه تصرف مالک چه
 ورن بود، چون سلطان محمد از واقعه حاجی محمد وقوف یافت متردد
 و متهاون گشت و از بدیر غلط اندیشه مد شد و با جمعی دلاوران و
 جوانان گریه دو اسبه فی الحال طرف ناسر ایلغار نمود و بعد از روری
 که سلطان ناسر حاجی محمد را بقتل رسانید بود و فتح یافته و باطمینان
 تمام نشسته بود بمار دیگر بخشه عرّه صفر سه اربع و حمسین و ثمانه
 بر سر برادر راند با هفتصد نفر مرد و سی هزار مرد را که در معسکر
 ناسری بودند شکست و ناسر بهادر فرار نمود و عیال بی حد و مرز
 رمین ماند که آن محقر مردم صط بیارستند نمود و از قصا در آن حین
 ۲ امیر راده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم عور و گرم سیر و بکه
 الگ شده بود فرصت یافت و بهرات آمد و بر تخت سلطنت شاهرچی
 حلوس کرد و اوراق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادگان گذاشته
 بود و حواحه اعظم و عمده دستور الممالک حواحه عیال الدین پیر احمد
 و برر را امیر اوراق ساخته چون جهان بهم بر آمد و حر امیر راده علاء
 ۳ الدوله شودید مردم اوراق یکدیگر را عارت کردند و ویران شدند و حر

رحمت حق پیوست و جوانان و امیررادگان اغلب رعیت سلطان محمد
کردند و او استقلال و سلطنتی بر کمال یافت و بمای عراق عجم و فارس
و کرمان و خورستان تا بصره و واسط بقید صط و حوره نصرف او
در آمد و بعد از آنکه سلطان الع بیگ گورگان بر امیرزاده علاء الدوله
طهر یافت گهرشاد بیگم و نرحایان و اکثر امراء و وررای شاه رحی که
از الع بیگ گورگان حایف بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمد کردند
و امیرزاده علاء الدوله چون از جمیع جهات با امید شد التماس نمود
و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر
که حد و هم باشد در باره همکمان شهنشاه نمود و گهرشاد بیگم را با عرار و
اکرام ملازمت کرد و امراء و وررارا بر دستور سابق شاهرح سلطان
مصاب و مراتب مقرر داشت،

بشست خسرو روی رمین باستحقاق * فرار تحت سلاطین بدار ملک عراق
چون اسباب جهانداری مهیا و مراتب کامکاری مهیا شد عرور و بحوث
که آئین فرربان آدم است دامگیر دولت آن دوحه سعادت شد و
بمخلاف و معادات برادرش سلطان ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت
حراسان حلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه باصحا و امراء میخواستند
با دفع براع بنامد میسر شد و در شهر سه تلات و حمسین و تمامائه
سلطان محمد با لسكر گران سگ از عراق بقصد برادر عارم حراسان شد
و در حدود فرهاد حرد که از اعمال ولایت حام است میان برادران
ملاقات و مصاف دست داد،

گرافتادی سربك سورن از مبع * سودی حای سورن حر سر تبع
همی شد در میاب درعها تیر * چو بر برگ گل تر باد تشگیر
حر الامر مبارران عراق بر محاهدان حراسان طهر یافتند و سلطان بابر
بطرف دهستان و بسا گر بخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافت و
بدار السلطه هراة بر تخت شاهرحی حلوس کرد و آن رستان بکامرانی

تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا ارو نور گشتند و مرگ خود راضی شدند و در رور یکسره سیردهم شهر دی الحجة الحرام سنة خمس و خمسين و تمامائه در حدود حارار که سواحی اسهراس و درسد تفاسست میان سلطان محمد و نادر بهادر مصاف دست داد و امراء سلطان محمد نمای روی گردان شدند و شیخ راده حرام ملك بفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم امیر نظام الدین احمد بن فیروز شاه حق نعمت ولی العزم رعایت نمود و حسب المقدور کوشش نمود و از جانب نادر سلطان شیر احمد را که حاکم استرآباد بود بقتل رسانید، آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن یادشاه بعد از مردانگی و کوشش ار ۱ عدد امرای حرام ملك بر دست ابو القاسم نادر بهادر اسیر شد، متوی

جهاها بدام چه آئین ناست * به اس از سر مهر کر کی ناست

گر از مهر این یخ روره فی * ناحوا جین دشمنی افگنی

کسی گر گردون لوا بر کشد * ببرد بدار کو برادر گشتد

و لیکن جین گشت دانا حکیم * که شیرین بود ملك اما عقیم

۱۰ اگر گشت دانا عقیم است ملك * نوگر تدرستی سقیم است ملك

و یرده بیدار در طر پیش بی سلطان نادر حایل شد و مایع صله رحم

گشت و آب شفقت مهوور آتش عصب گردید و عروس آرام در تنق

قهرمان شوحی محبوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی تبع

بیدریع ادا حاء اخلهم لا یستأجرون ساعة و لا یستقدمون شهراده

۲ سلطان محمد را سیاستگاه فنا رسانید، مؤلف الکتاب

ای همسایان عجب سرائیست جهاها * ناشید اریں سرای بد مهر جهاها

ایست درین جهاها دوز کار مهاها * چون کار مهاها جین بود وای کهاها

ناریچ

شاه سلطان محمد آنکه بر بخت * نصف دی الحجه حو او مریچ

۲۰ نخیست سلام گشت و نسا * مه رچی را که میشود ناریچ

و برای اوراق چون سلطان محمد رسید از مشهد رار مصطرب شد و
 طرف رادگان آمد، از اوراق و تحمل او حوی بر حای نماید بود و
 حر خلوس امیرزاده علاء الدوله بر تخت هرات بیر نشود متردد گشت
 و جاره حر انصراف بحایب عراق ندید از راه چهار رباط و برد آهنگ
 ۵ عراق نمود و در عیبت سلطان محمد امیرزاده حلیل بن میرزا جهانگیر
 بر ولایت فارس مستولی شد شیخ اعظم ابو الحیر حرری را قتل آورده بود
 و بر سلطان محمد عاصی شد در حدود اصطخر سلطان محمد با او مصاف
 داد و او را شکست و بار باستقلال در عراق و فارس سلطنت تمکین
 یافت و هان حصومت میان او و ناصر سلطان قایم بود تا در شهر سته
 ۱۰ خمس و حمسین و تمامائه بار ناهنگ حراسان و حنگ برادر از عراق
 لشکر بحراسان کشید و تا حد فیروز کوه و دامغان بیامد و ناصر سلطان
 در حدود سلطان آباد بود و بررگان سمرقند در میان ایشان باصلاح
 مشغول شدند و چون سخن صلح برادر را فریب داد عنقریب نقص عهد
 نموده بحراسان مایل شد و بحوس برول کرد و از حوس باسرای آمد،
 ۱۵ بعضی از امراء اعراض کردند که ای سلطان عالم نقص عهد با مبارک
 است نایستی که چنین بشدی اما چون بودی بود حالا مصلحت نیست که
 بحایب ناصر بهادر توحه نمائی صواب آن است که عزم دار السلطه هرات
 کنیم، چون بدولت تخت هرات را بگیری گوج و فرزنداب مردم ناصر
 سلطان همه در هرات است ضروره مردم ناصر فوج فوج رجوع شو خواهد
 ۲ نمود، سلطان محمد آن مصلحت نشود و نانگ بر امرا رد که دیگر پیش
 من این سخن بگوئید، مردم گمان بردند که من از ناصر ترسیدم، من بر
 من حرام که اگر ناصر را صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار خود را
 برو رم، چون امراء جید بار این سخن برو گردانیدند در عصب شد
 و او مردی بود تیر ربا و فحش گو امرارا دشنام و با سراهای موحنس
 ۲۵ داد، گوید که در مستی بر ریش شجراده قوش رباطی که از امراء و

دل مسکين حاجتمند مشتاق * لعشق ابرويت شد سیه بر طاق
و هم اوراست این بیت،
صبا برگ شکوفه یش گل برد * که ای گل میرئی را خرده داری
و مولانا سبئی ار سخوری باندک مثل عام قناعت کردی و سوعی که دکر
شد مطلعها گنتی، اما معبایای او بین الصلاء متداولست و اوراست
این معبای،

بر لب نام آمد آن مه گفت باند مردیت
کآفتاب عمرت اسک بر لب نام آمدست

و ارس معبای جدید اسم مختلف میگوید استخراج می شود و چون اس
۱ صعیف را درس علم چندان وقوفی نیست العهدة علی المستخرج، و عهد
شاهزاده علاء الدوله گوید که مولانا سبئی در یک شبانه رور سه هزار
بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که حواص و عوام مشهد جمع بوده و
دهل و بهاره میردند به نقضای حاجت بر حاست و به طعام خورد و
به جواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که نامتخان مردم اهل نظم
۱۵ کرده و ابیات آن داستانهها رواں و بعضی مصوع بوده عقل درس صورت
عاجر میشود که اس حال فوق طبیعت است چون سحی در افواه عوام
افتاده است العهدة علی الراوی، و مختار ارس بیر بهل میکسد که مولانا
سبئی در شبانه روری دوارده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم
کردی، رهی اشهای صادق و رهی طبیعتی موافق،
بیت

۲ کس بدین سان طعام ناند خورد * کو بدان نوع نظم ناند کرد
فایده، یکی ار حکمای هد گوید که اگر همه عالم یکس شوند و معد
بد باشد فقیر چه کد و چه سارد،
بیت

حوی قوت ر طبع صحت تن * به است ار ملک اوریدون بر من
۲۴ اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله من بایسعر یادشاهی نیکو مطر و حوش

حکایت کند که سلطان محمد قبل از جنگ بیک رور در سرآب ربری
نعمان که از اعمال اسفراش است فرود آمد و بردیکان و حوانان و
مارران لشکر خود را دل هی داد که مردانه باشید و حق نعمت من
فرو مگذارید، سه هزار حوان بیکار دستارها از سر بر گرفتند و گفتند
که سرهای ما فدای راه نست و روری دیگر شهراده را براری رار
نگذاشتند و نگریختند و گوید که از آن لشکر الا حوان شهراده که ریخته
شد بیئی هیچ کس حوی نشد تا معلوم رای اولو الانصار باشد که بر
اطاعت و بمائی عوام کالانعام اعتمادی نیست،
متوی

ده خداوندی عارست بحق * با خداوندست بخشد متفق

این خداوندی که دادند عوام * رود ستاسد از تو همچو وام

و فصلاء و علماء و شعراء که برورگار سلطان محمد ناسعر ظهور یافته‌اند
از فصلاء و علماء مولانای معظم قدوة الصلاء مولانا شرف الدین علی
پردی و از شعراء مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیع سمرقند است
و السلام،

١٥ (١٥) ذکر مقرر الصلاء مولانا سیئی بیسابوری رحمه الله علیه،

مردی مستعد و دوفنون بوده اول در بیسابور بودی و بعد از آن در
مشهد مقدسه رضونه علیه السلام و التخیه ساکن شد و بمکتب داری و
ادبی مشغول بودی و نشش قلم خط نوشتی و در علم کسایت و هر شعر
و علم معباً در رورگار خود بطیر بداشت و رنگ آمیری کاعد و سیاهی
ساحت و افشان و ندهیب حق او بوده و درین علوم رسائل دارد و
در انشاء و تألیف و ترسل و غیر ذلك صاحب فن بوده و اولاد اکابر
در مکتب او متعلم بوده‌اند و محسب نخریه مکتب او را مبارک یافته‌اند
و مولانا عبد الحی که در خط سیاق و دبیری سرآمد است شاگرد مولانا
سیی بوده و این مطلع مولانا سیی راست،
نظم

متنوی

گاه در عور و گاه در ساری * به مدد ار کسی و بی یاری
 گاه در دشت بود سر گشته * گاه بره عراق بر گشته
 کوه را از درشتی بخت نا هموار آن شاهزاده عالی سار دل حوئی شد و
 سگ حرمان بر سر میرد و اسرا از بیجائی طالع و ازگون آن شاهزاده
 محروم رفتی در دل پیدا میشد و کوه سگ دل بریان صدا و اسباب
 چشم یعنی ندا این بیت مناسب حال او میخواندند، بیت

بی ر بختم روی ناری بی ر یار امید لطف
 آه من چون میریم بخت آجیان یار ایچین
 ای مم ما رب بدرد عاشقی رار ایچین
 کس مبادا در حهاں هرگر گرفتار ایچین

آه از حنای رورگار و داد از بو العنئی اس فلك عذار که به بر دور
 دولت او اعتماد است و به از یایه اقبال او نا مرادیرا مرادست، هرکس
 ارس عذار مردانه گذشت شئی بیست سعیدست، عرل

ای دل نکام خویش حهاں را نو دیده گیر
 در وی هزار سال جو بوح آرمیده گیر
 هر گنج و هر حرانه که شاهان بهادادند
 آن گنج و آن حرانه بدست آورده گیر
 هر برده که هست سلعار و روم و چین
 آن بردگان نسیم و زر خود حریده گیر
 هر اطلس و نسیم که در روم و شترست
 آنها برای خویش قباها بریده گیر
 ترکاب تنگ چشم سہی قد خوش حرام
 سیب دقن گریده و لہا مرده گیر

۱۵

۲

۲۴

طع و کریم احلاق بوده و در رمان شاهرح سلطان متصدی منصب یدر
شد و سالها بر مسد نایسغری قرار یافت و بعد از وفات حد در دار
السلطه هراة قائم مقام سلطنت شاهرحی شد و گنج شاهرحی که سالها جمع
شد بود در آنرا بکشد و چون باد بهار که درم بر سر ساکان بوستان
ه بتار کند دست خود بر کشاد و مهره تمام بشکر و رعایا رساید، گوید
که گنج شاهرحی که بدست خود علاء الدوله بهادر صرف و خرج شد
بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلای آلات و حواهر
و نخبلات دیگر و عاقبت از آن خود مهره حر مصایقه تحت بدید و از آن
حلق عظیم حر عبوس از چهره احوال و اسای رورگار خود مشاهده نکرد،
۱ حکمت پادشاهان جهان عربرا را تحت تواند داد اما تحت نی و حسروان
در مراتب حدّام تواند افروود اما در عمر نی، شعر

آ را که بیکت ارل آفریده‌اند
مالش چه حاجت است و کفایت چه میکند

اگر پادشاه گنج و مال پادشاه بودی نایستی که ملک تا اند نتصرف
۱۵ پادشاه صاحب گنج بودی، گنجی بهتر از مدد اهل الله باشد، هر صاحب
اقبال که مالک این گنج شد بر حورداری از دنیا و آخرت یافت، بیت

قوت از تحت طلب کی به ر میراث یدر

رورئ خویش ر حق دان به ر مرورع و تمر

و سلطان علاء الدوله نوعی که ذکر کرده شد از استیلای الع بیگ
۲ گورگان شکست یافت و مدتی متخصّص شد و بعد از آن بر دست برادران
هر چندگاهی دلیل شدی و مهر حا روی آوردی تحت تیره یشت ساو
کردی، بیت

هر رور عمری و هر شب حائی * میکرد فراق بر سرم سودائی

۲۲ بیچاره مسافران بحر عالم * چون رورق اشکسته مهر دریائی

مصالحات افتاد و در آخر هر دو متفق شدند و در حدود كولان كه ار
اعمال نادعيس است ايسار را با سلطان سعيد ابو سعيد گورگان مصاف
دست داد و شكست بافتند و درآن فرار ميرزا علاء الدوله محدود
رستمدار افتاد و شب و روز آن سلطان راده محترم محروم دعا كردى كه
سرگردانى از حد گذشت و حناى فلك بى اداره گشت، رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي
مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
أَنْتَ وَآيِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفِّيْ مُسْلِمًا وَ الْخِنْيِ بِالْصَّالِحِينَ نا در
شهور سه تلات و ستين و نمانه در حدود رستمدار ارس حهان عدار
بروصه دار القرار تحويل فرمود، مؤلف التذكرة، رباعى

۱
و رست شه ار حناى احوال رما
شد سیر دلش ر نعمت حواں حواں
ماسد صا ر گلشن دهر گذشت
چون گل دوسه روز بود مهبان حهان

(۱۶) ذکر فاصل دهر مولانا بيجي سيك بيشايورى ريد درخته،

۱۵
مرد فاصل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و سرورگار حاقان معهور
شاهرح سلطان بصل و استعداد شهرت يافت خصوصاً در علم شعر و
خط كه صاحب فن بوده است و چند ده نامه نظم آورده است و كتاب
اسرارى و حمارى تاليف نموده اما حالا كم يافت ميشود و سخنان اكابر و
استادان را بتصميم در آن نسخه مى آورد و اين بيت از آن جمله است،
بيت

ممكن اسرار حالص را بسد و رعمراں معجون
برنگ و بوى و حال و خط چه حاجت روى رسارا

و مولانا بيجي در صنايع شعر مبالعه دارد كه بى آن سخنورى نميكند و چون
۲۴ او مرد قانع و ار ملازمت ارباب ديا محتش بوده سخن او رناده شهرتى

با دوستان هدم و یاراب همس
 سستنه و شراب مروّق کتیده گیر
 مال نو هست چوون مگس و نو جو عنکبوت
 چوب عنکبوت گرد مگس بر تیده گیر
 دردا و حسرتا و دریعا برور مرگ
 صد بار یشت دست بدندان گریه گیر
 سعدی تن نو چوون قفس و روح هیچو مرع
 روری قفس شکسته و مرعش یرنه گیر

القصه نصیب حام علاء الدوله همیشه ار حُم فلك دُردی دَرْد بود تا
 ۱ آحرار لی شفقتی برادرش سلطان ناربحای سرمه اقبال چشم جهان بین
 او میل ادبار دید اما حق تعالی بعین عیایت بدو بگریست و مردم چشم
 او را از حادثه میل محفوظ داشت و چندگاهی تکلف خود را نایبای نمود
 و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرد و بعد از آن واقعه اعماد بر حاسب
 برادر و هیچ آفرین بداشت روی بدشت قتیاق آورد و چند سال
 ۱۵ و خود او چوون و خود کیمیا و آواره او چوون آواره عفا بود و بعد از
 وفات نار سلطان در شهر سته احدی و ستین و تمامائنه نار از طرف
 اورنگ و دشت قتیاق بحراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی
 سلطنت حراسان بود، نار بدستور سابق در دست فرزند منهور دلیل
 شد و چند روری چوون پادشاهان نورور در هنگام نورور آن سال در
 ۲ دار السلطنه هرات حکومتی شکسته بسته نمود، جهانشاه ترکمان از طرفی
 مراحم و سلطان سعید ابو سعید خود همچون
 غ
 باد سحر از میانه بر حاست که من

آخر الامر عا حروار در مصاحبت یسر عارم حمال عور و عرحستان شد
 و عوعای نمای مملکت را آن دو عا حردین دو پادشاه قوی گذاشتند و
 ۲۵ در حدود سخستان و آن دیار چند بوبت میان یدر و یسر مبارعت و

تصل و علم راه حق نواں یافت * نصل کی نصل کی نصل
 کو فالی بود اقبال مرداب * نال کی نال کی نال
 ر اندیشه فرو شو لوح بیش * نوکل کی نوکل کی نوکل
 مکن اس عیث ار کس شکایت * نحل کی نحل کی نحل

گوید کہ مولانا کمال مرد ربا سخن و لطیف مطر بود و در شهر
 تیرار در میدان سعادت ہمار دیگر ساطی افگندی و سخن گوئی و
 مساقب حوائی مشغول شدی و ترکیب و ادبہ فروختی و ار کتاب
 حاماس نامہ و احکام سخن گیتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و اورا
 رعایت کردیدی و اورا ہر روز ارس باب ملعی در آمد بودی، روری
 ۱ ابراہیم سلطان مولانا را طلب کرد و پرسید کہ ار مہاب چہار گاہ کدما
 مہترست، گہت ای سلطان عالم یادشاهی در درون حابہ نشسته است و
 این حابہ چہار در دارد و ار ہر دری کہ در آئی درس حابہ سلطان را
 نواں دیدن، تو چہد کی نا قابلیت خدمت سلطان حاصل کی ار در
 سخن مگوی ار صدر نشان حوی، شاہرادہ نار دیگر نار پرسید کہ ای
 ۱۵ مولانا متابعان کدما مہب فاصل ترید، گہت صالحان ہر قومی و ہر
 مہبی، سلطان را اس سخن ار مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام
 فرمود، ہر آئینہ ہر کس را کہ اندک وقوفی ار عالم معنی هست ار قبول
 و ردّ خود را دور میدارد و بیس میداند کہ اورا بخت فصول بیافریداند
 و تخصیص در ردّ و قبول اصحاب رسول صلی اللہ علیہ و سلم کہ کمر
 ۲ طریقت و شریعت است الا ہمہ را برگ و فاصل داستن و برحق داشتن
 و درس باب شیخ فرید الدس عطار قدس اللہ تعالی سورہ فرماید، شعر
 الا ای در نعص حات رفتہ * گاہ خلق با دیوانت رفتہ
 ولی ار الہی پر ررق و یر مکر * گرفتار علی مادی و بو بکر
 گہی این یک بود برد نومصول * گہی آن یک بود ار کار معرول
 ۲۵ گر این مہتر ور آن مہتر ترا چہ * کہ نو جوں حلقہ بر در ترا چہ

بیافت و الا او ار سخوراب معتراست و اشعار و مطلعهای او بین
الشعراء مذکور و دیوان او درین باب مشهور است، و له هذا المطلع،
آن ترک که صد خانه کماش ریی انداخت
سوت فگم گفت حدنگی و بیداحت
(و ایصاً فی واردانه)

همچو بلبل های و هوئی کن که بر حواهد برید
مرع روح ار تاحسار عمر نا هی میکی
(وله ایصاً)

۱ نوای سر حیل مه رویان چه نامی * ملک یا حور یا رصوان کدای
جو درستان حرامی سرو ناری * مہی هرگاه بر بالای نامی
مرا رحسار و رلف بست مطلوب - ایس و قوت جان در صبح و شامی
سیما بگدیری گر بر دیارش * فَمَلَّعَ عِنْدَ مَعْشُوقِي سَلَامِي
مراب ار کوی او مارا رقیبا * فَلَا تَرْتَدُّ مَسَائِلَ عَنْ كِرَامِي
گل اندر عیجه تر دامن بود لیک * دریده پیرهن در بیک نامی
۱۵ گدای نیست فتاحی مسکین * فحسی عند اقرب احتشامی
نُوَوِّي المولى الفاصل یحیی نُورَ مَصْحُوعُهُ فی حدود سته اتی و تمامائه،

(۱۷) ذکر مهتم الرّحال مولانا کمال الدین عیث الفارسی رحمه الله علیه،

مرد خوش طبع و دانا و مؤرّج و حکیم شیوه بوده و سر آمد و مقدم
اهل طریق و ار معرکه گیران فارس بود و شاعر بهلواست و در
۲۰ مناقب حادان طیبین و طاهرین قصاید عرّا دارد و اشعار او مشهور است
اما مرد مبصّف بوده و در نعصّب و تشیع مثل اسای حس خود بیست
و اعتدال را رعایت میکند و این قطعه اوراست،
قطعه

تَهَنِّكَ در سخن گهتس ریاست * نَأْمَلُ کُن نَأْمَلُ کُن نَأْمَلُ
۲۴ بکار بد جو بیکان نا نوای * نَعْلَلُ کُن نَعْلَلُ کُن نَعْلَلُ

ار حروس کوش شاهان این بدا آمد بگوش
 کب سرا هر يادشاهی را بونت میرسد
 فرصت صحت مکن فوت اری بی مقصود حوش
 حالیا حوش بگدراب گآن هم فرصت میرسد
 آحر ای سر گشته وادی هخراب بیش اریں
 بنه لب مشین که درناهای رحمت میرسد
 ار ره عرت خیالی عاقبت حائی رسید
 هرکه حائی میرسد ار راه عرت میرسد
 اما خیالی دیگر در سروار و خیالی دیگر در تون بوده و ندی گفته اند
 اما در حب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان مخالفت،

(۲) ذکر انجونه سخن آرائی خدمت نانا سودائی رید در حبه،

طبع متیب و سخن شاعرانه و مصبوط دارد و اصل نانا سودائی ار
 ابوردست و او مرد طریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام اورا
 محترم میداشته اند و بعضی بر آید که نانا ار اهل ولایت بوده و اوّل
 ۱۵ حاوری تخصّص میکرده و در بانی الحال اورا حدّه رسید و سرو یا برهه
 جید سال در دشت حاوران میگردید، بعد ار آن سودائی اشهار یافت
 و برورگار خود سر حیل شعراء بوده و اس طایفه اورا عرتی و حرمتی
 می داشته اند، حکایت کند که اهالی ابورد ار مردم حای قربان رعایت
 در رحمت بودند و جید بونت ار ایسان شکایت برد سلاطین رورگار
 ۲ بردید، مفید بود اسب آنکه مردم بونت و مکت بودند و سرداران
 ایشان را برد سلاطین مقداری و حای بود و نانا سودائی در ابورد دهی
 داشت سگان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد
 و مردم حای قربانی محصول آن ده حرای میگردید، نانا قصیده در باب
 ۲۴ آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرح سلطان و من بعد شکایت مردم

همه عمر اندرس محبت نشتی * بدام نا حدارا کی پرستی
 یقیں دام که فردا پیش حلقه * یکی گردد هفتاد و دو فرقه
 چه گویم گر همه رشت ار نکوید * چو بیکو سگری حوای اوسد
 الهی نفس سرکش را روپ کن * فصولی ار دماغ ما بروں کن
 دل مارا بخود مشغول گردان * بعصّب حوی را معرول گردان

(۱۸) ذکر ملک الشعراء مولانا بدحتی نور الله مرقده،

وی ار حمله فصلاست و در شهر سمرقند عهد دولت الع بیگ گورگان
 در سخوری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار بود و سلطان
 و آکابر آن عهد اورا در سخوری مسلم میداشتند و در مدح پادشاه مشار
 الیه قصاید عرا دارد و دیوان او در آن دبار مشهورست و قصیده ردیف
 آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواه معتبرست و اس دو بیت ار
 حمله آن قصیده است،

ای رلف شب مثال ترا در بر آفتاب
 ار شب که دید سانه که افتد بر آفتاب
 راعیست طره نو هامون که آشیان
 بالای سرو دارد و ریر بر آفتاب

۱۵

(۱۹) ذکر مقبول الانرار مولانا حیالی بخاری طاب تراه،

ار حمله شاگردان حواجه عصمت الله بخاری است، مرد مستعد و حوش
 طمع بوده و سخنان درویشانه و روان و یاکیره دارد و دیوان او در ما
 وراء الهمر و بدحشای و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این عرل او
 فرماید،

هرکه رین وادی نکوی بخت و دولت میرسد
 ار ره و رسم قدم داری و همت میرسد

۲۲

العالم علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفته و در پایان قصیده مدمت
سلاطین رورگار نموده و سلاطین آن رورگار ترك بدعتها کرده و متنه
شده اند و ایست بعضی از آن قصیده،

۵
بر لوح سیم صبح نکلک در آفتاب
نوشت نام احمد و القاب و تراب
دو می نمود اسم و مستی هباب یکی
احول دو دید تان و یکی بود در حساب
۱
بر حواں حدیث تحمک تحمی و سر میبج
نسو رمور دمک دمی و رح متاب
ار حیل اسبابی الله هاشمی
۱
ور جمع اولیا اسد الله و تراب
و در مدمت سلاطین گوید

۱۵
بعل ار در یتیم رسد بر سم سمد
ور ریسماں بیوه کد شه تشکیل باب
آن بعل داع بر دلش آخر مهده بدرد
و آن ریسماں نگرده حاش شود طباب

سخن شاعران در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علمای رورگار ما کلمه
الحق بحای آورده و ربان از بصایح فرو بسدند اثر حیر میدهد اما این
باب درس رورگار مسدود شده، و این عربل از اشعار یسیدیده
۲ باباست،

عسرت حال و رحمت ورد و حطت ربحاست
دهت عیجه و دبدان دُر و لب مرحابست
گوهرت لطف و ربان طوطی و صدق انگشت
دقت سب و برت سیم و دلت سدابست

حالی قربانی می نماید و شاهرح سلطان نصط آن مردم مشغول شد و
 بعضی از آن مردم را عمرو و طوس برد و پراگند ساخت و این است
 بعضی از آن قصیده که نانا سودائی میفرماید،

ملك ويران شود از حائقي حالي قربان
 و ر قرتايے سد مير محمد نوقان

چشم طالم ربي يا و سر گهره دوي
 کرده دردی و دعا پشته بی نام و نشان
 در دماغ همه شان فکر کلاب و حرسان

در حيال همه شان دگر حروح و طعيان
 نایب دست چپ از بیست نگو سعد الملك

بر دم اسپ گره از چه رید ناستان
 هست دانا و دلیل همه مولا قاسم

خوش دلیلیست ادا گان عراا بر حوان
 پادشاهها بکس این قوم مخالف را دور

سا نکی کوه کلات جو فلك را ویران
 و در حتم قصیده و دعای شاه رح سلطان این بیت سی بیکو گفته

بيك حواهاں ترا دولت برلاسی ناد * ند سگالان ترا محنت حالی قربان
 گوید که در رورگار نانا سودائی در ابورد جیان اتفاق افتاد که قاصی

ابو سعید حر بود و حواحه حلال الدین استر حالی قربان و صدر الدین
 ۲ سگ دارووه و محمد که گاو محصل مال و مناسب این حال نانا

سودائی این قطعه گوید،
 ساورد سان آسیائیسٹ * جرحش همه عصه است و عم ناو

دارووه سگست و قاصیش حر * عامل شتر و محصلش گاو
 ربها چه بود نصیب دهقان * لت خوردن و رر تهردن و داو

۲۵ گوید که نانا قصیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المقتدین اسد الله

ای همای دولت از ما سایه خود را بگیر
 بیز اقبال تو بر هر که افتد مقلست
 ما را آب دهن خود عرقه بحر عمیم
 از عرق آنکس چه داند که بر روی ساحلست
 یار رفت و ما من طالب حدیثی هم نگفت
 و که ما رور قیامت اس را یارم بر دلست

و طالب ماطره گوی و جوگان را در شیراز نام سلطان عبد الله بن
 ابراهیم سلطان نظم کرده و شهراده اورا صله و نوارش فرمود و او مردی
 معاشر و بدیم شیوه بود و همواره بخوان و طریفان احیلاط بودی و
 ۱ باندك فرصتی آن مال را بر انداختی و مدت سی سال در شهر شیراز
 بخوشدلی و عشرت و سکناری روزگار گذرایدی و در حدود سه اربع
 و حمسین و تمامائه وفات یافت و در پهلوی حواجه حافظ در مصلى
 شیراز مدفوست نور الله مرقده، اما شاهزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان
 بن شاهرح سلطان گورگان پادشاه راده کرم طبع و ربا مطر و خوش
 ۱۵ خلق بوده و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت
 نشست و بعد از واقعه شاهرح بهادر سلطان محمد بایسراورا از فارس
 اخراج نمود و التها نعم خود الع بیگ گورگان آورد و پادشاه الع بیگ
 اورا تربیت کئی فرمود و دختر خود را بدو داد و اورا همراه سمرقند برد
 و بعد از قتل عبد اللطیف بن الع بیگ سلطنت سمرقند بعلق بعد الله
 ۲ گرفت و او داد کرم و سخا بداد و حرايه الع بیگ که عبد اللطیف از
 عانت حساست و محل دست بدان نکرده بود سلطان عبد الله همچو اسر
 مهار بر ساکنان آن دیار بهار نمود، گوید که تا صد هزار تومان بخش
 کرد و قیاس اموال دیگر اربین توان نمود،
 شعر

درس حرايه مکش مهر گنج عصه و رخ
 جو نقد وقت نوشد فقر حاک بر سر گنج

پیش دیدار تو در بحر درویشی دُر
گوشت نگرفت که درویشی درویشاست
فرقت روی تو را اداره طاقست نگدشت
پیش ارس صبر ندارم کرم ار مرداست
میده حاب یکی وسه و دل سودائی
گفتهش دل بدی گفت که دل سلطانست

و قصاید عزّا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست و لطایف
و طرایف او بین الخواص و العوام مذکور و هر کرا رباده شوق اشعار
بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر درار یافت و ار هشتاد سال
۱ سنّ او تجاوز کرد، نُوفی فی شهر سه تلات و حمسین و تمانائه و دُوفی فی
سنگان من اعمال ابیورد،

(۲۱) ذکر طالب حاحری نور الله مرقد،

او عرل را بیکو میگوید و ار کد حدارادگان حاحرم بوده و شاگرد شیخ
آدری است و او در اوّل حال سفر اختیار کرد و در دار الملک فارس
۱۵ شهرت کلی یافت و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و عرل شیخ را که
مطلعش ایست

دیدار دیدار جوان بر گرفتن مشکست
هر که مارا اس بصیحت میکند بجاصلست

طالب میگوید

ای که بی روی تو مارا رندگانی مشکست
نلخی داع فراقست هیچو رهز قابلست
در عمت نگرستم چنانکه آب ار سر گذشت
در یبّت ران روی آیم که یایم در گلست

امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته، امیر شاهی متعیر شد و گفت
 وَلَا تَرِزْ وَارِزَةً وَرَزَّ أُخْرَى مَقَرَّاسْت که یسر که نکار یدر مشعول
 باشد او را ناولیای یدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین
 اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا رند نام خدمت سلاطین نکم و
 بعد الیوم روزگار بهراعت گذراییدی و در شهر سروار اندک ملکی
 داشت بعیش و خوشدلی بهراعت مشعول بودی و دایما فصلا و مستعدان
 هم صحبت او بودیدی و امرا و حکام او را حرمتی و عترتی میداشتند، و
 امیر شاهی مردی بود هرمید در رمان خود و در انواع هر نظیری
 بداشت و کاتب استاد بود و در تصویر بکیفیتی بود که این بیت مناسب
 ۱ حال اوست

گر بچین از قلمش نسخه تصویر برسد

تا چها روی دهد در من خود مانی را

و در علم موسیقی ماهر بود و عود را بیک نواختی و در آئین معاشرت و
 حسن اخلاق و بدعی محاسن آکار قصص السبق از اقرا و اکها ربود
 ۱۵ و اس قطعه نوی مسوب میدارند بوقتی که در مجلس یکی از سلاطین
 او را مؤخر بر جمعی نشانیدند،

شاهها مدار چرخ فلک در هزار سال

چون من یگانه شاید بعد هر

گر بر دست هر کس و ناکس نشانیم

ایجا لطیفه ایست بدام من این قدر

۲

بخریست مجلس تو و در بحر بی حلاف

لؤلؤ بریر باشد و حاشاک بر ریر

و چون عزلت امیر شاهی بسیار مشهورست و او هر طور عزلت

اصاف سحوری اختیار نموده از عزلت حدید او که بعضی از آن در

۲۵ دیوان او مسطور بیست سه عزل اختیار افتاد، عزل

رورگار دود که حسیس نوارست و کریم گذار سنگ تفرقه در اوقات
مجموعه آن شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابو سعید برو حروح کرد
و مددکاری ابو الحیر حان در شهر سه اربع و حسیس و تمامائه در
نواحی سمرقند بدو مصاف داد و سلطان عبد الله بدست سلطان ابو
سعید بدرجه شهادت رسید،

ار باد هوا آمد و در حاك فنا رفت

طبقه هفتم

(۱) ذکر مستجمع اسرار الهی امیر شاهن سرواری نور الله مرقده،

فصلاً متفق اند که سور حسرو و لطافت حسن و نارگهای کمال و صفای
سبح حافط در کلام امیر شاهن جمع است و همین لطافت او را کنایهست
که در ابجار و احتصار کوتید که حیر الکلام ما قلّ و دلّ، بیت
لك دسته گل دماغ پرور * ار حرم صد گیاه بهتر

مولد و مشای امیر شاهن سروارست و هو آتمك س ملك جمال الدین
فیورکوهی و احداد او ار بررگان سردار بوده اند و او ار حمله حواهر
۱۵ رادگان حواجه علی مؤتداست بعد میرا شاهرح گورگان که کار سردار
در تراحم افتاد او رجوع بساه راده نایسعر نمود و شاهزاده مدکوررا
نست بدو الهاتی بود و بعضی اسباب و املاك موروث او که در فترات
سردار محوره دیوان افتاده بود سعی نایسعر میرا بدو ردّ کردید و
اورا مصمص تفرّ و بدیمی آنحضرت دست داد، گوید که ملك جمال
۲ الدین یدر امیر شاهن یکی ار سرداران را کارد رده و کشته بود پرور
حاور انداخت و شاهزاده نایسعر روری در الك کههدستان هراه حاور
می انداخت و چنان اتفاق افتاد که یادشاه و امیر شاهن تنها بیک حا
ماندید و سواران در عقب حاور تاحند، در آن حال شهراده روی
۲۴ نایم شاهن کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار هلاك دشمن مثل

ار کج عیش دیگر در ساع محوای دل را
 کآن مرع که من دیدم حوای قهسی دارد
 هرکس مراد دل دارد بجهای جیری
 مائیم و دل ویران آن بیرکسی دارد
 شها سگ کویش را رحمی سود بر من
 حوتر وقت اسیری کو فریاد رسی دارد
 ار کوی تبار شاهی کم حوره بر گستن
 کیب نادیه همچون نو آواره سی دارد

قطعه

و اوراست اس قطعه

در جمع حوروان هم صحنیست مارا
 کاساب حرّی را صد گونه سار کرده
 ار نادهای وصلش هرکس گرفته حای
 چون دور ما رسید سیاد سار کرده
 لب بر لیش بهاده حلقی نکام و شاهی
 ار دور چون صراحی گردن درار کرده

و عمر امیر شاهی ار هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلاد استراماد بعد
 دولت سلطان ابو القاسم بامر بهادر وفات یافت و بعش اورا بلاد فاحره
 سروار نقل کردند، بخانقاهی که احداث او ساخته اند به بیرون شهر سروار
 بحایب بستانور مدفوست، و کان دلك فی شهر سنة سبع و خمسين و
 ثمانمائة و شیخ آدری و حواحه فخر الدس اوجد مستوفی و مولانا بجی
 سبك و مولانا حسن ساینی تونی معاصر امیرشاهی بوده اند رحمهم الله تعالی،
 گویند که بایسعر سلطان يك چند تخلص شاهی کردی، چون دید که
 تخلص شاهی بر امیر آفلك قرار گرفته و در شرق و غرب شهرت بدیرفته
 ترك نمود، فسام ارل هرچه رقم کرد عدول ارآن محالست، بعضی را شاهی
 صورت میدهند و بعضی را شاهی معی، هرکه را هرچه داده اند مریدی

به کج وصل نمائیم به کج حضور
 حوتم بخواری شهر و نگاه دورادور
 سعی پیش تو قدری بیافتم چکم
 که شرمسارم ارس حس و حوی نامقدور
 تی جو موی شده رد و رار و بالام
 ر تاب حادثه همچون بریشم طور
 بگرد کوی تو گشتن هلاک خان مست
 جو بر کشودن یروانه در حوائی نور
 سروش عیب شاهی خطاب کرد مرا
 سدگی تو در شهر با شدم مشهور
 و این عزل در شهر استرآباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابو القاسم با
 بهادر اورا بجهت تصویر کوشک گل افسان ارسروار باسترآباد برده بودند،
 تو شهریار جهان ما عرب شهر نوایم
 وطن گداشته بی جان و مان ر بهر نوایم
 ر لطف بر سر ما دست مرحمت می به
 که یایمال حوادث ر تاب قهر نوایم
 دوی دل بشود بوش حار حم مارا
 که بار پرور پیمانه های ره نوایم
 جو لاله خون چکد از بویهار عارض تو
 جو عیبه چاک دل از لعل بوش بهر نوایم
 شد از وفای تو مشهور عالی شاهی
 بس است شهرت ما کر سگان شهر نوایم
 (و ایضاً من لطایفه)
 بار اس سری سامان سودای کسی دارد
 بار این دل هرحائی حائی هوسی دارد

عالم برادران و اسای اعمام تو در ممالك مستقل اند و گنج و سیاه بدست ایشان افتاده و برگ رادگان اس دولت خانه ملارم آن حمايت اند، اگر سخن مرا گوش کنی بجهت که مُلک تو انتقال کند و الا با وجود این مردم هانا تو از مُلک محروم خواهی بود، شاهزاده گفت که کدام است آن مصلحت، گفت اول آنکه مردم دوز و بد اصل را تربیت کن که برگ رادگان تو سر در بیاورند، دوم آنکه محبتدگی با فراط پیش گیر تا باواره خود تو مردم تو رجوع کند، سوم آنکه یساق سحت مکن و مردم را ایدا مرسا نسا تو این باشد، چهارم آنکه لشکرا را عارت و دست انداری مع مکن تا جهت طمع شوم خود کار ترا پیش برند و چون کار نو پیش رود و مُلک تو مسلم شود رهبار و هزار رهبار که این کارهای مدموم را ترک کنی و خلاف این قاعده‌های با یسدیک نمائی که اینها همه جهت ضرورت است، شاهزاده چون دانست که هدوکه جهت سای دولت او این سخنها میگوید ارو یدیرفت و چنان کرد که سلطنت یدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعده مستتر شد بود حُجّه دفع آن ۱۵ میسر میشد، مسلمانان از آن ندیر خطای هدوکه چند گاه در یریشائی تمام رورگار گذرایدند، حقا که ندیر آن طاهر بین علط محص بوده چه خداوند تبارک و تعالی نقای دولت در عدل نعیه کرده به در اراده لشکری و رعیت یروری و نام بیکو و دکر حمیل در نشر رأفت بر سدگان خدا آورده به در کوشش و توفیر حراس، بیت

۲ ناری جو فسانه می شوی ای محمد * افسانه بیک شو به افسانه بد

الفصّه شاهزاده ناسر بهادر یارده سال حکامرانی سلطنت راند و مهر حای که روی آوردی دولتش مساعدت نمودی و بخت و اقبال یآوری کردی و سرداران او دم یادشاهی میردند و امرای او اساس سلطنت داشتند، حاتم طی اگر رند بودی سحرل سخاوت و خود طی نمودی و از معنی ۲۵ او معنی س راید ریاده سودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد

بیت

بر آن متصوّر بیست،

بدام تا رقم چون رفت در ردّ و قبول ما
 همه کس را آنها ترسد و من را ابتدا برسم
 اما سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم با بر بهادر انار الله برهانه بیت
 کَلِّكْ او بد کلید مختار خود * نبع او کارسار ملک و خود
 رایت جهانداری عهد او بدره عیوق رسید، لشکری داشت آراسته و
 حوایان بر دل و نوحاسته تحمّلی که چشم اسکندر در جهانداری بحواب
 بدید و سیاهی که فریدون آواره او بگوش نشید،
 قطعه

آیچه شهرج بجهد و کوشش و رخ * جمع آورد در حدّ جِل و یخ
 ۱ ار سلاح و ستور و اسب و علام * و آیچه بر وی توان بهادن نام
 پیش با بر حدو بر دل راد * جرح آن حمله بر طبق بهاد
 حقّ سخا به و نعالی اورا سروری داد و با و خود کهنتری بر برادران
 مهنتری کرامتش فرمود و مع هدا حسرو درویش دوست بود و صهدری
 حقیر نوار و ار باطن مردان با حر و دست عطای او باسخ ابر آدار بود
 ۱۵ و دل صاف او مختار احیار و ابرار اما بجهت آنکه او یادشای بود موحد
 و عارف و کم آزار و سهل البیع امراء و ارکان دولت او مستهلّ شدید
 و رعیت ار آن معی متصرّر شدید،
 بیت

مُلک را شاه ظالم بر دل * نه ر مظلوم عاخر عادل
 حکایت کسد که بوقتی که شاهرج سلطان در ری بخوار رحمت حقّ پیوست
 ۲ شاهرا ده با بر که در معسکر شاهرجی بود میل استرآباد نمود و امیر
 هدو که بویافوت که عهد شاهرج سلطان ریاده مصی و مرتبه بداشت در
 آن حین در استرآباد بود بملازمت شاهرا ده با بر شتافت و محلّ و ارتفاع
 یافت، بر فحوی این آیه که وَ السَّاقِیُونَ السَّاقِیُونَ اُولَئِكَ الْمَقَرُّونَ هدو که
 امیر الامراء شد و چون او مرد مُسّ و رورگار دید و مارر بوده
 ۲۵ شاهرا ده برآی و تدبیر او کار کردی، بوقتی شاهرا ده را گمت ای سلطان

عرل

این عرل شهراده نار راست انار الله برهانه،
 در دور ما رکمه سواران یکی می است
 و آن کو دم ار قبول نفس میرد نی است
 این سلطنت که ما ر گدائیش یافتیم
 دارا بداشت هرگر و کاوس را کی است
 می نوش و خرعه می دردمد بخش
 رند شراب حواره به ار حام طی است
 سگ محک می است می آرند در میان
 پیدا کنند کس و ناکس همی می است
 دانی کماں ابروی حویان سیه جراست
 کرگوتهاش دود دل حلق دریی است
 دارد بر لب او دل رُزار سد ما
 سودای کهر و کافری و هرچه در وی است
 سار رسید ساله رارت نگوش بار
 لیلی وقوف یافت که محو درین حی است

در شیوه سخاوت و خود ناری فراوان سخن مینویست، از آن جمله
 حکایت کند که چون نادر بهادر قلعه عماد را که گنجگاه اصلی بود مستخر
 ساخت بدره های حواهر رئیس پیش وی آوردند، بدره از آن یکی از
 مخصوصان خود بخشید، حواجه وحیه الدین اسمعیل سنایی که وزیر او
 ۲ بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره را نکشای شاید حراج اقلیمی را
 حواهر درس بدره باشد، سلطان گفت ای حواجه مقررست که درس
 بدره حواهر رئیس خواهد بود، بالاتر ارس نیست هرگاه سراس بدره
 نکشایم حواهر دلیدیر دل مرا مفتون سارد و ار گفته یشیان شوم، هان
 بهتر که بدین شعر عمل نمایم،

۲۵ ار شمع رُخش دیده هان به که بدوریم * چون فایده نیست بیم و سوریم

عارم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران
 رمین حطه نام او خواندند و مهر های و مهر ملک که روی آوردی ناب
 او بیاوردیدی و مطیع رای جهان آرای او شدیدی و در عهد دولت او
 عراق از تصرف آل تیمور بیرون رفت و تراکه برآن بلاد مستولی شدند
 ۵ و در شهر سنه خمس و حمسین و تماماته آن استیلا از جهت بی تدبیری
 شاهزاده ناسر بوده که بعد از قتل برادرش سلطان محمد تمجیل بی براق
 بعراق مهت نمود و جهان شاه و ولد او بهر بوداق فرصت یافتند و شاهزاده
 ناسر را آن فرصت بود که تراکه مشغول گردد عراق را بار گذاشت و
 ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان ناسر جهت دفع جهان شاه
 ۱ و لشکر ترکمان براق و لشکر کئی و بنقیاس جمع کرد تا متوجه ممالک
 عراق و آذربایجان گردد و در آن حال سلطان سعید ابو سعید گورگان
 در شهر سنه سبع و حمسین و تماماته از ما وراء النهر لشکر کشید و بهر
 درویش هزاراسی و برادر او میرزا علی را که وائی بلخ بود بقتل رسانید،
 شاهزاده ناسر عزم حاکم تراکه را فتح نمود و از قشلاق سلطان آباد
 ۱۵ حراجهان بقصد سلطان ابو سعید لشکر بحاکم سمرقند کشید و از بیخ آب
 همچون عبور کرده در شهر سنه ثمان و حمسین و تماماته، لایء محبوطه
 سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف
 بود و چون میان رمسان دست داد جهت صعوبت سرما و تلف شدن
 چهار یایان و مشقت لشکرمان سلطان ناسر بصلح راضی شد و بررگان میان
 ۲۰ سلطان ابو سعید گورگان و ناسر بهادر اصلاح نمودند و شاهزاده ناسر
 اطراف حراسان مراجعت نمود و در آن سفر مسفت بسیار مردم ناسری
 عابد گشت و مشوع گرسه و برهه بوطن رسیدند و آن چشم رحمی بود
 دولت ناسری را و بعد از آن مهستی نمرمود و نراعت و حوشدلی و عشرت
 روزگار گذرا بیدی و سلطان ناسر را کرمی شامل خاص و عام و رأفت و
 ۲۵ نواصی ملاکلام بود، طبعی مورو و سخی چون دُرّ مکون داشت و

بوقتی که دها بر دَوَرِ دولت او قرار یافته و رباها لشکر انادی و نعم او
 جاری گشته در آغار تابشیر صباح حوایی و نعم و کامرانی شاهزاده ار
 مرکب رنگانی بمحمل قافله آن جهانی تخیل فرمود و ماتم رسیدگان آن
 سوگ ناگاه حاک درگاه آن حسرو گردون پیاده را بر سر کرده می حروشیدند
 و راری کسان در حوایند اس ابیات می کوتسیدند، بیت

کای فلک آهسه رَو کاری به آسان کرده
 ملک اران را مرگ شاه و راب کرده
 آفتانی را فرود آورده ار آوجِ حویش
 بر رمین افکنده با حال نکسان کرده
 نیست کاری مختصر چون با حمیت میروی
 قصد خون و مال حل و قنع ایمان کرده

و چون شاه ناس درویش دل و موحد و عارف بود چندان بعلقی ناس
 حاکدان عذار داشت مانند اولیاء الله آگاه رفت، بیت

عاشقانی که با حر میرد * بیش معشوق چون شکر میرد

۱۵ هنگام رحیل همکاران را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و
 فرزندش شاه محمود را بامراء و ارکان دولت سفارش نمود و از مردم
 مشهد مقدس بخلی حاصل ساخت و مساهد جمال معشوق ارل بوده بکلمه
 توحید نمک حسنت و این اسات بخواند، ابیات

حان محقق واصل شد و من درین حان میروم
 گرچه دشوارست ره من بیک آسان میروم
 دوست وقت رفتن اندر روی من حدید و رفت
 من جو دیدم روی او رآن روی حیدان میروم
 صرصر مرگر برفت میبکد بخیل و من
 از صعیبی چوب صا اُفتان و حیران میروم

سررگان و حکما مهرر داشته اند که بهترن سیرتی در بی آدم سخاوت و کرم است و اس شیوه یوشده معاف است،

کرم خوانده ام سیرت سروان * علط گفتم احلاق ییعهبران

اما کرم را طریفی است چون بافراط رسد آدمی از مرتبه اسابیت بطریقه شیطنت مدیل میشود إِنَّ الْمَدْرِسَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ، هر آئینه صراط مستقیم اوسط امورست که اختیار حکما و فصلاست، در حکایت

آوردند که معاونه بی انی سبیاں روری میگفت که الهاسی حواد و المحروئی متکدر و المیمی شجاع و الأموی حلیم، ان حکایت را بعرض امام البره و قابل الکمره امیر المومنین و امام المققین اسد الله العالی علی بی انی طالب کرم الله وجهه رسانیدند، فرمود که عجب مردی محیل و

مدر و مکار است اس معاونه و درس سخن عرصی و مقصودی دارد، مدر کار قبیله قریش برن چهار فرقه است، آنکه هاسی را سخاوت بعرف

کرده متصودش است که هاسیاں بدس نام بیک عره شوند و هرچه دارند بافراط و نفراط بخشد و حاحمد و درویش شوند که هیچ کس

در عالم بدرویاں خوش بیست و اطاعت فورا مردم کمتر میکند و بدس حکمت از حکومت و خلافت معرول شوند، و آنچه محرومیاں را نتکدر

وصف کرده میخواهد که آن مردم بدس حصلت مدموم مشهور شوند و معوص طابع حلاقی گردند و آن که نمیمی را شجاع گفته عرصش است

که آن فرقه حکمت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندارد که مردم ایساں را بپهلواں و شجاع گوید و نکلی مستأصل شوند و آنکه

قوم خود را حلیم نامید حلم جیربست که هیچ خوف و خطر ندارد و محبوب حلاقی است میخواهد که او و حامداں او در نظر مردم مقبول و

محبوب باشد و از خطرات دور و نامر حلاقت بردنك والسلام، و چون آفتاب دولت باری باوج صعود رسید و سید ممالك مشید و قوا بین

۲۵ ملك مبد شد عین الکمال آن حورشید اقبال را بهبوط و روال کشید

و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین قصاید عزّا دارد و ولایت
 نامه‌ها را چون او کسی از جمله مدّاحان نظم نکرده و گوید اصل او از
 تون است و در شهر سروار متوطن بوده و در ابتدای حال عملداری
 کردی، روری براتی بر بیوه‌ری سوخت و آن عخوره فریاد کما رو بدو
 کرد و گفت ای مرد این برات با موچه تو بحکم که بر من نوشته، سلیمی
 گفت بحکم سید فخر الدین که ور بر ملکست، پیره رن گفت ای طالم اگر
 رور عرص اکبر من دامت گیرم و تو گوئی که من بحکم سید فخر الدین
 بر تو ظلم کرده‌ام آنا حقّ تعالی در آن رور این سخن را از تو قبول کند
 یا بی، دردی در نهاد سلیمی از سخن عخوره پیدا شد و فریاد میرد که بی
 ۱ واللّه بی مالّه و هان ساعت دوات و قلم را بر سر سگ کرده بسکست و
 سوگند یاد کرد که در مدت عمر دگر گزید حرام خواری و عملداری
 نگردم و بعهود خود وفا کرد و حقّ سبحانه و تعالی که مقلب القلوب است
 آن شاء الله که دلهای سمعت عملداران حوحوار بانکار این رورگار را که
 شیوه ایشان طمع مال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان ار
 ۱۵ کردار بد نگرداند و راستی و شفقت بدیشان ارزانی دارد، شعر

ناکی این فعل سگی اسان شوای همتای دد

ناکی آرار مسلمان ای مسلمان شرم دار

مُتَلِبِ مالِ مسلمانی و سامر اکهی الکُفّاء

دردِ اموالِ تنهایی و لقب امی الدسار

۲ و بعد از آن مولانا سلیمی براه حقّ در آمد و در لباس صلحا و فقرا
 سیاحت کردی و بر بارت حجّ اسلام و عتبه بوسیّ مراقب ائمه علیهم السلام
 مشرف شد و او را قصاید عزّاست در توحید و مقصد و درس تذکره
 قطعه تست و درج یافته،

الهی با عرار آب یح نب * بی و ولی و دو فرزند و رن

که در دین و دنیا مرا یح کار * بر آری بهصل خود ای کردگار

و بعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در
 روضه منوره سلطان الاولیاء و برهان الاقبیاء امام ابو الحسن علی بن
 موسی الرضا علیه الخیر و النماء بر سلطان ناصر بنار باقامت رسانیدند و
 بخوار مرقد مطهر و مؤثر امام رضا در مدرسه شاه ریحی بنقه طرف قبله
 مدفون ساختند و هیچ کس را از سلاطین نامدار و حواری دوی اقتدار
 بعد از رحلت از دنیا این قدر و میراث دست نداد، هر آئینه بیت
 گردو روری سواصع سر آری دنیا * بعد رفتن کعب روضه مقامت باشد
 حق تعالی روح یرفتوح آن خسرو دینار در آخرت مسرور دارد بالتی
 و آله الامجاد، و تاریخ وفات ناصر را عربی بدین سوال فرموده تاریخ
 ۱ شاه ناصر شهری که از عدلش * عدل نوشیروان ندی ناسخ
 بود راسخ چو در سما و کرم * گشت تاریخ فوت او راسخ
 و اس تاریخ روشن ترست،

ساگاہ قصار قدرت سبحانی
 بر حاکم فکند ناسخ ناصر حالی
 در هشتصد و شصت و یک تاریخ رسول
 در سادس و عسرس ربیع الثانی

۱۵

و از اکابر و علما و فضلا که بعد ناصر ظهور یافته اند از مشایخ طریقت
 شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق و الدین محمد الرواسی العکاشی است
 رحمة الله علیه و از علماء مولانای فاضل علامه مولانا محمد حاکمی و
 ۲ از شعرا مولانا طوطی نرسیری و حواحه محمود برسه و مولانا قبری رهناب
 بنشانیوری رحمهم الله تعالی اجمعین،

(۲) ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة الله علیه،

مرد سلیم طمع و نیکو بهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبعی قوی
 ۲۴ داشته و در منقبت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و اولاد بررگوار او

ماه میر مملکت آرای طا و ها * شاه سریر مسد اعلا ی سا و سین
 چانک سوار شب رو اُسری یَعْنِدِه * کاندِر رکاب او برسد شَهْرِ امین
 عیسی عصر قصر دی در مقام قرب * مهدی مهد عهده محستین و احرس
 بانای مهربان بی آدم و شمع * فرزند آدم ار همه لیکن حلفانین
 ه ای بر سریر گنٹ بیّا بهاده یای * آدم هور وده محبر ما و طیب
 اے ره رواں راه حرم الہرا * شرع نو تا سرور اند شارع میں
 ای نقل کرده راست رات بافتاب * وی عقل رده روت روت رباطرس
 اے مالک مہالک اِنَّاک یَعْنِدُ * وی سالک مسالک اِنَّاک تَسْتَعین
 روت بر آسمان لعلک مہ مام * در باغ قاسم قد نو سرو راستین
 یک حاربه رحصرت با احترام بست * ترک چہار بالشی قصر چہارمیں
 نام نو بر نگین سلاطین بوسته اند * مہر باد حکم محط رہر دس
 فیروزی مالک لا سعی بیات * نا کرده ہنس حاتم لعل نو بر نگین
 نوئی اس حسام فی شہور سہ خمس و سبعین و ثمانئہ من النحرۃ السوۃ
 صلعم،

(۴) ذکر مولانا عاری هروی عذّر اللہ تعالیٰ مصححه،

۱۵

مرد خوش طبع بوده و مدایج ملوک رورگار و امرای نامدار بسیار گسه
 و در شیوہ متوی ماهر بوده آنچه مشہور است ما لا بُدّ مذهب امام اعظم
 نظم کرده و ده نامہ بیر نام ورر باسحقاق حواحه بیر احمد بن اسحاق
 گفته و عرفای دلیدر و مقذّعات ملائم در آن کتاب درج ہوده و اس
 ۲ عرل اوراست،

ار عمرہ حادوی تو چوب دید اشارت
 ہند دل و دس چشم نو بر بود لغارت
 ای خسرو حواں نگدایان نظری کن
 درویش ہوارست گل محل امارت

یکی حاجتم را بمائی بکس * بر آریده آن تو بانی و بس
 دوم روریم را ر حائی رساب * که منت نباید کشید ارکسان
 سیوم چون مرگم اشارت بود * بآن لَا تَخَافُوا بشارت بود
 چهارم جسام سیاری بحالت * که باتم را آلودگی جمله یاک
 به یغم جو تن بگسلاند کس * رسالی تم را بآن یح تن
 یا اله العالمین و یا ارحم الراحمین فصل خود و آنروی مردان که مرا
 و همکشان را بدس دولت سرافرار گردان، وفات مولانا حسن سلیمی در
 ولایت حما و اربیان بوده بوقت عزمت ربارت مشهد مقدسه رضویه
 علی ساکبها السلام و الحیه در شهر سنه اربع و حمسین و ثمانمائه و حسد
 ا اورا بمل کرده بسروار برده اند و آنجا مدفون است رحمه الله علیه،

(۲) ذکر ملک الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور باسم حسام

رحمة الله علیه،

بغات خوش گوشت و با وجود شاعری صاحب فصل بوده و قباغتی و
 انقطاعی از حلقی داشته از حوسف است من اعمال قهستان و اردهست
 ۱۵ بان حلال حاصل کردی و گاو سستی و صاحب که بصحرا رفتی تا شام اشعار
 خود را بر دسه یل نوشتی و بعضی اورا ولی حق شمرده اند و در منقت
 گوئی در عهد خود بطایر بداشت و قصاید عرا دارد و این قصیده
 در نعت رسول رب العالمین صلعم اوست که بعضی از آن قلمی میشود،
 قصیده

۲ ای زفته آستان تو رضوان آستین * خاروب فرشی مسد تو راب حور عین
 باد صا ر بکعت راب تو مشکوی * حاک عرب ر برهت قر تو عیرین
 ار لعل آندار تو ارواح را شفا * ور راب نانداری تو حل المتین متین
 موی تو سایه بان قنادیل آفتاب * لغات حرا به دار سی گوهر تمین
 ۲۴ دات تو همجو نام کریم تو مصطفی * حسی تو همجو حافی عظیم تو نارین

(۶) ذکر مولانا معظم یوسف امیری رحمه الله علیه،

ار حمله شعرای متعین است و برورگار شاهرح سلطان اورا شهرت دست
داد و همواره باموس رندگانی میکرد و امراء و ارکان دولت اورا
نگاهداشت میفرمودند و قصاید عزا دارد مدح حاقان کبیر شاهرح سلطان
ه انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای کرام او و این قصیده در مدح
بایسعر سلطان میفرماید لله در قائله،
قصیده

تی که رونی مه بُرد روی رحشاش
ر یسته تنگ شکر ریخت لعل حداش
تکست رونی یاقوت و آب لؤلؤ بُرد
روح نیری بارار در و مرحاش
صا بطله عطار ار آن جهت ماسد
که مایه دارد ار آن رلب عبر افشاش
نگرد آن لب چون بوش حیط او حصرست
نشسته بر طرف حوے آب حیوانش
میان آن رح و حورشید فرق نتوان کرد
چو سر بر آورد ار مشرق گریبانش
ر دست برگس مستش اگر دلب بجهد
کد سلسله رلب سد و ریداش
دلر مشوش و حالر جیب بشولیده
ر جیست ار شکس طره یریشاش
ر دست او بجهان داستان شوم گر لب
جگوه بار هم من ر مکر و دستاش
دلر بدرد گرفتار گشت در عمر او
مگر کد شه عالم بلطف درماش

۱

۱۵

۲

۲۴

درباره سرائیست جهان دور ر شادی
 اس کهنه رابطیست مرا ر عمارت
 گلگونه رحسار ر حوالب حکر سار
 در مذهب عشاق حر اس بیست طهارت
 گر عارفی دل شده را سده شہاری
 ار صدق دعاگوی بود رور شہارت

(۵) ذکر گنج دو موی مولانا حوی اندخودی نور اللہ مرقد،

مرد خوشگوی و طرف طبع بوده و ار ولایت اندخودست اما در دار
 السلطه هرات ساکن بوده و امرای نامدار و اسای رورگار بدو خوش
 آمدند بودند و امیر مرحوم عیث الدین سلطان حسین بن امیر کبیر
 فیروز شاه بدو گوشت حاضری مرعی میدادند و طبع او بر جانب هرل
 مابل بود و بیشتر شعرارا هجو گنتی و حافظ نرتی را هجوهای رکیک گفته
 که نوشتن آن ادب بیست و این عرل او مگوید، عرل

گفتش عیدست و آن رحسار و ابرو ماه عید
 گفت آری روش است این حال پیش اهل دید
 گفتش ار چیست ماه بو جیب مشکل نمای
 گفت میگردد ر شرم ابرو می باید
 گفتش عوعا شام عید ار آن ابرو چراست
 گفت هر کس دید اس عوعا دگر خود را بدید
 گفتش در وعده وصل تو اشکر سایل است
 گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید
 گفتش نا ماه دیگر بر حوی بگذری
 گفت اگر صبری کی این مه سر خواهد رسید

کسی که کسوتِ شکرش چیں بود خوش بیست
که حر تنای تو باشد طرار دیوانش
همیشه تا که بطومار آسمان باشد
گاهی ر ماه سحر گه ر مهر عیوانش
ماد ملک ترا تا بدامن محشر
ر انقلاب حوادث روال و نقصانش

(۷) ذکر رتبه الصلاه قدوة الحکماء حواحه فخر الدین اوحده مستوفی
رحمة الله علیه،

حکیمی صاحب فصل بود و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در
۱ علم محوم و احکام که در فن سرورگار خود بطیر بداشت و در علم شعر
و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیلا و طت و نوارج
مشار الیه، مستعدی بحامعیت او در سرورگار او بود و حواحه از اعیان
سروراست و حادان ایسان را مستوفیان حواشد و ذکر آن مردم در
تاریخ بیہقی مذکور و مسطورست و حواحه فخر الدین اوحده را با وجود
۱۵ حکمت و فصل و کمال مشرب و درویشی حاصل شدہ بود و ہمیشہ
در صحت او جمعی از طرفا و مستعدان ناستادہ علوم مشغول می بودند
و يك ہزار مجلد کتاب حواحه جمع نموده بود از فارسی و عربی و غیر
ذلك و آن کتاب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقالہ نموده و در
چہاں فانی بعبیر از صید بکہ دانی کاری بداشت و بحر ذکر حیر و کنانی
۲ جید یادگاری و میراثی بگذاشت، امرای اطراف و وررای اکاف خدمات
بسیار بہ جهت حواحه رواں کردندی و او آن مال را خرج و صرف
حلسا و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرہ رمان مقصد
فصلاست و حباب فصائل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفصل و
۲۴ المحکم مولانا عیث الملة و الدین محمد ادام الله فصله کہ حالیوس اگر

حدایگانِ سلاطینِ مطهرِ دل و دین
 که بر ملوکِ جهانِ بافداست فرمایش
 سیه‌ر مهرِ عطا نایسعر آبِ کر طبع
 کشید عاشبه بر دوش مهر و کیوانش
 ساکه ربر و ربر گشت همت طاقِ سیه‌ر
 ر رشکِ رفعتِ حرگاه و طاقِ ایوانش
 ر آسیای فلک در نور گرم انیر
 رماه می یرد ار قُرضِ مهر و مه نانش
 حمل نانش حورثید میشود برناب
 بدان امید که روری بهد بر حواش
 میان صفتِ حدیثِ کشان موکبِ اوست
 هزار سده جو افراسیاب و حاقاش
 ایا تهی که همی رسد ار لطایفِ حق
 شمار بارگشتِ رحمتِ فراوانش
 بچشمِ باصره نسیه کایات رواست
 چو هست دات شریف تو عینِ اسانش
 ر شوقِ کفِ تو گوهر همی بیارد باد
 هوای مولد دریا و مسکنِ کاش
 جهان اگر ر عناصر شود تهی ساربد
 ر چار یایه تحتِ نو چار ارکاش
 جهان یاها در مدحِ تو مرا شعر است
 که صد ره ار ره تحسین ستوده حسانش
 هر ار لطافتِ معنی هر ار حرالتِ لطف
 گذشت سده صد مرتبه ر اقرانش

۵

۱۰

۱۵

۲

۲۴

کیوان که گوی بُرد بر فعت ر هسراب
 مَیلِ عروب کرد باهنگ اعتبار
 بر حیس را رده عیم راهی ره شکیب
 آری جگوبه صر کد رعد نی رباب
 رفته عرب بَیْزَاقِ بَیْزَاقِ تُرکِ چرخ
 چوب نیعِ نهمن سهاپ حابه قُراب
 یوسف رچی جو مهر گرفتارِ چاهِ دَلو
 یونس وشی جو نیر ر ماهی در اضطراب
 ار برمِ رُهره ناله تریا هی رسید
 افعالِ عود و بانگ نی و ناله رباب
 با جیده مه رگلشی بیلو فری گلی
 باگه سیر فگد جو بیلو فرش در آب
 کف الحصیب رایتِ نصرت فرشته
 بر آوَحِ آسمان جو دعا های مستجاب
 عهد یَرَن ر نور جنان میسود راست
 کابدر میانِ سَلکِ گهر لؤلؤی حوشاب
 عبّوق ار آب عیانِ عریمت بر آوَحِ نافت
 کابدر طلوع هست ترناتش هر رکاب
 هم سَلکِ با هم ار پی آند شعریان
 کین سیم باب ناستد و آب گوهر مداب
 قلب الاسد گره رده بر حبه حشمالک
 با طرفه هر دم ار طری دیگرش عباب
 سریده عُمَر رشتنه یبود ار بداب
 ر آبرو درست گشته به بیکاش انساب

۵

۱

۱۵

۲۰

۲۴

رند بودی در حکمت ارو استفاده مودی الیوم حق گذاری بحای آورده
و صلۀ رحم مرعی میدارد و حاشیای حواحه اوحده ست و در مهمل شریف
آن سررگوار بر قاعده رندگائی شریف او بلکه باصعاف آن درس و افاده
منتظم و مہیاست،

۵ رندست کسی که در دیارش * ماند حلّی بیادگارش

و چون با وجود فصایل حواحه از جمله شاعران مکمل است و دیوان
شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و احب
مود قصیدۀ و یک قطعه درس تذکره نت مودن و این قصیدۀ حواحه
اوحده است در مقفیت امام الحسن و الاس ابو الحسن علی بن موسی الرضا
۱ علیه التّجبة و التّناء در چرحیات،

گردوب فراتست راست بیضای آفتاب
ور یرده‌های دندۀ شب سُنت کحلِ حواب

صبح سہی عدار جو حوای شوح چشم
یرده ررح فکد و برون آمد از حجاب
بطّارگی ر مطار اس کاح ر رنگار
۱۵ صد لعبت سہی سَلَب سیمگون تیاب

مصباح صبح چهره فرور از طلام شام
چون نور شیب شعله ریان در شب شتاب
سپین طرار گشت جو حرگاه حسروان
۲ یرده سرای جرح که بود عہرس طباب

هر کوکی موبہ صفریست فی المثل
حیران شد مُحاسِب عہل اندرین حساب

حوی مخرّہ بیب جو فردوس حوی شیر
طہلائ جرح ارو شدہ قانع بشیر باب

بر باد داده حاکِ درش آروی بحر
 و آتش فکده حاکِ رهش در دلِ سخا
 گردوبِ بطوعِ جاگیرش کرده اختیار
 و اخترِ بطعِ سدگیش کرده ارتکاب
 آبِ ار حیا ی ابرِ بوالش در ارتعاش
 و آتشِ ر شوقِ دشنِ هاش در الهاب
 با حلیمِ او رمیز برسد لافِ ار درنگ
 با عزمِ او رماز نکند دعویِ شباب
 یابد ارو سیمِ ولایت دماغِ حاب
 آری دهد هر آئینه بوی گلِ ار گلاب
 سَلِّکِ سحرا ر گوهرِ او بافت انتظام
 بحرِ کرمِ ر فیضِ کمش دسد اشتعاب
 شاهانِ بهد روی انابت جو بر درش
 حیرد ر عرشِ نعره طوئی لَمِنْ اُناب
 ار نابِ قهرش اطلس نه نوبِ جرحِ را
 حاصلِ همین بود که قصصِ را ر ماهتاب
 پیرِ دبیرِ جوبِ ر فصاحتِ کسد سؤال
 منیٰ کَلِّکِ او اَنَا أَفْصَحُ دهد جواب
 بر امر و نهیِ اوست مدارِ حهاںِ شرع
 رسِ حوشرِ جگوبه بواں کردن احتساب
 هر سله نیست در حورِ آدابِ حصرنش
 بود نعيمِ ساعِ حبابِ لانیِ دواب
 خواهد دلبرِ تا بطریقِ خطابِ گمت
 بشو بگوشِ حان که خطایست مستطاب

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

رای کمان کشا شده بر کرگسارِ جرح
 و بر دهرِ دامِ حوت رشا گشته رشته باب
 طفلِ سُها چشید لیس از ساتِ نعل
 کرده شهاب یهلوی شیر زباب کباب
 گر با دبِ قرین بشود رأس دور نیست
 واجب بود رِصحتِ با اهلِ احساب
 ظلمِ طلامِ نا کد از روی شام دفع
 هر گوشه گشته برق ربابِ بَرق شهاب
 در یردهٔ سحر بگر احرامِ مستیر
 چون شاهدان که حلود نماید در نقاب
 گشته فلك ر حوتَهٔ یروس گهر فشان
 بر روصهٔ مقدسِ سلطانِ دس مآب
 سر حیلِ اصفیای مکرم که داتِ او
 ابرد ر حاندانِ کرم کرده انتخاب
 شاهسپهی کلیم کلام و حلیل حلق
 مکیّ طای سیّر هاشمی خطاب
 سلطانِ جعفری سبِ موسوی گهر
 کو بود بر سراںِ جهاب مالک الرقاب
 علامِ علیم دس علی موسی الرّصا
 حصیرِ سکندر آئین و شاهِ فلك حباب
 در راهِ شرع قافله سالارِ حق و اس
 در بابِ علم مسئلهٔ امورِ تیج و شتاب
 افعالِ کاملش همه بی عیب و احمال
 و اقوالِ صادقش همه پیشک و ارنیاب

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

در حبِ روضه نو چه باشد ریاضِ حُلْد
 یهلوی شاحِ سِدْرَه چه حوْلان کد سداب
 با شیر مردی نو چه ناب آورد کسی
 کر بیم شیر تره شود رو نواب و ناب
 در دین کسی که غیرِ بو داست پیشوا
 گوئی گناه ساری داد ار نواب
 افلاک را مدار ار آن شد رمب که هست
 یک مشتِ حالک در کعبِ اولاد بو تراب
 گاه شدن حبابِ رسالت یاهرا
 بود آخرس سخن سخنِ عِثَرَت و کتاب
 دریا دلا سیه ر حبابا نوئی که هست
 بحر محیط با کعبِ حُودَت کفی حلاب
 ما سده صعیف و بو سلطانِ کامراب
 ما خادمِ کیم و تو محذومِ کامیاب
 اَوْحَد که نافت ار همه عالم رحِ امید
 رس آستانه روی شاد پیچ باب
 میسد کاسمان کدش حسته ستم
 و احترامی شربتِ عَدُش دهد عذاب
 اس حاکرا ر حامِ رضا بخش حُرْعَه
 آن دم که دست سائی لطفت دهد شراب

و حواحه اوحدا مدّت عمر بعد از آنکه بهشتاد و یک سال رسید دامن
 عصمت از عبار این خاکدان پر محبت در جید و معبوره حاوید حرامید
 فی شهر سه تمان و ستین و نمانائیه و حواحه عمر مجرّد گذرایید و ار
 برکت اولاد و احقاد محروم بود بلکه ار عصّه سعادت و شقاوت این

بیت

۲۵ جماعت مصون،

ای قهرمانِ کشورِ عصمتِ باصل و نسل
 وی وائیِ جهانِ ولایتِ جو حدّ و تاب
 حرفِ محبتِ نوهرِ ارِ اندایِ گوهر
 کلکِ قصا رُقرِ رده بر تختِ تراب
 ایرد بدستِ لطفِ رساندَتِ بیابِه
 کآخا میرسد قدمِ سعی و اکتساب
 ملکِ کمال و کسورِ قدرِ تو ایمن است
 ار دستِ بُردِ حادثه و یایِ انقلاب
 در علمِ آسیا و در اسرارِ اولیا
 هر وافرِ آلِ صبی و هر کاملِ آلِ صاب
 لعلِ ار حیاتِ گوهرِ داتِ مبارکت
 هر دمِ بخویِ دیکِ کدِ جهره را حصاب
 گاهِ ار نسیمِ حُلّیِ نو گوهرِ دهدِ صدف
 گاهِ ار سمومِ قهرِ نو دریا شودِ سراب
 صافیِ دلا، رِ مهرِ نو در عینِ اشتهاء
 سرگشتگانِ رکیبِ نو در نیهِ الهاب
 گو حصمتِ ار معالجهٔ ریحِ حادثه
 عاقلِ مشوکِ مادهٔ هست اندرِ اصحاب
 گشته عُنابِ عیبِ نو جویِ نیرِ چارپر
 بد کیشِ را عقوبت و بد حواهِ را عقاب
 برود وارِ یَشّهٔ کیبِ نو حصمِ را
 بر سرِ رِ عصّهٔ دستِ رباںِ ساحتِ جویِ دیاب
 ریحِ حسدِ هلاکِ کدِ حاسدِ ترا
 آرے برِ عُنابِ بُودِ آفتِ عُناب

کاتی و حواحه علی شهاب در شاعری دعوی میکند، گوید که جمعی از شعرا و فضلا تحسین قصید شتر حجره مولانا کاتی میرمودند، امیر امین الدین در بدیهه این قطعه نگفت،

اگر کاتی در سخن گه گهی * بلعد برو دق بگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفته لیک * شتر گربه ها بیر دارد سی
و امیر امین الدین را در متوی گوئی طبع فیّاص بود و چند کتاب
متوی پرداخته مثل کتاب شمع و یروانه که آرا مصباح القلوب نام کرده
و داستان عقل و عشق که آرا سلوة الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح
و فتوح و غیر دلك، و این عرل اوراست لله در فائله، عرل

دیک چون آئینه روی تو دیدن گیرد
ار نخیّر ر مژه آب چکیدن گیرد
دل من در سر آن رلب سیه مصطرست
مرع در دامر جو افتاد طیدن گیرد
سار بگریخت خیال نور چشم بجواب
میرود اشک که اورا بدویدن گیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم
شاح لرزد جو سحر ساد و ریدن گیرد
گر رسد شادی وصلت نامی بکسی
حسم چه بود که ورا روح یریدن گیرد

(۹) ذکر درویش قاسی نونی نور الله مرقه،

مرد اهل طریق بوده و در شاعری متین گوی و خوش سخن است و
بجهت انقطاع و فقر تردد بحواب اهالی ماصب میکرد و در سد نام و
شهرت سود و تحقیق داشته بود که الشهرة آفة و المحمول راحة، در نون
معیشت کردی که نام اصلی آن گلاخ است و از بوستان دوستان فراعنی

٤٥. طبقه هفتم - (٧) فخر الدین اوحد، (٨) امین الدین برلانادی،

عم فررید و بان و حامه و قوت * نارت آرد ر سیرت ملکوت
قال المحکیم السّائی فی کتاب الحدیقه،
کدخدائی که مایه هوس است * کد رهاکن ترا خدای نس است
و حواجه اوحدرا جمعی مصاحبان تاہل دلالت میگردید و در معدرت
یکی از ایشان اس قطعه میفرماید،

ہمدی میگفت با اوحد در اتنای سخن
کای نو آگاہ از رمور چرخ و رار آسمان
ہم باستخفاف ملک فصل را مالک رقاب
ہر باستعداد اقلیم سخن را فہرمان
مریم طبع گھر رابت چرا کردست قطع
چون مسیحا رشتہ پیوند از وصل ربان
مردرا ہرگر بگیرد چہرہ دولت فروغ
نا سور رن پیویدد جراح حلمان
حیف باشد عیجہ سان بر یای خود بستن گرہ
جد روری کاندین ناعیم چون گل میہبان
گفتش ای یار بیکو حواہ میدام یقین
کر بکو حواہان می شاید بحر بیکی گہان
وصل رن ہرچند باشد پیش مرد کام حوی
روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را صمان
لیک ما او شمع صحت در میگیرد از آنک
مں سخن از آسمان میگویم او از ریمان

(٨) ذکر امیر امین الدین برلانادی رحمۃ اللہ علیہ،

انواع فصیلت و حسب با نسب سیادت صمّ داشت و برلاناد از اعمال
بیہقی است و امیر امین الدین مرد طریف و خوش طبع بودہ با مولانا

رلفِ اورا چون سِرِ فتنه‌است در دَوْرِ قمر
 ما رَحِ او عشقِ ورریدن بهایِ حوشرست
 در نعلُ هر رگِ حار را ساو اسی بود
 یا کنارِ را بدلر میلِ حایِ حوشرست
 گرچه یعامِ ار نسیمِ صبحِ ما یارانِ نکوست
 دردِ دلِ ما دلبرانِ گفتنِ ربانیِ حوشرست
 عاقبتِ کافیتِ ساقیِ حملهِ ایها دردِ سر
 ای شریعی گر تو ایهارا بدایِ حوشرست

(مطلع)

و این مطلع پیر اوراست،

۱ نوئی کایِ مَلِكِ ما شور بختان * جدا اس داد مارا و ترا آن

اما ملوکِ بدحشان حادانِ قدیم و شاهانِ کریم بوده‌اند و بعضی نسب
 ایشان را ناسکدر فیلقوس می‌رساند که بدی الهربس مشهورست، برورگار
 سلاطینِ ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان
 بولایتِ بدحشان نعرّص می‌رسانیده‌اند و از ملوکِ بدحشان بملازمت و
 ۱۵ تردّی قانع بوده‌اند و این حال از زمانِ سلاطینِ ماصیه استمرار یافته
 بود و سلطانِ سعید ابو سعید گورگان امار الله برهانه چون برهت و
 لطافتِ ولایاتِ بدحشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت پیر داخل
 نصرف او شود ناستیصالِ شاهانِ بیگانه مشغول شد و لشکر فرستاد و
 آن ملک را مستخرّساحت و بقتلِ سلطانِ محمد شاه و اولاد و اقربای او
 ۲ اشارت فرمود و در شهر سه احدی و سعین و تمامائِه آن خسروان
 مظلوم محکم سلطان ابو سعید بدرجهٔ شهادت رسیدند و حادانِ قدیم
 آن شاهانِ کریم ویران شد و نسلِ ایشان مقطع گشت و قصد آن
 حادانِ مبارک بر سلطان ابو سعید میمون بود و نسالی درست نکشید که
 ۲۴ او پیر حرّعه که چشایید بود بچشید،

داشتی که برد محققان نامش گلاخی است و پیش تن پروران اسمش گلش
است و درین باب گوید،
ار همت بلند باشد که قاسمی * شهر هری گدارد و قانع نتون شود
و اوراست این عرل،

نارم محمد راف نو دل یای بد شد
مرع هول بدمر اسیرء کمد شد
گلزار چهره چونکه بر افروختی ر نار
حالت بگرد آتش سوراں سید شد
انام شحر روی خود ار ما مکس سوال
دیوانه را میرس که ار ماه جید شد
آن دل که بود محرن عقل و محل هوش
راهنس یری وشی رد و حای گربد شد
این قدر و مرلت به خود یافت قاسمی
ار قدر بار یایه بختش بلند شد

۱۵ (۱) ذکر ملك الشعرا صاحب البلخی المتخلص شریعی نور الله مرقه،

مرد مستعدّ و صاحب فصل بود و در فنون علوم شروع داشت مثل
طبّ و موسیقی و غیر ذلك و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدایج
شاهان بدحسان و سادات ترمذ قصاید عرّا فرموده و اوراست این مطلع
قصیده که مدح سلطان السّادات امیر سیّد علی اکبر ترمذی گفته، بیت

در وقتِ نسیم لبِ حانِ پرورِ دلبر
چون رشته آلیست درو سی و دو گوهر
(وله ایضاً)

وصلی نارِ ما ر عمرِ حاودای حوشرست
لعلی حان بختش ر آبِ ریدگانی حوشرست

فاصیا بر سر یتیمانی * خوشان میجوری مگر شیشی
گفته آفتاب شرع مسم * آفتابی ولی بیم گشتی

و وفات حواحه مصور در شهر سته اربع و حمسین و تمامائه بوده و او
بعد از واقعه شاهرجی صاحب دیوان امیر محمد حدایداد شد و در
مهمات مشار الیه مدخل نمود و احتیاری راند الوصف او را دست داد
و چون امیر محمد مذکور مردی ناک و محزون طور بود در تانی الحال
بحواحه مصور متعیر شد و او را بد فرمود و مبالغی ابرو بمصادره ستانید
و در رحر و تعدئی عوانان مهوّر حواحه مظلوم به بیماری صعب مبتلا
شد در سكرات موت برد محمد حدایداد این بیت فرستاد، بیت

رمقی بیش نمادست ر بیمار عمت
قدی رجه کن ای دوست که در میگردد

امیر محمد بر سر نالین او حاضر شد و در خواست و بیرون رفت و صباح
از برادر مؤلف این تذکره امیر رصی الدین علی طاب تراه پرسید که
حال حواحه مصور چون شد، مصور خود در آن شب فوت شد بود،
۱۰ امیر رصی الدین علی اس بیت بر امیر حدایداد خواند، بیت

مصور ر عم مرد و وارست * از خور تو و حهای مردم
حقا که خواندن این بیت درس محلّ از گهش مقول تر افتاده باشد،
و امیر رصی الدین علی حوالی قابل بود و فاصل و همواره برد سلاطین
مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی و مطر و محرم یگانه بود و شعر
فارسی و ترکی بیکو گشتی و این شعر بحکم سلطان ناصر انار الله برهابه
گوید،

میکی حور و حمان مکرر باش گو
آحر این عم بر سر عیمهای دیگر باش گو
باو کم در سیه و در دست نبع آئی نقتل
سهل باشد حال من این بیر بر سر باش گو

مکن بد مردم که کیفر بدست * به چشم رمانه بحواب اندرست
بر ایوانها نقش بیزن هور * بر دایان افراسیاب اندرست

(۱۱) ذکر مخرج الصلاء و الطرفاء حواحه مصور قراوقه طوسی

رحمة الله علیه،

مردی خوش طبع بود و عزل را بیکو گشتی و در رورگار شاهرح سلطان
ملارمت شاه راده علاء الدوله اشتعال داشت و از دیوان شاهزاده مشار
الیه اورا بعمداری ولایات برگ فرستادندی و او شعرا و فصلارا
نگاهدشت فرمودی و همواره با خوش طبعان احیلاط کردی و مرد بدیم
شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرحی دایما
از حساب بر میگرفته اند و این عزل اوراست، عزل

ای چشم خوشت بلای مردم * در دیده توئی بحای مردم
مردم تو بچشم در بیاری * جبری دگری ورای مردم
از بهر نشست سز و قدت * چشم آب رده سرای مردم
چندم نگشتی و رده ساری * آخر تو به حدای مردم
مصور رعم مرد و وارست * از حور تو و حهای مردم
گویند که حواحه مصور این عزل را پیش مولانای معظم فاضل اقصی
الصلاة مولانا عبد الوهاب طوسی که سرچیل فصلای رورگار بود بر
حواند و مولانارا بدو طریق مطایبت و ماسطت بودی، مولانا گفت
من یریک بیت بدس عزل الحاق میکنم و این بیت نگفت، بیت
یا رب نو مرا حکومتی ده * تا من بدهم سرای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و سبع سلاطین و امرا رسید و چون
حواحه مصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فصلا دایم چون مصور را
دیدندی این بیت بر حواندندی و حواحه مصور را سوء المراحی بدین
۲۴ جهت با مولانا دست داد و این قطعه در حق مولانا گفت، قطعه

هیره باد صبا سرمه خاک ره نشت
میرسد باد حوش و نور و صبا می آرد
بحال حیم ابروے نو دایم طوسی
روی احلاص محراب دعا می آرد

مطلع

و این مطلع بر ناو مسووست،

مؤنست یا حبال میاست بچشم ما * ای سَرُو راست گوی میانِ نو و حدا
و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی بکوشیدی و درین باب
این قطعه میگوید،

۱ من چو طبع لطیف حواحه کمال * عربی بد نمیتوام گفت
گر بگویم قصیده ناکی بیست * من خوشآمد نمیتوام گفت
و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده نادرخان بآذربایجان رفت و بولایت
عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بوداق اورا تربیت فرمودیدی و درین
مدت در آن دیار سر برد و در حقه شیرار میبود و تا اس رورگار در
حیات بوده و الیوم می نماید که در گذشته است، فرد
۱۵ او بیر گذشت اریں گذرگاه * و آن کیست که بگذرد اریں راه

اما امیر جهانشاه س قرا یوسف یادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و
لیکن مردی با اعتماد و بد حوی بوده و سرداران را هر ماهه محبوس
کردی و حسن او رندان اندودی و چنانکه ذکر شد شاهرح سلطان
در سه نسع و ثلاثین و تمامائیه حکومت آذربایجان ناو داد و او بعد از
۲ واقعه شاهرح بهادر و نکست سلطان محمد نایسهر انار الله برهانه بر
عراقین و آذربایجان و اکثر ایران رمیں تسلط یافت و عراقین را از
نصر اولاد شاهرحی بیرون آورد و سی و بیخ سال باستقلال حکومت
کرد و تراکه عهد او مسلط شدید و حناری و قهارئ او مرته عالی
۲۴ یافت و فصلا بر آید که در رورگار اسلام ارو بد اعتقادتر یادشاهی

با خیالش ساعتی در مطر خان حلوتیست
 بیست حر خان محرمی و آن پیر بر در باش گو
 عاشقان را چون میسر بیست در عالم مراد
 دولت وصل تنای هم با میسر باش گو
 حاکی تا آب و باد و حاکرا باشد دوام
 سلطنت بر شاه ناسر خان مقرر باش گو

(۱۲) ذکر مقرر المتأخرس مولانا طوسی رحمه الله علیه.

ار حمله شاعران حراسان چون او کسی در مثل گوئی شروع نموده و
 امتال عوام را بیکو گیتی و مرد حوش طبع بود و معاشر اما چون قیبتی
 عوام را در نظر خواص بیست مثل ایشان پیر مثل ایشان باشد، ع
 اعتبار سخی عام چه خواهد بود

و مولانا طوسی بعد شاهزاده ناصر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه
 مدکور اورا بوارش فرمودی و قصیده ردیف سَرُو در مدح آنحضرت
 اوراست که مطلعش ایست، مطلع

ای که باشد سَدُ آن قد چون شمشاد سَرُو
 در چمن چون نگداری بر یا جهد آراد سَرُو

و هم اوراست این عرل، عرل

آنکه بر روی جو مه رلبِ دونا می آرد
 عاقبت بر سرِ این شهر سلا می آرد
 و آنکه چون سَرُو قدش در چمن روح بحاست
 بر من دلشده سگر که چها می آرد
 عالمی را سخن سوخت و بدام کآن شمع
 این همه چرب ربانی رکهای آرد

ار دار السَّلاطَه هرات با بکتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان نمود و
بصرورت با سلطان ابو سعید گورگان صلح کرده بازگشت و سلطان ابو
العاری بدولت در استرنااد مستقر کامرانی قرار یافت و جهانشاه ار
دامغان میگدشت و بخون اقربا و متعلقات ملتفت می گشت و شاه عالم
۵ ابو العاری سلطان حسین بهادر گورگان اورا کالعدم تصور میکرد، بیت

رهی مہانت و دولت رهی مراتب و حاہ

کہ داد حصرت عزت بہر دولت شاہ

حقاً کہ بر فقیر و عی و مستمند و سی دعای دولت این خسرو عالی
نارواح و لارم است کہ اگر بہ مساعی حمیلہ و کوتش او بودی
۱ کدام کس ار حانداں سلطنت دفع شر و فساد نراکہ مودی و در حاہ
این تذکرہ شطری ار حالات و مقامات اس خسرو حمسید دولت نموده
خواہد شد ان شاء اللہ تعالیٰ، و چون جهانشاه محمول بعراقین رسید
مہانت او در دلہا کمتر شد و ار عایت حرص و علطت قلب با ولد خود
بہر بوداق دہنی طاہر ساحت و او بر یدر عاصی شد و ار شیرار ہدار
۱۵ السلام بعداد مہمت فرمود و جهانشاه بر قصد فرزند عریمت بعداد
نمود و يك سال و نیم بعدادرا محاصرہ نمود و در حین محاصرہ این
ابیات را فرزند نوشت،

ای حلف ار راہ مخالف نتاب * نبع بیہگی کہ مم آفتاب
شاہ مم ملکِ خلافت مراست * نو حلی ار نو خلافت خطاست
۲ عَصَب مکن مَصَبِ پِیشینِ ما * عَصَب روا بیست در آئینِ ما
ای یسر ارجہ نشہی در حوری * با یدرِ حویش مکن سَرورِی
نعب مکن نا نشوے شرمسار * شرم مت بیست ر خود شرم دار
نعب کہ سُهْرآب برستم کشید * ہیج شیدی کہ رگیتی چہ دید
با جومی نعب فشای مکن * دولتِ من بین و حوائی مکن
۲۵ گر سیہم یا برکاب آورد * ریگِ بیابان بحساب آورد

ظاهر شده است اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فحور اقدام نمودی و در شهر سده احدی و ستین و ثمانمائیه بعد از واقعه نادر مهادر میل حراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابراهیم بن سلطان علاء الدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و طهر یافت و اکثر امرای بامدار الوس جغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و آن حال الوس جغتای را چشم ریحی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را مسخر ساحت و قریب هشت ماه در ديار حراسان حکومت کرد و در انای آن حال بر محوای کلام قُلْ حَآءِ اَنۡحَقُّ وَ رَهَقَ اللَّاطِلُ نسیم اقبال از مهت آمال وریدن گرفت و سلطان سلاطین الشرق و العرب خسرو ۱۰ فریدون دم حمشید حشم ابو العاری سلطان حسین مهادر حلد الله تعالی طلال سلطنته و شید ارکان مملکت که امروز مسد خلافت مقدم میهن آهمصرت آراسته است از حطه مَرَوِ شاهان خروج کرد و براه سا و باورد لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین ساعتلو که از حمله قرانتان و عشایر جهانشاه و وائی استرآباد بود مصاف داد و هان دست ۱۵ برد که جهانشاه بالوس جغتای بحای آورده بود نصرب شمشیر حان ستان خسرو حمشید صولت از لشکر نرا که انتقام حاصل ساحت و اکثر مردان کاری و سرداران بانی جهانشاه از تبع آندار گوهر بار این خسرو بامدار مشهور عرل و فنا حوایدند و حسین بیگ و اقربای او را عوص قصاص امرای جغتای شمشیر فنا گذرایدند و هابا در مهاجرت ۲ سراوارست که در باره مساعی حمیلۀ خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه مترجم باشد،

اگر من برفتی بماربدراب * بگردن در آورده گزر گران
که گندی حکرگاه دیو سفید * کرا ند ساروی خود این اُمید

و سلطان ابو العاری در آن حال سدّی شد میان جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت میکوب و ملول شد و ضعف درو اثر کرد و ۲۵

شد و پیربوداق عاخر شد و صلح راضی شد و در انای صلح محبّدی که
 ولد جهانشاه بود از خلاصی پیربوداق و تسلّط او دیگر باره اندیشه مد
 شد و یدررا بر آن آورد که قتل پیربوداق محاموشی رضا داد و نماز
 پیشین رور سه سه چهارم دی الفتن سه احدی و سبعین و ثمانمائه آن
 مدّیر با جمعی از امرای جهانشاهی قصد کشتن برادر شهر بغداد در
 آمدند و بوقتی که پیربوداق بیم رور عاقل نشسته بود سرای او در
 آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند،
 حاک بر سر جهان فانی را * که ر مهر دو روری نیاد
 قصد حوب یسر کند والد * و ر فانی یدر یسر دلشاد
 و آن برادر که قاصد حاست * مَلِّکُ الْکَوْتِ داش به همراه
 از قرابت عرب بیست ندی * بود خویشِ حسیب یور ریاد

آباء علوی و امّهات سہلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت یدری و
 مهر مادری سگر که موالیدرا در اوّل در مهد عرّت به بیات حسن می
 پروراند و آخر بدول حرمان یایمال حوادث میگرداند، فریاد اربین
 ۱۵ یدران فرزند کش و داد ارس برادران برادر سور که به در قلب علیط
 این آنا آرری است و به در دل بی رحم اس برادران شرمی، احوان
 الصفا رحمت بدرواره فیا بیرون برده‌اند و اس شهر مد کودرا بمقد
 برادران حسود سیرده،
 صاحب گلش راراست

عجب در مابده بیکو بیدیش * میان اس همه بیگانه ساب حوش
 ۲ بهادے باقصی را سام حواهر * حسودی را لقب کرده برادر
 برادر حیر اربها حیر مطلب * جراع صومعه از دیر مطلب
 حودی را یک طرف کن رود بر حیر * بوخویشِ خویشِ ناش از خویشِ نگریر
 چون پیر بوداق رکی بود از ارکان سلطنت جهانشاه و قصد فرزند
 نمودن تخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دس سب نقص دولت
 ۲۵ سلطان جهانشاه شد و بر او آن فعل مبارک نیامد و دولت او رو

کوه مُحَمَّد جو مُحْتَم ر حای * جرح مَحْبُود جو مَحْبُور ر پای
گرچه حوایت ر فررا بگست * این ر حوای به که دیوانگیست
کودکی ار جد هر پرورست * خورد بود گر همه بیعامرست
کی رسد اس مرنه من تو * ار یدر من من ار من تو
(حوای پیر بوداق مر یدررا)

ای دل و دولت بلقای نو شاد * ساد برا شوکت و بخت و مراد
بیستم آن طفل که دیدی محبت * سالع و ملک سالع درست
شرط ادب بیست مرا طفل حوایت * بخت جو بر حای بررگر شاد
مرد و حوایم من و بخت من * ساد و حوایم یحه هم بر من
۱ سامت ار مهر مائے ملک * حامر بود یحیی سودای ملک
تبع مکش بر رج فررب حویش * رحمه مکی گوهر دلسد حویش
یحیئه ملکی دم حای مر * من رنو رادم به نورادی ر من
شاح کهن علت سنان بود * محل حوای ربب گلستان بود
کشور من بیست کم ار کشورت * لشکر من بیست کمر ار لشکرت
۱۰ خطه بعداد من شد تمام * کی دهم ار دست سودای حامر
چون نو طلب من کی ار من سریر * من بدهم گر نو نوائی بگر
پیر بوداق حوای یر دل و کریم بود و حهانشاه حهان دیک و مدر و
مکار و فهم،

گورن حوای گرچه ناشد دلیر * بیارد رس یحه س شیر پیر

۲ نُعْد مشرب میاب یدر و یسر واقع بود و بهیج صورت اتفاق دست
داد و حهانشاه ار روی ستیره در فرط گرمای نواحی بعداد مدتی مدید
ربردستان و رعایا و لشکریان را معدب میداشت کار بحائی احامید
که فرربان طفل لشکریان ار گرما در کهواره صایع میشدند و مردم
سرداها ربر رمین که در آنجا میجریدند و در درون شهر بعداد پیر ار
۲۰ امتداد محاصره فط حاست و مأکولات و دحایر اهل شهر و قلعه تمام

کسی را آرروی خلاص و پروای استخلاص آن سید مظلوم بود، صدر
ربیع وریر سید این رباعی انشاء کرد و فرستاد، رباعی

ای آصف حم مرتنه کیوان قدر * ماند هلال حلقه در گوش تو بدر
سیار حنك شدست در شهر هرات * رنجبر من و کلاه نوروری صدر
و امیر او پس صدر مردی حنك بوده و در شصت سالگی هفتاد رور
پیشتر از حمل کلاه نوروری بر سر بهادی و آن کلاه سفید بر سر او
چون برف نمودی که بر قلل کیوس بسته بودی، و امیر شرف الدین را
عزایات مختار بسیار است و ما حوایکه قصیده حواجه خسرو را که
مطلعش ایست

۱ ما بسته دردم و دوارا نشاسیم * ما تشه دُر دیم و صهارا نشاسیم
سید فرموده است نت نمائیم، این است

نا چید ر مستی سرو یارا نشاسیم * خود را نشاسیم و حدارا نشاسیم
ار آب و هوای تن ما روح ملولست * حکمت بود کاب و هوارا نشاسیم
ما یوسف حار را بدو سه قلب خریدیم * معذور همی دار بهارا نشاسیم
۱۰ میریم و سلام امرارا نگریم * سوریم و فرس وررارا نشاسیم
نی مفتی دبیم و به قاصی ولایت * ارباب صف روی و ربارا نشاسیم
در ملک ما و تو موحود باشد * ای حواجه عارف تو و مارا نشاسیم
ای حواجه درس کوی که مارا طلی تو * مطلب که بحر کوی رصارا نشاسیم
و سید شرف الدین برورگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بر دست
۲ موگلاں او که ملعی ساود بر آن سید مظلوم نجهیل شد بود بدرجه
شهادت رسید در حدود سه ست و چهلین و تمامائنه حشره الله مع
السعداء و الشهداء و الصالحین،

(۱۴) ذکر حافظ حلوائی نور الله مرقه،

۲۴ برورگار دولت حاقان کبیر شاهرح سلطان حافظ یکی از شعرای متعین

گردان شد و ارعایت حرص و آرا و خود فسحت ممالك طمع بدیار
 بکر که مستقر آباء و اجداد امیر کبیر ابو نصر حسن بیگ است موده
 لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیگ در وقت مراجعت او از
 طریق تدبیر و احتیاط او را عاقل ساخته ناگهان بدره کوهی در حدود
 دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثری از فرزندان و امراء و
 ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا نوسی دود بکت بر آمد
 و رمان دولت ترا که سر آمد و کان دلك فی شهر سته انی و سعین
 و تمامائه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت سیرده سال سیات شاهرح
 سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آن حضرت بیست
 و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان تا هرمور باستقلال
 پادشاهی راند جهان شاهی یکی می رساند تا عاقبت برور جهانشاهیش
 میرساند، شاه جهان حرسدی و قباغتست حوتسا دلی که اس حرفه اش
 صاعنتست،
 نظم

گیرم که روزگار را میری کد * آخر مرگ نامه عمر تو طی کد
 ۱۰ گیرم فروں شوی رسلیمان ملک و مال * با او وفا نکرد جهان با نوکی کد

(۱۲) ذکر شرف الدین رصا نور الله مرقد،

مردی صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و افعال و اشعاری دلپذیر
 داشت و عهد سرداران و حواجه علی مؤید آباء و اجداد او ورراء
 بوده اند و عهد حاقان کبیر شاهرح سلطان امیر شرف الدین کهیل مهم
 ۲ سلطانی بوده و منصب مقدمی و پیشوائی ناحیت سروار که از اعظم
 بواجی حراسان است بدان سید شریف السب متعلق بوده و از سادات
 عربی است و بر صحت نسب عربیهای اکابر متفق اند، گوید که
 بوقت وزارت دستورالورراء شمس الکفاه حواجه عیث الدین پیر احمد
 ۲۴ سنی الله تره سیدرا جهت تفصیری مفید گردانید و مدتی در سد بود و

وقت آن شد که دل از دام هوس بار رهد
 طوطی روح را بیداد قفس بار رهد
 نا یکی حور رقیب و ستم یار کشد
 وقت شد که ستم ناکس و کس بار رهد
 محرم حریم وصل بود محمل تن
 از بیابان عم و نانگ حرس بار رهد
 طوطی روح رسد در شکرستان وصال
 شاهارست را عوای مگس بار رهد
 دوسه روری بعاریت درین محبت آباد در کشاکش طبایع و اصداد سر
 ۱ بردن و ناخر ساکاهی دوستکاهی ساقی اهل خوردن چه عشرت باشد،
 حقا که طوطی روح را که مرغ ناع ملکونست مجلس دنیا قفسی است و
 رورگار رنگاری برد دانا نسی،
 مرغ ناع ملکونم یم از عالم حاک * دوسه روری قفسی ساخته اند از بدم

(۱۶) ذکر مولانا قبری بیسانوری روح الله روحه،

۱۵ مردی عامی بوده اما در شاعری هدایتی و محبتی یافته بود، قصاید را
 محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاصل در کار او متخیر بودند و او را
 در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و
 در آخر عمر در مشهد مقدسه رصوته ساکن بود و در بعضی اوقات در
 دار السلطه هرات بودی و در مدح سلطان ناسر این قصیده عزرا
 ۲ گفته است،
 قصیده

این گهرها بین که در دریای احصر کرده اند
 رس مشاعل آتش حور بین که چون بر کرده اند
 کشتی سپانگون در بحر قلعی را نه اند
 نصله کافور در طشت معبر کرده اند

بوده و سخن او شهرتی داشته و این عرل اوراست،

عرل

ای ندو چشم نو نظر ناریم * ار نظر خویش سه انداریم
ای رفدت حمله سر افراریم * وقت شد سار که سواریم
جد برای جو سگ اردر مرا * من سگ کوی نو ولی ناریم
مرد رقیب نو جو دیدم ترا * کشته شد آن کافر و من عاریم
جد جو جگم بدهی گوتمال * وقت شد ای شاه که سواریم
ناخته بودم تو برد مراد * داد رقیب نو ولی ناریم
حافظ حلوائیم و ار کمال * معتقد حافظ تیاریم

(۱۵) ذکر مولانا طوطی نرثیری رحمه الله علیه،

۱ شاعری خوشگوی بوده و اصل او ار نرثیر است و سرورگار دولت
سلطان اعظم ابو الفاسم ناسر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت، قصیده را
متین میگوید و مدح سلطان منار الیه قصاید عزا دارد ار آن حمله در
حواب حاقانی قصیده ردیف ریخته اوراست که مطلعش ایست

شب بر افق نار ار شفق باقوت حمرا ریخته

گردون ر انجم بر طبق لؤلؤی لالا ریخته

۱۵

و افاصل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح میدهد و مولانا طوطی
مرد طریف و بیکو مطر بوده با وجود شاعری در فصایل دیگر شروع
یافته و در علم طب و قوی داشته و این بیت در حق مولانا بدهی
بحاری میگوید،

۲ هر یژه بینی ات بدهی عاریست * طوطی مم و ترا عجب مقاریست

در حدود سه ساع و ستین و تماماته طوطی روح مولانا طوطی ندر
السلطه هرات ار قید قفس حواس بدره اوج عرت طیارا بود،
وقت رحلت این عرل گمت و وصیت نمود تا بر قدر او کنایت

عرل

ناح بخش سلطنت سلطان نشان ناح و تحت
 کش بدا ار آسمان شاه مطهر کرده‌اند
 شهریار مشرق و مغرب ابو القاسم کروست
 هر حکایت کر سلیمان پیر کرده‌اند
 ناصر آن سلطان عالی کر ره عظیم و قدر
 حادماش را لقب معصور و قیصر کرده‌اند
 سدگانش اعدای دولت را هم ار یت یدر
 اوّلین مرلگهی صحرائے محشر کرده‌اند
 يك طرف ناحوح ظلم و يك طرف ملك امان
 نبع شهرا در میان سد سکدر کرده‌اند
 جوب سوّت مصطفی را یادشاهی شاهرا
 در دو عالم اس هدانا را میسر کرده‌اند
 در هبابون موک شاهشه آخر زمان
 فتحپارا آشکار و کسر مصر کرده‌اند
 یعها نصر من الله بر سواعد کشاند
 پیره‌ها ایا فتحنا حمله ار بر کرده‌اند
 ای سلیمان رفعتی کر روی قدرت سدگانت
 ملك صد حمشید و افریدون مسخر کرده‌اند
 سابه حقّی و ار طلّ طلیل دات نو
 آفتاب سلطنت را سابه گستر کرده‌اند
 ملک همت را سلیمانی و حجر حانت
 حاتم مُلک ترا ار حرم حجر کرده‌اند
 نا تا و مدحنت حواد حطیب جرح پیر
 پایهای چرخ عالی همچو مسر کرده‌اند

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

آتشیں احرام را همچون سری بیدست و یا
 اندرین بحر رمّود گون تساور کرده‌اند
 بر محرّه بدر بر کردار میرانی بود
 کش عمود ار سیم حام و کّه ار رر کرده‌اند
 می ماند جوهرے قائم باجناد عرص
 اندر اداع ار عرص قائم جوهر کرده‌اند
 این مدح محبر سیمانگون بیب کاندرو
 صد هزاران احگر ار احرام اختر کرده‌اند
 وبی معبر کشتی طلعت یُر ار مسمار نور
 بادبان کر بادش و ار حاک لنگر کرده‌اند
 آبِ حشک این آسمان و آشی تر احتراب
 بر خلاف ار آبِ حشک اس آشی تر کرده‌اند
 شاهدان و مطربان جرح رنگاری بهاب
 این عرل را در مدیح شاه سار کرده‌اند

(مطلع ثانی)

در ارل کی طاق میانی مدور کرده‌اند
 شکل مطبوع بو بر سَفَش مصور کرده‌اند
 لمعه ار یرنو رحسار حاب افروزیست
 آنکه نامش روشان حورشید انور کرده‌اند
 بوی ار رلب دلاویز تو نا چیب برده‌اند
 حون دل در نافه آهو معطر کرده‌اند
 محل بالای ترا در حلد حاب طوی لهم
 قدسیان سرو کار حوص کوتر کرده‌اند
 قسری مولای شاه و سده فرمان تست
 قبالان ر آتش علام شاه اکبر کرده‌اند

حلقی ملامتم کید و من بریں کہ آہ
 ار دل جگوبہ مہر نو بیرون کید کسی
 دل میرسد و باد اسیران می کید
 یارب بدلبران حہاں چون کید کسی
 گہتی کہ طاهر ار بی حوہاں دگر مرو
 دیوانہ را علاج نافیوں کید کسی
 و طاهر ایوردی بیر بودہ برورگار سلطان نایسعر انار اللہ برہانہ و
 شاعری ریا سخن بودہ است و این مطلع اوراست، مطلع
 ار چمن بگدر و آن سرو سہمی قدرا دان
 بیست غیر ار نو درس ناع کسی خودرا دان

(۱۸) ذکر مولانا ولی قلندر رحمۃ اللہ علیہ،

عرل را بیکو میگوید و ار حملہ شعرای سلطان محمد نایسعر بودہ و بعد
 ار واقعہ آن خسرو حمشید اقتدار ار ملک عراق مایل حراساں شد و ار
 حملہ اشعار او نک عرل تست شد و آن عرل این است، عرل
 ساقی بیا کہ عم شد و آنار عم نماد
 حامی بدست گیر کہ دوراں حم نماد
 در عرصہ حہاں عم سود و ربان محور
 چون در بصاعت فلکی بیش و کم نماد
 ار ترک تار عمرہ شوح ستمگرت
 حان ماند بود در تن و آن بیر ہم نماد
 تا کی دم دہی کہ ر سور درون من
 مسدود شد رو نفس و حای دم نماد
 بیش دلم ولی ر عمت یافت التیام
 چون رحم دید راحت مرہم الم نماد

حسروا آن مادح من سده کر استاء من
 در مدیحت قدسیان صد حلد دفتر کرده‌اند
 ملك شاهي شاهرا و ملك مداحی مراست
 شهریاران بوده‌اند و مدح دیگر کرده‌اند
 حلقه در گوتم چو دولت بر در شاهی نرا
 حلقه دارم ار درت چون حلقه بر در کرده‌اند
 حاکرا هم يك نظر بر حال رار من بگر
 سنگ را حورشید و مه ار نور گوهر کرده‌اند
 سدگان را پرورش در رحمت شاهسته است
 رحمت شاهسته‌ی را سده پرور کرده‌اند
 با جهان باشد جهان دارت نانا حاودان
 کین حالات حاودان بر شه مقرر کرده‌اند

(۱۷) ذکر معدن سخن گذاری مولانا طاهر بحاری رحمه الله علیه،

و او موسوم است شیخ راده طاهر مردی خوش طبع بوده و پرورگار
 سلطان ناصر انار الله برهانه قصد دار السلطه هرات کرده با فصلای
 یای تحت احلاط کردی و اشعار دلیدر و لطیف دارد خصوصاً در
 عرل گوئی عذیم المثال پرورگار خود بود و در دار السلطه هرات عرلی ار
 گفتار او شهرت یافت و یادشاه پرورگار رعایت آن عرل را یسد فرمود
 و ار فصلای و شعرا اکتری جواب آن عرل گفته اند و آن عرل این
 ۲ است،
 عرل

نا آروی آن لب میگویند کد کسی
 بسیار عیبه وار حگر حون کد کسی
 مَعَم مکن که هیچ بحائی می رسد
 سعی که در نصیحت محبوب کد کسی

(۲۰) ذکر نقيّة الافاصل و الشعراء حواحه محمود برسه

نور الله مرقده،

مردی لطیف طبع و خوش گوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت
 که بوصف در بیاید و سرورگار امیرزاده علاء الدوله در بستانور بودی
 و بعد از آن رجوع بمشهد مقدّسه کرد، مردی خود یسند بود و فصلا
 و شعرا بدین جهت با او احیاناً از حادّه حرمت یای بیرون می نهادند
 و زبان همجو او می کشادند و ارس جهت از حراسان عربت اختیار
 کرد و به بدحشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدحشانی چون مرد
 فاضل و اهل بود و اندیشه مند و از شعر و شاعری با خبر حواحه
 ۱ محمود را تربیت کلی فرمود و آن اموال که شاه باو بخشید دست مایه او
 شد و او بدین جهت مالدار و باخر و حواحه برگزیده گردید تا حدّیکه
 سرورگار سلطان سعید ابو سعید گورگان انار الله برهانه بمالداری شهرت
 یافته بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است در صنعت تخمیس
 و رعایت قافیه مکرّر بر نموده الحقّ بیکوست و ما یک بیت از آن ده
 ۱۰ نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن همکار را معلوم شود و این است آن
 بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود،
 بیت

عرش پروردگار میداشت - همچو کوثر هزار میداشت

و در حدود سه احدى و ستین و نمانه در دار السلطه هرات ساع
 راغان حرسها الله عن المحدثان سلطان سعید ابو سعید گورگان انار الله
 ۲ برهانه حشی فرمود که در عطمت و شوکت نصایب داشت و شاعرای
 اطراف در تهیّت آن حش اشعار گذرایدند و حواحه محمود بیراس
 قصیده در آن حال گوید،
 قصیده

ای سده رفیع ترا سدره آستان

از چار طاق قدر تو يك طاق آسمان

(۱۹) ذکر سلاله الاکابر و الامراء امیر یادگار بیگ طاب تراه،

ار حمله امیررادگان حصرت صاحب قرانی و شاهرحی بود و حد او
 امیر جهان ملک امیر برگ امیر تیمورگورگان امیری نامدار بوده و
 رورگار شاهرح سلطان پیر صاحب منصب و مرتبه بود و امیر یادگار
 بیگ مردی خوشگوی و لطیف طبع بود و رورگار شاهرح سلطان امارت
 موروث را بهصل مکتسب مدتل ساخت و عهد نابر سلطان ار عوعای
 امارت براحت قناعت و مسکت راضی شد و رورگار برفاهیت گذرایدی
 و با اهل فصل احتلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار اسای
 رورگار او فصل می دهد و ابصار آنست که بسیار خوش گوشت و
 این مطلع اوراست،
 مطلع

آمدی ای شمع و محاسن را جو گلشن ساختی
 یای بر چشمم بهادی حابه روشن ساختی

و این عرل اوراست،
 عرل

آن پری روی که دیوانه خوشم حواید
 کاش نار آید و دیوانه برم گرداند
 وقت آن شد که ریحای جهان را ار تو
 دولت یوسف رور حوای گرداند
 ار شگوفه درم افشاند چمن بر سر گل
 عیش را باد صبا سلسله می حسابد
 نعره بلبل شب حوای سحر دانی چیست
 سرخوشان سوی چمن رو که ترا می حواید
 عاقل آنست درین دور که سیهی مابند
 چون بورانه عم گیرد و خود را داند

۱۵

۲

۲۲

تمشاد قامتان سهی چهره در چمن
در سایه‌های سرو و صور شک جهان

و اس قصید در صفت حش سلطان ابو سعید طولی دارد و حواحه
محمود از سلطان عهد نوارش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام
نوبت او با احتتام رسید و در شهر سه‌سنة اتی و سعین و تمامائه کوک
حیات او از صعود نفا مهبط فاما میلان نمود و مالی که اندوخته بود
و چشم حرص و امل که بر آن حطام دوحته بود بحاک پیوست رنگاری
چون گل باد داد و حورده‌هارا بر خاک نهاد و عربری اس دو بیت
ریا فرمود،

دیا چه کی جمع که مقصود ر دیاست
دلک کهن و نای و نای همه فاصل
ناکاهی و رنجست همه حاصل دیا
ور کام شود حاصل از آن بیر چه حاصل

اما سلطان اعظم ابو سعید گورگان انا الله برهانه از احفاد کرام امیرانشاه
س امیر کبیر تیمور گورگان است، یادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت
و رعیت پرور بود و عدل و رافقی تمام و هیتی و سیاستی مالا کلام داشت
و در شهر سه‌سنة اربع و حمسین و تمامائه بر سلطان عبد الله س ابرهیم س
سلطان شاهرج بهادر در دار السلطه سمرقند حروح کرد و برو طهر یافت
و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند با استقلال بدست
نصرف او درآمد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ما وراء
النهر و ترکستان نمود و در شهر سه‌سنة ثمان و حمسین و تمامائه شاهزاده
عالی مقدار سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار نامرا بهادر
بود و عم راده یادشاه اسلام طلال الملك العلام ابو العاری سلطان حسین
بهادرست که امور ممالك ایران و توران بوحود شریف و حمایت عدل
میسف او آراسته است برو حروح کرد و لشکر ترکستان کشید و امرای

صحبِ طربِ سرایِ ترا برهتِ اَرَم
 کریاسِ کربایِ ترا رونقِ حان
 گیتیِ شبیهِ مطرِ گردوبِ مثالِ تو
 با صد هزار دیک دیدست در حهاب
 ار فوقِ عرشِ فرقِ بُودِ نا تحتِ فرش
 ار فرقه‌هایِ قصرِ نو تا قرقِ فرقدان
 قصرتِ نگارحانه چیں یا حورنقست
 کراطف و ربِ غیرتِ ناعست و بوستان
 فرّاتیِ بارگاهِ ترا رسد ار کشد
 بالایِ همتِ حرکه افلاکِ سایه بان
 ار ساحتتِ که روضهٔ رصواست یا مهشت
 رصوان و حور هر دو فتادند در گمان
 مهرِ ستارِ برمِ نو آورده است دهر
 هر گوهری که حارِ کان داشت در دکان
 بخشد بمطربانِ بولِ سارت ار نشاط
 اقصى القصاة محکمهُ جرحِ طیلسان
 حیاگرانِ برمِ ترا شاد ار بود
 در دَفِ برورِ حشِ حلالِ رِ احتراں
 ار ابتدایِ خلقِ حهابِ تا بَخِ صور
 سوریِ بانِ صفتِ بدهد هیچکسِ نشان
 امروزِ هستِ ره‌ره و حورشیدرا شرف
 و امروزِ هستِ مشتری و ماه‌را قراب
 اینِ برمِ حَتّ است و درو صد هزار حور
 هر يكِ بحسِ مایه دهِ عمرِ حاوداب

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

قرار گرفت و رعایای حراسان با او خوش بودند و در اوائل سه سال
و ستین و تمامه امیرزاده علاء الدوله و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده
سحر که از اسای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه راده اتفاق کردند و
بدفع سلطان ابو سعید لشکر کشیدند و در کولان نادر عیس حرنی عظیم
میان ایشان و سلطان سعید ابو سعید گورگان دست داد، نزدیک بدان
رسید که طهر یاسد آخر فرمان حضرت رب الارباب سلطان سعید ابو
سعید طهر یافت و شاهزاده سحر را قتل رسانید و سلطان علاء الدوله
و ابراهیم سلطان ولد او فرار نمودند و از عذاب حالات او آنکه در تائی
الحال که مملکت حراسان سلطان سعید ابو سعید قرار گرفت شاه محمود
ولد ناصر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در
سجستان و قندهار بوده و یکی برستمدار و یکی در مشهد رار که از اعمال
ناوردست در عرص دو ماه اس سه سلطان عالیهمدار وفات یافتند و کشته
شدند و ممالک صافی بید تصرف سلطان سعید ابو سعید افتاد، بیت

چین است رسم سرای عرور * یکی حای ماتم یکی حای سور

۱۵ و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان سعید ابو سعید فارغ البال
پادشاه ملک حراسان و ما وراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد
و آفتاب دولت او آهنگ صعود اوج نمود و مدت هشت سال حراسان را
صط نمود و سلطان ابو العاری حالد الله زمانه و اند احسانه از جهت
حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملک با او گذاشت اما سلطان
۲ سعید ابو سعید همواره از پادشاه رستم دل سهراب مشش اندیشه مید
بود و دی آب ناسایش می خورد با چنگاهی فلک بدین کردار باری
کرد و سلطان سعید ابو سعید دو نوبت از حراسان بدفع امیرزاده حوکی
س عبد اللطیف میرزا سمرقند و شاهزاده لشکر کشید و عاقبت آن
پادشاه راده را بدست آورده قتل رسانید و حالات سلطان ابو العاری
۲۵ سلطان حسین حالد الله زمانه که با سلطان سعید ابو سعید واقع شد در

ترخان و سرکشان توران حمله دولت صفت میل آن قرّة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود رسا مطر و ستوده محصر مرد دانا و شجاع و صاحب کرم،

گوئی ریای نا سر آن مطر لطیف * قِرّهای و سایه لطف حدای بود
 ۵ نمائی ولایت ترکستان را افراسیاب وار تحت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید ارغایت پر دلی و تدبیر دلهای امرا و سرداران آن شاهزاده را بدست آورد با همچون گردون ستمکار با او بدعا ناری مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو با اعتماد آن شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن برفاهیت بر تخت ملک سمرقند نشست
 ۱ و مهات و نام و شهرت او در اقالیم استنهار یافت، بعد از واقعه نابر سلطان طمع ملک حراسان نمود و همچون را غور کرد و سلخ قرار گرفت و بعضی امرای امیرزاده نابر که سواحی بلخ و مصافات آن بودند رجوع بسلطان سعید او سعید گورگان نمودند و در شهر سته احدی و ستین و تمامائه ناهنگ تسخیر دار السلطه هرات از بلد بلخ متوجه حراسان گشت
 ۱۵ و یای تحت هرات را نگرفت و گوهر شاد بیگم را بقتل آورده عن قریب از جهت نسلط اولاد امیرزاده عبد الطیف که سواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را گذاشته بحاجت بلد بلخ معاودت کرد و آن رومستان بلخ قشلاق نمودند و بهنگام بهار آن سال جهان شاه ترکمان هرات را مسخر ساخت و سلطان سعید ابو سعید بقصد اولشکری مستعد با کمانداران
 ۲ و پهلوانان از ممالک ما وراء النهر و حنلان و بلخ و مصافات آن جمع کرده متوجه هرات شد و جهان شاه از جهت نسلط سلطان العاری ابو العاری سلطان حسین بهادر حلد الله ملکه در استرآباد و قتل کردن او حسین بیگ ترکمان را سخت شکسته دل شد بود با سلطان ابو سعید صلح نمود و حراسان را بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابو
 ۲۵ سعید گورگان باستقلال در حراسان سلطنت نشست و مهات او در دله

رومیان فروشد، من متخیر شدم و در آمدم و آن مرد را ملامت کردم
 که این چه کفران نعمت و ناسیاسی است که نسبت بولی نعمت خود میکی
 همه اگر این گویند تو پیر گوئی که بر کشید و تربیت یافته اس درگاهی،
 چنین مگوی و شری ندار، آن مرد در جواب من گفت راست میگوئی
 اما من این مباحث را از اصرار مسلمانان و حام طمعئ اس پادشاه میکم
 آیا تو معلوم نداری که حقّ تعالی بیک نظر لطف از فارس با تعداد و
 از ری با روم بدو ارزانی داشت که نصف عالم توان گمت، البته میخواهد
 که تمام عالم را بیک ماه مسخر کند و مستقیم سدگان حدارا حواری بدارد
 و من چون این مرد را محقق یافتیم روی از ملامت او بر تافتیم و بخواهید
 این بیت شناسیم،

کار آسان گیر بر اساع از آن کر روی طبع
 سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت کوش

الفصّه چشم رحم رورگار بر آئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و
 لشکری بدان اسوهی و آراستگی از جمعی برآکه متوهم شدید و سلطان
 سعید ابو سعید به از حقارت لشکر و سیاه بلکه از قدرت اله بهم بر
 مد و تیر تدبیر بر هدف صواب بقتاد و شمشیر حالات در قراب
 بطالت مخوب ماند،

قصا چون رگدوون فرو هشت بر همه عاقلان کور گشتند و کر
 خسروی که در عرصه کاردانی پرور را اسبی طرح دادی در عربی و
 بدامت دلیل شد و حمشیدی که با راعه فلک راع در رتبه همسری
 میجست مقید دام صحاك بلا گردید،

آن مصر مملکت که نو دیدی حراب شد

و آن بیل مکرم که شیدی سراب شد

الفصّه امرای حراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و وفاقی از
 نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خدمت یاعی کردند و آن پادشاه

دیل حالات هابون سلطان العاری در حائمه کتاب حواهد آمد ان شاء
 الله تعالی، و سلطان سعید ابو سعید رعایای حراسان را که از انقلاب
 باری و ظلم و عارت جهانشاهی ویران و حراب شد بودید بسانه معدلت
 و رأفت در آورد و با رعیت بوارشها نموده بدعهارا برانداخت و بعد
 از واقعه جهانشاه نمائی ارباب عراق عجم و کرمان و مصافات آن رجوع
 سلطان سعید ابو سعید گورگان کردند و او تحفه و داروچه با اسپ
 یام میهرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول میکردند تا از حدود
 کاشغر تا تدیر نفید حکم او و تسخیر امرای او در آمد و طعیان و عرور
 دامن گیر آن پادشاه نامدار شد و از حراسان در شهر سه تلاث و
 ۱ سعین و تماماته لشکری بی پایان جمع فرمود و آهنگ عراق و آذربایجان
 نمود و اولاد جهانشاه و لشکر تراکه بپیر رجوع بدو کردند و در اقطار
 آفاق دستی بالای دست خود بدید یای از درجه انصاف بیرون کشید
 از تنافه عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معموره عالم حای
 يك كد حدای بیش نیست و بدانست که اولاد آدم همه میراث حواران
 بیت

۱۵ عالم آمد،

گذارا کد يك درم سیم سیر - فریدون ملك عجم بيم سیر
 آخر چون محدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ نور
 قهره با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح با امید شد
 مردانگی و کوشش یای همت فشرده و برآی و تدبیر رور رور سلطان
 ۲ سعید ابو سعید را ربون میساحت و لشکر سلطان سعید ابو سعیدی از
 مشقت راه دور و درار که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوه شدند
 و مرگ و اسیری راضی گشتند، از تنافه یکی بفل کرد که من شی در
 بهلوی حیمه یکی از مقرران پادشاه سعید بگذشتم آوار مباحاتی بگوش من
 آمد احساس کردم که آن مرد در دعا میگفت الهی حسن بیگ را توفیق
 ۲۵ ده تا طهر باند و رن و فرزند مارا اسیر کد و مارا بردگی بدست

احسان و لطف و عبران و اکابر بطر فرموده و هیچ آفرین را بحر انعام و اکرام آسیب و رحمت برسانید و با خود اندیشه کرد که حقّ تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن را بر مقتضای کلام *الْعَوُّ نَعْدَ الطَّيْرِ مِنْ مَّكَارِمِ الْأَخْلَاقِ* بر دمت همت و دولت خود واجب میداشت و پیر از شمشیر کین سلطان ابو العاری حادّ الله زمانه و اند احسانه اندیشه مد بود که اگر بالوس جعتای آسیبی رساند شمشیر آمدار آن خسرو عالی مدار ناشقام ناو رساند چنانکه باساع جهانشاه در استراماد رسانید حمایت لطیف و رعایت میف حصرت یادشاه اسلام ار حراسان دستگیر اسپران ابران شد،

۱ گر به در سایه اقبال تو آرند یاه * ار ید حادثه گردند همه خلق تاه

حقّ تعالی سایه دولت رفیع این یادشاه صاحب توفیق را بر سر بیجارگان حراسان ممدود دارد و آن خسرو سعید شهید را همچنانکه در دار دنیا محبوب دلها می داشت در آخرت پیر مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداناد و سلطنت حاقان معور مرحوم سعید شهید سلطان ابو سعید انار الله برهانه در ما وراء الهر مدت هشت سال و در حراسان هشت سال بود که مجموع شانزده سال باشد و يك سال دیگر تقریباً ار حدّ تعداد نا بواحی فرعانه و ترکستان و ار دیار هند با حدود حواررم خطه و سکه بالقاب شریف او مرّس گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود، گوید که جواب رور را بر خود حرام کرده بود بواسطه آنکه شاید داد ۲ خواهی جهت داد آید و یا حاجتمدی بدرگاه او آید تا حاجت حاجت حواه را بر آرد و داد مظلوم را بدهد گفتم که اگر من در جواب ناشم داد خواهی دستم رسید و حاجتمدی آید که معور مظلوم رسد و حاجت مستمند را که بر آرد، ارس جهت جواب رور بر خود حرام کرده‌ام، و عمر شریفش ار چهل و دو سال نجاور نکرده بود که بدرجه شهدا و ۲۵ سعدا مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام آنحضرت که قرّة العین سلطنت

نامدار را صایع نگذاشتند و فلك با ریان حال بدیشان این بیت
میگفت

ای دوست نه بیهوده میارار دل دوست

ترسم که یشیمان شوی و سود ندارد

۵ راصداں ساعت محوس جین نمودید که رور دوشبه بیست و یکم رحب
المرحّب سه ثلاث و سعین و تمامائه رایت دولت آن حسرو سعادتمند
ابو سعید معکوس و آیات دولت او مدروس گشت و علی الصلاح رور
مدکور چون یادشاه معفور بر عذر امرا مطلع شد دید که تدبیر ار دست
و تیر قصا ارتست رفت چاره حراهمار بدید و با معدودی جید
۱ حواست نا ار آن گرداب بلا ساحل امان رسد، ترکمانان دریی او افتادید
و بدست ربیل ولد امیر حس بیگ آن حسرو نامدار گرفتار شد، بیت
ار حقای گردش دوران بی انصاف عاق

ماه گردون حالات شد گرفتار محاق

امیر ابو النصر حس بیگ ار عایت احسان و رای و تدبیر میخواست که
۱۵ آسیی بدان حسرو عالی مرتبت رساند و حقّ احلاص قدیم که احداد
اورا بخاندان صاحب قران امیر تیمور گورگان موگد و ثابت بود روا
میداشت که متعیر گردد و بعضی ار امرای نراحه که جهت حون گوهر
شاد بیگم کیه قدیم ار آن یادشاه کریم در دل داشتند امیر حس بیگ را
ار راه صواب نگردانیدند تا قتل آن یادشاه کامکار رضا داد و بعد ار
۲ چند رور ار تارچ مدکور در صحرای موقان آن یادشاه سعید سلطان ابو
سعید را بدرجه شهادت رسانیدند،

مانم سرای گشت سیهر چهارمیں * روح القدس شعلیت آفتاب شد

اکابر الوس جعتای که مدت يك صد سال بعثت و کامکاری سر برده
بودند بدلت و ادبار گرفتار شدند، اما امیر کبیر حس بیگ یادشاهی
۲۵ حردمند و پیش بین و اهل ناموس و صاحب مروّت و کرم بود، ار روی

الرحمة درین معنی میفرماید،

بیت

دانش چو شه باشد آموزگار * همه اهل دانش کد رورگار
فائده حکماست و سدیّه عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شعل
که مشغول گردد اهالی آن رورگار تنفع او نماید و امام عزالی میفرماید
رحمة الله علیه که رورگار عمر بن عبد العزیز جوهر مردم بیکدیگر
رسیدندی از نمار و روره و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و رورگار
سلیمان بن عبد الملك از نکاح و عشرت و الواب نعمت و طعام و
عشقاری، هر آئینه این امثال و حکایات مطابق حدیث نویست صلعم
که النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ و چوب سیرت و احلاق حصرت خلافت
۱ پیاپی حم حافی عز ابصار دولته القاهرة بر هرمدی و هر پروری دالست
بی شك اكابر دولت و اعیان حصرت با رفعتش در اکتساب فصایل
قصص السبق از اقربان و اکابر روده‌اند و هر يك در فنون فصایل بد
بعضا نموده‌اند،

سعی سلطان هریرور حورشید محل

دایم از همت عالی فصایل کوتشید

۱۰

وس امیر الامراء داور دس حامی ملک

بر عروس هر از مرتبه رور یوتشید

حمایت عنایت اری و رعایت هدایت لم یری ارباب فصل را بعد از
آنکه از نوایب رورگار و حوادث گردون عذار یا پمال حرمان بودند
۲ بطراوت هدایت این امیر کبیر مسرور و رعایت اس صدر شهر مشهور
ساحت،

بیت

آنکه در بیته دین صولت او شیر کرد

فصل را رده عنایات علیشیری کرد

هر چند که بین همت الطاف این بررگوار اطراف آفاق را مستعدان و
۲۰ فصلا به نفع ریان مسخر ساخته‌اند و بهر انجمن و برر سخن فصیلت

و خلافت اند در ديار ما وراء المهر و طحارستان و كابل سلطنت متمكن
اند و يادشاه جهان سلطان العارى را با ايشان طريق شفقت و رأفت
تأيت است و ايشان را حقوق احلاص بدرگاه عالم پناه تنها الله تعالى
موكد و محكم است، و ار اكابر مشايخ و علماء و شعراء كه بعهد سلطان
سعید ابو سعید گورگان نور قدرة ظهور يافته اند ار مشايخ سلطان الطريفة
و الحقيقة حواحه احرار حواحه بصير الدس عبد الله است ادام الله بركاته
كه اليوم بافاس شريف ايشان حلائق آسوده اند و ار علماء قاصى القصاة
مولانا قطب الدس احمد امام الهروى اعلى الله درخته و ار شعراء مولانا
عبد الصمد بدحتى و حواحه محمود برسه رحمهم الله تعالى،

حاشیه کتاب،

در بيان حالات و مقامات اكابر و افاصل كه اليوم بوستان حرد بررور
فصل ايشان يبراسته و قانون ملك بوحد عدلسان آراسته است مد الله
تعالى طلال فصائلهم،

حقيقت است كه مدتران سهر مدور و مهندسان كارخانه احصر فرمان
۱۰ رب داور مهر دور و آوا و عصر و رمان طايه را ملحوظ اطار عنايت
و فرقه را مستاهل شمول عاطفت ميگرداند و خاطر دراك و آئيه ادراك
آن رمره را بصيقل هدايت مستصى و موّر ميساريد و اين هدايت الله
بعنايت صاحب قرانى موط و مربوط است كه اصحاب فصل و استعداد
و ارباب صلاح و رشادرا بواسطة مددكارى الطاف و تربيت و اعطاف
۲ محمل و مراتب اشراف رساند و نى شائيه دات شريف اين يادشاه كامكار
و فريدون حم اقتدار نت الله ارکان مملكته اساليب فصليت و بلاعت
حاصل است و جوهر دات ملك صفاتش تربيت اهائى فصائل مايل لا
حرم دهر و رورگار كه نابع فرمان قصا حريان اوست به نعت دات
۲۴ شريفش همواره تربيت اهائى فصائل اقبال مى نمابد و شيخ نظامى عليه

شبه بیان کردن هرچند مقام آن بررگوار مدّ الله فصائله و برکانه عالی است و شیوه شاعری که دو مراتب بررگوارش خواهد بود باو اسناد کردن همچنان است که شیخ بررگوار سعدی میفرماید، بیت

گل آورد سعدی سوی بوستان * بشوخی جو فلعل بهدوستان
اما گاه گاهی های همت عالیش از فرار اوج عرفان سستیب دامگاه شاعران
میلائی می نماید از جهت ارس روی تیس و ترک ذکر حالات و مقامات
و تحریر اشعار آنحضرت تقریر می پیوندد،

(۱) ذکر عارف معارف حقیقت سالک مسالک طریقت مولانا نور

الحقّ و الدس عبد الرحمن حامی،

ساقی جان حار معی پر شراب ناب ساحت
بعد از آن حامی حریفان را روی سیراب ساحت
در مصطفی حامی نا کشاده شد مجلس رندان بای در هم شکست و عروس
بکر فکر تا نامرد این مرد معی شد محدّرات خجرات دعوی عقیم و سقیم
شدند طوطیان شکر شکن همدرا سواد دیوان و مشتآس خاموش ساحت
و شیرین ربانان و فارسان میدان فارس با شهد اشعارش نوشتیدند دیگر
انگشت بر ممکن کلام ملیح گویان بردند،

حام جان افرای حامی حرعه توفیق یافت
شورش او برد دوق از شعر شیرین کمال

کوک سعد وی آمد تالی سعدی سور
کرد بحر طالعش با سهم خسرو اتصال
حالیا او خسرو فصاحت و ماضی دیگران

پیش دانا یان ر ماضی هست واضح فصل حال
اصل و مولد سدگی مولانا ولایت حام است و مسقط رأس مبارکش قریه
۲۴ حرحد و مشتآش دار السلطه هرات و در ابتدای حال تحصیل علم و

و هر در میاست، اما حالات و تذکره فصلا و مستعدان این رورگار را
 قلم صعیف این بحیف از عهدی تحریر بیرون می تواند آمد و بیر عمان
 مرکب قلم از دست رفته است سعی سن بر آن حمله است که این سرکش
 بد لحام را رام گرداند و از هر ره دوی و ترك ناری مع نماید، رباعی

فریاد ر دست حامه قیر اندود * کو رار دلم بدتمش و دوست نمود
 گفتیم سترم ربانیش تا گنگ شود * سریدم از آن فصیح تر گشت که بود
 الهیّه مصلحت آنست که این شعل حواله بدیگری رود که درس راه سعی
 خویش بیوید و سرگذشت فصلائی اس رورگار بگوید، بیت

افسانه جید ما بعالم گفتیم * گو بر گو این فسانه بیکار دگر

۱ شش جهات را به ما حواله کردند ما حواله بدیگران کردیم و وجود
 شریف شش فاصل را که خلاصه همت اقلیم اند بر گردیم که طبع سلیم هر
 یکی گنجینه معالی و فصایل است و این اشراف عظام که امروز بر گریه
 یادشاه ایام و ستون شرع و اسلام اند با وجودیکه متکمل مہمات مسلمانان
 و معتمد و مؤتمن حصرت سلطانی انواع فصایل و علوم را حیاره کرده اند
 ۱۰ و در هر پروری و هر نواری ست آکار ماصیه را تاره میدارند و عجاب
 آنست که اشغال دنیا و تحصیل فصایل صدان لا یجتمعان اند و این
 جماعت توفیق حق ندس دو امر مبیع موفق و مسعود شده اند و شک
 بیست که همت کینیا حاصیّت پیر طریق دستگیر این قومست، بیت

پیر باید رادرا تنها مرو * از سر عینا درس دریا مرو

۲ لا شک پیر طریقت این قوم بر حقیقت بیست الا محقق واصل و مدقق
 فاصل و موحدی کامل، بیت

حافظ مرید جام میست ای صابرو * ور سن بدگی رساب شیخ حامرا
 چون تقریب شبهه از اوصاف کمال بدگی مولانا تحریر پیوست واجب
 ۲۴ باشد شطری از محاسن احلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش

ره جانب بستان فگن کر شوق نو گل در چمن
صد چاک کرده پیرهن تنسته بخون رحسارها
تا سوی ناع آری گذر سرو و صوبر را نگر
عمری بی نظاره سر بر کرده ار دیوارها
راهد مسجد برده بی حای بیابان کرده طی
حائی که باشد نقل و می بیکاریست این کارها
هر دم فروشم جان ترا بوسه ستام در مها
دیوانه‌ام باشد مرا با خود سی نارارها
تو بوده یار هر حسی من مرده ار عبرت سی
یک بار میرد هر کسی بیچاره حای نارها

و در آخر حال که چهار را ار دندله چاوش سلطان عشق یر شور
گردانید دماغش ار بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم
حاش ار نور عالم ملکوت مؤر گردید بیش دوق گشت و گوی غیر نماید
و قلمش ار تخریر حروف مخاریه تفسیر آیات حقایق حاری گشت و
۱۵ درس باب میهرماید، رباعی

حای دم گشت و گو فرو سد دگر * دل شیفته خیال میسد دگر
در شعر مد عمر گرامایه باد * انگار سیه شد ورق جید دگر
و سدگی مولانا اشعار و قصاید آکار را در حقایق و معارف احوه شافیه
سیار فرموده و ایراد آن مجموع درس تذکره مشکل است، مصراع

بحر اعظم چون مکه‌شد در عدر

حالا سدگی مولانا مستغرق بحر معانی است و هر جید گاهی نصیبی همجو
عقد گوهر شاهوار مطوم و مستور ار آن بحر لا یتناهی ساحل وجود
میرسد و حوایی که مولانا قصیده بحر الانرار امیر خسرو را فرموده نمای
۲۴ خواهیم آورد، ایست آن قصیده، قصیده

ادب مشغول گشت تا سرآمد علمای رورگار شد و نا وجود علم و فصل
مقامی برتر طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همت عالیشان گشت و
دست ارادت بحباب عرفان مآب شیخ الاسلام قلمہ المحققین و سید الواصلین
سعد الملة و الدین محمد الکاشعری قدس الله سره العزیز داد که آن مرد
معنی ار مریدان و حلای حادان مبارک حصرت شیخ الشیوخ سالک
مسالك دین و عارف معارف یقین شیخ الاسلام و المسلمین حواحه بررگ
مہاء الحق و الدین المعروف بہ نقشبند قدس الله تعالی روحه و ارسل
الیہا فتوحه بوده است و سدگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الملة و
الدین سر برد و خدمات یسیدین نمود و ریاضات و محاهدات فقر و
سلوک حاصل ساحت و برکت خدمت میمون آن بررگوار مولانا مقام
عالی در نصوف و فقر پیدا شد، هر آئینه بطرکیہیا اثر مردان حدا
کبریت احمر است،
بیت

نا بیفتد بر تو مردی را بطر * ار وجود خویش کی یابی حر
و بعد ار رورگار مولانا سعد الملة و الدین الکاشعری خدمت مولانا نور
الملة و الدین عبد الرحمن الحاتم حلف الصدق و حاشین مسد طریق
آن بررگوارست و برکت انعام شریف مردان طریقت حیات مولانا
امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات حاودانی است و سلاطین
اطراف عالم ار دعا و همت سدگی مولانا استفادہ میگیرند و فصلای اقالیم
مجلس رفیع او توسل میجوید و دیوان شریفش رور محاسن فصلای روم
است و مستات لطیفش دیباحت بدایع اهل تمام و ما ار اشعار لطیف
آن حصرت جیدی ایراد کیم تا رور این کتاب گردد، من وارداته

ار حار حار عشقی تو در سینه دارم حارها
هر دم شگفته بر رحم ر آن حارها گلزارها
ار بس فعان و شیوم چکیست حم گشته تم
اشک آمد تا دامنم ار هر مزه جوں نارها

شد دهاں حرصِ سحرِ یُر و لبِ ار حاکِ مَرَو
 این سخن نشو که مَرَویِ ار ربانِ سحرست
 معیِ رر اُنُرک آمد مقلیِ کو برد گوی
 ر امتتالِ امرِ رر در ترکِ دبیِ نو درست
 رر سده ور فُحْتیِ اولادِ الرِّبا لبرا سد
 دیده ناشی فُقلِ رر کر بهرِ فَرَجِ استرست
 گرچه ناشد رر حوشِ اِنُرَا کی که اِنُرَا ناحِ رر
 بهرِ ابراهیم و رر تَعَلَّیْبِ یامِ ادرست
 ار ربا پیشه محوِ حاجتِ که خودش عارصست
 میوه کی آرد درختِ حُشْکِ کر بارانِ ترست
 لب بیالاید اهلِ همتِ ار حواںِ حسانِ
 در حورِ دندانِ اِخمرِ گِرَدَدَه ماه و حورست
 * طامعابِ ار بهرِ طُعْمَه پیشِ هر حس سر بهد
 قانعانِ را حده بر شاه و ورر کشورست
 * ماکیانِ ار بهرِ دانه می تَرَد سر ریرِ گاه
 قهقهه بر کوه و بر در شیوه کُکِ درست
 نفعِ عامه عامه را اُولِیست آری دُنبِ حر
 حوشِ مگس را بیست لیکن کویِ حررا در حورست
 * مردِ کاسِ کر مشقَّت میكد کف را درشت
 بهرِ با همواریِ نفسِ دَعَلِ سوهاں گریست
 ساعِرِ راحت بود ار کسب بر کف آله
 وقتِ آن کس حوش که راحت یافته رین ساعرست
 فَرَجِ را سد ار گلو کی کر ربانِ سعتری
 فارغست آن کس که قوتِ او ر ناں و سعترست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

کنگر ایوان شه کر کاح کیوان برترست
 رحبها دان کش بدیوار حصار دین درست
 چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار
 یاسان در حواب و در هر رجه دردی دیگرست
 چیست رزّ ناب رنگین گشته حاکی ر آفتاب
 هر که کرد افسر ر رزّ ناب خاکش بر سرست
 گر ندارد سیم و زر دانا مه نامش گدا
 در برش دل بحر دانش او شه بحر و برست
 کیسه حالی اش مهر رفعت یوم الحساب
 صبر چون حالست ر ارقام عدد بالاترست
 رن به مردی کن و دست کرم نکشا که زر
 مرد را مهر کرم رن را برای ربورست
 عاشق همیان شدی لاعر میاش کن ر بدل
 حسن معشوقان رعا در میان لاعرست
 بیست سرح از اصل گوهر نگه زر گوئیا
 مهر داع محل کیشان گشته سرح از آدرست
 زر بود در حیب مال و میل او در حان و نال
 لعل آتش رنگ بر کف لعل و در دل احگرست
 بگذرار ویرانه گیتی سلامت گرچه هست
 گمها در وی که هر یک را طلسمی مسگرست
 هر کجا بیی دیر گمهی و بر وی حلقه
 حلقه ماری کرده حلقه در دهان ازدرست
 حرص کار مور باشد گر روی با او نگور
 حشر گور حوشتن بیی که مور بی برست

۵

۱

۱۵

۲

۲۷

گربه هم کار با بیکار ر هم بای چه سود
 يك مسیح ابراء آكهه كرد و دیگر اعورست
 حوی بیکو یابد آن کر بیک یابد تربیت
 شیر حکمت نوشد آن کائُم آلتانش مادرست
 فعل بیک ار بیک حوایا حوکه در نصریف دهر
 مشتق اندر صورت و معنی بوقی مصدرست
 حار حار شک دروی دل بود حار را جو گر
 معنی آن کر برای شک بود راب رو گریست
 * هست مرد بیرددل در صورت اهل صفا
 چون ری هدو که ار حس سیدش چادرست
 هر حل کاندل عمل بی ر نصای دلاست
 رجه کاندل قصر یابی ار قصور قیصرست
 هس طلعت رَو بحمل الله ر حش نار مابد
 رتنه حورشید سد بال مرغ شب پرست
 بیگانه را محرم دیگرے ار روه حمل
 سر ریش کردن به رسم عاقل دانشورست
 گرم را کش میتوان عین گرم حوایا چه عیب
 گر برعم مردمش ام آحمایت دخترست
 هرچه می یابی روی آن حاصیت کش ممکن است
 طعن او بر فقد هر با ممکن مستکرست
 بیست کوه ار مهر همراهی که گوئی مرمن است
 بیست شیر ار مهر همعوانی که گوئی احرست
 سهله گر حملت کشد ر آثار فعل خود کشد
 گلاهی را رُو سیاه ار دود با خاکسترست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

* هرکه را حر ساحت شهوت بیم حردل گو بعقل
 خود بهم حرّده بیان بیم حردل هم حرست
 سله را مطور نتوان ساحت کو حوروست
 میخ را در دیده نتوان کوفتن کو ار ررست
 شاهداں رر طلب را عارض یُر حطّ و حال
 در کف طامع بقصد مال مردم محصرست
 رورگارت تیره دستت حالی و دل یر هوس
 شب درار و ناحیان افتاده اعصا یُر گرست
 * دست ده با راستان در قطع یسنیهای طبع
 نی عصا مگدر که در راه تو صد حوی و حرست
 باش در دس تاوت ار برسی ر قهر حق که یای
 کرده محکم در رمیب عرعر ر بیم صرصرست
 بیکی آمور ار همه ار کمر ر خود آحر چه عیب
 راستی در حذول ررگر ر جویب مسطرست
 بیست قدر عالی و دون حر بمقدار هر
 قصر شه را یاسان بر نام و دربان بر درست
 حکمت اندر رخ تن تهدیب عقل و حال تست
 قصد واعط رخبر اصحاب و لکد بر منرست
 کامل و ناقص ر یکساند در قطع امور
 آنچه ار شمشیر می آند به حدّ حمرست
 * چون کسد اهل حسد طوفان طریق حالم گیر
 گاه موج آرام کشتی را ر ثقل لگرست
 * ما حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان ناب
 کشتن آن آتش که اندر سنگ و آهن مصرست

مسکرا را وارداتِ عارفان سود قبول
 کافران را معجزاتِ ایسا کی باورست
 فقره فقره کلام شیر مردان گوش کن
 رآنکه بر تو چهل چهل آن دو الفقار حیدرست
 * بُکتهای یستِ کامل هست طالب را بلد
 بُکتهای یای حیدر ناحِ قافِ قبرست
 حاکِ باران شو که یست کبر و کیت نشکد
 کحلِ اعور چشمِ بصرت را غبار لشکرست
 لشکرِ انعام با دیدِ سانگی تفرقه است
 دفتر شیراره با کرده سادی انترست
 با یسیدی گر رسد از یارِ روشن دل چه ناک
 بیست عیسی آبِ صافی را که حاشاک آورست
 دل پرور مهرِ فیضی نو سو کر محلِ حشک
 میخورد حرمای تر مریم که عیسی پرورست
 کافری دان نفسِ سرکش را که لارم یابیش
 سرکشی جون سرکشِ کافی که اندر کافرست
 ساعِرِ عشرت مرن با رن که گر هست از محبت
 رار دارِ سترِ عفتِ آحر از شاعرِ عرست
 مهره از حسیت افراید که اندر فصلِ دی
 مهرِ عریان باشد از وی حیطِ عریان او فرست
 دل مکن با زندِ یوشان بد که حاسوسِ دلبد
 مهرِ حاسوسِ بیست شه کاندِر لباسِ چاکرست
 * چاره در دفعِ حواطرِ صحتِ پیرست و نس
 رحه بر یا حوج بستن حاصّه اسکندرست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

گوشتِ مردم کی طلب بی دیدهٔ مردم پرست
 حیط کور ار شاهدانِ حوش هوا بیش ار کرست
 چوں فتد ر آهنگِ صحت نازِ رگ بر عودِ تن
 رحمه مهر سار آب آهنگِ رحیم شترست
 حوش بود حوی مهر صورت که باشد چوں عبیر
 کش سهو ار عافلی بصحیف حواید عیبرست
 کوس ناموس ار ری ار جرح و احم بر گذر
 چوں دفرسوائیت این یر حلال چیرست
 سوی معی رَو که گر ماند بصورت نا سید
 کی کسد دفع گردان نقطه کاندر شترست
 کم شیب ر امتالی خود این که باشد در رقم
 منلی حمر حمر اما مهر قطع حمرست
 * طعه ار کس حوش باشد گرچه شیرین گو بود
 رحم نئی بر دیده سختست ار همه بیشگرت
 کدی بیاد دولت را بود سیلی عظیم
 رتبه کلك عوانان گرچه نس مستحقرست
 گر عروج نس حواهی سال همت بر کشا
 کآچه در پروار دارد اعتبار اول پرست
 * بیست ار مردی محور دهر را گشتن ربوب
 رن که فایق گشت بر شوهر معی شوهرست
 راه عزلت حوی و حرّم ری که جدید فقهه
 کلك اراں دارد که دور ار خلق بر کوه و درست
 حس بیلی گدی ار گریه میشو عرق آب
 تب جو مرغی کآشیاش عیجه بیلوفرست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

نورِ توحیدست در دل مَشْعَرِ ادراکِ حق
 مَشْعَرِ اختر یرستان را کجا آن مَشْعَرست
 معنی مَعَشَرِ معیت با شر آمد رآب سب
 بیست رس مَعشر یکی بی شر اگر بو مَعشرست
 حکمتِ یونانیان پیغامِ نفس است و هوا
 حکمتِ ایمانیان فرمودهٔ پیغمبرست
 نامه کس عوان قال الله یا قال الی است
 حاصلِ مصوبِ آن حُسرانِ رورِ مُحشرست
 بیست حر بوی سی سوی خدا رهبر نرا
 ار علی حو بو که بوی بو علی مستفدرست
 دست نگسل ار تنهای او که دستورِ تنفاست
 یای یکسو به ر قابوش که کابوِ شرست
 صاحبِ علم لدنی را چه حاجت خط و لفظ
 صفحهٔ دل مصحف است آرا که قرآنِ ار برست
 حایِ آخست اس به شِعْرِ ار باعِ رصوان روصا یست
 کاندرو هر حرفِ طریی بُرِ شرابِ کونرست
 در سوادِ خطِ آن انوارِ حکمتِ محتبست
 چون شب تاریکِ آستینِ صبحِ انورست
 همچو بکرِ فکرِ خسرو راده است ار لطفِ طبع
 در کمالِ حوی این یکِ حواهر آن یکِ حواهرست
 ای سا حواهر که سا حواهر جو گردد حلوه گر
 در جمالِ اکبر بود هر جد در سالِ اصغرست
 لَحْهٔ الاسرار اگر سارم لقبِ آرا سراست
 ر آنکه ار اسرار دین بحرِ لبالب گوهرست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

حانِ یزمرده ر فیصِ پیر یاسد رِ دگی
 حصر ار آن حصرست کروی سره حشک احصرست
 بوی درویشی بداری حرقه یشمی چه سود
 جید پیچی یشک در نافه که مشک ادوَرست
 بار برورد هوا با بس نتواند عرا
 ر که باشد لایقِ مَعْتَر چه مردِ معرست
 * در حوای سعی کن گری حل حوای عمل
 میوه بی نقصان بُود چون ار درخت نَوَرسست
 * عالمِ عالی مقام ار مهر چه خواهد علو
 چوب علی کش معی استعمال و کار او حَرست
 متی تر دامن ار مستی نوارد هیچو دَف
 دفتر خود را دَف تر دامن آری دفترست
 فلسفه چوب اکثرش آمد سهه پس کلّ آن
 هم سهه باشد که دارد حکیم کلّ آنچه اکثرست
 فلسفی ار گنج حکمت چوب فلسفی ره بیافت
 می بدام دیگری را سوی آن چوب رهبرست
 حکمِ حالِ مطلقِ حوای ر حالِ فلسفی
 کن قیاس آنرا که اصغر مدرج در اکثرست
 آن بدِ احتر کش محم گفته چوب هر اثر
 پیش او مُسَد بِاحتر شد حدایش احترست
 احتیاری بیست اورا اختیار ار وی میرس
 اختیارِ حمله گم در اختیارِ داورست
 جرح و احم حن و آدم هر یک آنحا مُصْطَرَبَد
 اختیارِ حمله پیش من بِحیّ المصطرست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

تعریف آفتاب نمودن نیرنگی عقل است و در فصیلت مشکاب إطبَاب
 علامتِ چهل است، ذکر مآثر میمون و مدایج هایون این امیر کبیر در
 اقطار ربع مسکون سیار و طیارست و دندنه فصیلت و کمال علو همتش
 در اطراف آفاق منتشر، هرچه درس باب گفته شود تحصیل حاصل باشد
 ۵ اما بر طریق معهود اس کتاب شبهه از حالات و فصایل این امیر کبیر
 و شطری از بیان مقامات شریش درس تذکره تست نمودن واجب بود،
 والد بررگوار اس امیر نامدار عالمقدار از مشاهیر رورگار بود و از جمله
 صادید الوس جعتای و برورگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم ناصر
 بهادر امار الله برهانه مدثر ملک و کائی دولت و معتهد علیه و مشار
 ۱ الیه گشت، با وجود ترکیت ترك فصایل می نمود و عایت همتش بر آن
 مصروف بود که فرزند سعادتندش بریور فصل متخلی و ناموار هدایت
 متخلی گردد،

بیت

حدا صایع میگرداند آخر بیک کارا را
 درس مررع نکوکاری بود الحق نکوکاری

۱۵ سعی آن بررگوار صایع شد و از آن سلف حلی جین نادر رورگار بر
 مسد عر و نمکین قرار یافت و برورگار یادشاه معهور مذکور این امیر
 کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بهصیلت کوتیدی و با ارباب
 فصل صحبت داشتی و طبع کریم و دهن مستقیبش بگفتن اشعار و شنیدن
 آثار و احبار مولع بودی، در آواں شباب دو لسانش شد و در شیوه
 ۲ ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فصل، و مؤلف راست
 بطریق ملّع در حق امیر کبیر،

ترکی سین گوروب قیلورلار ابردی ترك و نوبه هم
 گر نیرك بولسالار ابردی لطفی برلن کردری
 با وجود فارسی در حسب شعر کاملش
 چیست اشعار طهیر و کیست ساری انوری

حُجَّةُ الاحرار اگر با آن کم صم هم رواست
 ر آنکه بر مطلوب هر اراده حُجَّتْ گسترست
 مر بود یسجاء و جوں آمد دو مر ایات آن
 در صفا و محکمى شاید که گویم مرمرست
 * سال نارنجش اگر فَرَّجِ نویسم دور بیست

۵
 ر آنکه سال از دولت نارنج او فَرَّجِ فرست
 آنچه از مصَنَّفَاتِ مدگئی مولانا که حالا از قوَّتِ بعل آمد و محبوب و
 مطلوب اکابر و افاضل است بَحَّتِ الاس است در بیان حالات و
 مقامات اولیاء الله العظام در نثر و جواب جِدِّ سَمْعَهْ مطوم شیخ عطای
 ۱ مثل محراب الاسرار و غیره و سَمْعَهْ مَعْمَا و جِدِّ کتاب در نَصُوف و
 هدایت اری و عنایت لم بری بعد الیوم همواره از امواج اس بحر حکمت
 و معرفت دُرِّ دانه‌ها ساحل وجود خواهد ریخت از ثناء الله تعالى وَحْدَه
 العزیز،

ای بَرِّ حقایق دس قرنها کتاب * وی عصر کمالِ یقین ساها بمان

۱۵ (۲) ذکر ملك الامراء معین الصلاء امیر کبیر نظام الدین

علیشیر مدّ الله عمره

که القاب شریفش ریب و ریت فائحه الکتاب بلکه دیوان سعادت را
 فصل الخطاب است،

بیت

نا دات حیثش کد از لا مکان ظهور

۲ ای بس که رورگار درین رور کار کرد

واهب العطایا رورگار درار چین مطهری سر اقرار گرداند و گردون

نفرها چین سَرَوَری بر سریر عَرَّتْ بشاند،

بیت

ساها باید که تا يك سگ اصلی را آفتاب

لعل گردد در بدحشان تا عقیق اندرین

متور بری فتابد و اهل عالم در گوش میگیرد بلکه ربور گوش اهل
هوش میکسد، بیت

چتم گردون با هزاران دیکه آخر کور بیست

نا ترا بید بدست دیگری بدهد عمان

۵ آنچه با مرور از آن طبع لطیف صادر شد در ترکی حواب حمسه شیخ
العارف بطای است رحمه الله تعالى علیه که قبل از امیر کبیر هیچکس
بر چنین فصلی اقدام نموده الحق داد معانی در آن داستان داده و ما دو
بیت از داستان لیلی و محموند با استشهاد می آوریم که در مہاریات است و
تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت است و باقی ابیات در آب
۱ مدرج است، ابیات

مَرَّ اورره گیارسه برکه خوش * تشش پر گونرور ناشیعه سوس

لاله ورقین بیرت صاعه * نَعْرِي قرا دیک اوجار هواغه

طبع لطیف صایع و بدایع باقی ابیات را از دو بیت معلوم کند، مصراع
در حابه اگر کس است یک حرف نس است

۱۵ و بر سیل عادت که درس تألیف جاری است از روی گستاخی از کلام
ترکی و فارسی این امیر کبیر جدی خواهیم آورد تا پیش فصلا نموداری
باشد و از آنحضرت بعد الیوم یادگاری، و در حواب قصیده بحر الاسرار
حواحه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده عرّاست و گمان مؤلف چنان
است که این حواب بر احوته دیگران فصل دارد، حواب قصیده بحر الاسرار

آتشین لعلی که ناحِ خسروان را ربورست

احگری بهر خیالِ حامر یحتمل در سرست

شه که یاد مرگ نآرد روست ویرائی ملک

خسرو بی عاقبت حُسْرِ بلاد و لشکرست

قیدِ رست مُسَقَطِ قُر و شکوه خسرو است

شیرِ ربخیری ر شیرِ بیشه کم صولت ترست

و سلطان بابر یادشاهی بود سخن شناس و هر پرور و دایما بر لطف طبع
و قّاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از
مستنات این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و ربائی کلام
شریفش نعت کردی و با لطافت بیدریغش مستفید و بدعای حیرش مدد
فرمودی، بیت

یا کماران بطرار رهگذری یافته اند * توتیای بصرار حاک دری یافته اند
الیوم این امیر کبیر حائز دین و دولت و یش و یاه شرع و ملت است
حسرو رورگار از بصرای مهیدش مستفید و اصحاب ماصب و ارباب
مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی، مجلس میعش مقصد فصلاست
و درگاه رفیعش مرجع صعنا و فقرا، حواش نعمتش برای مهوران نعمت مهیّا
مهاد و ناب کرمش بر رخ بیارمندان دایما کشاده، آری رباعی

حیرات جیب لطف حدائی باشد
بی از سر شهرت و ربائی باشد
صاحب بطری که سیرش حیر و عطاست
بالله که هدایتش عطائی باشد

۱۵

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، طبع شریف و عصر لطیف این امیر
کبیر با وجود تقرّب حضرت سلطان و تکفل مهمانان و رونق
شرع و سنت و تدبیر ملک و ملت دایما به صل و علم استعمال دارد،
حلیس او حر بیکو طبعی و فاضلی بیست، ع ایس حاطرش خراهل دل
نی، ع گرانان میجش سک می نماید، بلکه با اهلان مجلس لطیفش در
می آید، بیت

ما در بروی مردم با اهل بسته ایم * وره هیچ ناب در ما نکار بیست
اشعار ترکی و فارسی خلاصه طبع شریفش و گفتن و شکافتن معنی خاصه
۲۴ فکر لطیفش و مهر چند روری موج دریای داشتش عقد دُرر مطوم و

- بکنه باداب برای ریش حد او نکوست
 مهره حر در حور تریب افسار حرست
 هر شب اختر بین چو برفی چشم بر شر دوحته
 ناچه کذب آرد برون گر خود همه بو معترست
 جرح معلولایست کروی واجب آید احتزار
 کش بر اعضا هر طرف حال سپید اخترست
 گدی حصرا که حور بریست فعلش دور بیست
 برگ حیا احصر آمد لیک رنگش احمرست
 دشمست ار داع آرار آنکه هست او لقمه حوار
 حمر است ار نقطه آرا که گوئی حمرست
 سله گر میرد سی اکسور و اطلس دور بیست
 هست ار مهر کس کرمی که اریتم گریست
 راه دور ار فاقه و نعمت کند مع سلوک
 اسپ راه آست کوبه فربه و به لاعرست
 جین بروئی تفکد شدت که تحصی راست علم
 موج ار آبی ناورد صرصر که نامش مرمیست
 بیش تر دامن بود هر موی مرد گرم زو
 خان بطرا هر پری ار نال شاهین حمرست
 مرد یر معنی چه گر بیی حقیرش پیشواست
 بیش در کم بل دو مرواریدرا یک مضمرست
 مرد ره بین را ر دل محی نماید آن حام حم
 حصرا آب حیات آئینه اسکندرست
 گر شرف تر اشک و سور دل بود بر همسران
 شوشه یج شمع کافور بیست بل صافی نرست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

- لارم شاهي باشد حالی ار دردِ سرے
 کوسِ شه حالی و نانگ و علعلش دردِ سرست
 با دهاں حشک و چشمِ نرقاعت کن ار آنک
 هرکه قانع شد مُحشک و نر شه بحر و برست
 حواحه دل در وجه و سرافگده پیش ار فکرِ خود ۵
- صدر ار مهر طمع سستنه چشپی بر درست
 نا بُود شیخِ ربائی بکنه گو دلراست رخ
 نا ستارا بچ بُود عربان ر سرما مصطرس
 عقل حدد آنچه گوید اهل ررق ار واقعه
 حده آرد هرکه جواب اندر فسانه گسترست ۱
 واعط و طامع گدای ناب بُود فرقت همست
 کب بر بر سر آمد آن فرارِ مرست
 نحم رسوائی دهد بر دانه سبج ررق
 آری آری دانه حسِ خویش را نار آورست
 فقهرا جوب علّت مکر و حیل سارد فقیه ۱۵
 بی فقیه است او که حرف علّت فقه اندرست
 قاصی بر حيله آید با سحلی بر گواه
 محص کدست آن برای حرکه گوئی محصرست
 حاب صدر ار بگردد اهل بی شک جاهلیست
 حاهل ار یابد ر حاه و علمش آخر مطهرست ۲
 ره رواب سارکش را سهل دان آشام فقر
 در دهاں باقه حارِ حشک حرمای ترست
 لاف بی وجه حکیم آمد برد اهل دل
 آفت بی حد بر افلاطون اگرچه افسرست ۲۴

دلّه یر حیلّه کش هر سوست شوخی حلوه گر
 لعنتک نارِیست ایلک حیمه او چادرست
 دیوره رن دان به رن آنکو بختست چون یرِیست
 دَوْر کفِ او دو مال افکنه عطفِ مَغْرَسْت
 ۵ بر سرِ اموالِ مدفونِ طالمِ نقشِ قبا
 بر فرارِ گنجِ با حُلْدِ مقشِ ازدرست
 ناحِ رر نگدار ای مودی و بردیکی گریں
 قرب میابد چو شد عینی که عهبر را سرست
 رر بتِ مرد آمد ایلک آنکه ار رر حواهِیش
 ۱ بی رر ابراهیم را ساح و سادر آدرست
 بر مکشِ بیعِ ریان هر دم کرس رو شمعرا
 سر بُرد ارجه سر ار شعله ررین معهرست
 بیگنه را ساحتِ آرده ار رحمِ ریان
 با توانِ کردنِ رگِ بی ریح را ار بشنرست
 ۱۵ حاکم با راستی را عاقبت سر گستگی است
 دور گردان بی الف آرا که گوئی داورست
 حاکیان در یاسه بالانتر ر حناران که مور
 به حرامد بر ماسر گرجه ار شیر احقرست
 طالم و عادل به یکساند در تعمیرِ ملک
 ۲ حوک دیگر در شیار و حوک دهقان دیگرست
 ای سا نقصان که در صممش بود یک نوعِ سود
 چون دفِ لولی درید ار بهر میمون چدرست
 ره سوی حق بی حد اما هست اقرب راهِ فقر
 ۲۴ بهر آب کالْفَقْرُ فخری گفته پیغمبرست

نوأمانِ بد بود ماسد حوِ بحس بحس
 راده بیگو مشامه جوِ عبیر و عیبرست
 مُلکِ دل پیر و حوِ را هست آبادان ر عشق
 نائی مَرُو کهن سحر ر بو هم سحرست
 رنگِ ررد عاشقی فانی بود ار تیرِ عشق
 همچو صُفوی کش الف مسد به یهلو اصرست
 بیست سرگردانِ بحرِ عشق را حاحت بقید
 کستی گردانرا گرداب بیگو لنگرست
 دل ری عشقی سیه باشد ر عشق آتش فشان
 هست ار سردی رلال آنکور گرمی احگرست
 مسد اقبالِ عاشقِ گاهجِ دیوانگیست
 فرشی سحابِ سمدر بوده خاکسترست
 باطرِ قصرِ نثارِ عشاق را ار هر طرف
 جوِ اسیرانِ عربِ گرْدِ حصارِ خیبرست
 عمل و گنجِ بیکامی عشق و هر دم عالی
 حابه داری کارِ رن لشکر نصیبِ شوهرست
 مردرا حرِّ نجاتِ امواجِ حوِابِ دلست
 رسدرا حرِّ قدمِ ارقامِ دَوْرِ ساعرست
 حاره حارا اسیران را سالیب متکاست
 حامه حویب شهیدان را به یهلو بسترست
 مردرا ناکِ مرل ار ملکِ فنادان تا بقا
 مهررا یکِ روره راه ار ناحتر تا حاورست
 سله را هر نقد کاسدر دست دارد باقی است
 حُفته را هر عیش کاسدر حوِاب بید ناورست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

محبتِ افلاسِ مُقَرِّط در گرای قاف داس
 قاف شد چون فاقه بجد گشت و این مستکبرست
 اهلِ همت را ر با همواری گردون چه ناک
 سیرِ انحراف چه عم کاند ر مین حوی و حرست
 بیست بر خوردن ر قولِ حیلَه گر چون قولِ راست
 طرفه فالیر باری گربه چون بر ریگرت
 دلت آمد حاصل حای که موشان چون کسد
 بیصه دردی این یکی ربرکش آن یک ربرست
 چتم بر مالِ فقیراسد اعمال ار بود
 شاه سر سال مال می ماند که قوت لشکرست
 ر التفاتِ خاطرت این نکته شیرس مراست
 همیان کر یرنو حورشید نی را شکرست
 یک نظر افکن که مستنی شوم ر اساء حس
 سگ که شد مطور بحم الدین سگان را سرورست
 نحه افکار اگر سارم لفب اورا سراست
 نحه چون بردت ر بحرِ فکرتم این گوهرست
 گشت یومِ عاشیرِ شهرِ رحب نارنج این
 طرفه تر کین رور و ماه امامِ آنرا مطهرست
 طالبانِ رُنعِ مسکور را ر طلِّ عالیت
 فیضِ سادا نا مقامِ مهرِ چارمِ مطرست

اگرچه امیر خسرو مقدم و صاحبِ فصل است و در بحرِ الارار معارف
 و حقایق و خیالاتِ دقیقه و برد عارفانِ مکرم و معرّست اما این امیر
 کبیر یر داد معانی داده و در شاعری و سخن یروری و نمودنِ خیال
 خاصِ تقصیری نکرده،

۲۵ این هست حوالی نه کم ار گفته خسرو * بل کین دوسخن حوثر ار یکدگر افتاد

اندرین ره آنکه دارد گام بر گام رسول
 عرش پروار یست کو هم راه رَو هم ره رست
 حائ دی بی حای که حام فقر را
 داشته بر کف لبالب ار شراب کوترست
 روصه رای میرش گلشنی دای کش ر اطف
 قطره رحساره هر برگ مهر اهورست
 عاخر ار تعداد اوصاف کمال اوست عقل
 احیم گردون شمردن کی طریق اعورست
 دین یاهای اهل دور چرا چو امید مهشت
 حای حاکی را هواے وصلی آن حال درست
 زاله سان کاند دروین عیجه افتد مدتیست
 کار روی درد فقر در دل عم پرورست
 ملک را ار موکب دوشه بود یاد فتور
 چون رقیصر قیصر آمد نکته حاصل صرصرست
 دل که سود جمع در مد حیاش کوتاهیست
 ار یریشانی قصیرش حوالی آنکو قیصرست
 مرد کاس را ر رخ دست بر کف آله
 شد دلیل گوهر مقصود کش دست اندرست
 شد صراط مستقیم سخن ساران راستین
 شاه راه ره رَو حامه خطوط مسطرست
 ار بدایت هرچه آوردی مردن همراه است
 در طهولیت چه آموری به پیری ار برست
 مرد ار رن کم به در گوهر چه گر باشد حقیر
 دُر ر بیصه کم به در قیمت اگر چه اصغرست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

دیبا کیم نار مو ایکیں مهریم بوائی گونگلی دا

آندا سین سین بیر نامل ایلانان معلوم قیل

يك جیدی سخن ار کمال و فصل اس امیر حیر رفت آکون ار صدقات
حاربه و آثار حیرات او رقی بر وجه صواب رود، خلاصه سخن آنکه
مرد پیش بین و ربك و عاقل در کار دیبا سطر عبرت بگرد و درین
دار عمل ار کار دار آخرت عاقل و داهل باشد و این نامل دامن گیر
همت این امیر حیر شد و همگی همت و بمائی همت ار حمدش بکار
آخرت مصروف گشت و قاعده های صالحان پیش گرفت و بوته راه
آخرت ار پیش فرستاد،

بیت

کار ایجا کن که سویش است در محشر سی

آب ایجا حور که در دریا سی شور و شرست

رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواصل اموال را صرف حیرات و مبرات
نماید و دست بطاول میراث حواری و شطل بران ار آن کوباه گرداند،
یس بر نحوی کلام مَا عِنْدَكُمْ يَفُتُّ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ ار حالص اموالش
که در راه خدا برعم ربا و هوا درس مالک بر مدارس و مساحد و
رباطات و نفاع حیر و دار الشما حرج و صرف کرده اوقافی که بران
نفاع مقرر نموده تحمیباً یا بصد تومان راجع کیکی باشد،

بیت

دکر حیرت میرود در حافیه * ای علی شیر خدا دکر ت بحیر

و اگر تفصیل دکر اعداد حیرات و مستحدثات این امیر کیر کرده شود
کار تطویل و اطباب الحامد، جیدی که در دار السلطه هرات و بعضی
که ار مشاهیر مارل و مراحل است محبلاً دکر خواهد شد، اولاً عمارات
دار السلطه هرات است مثل مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار
الشما و حمام حمله در يك محل بر کاره حوی انجیل که سلسیل و امهار
حسّت ار عبرت آن دیده تر دارند و مسافران در نمائی ربع مسکون بدین
برهت و محل عمارتی نشان میدهد، دیگر احداث رباط عشق است و دکر

و دیوان ترکی امیر کبیر ریور محالس سلاطین و اکابرست و نوای ارغون
 نوای عشاق بی نوا را براه راست می آورد و محالان ار صدای صریر
 کلکش معلومد و آهنگ حسروایش محبوب سلطان حسینی ره آواره
 که اردیار ترک تا حد حمار برفت و ره دنده که ار پستانور تا ناصهها
 رسید، گوشه‌های اهالی دیار عجم ارس صدا یرست و گوشه‌های عالم ارس
 بحر رُدر، پیک صبا اس حر عراق رساید و اوراق طوری را فلک
 شعبات اس مهال گرداید،
 بیت

بی رواش اهلِ فصلِ هر مقام ، ناد باقی ظلّ حاهش و السلام

و ما ار دیوان شریف این امیر کبیر عری بر گردیم که در مشرب فقر
 مناسب و موافق حال اس کمیّه بود، چندانکه سحبه‌های مصوع باقم اما
 حراحت دل مستمند این دردمند را این عرل بمکی یاشید بلکه حگر
 محروح را حراشید، و آن عرل این است،
 عرل

یا رتّ اول آی حسین ایل فهیعه با مهبوم قیل
 بیلّه موحود اینماسگ اول میی معدوم قیل
 نارجه یوردس ایللا کیم گورومی محروم ایلادنگ
 نارجه گورنی اول یریوش نوری دین محروم قیل
 بولسا عشقم دا قصوری گونگلی میں دین ساووت
 عشقم اریاک بولسا ناش دیک گونگلین آیسگ موم قیل
 قیلسا ظلم اول ظالم ایل بی قیلما عیل یا رتّ رنوں
 جوب نطلم دور ایتم دایم می مطلوب قیل
 نا گوروم قوتلوع یوریدین اورکا ساری نوتماسون
 هر نی گور گورگای مبیسگ محتم عه آی شوم قیل
 تا تیریک میں عشقی حرقی دور ایچیم دا ای رفیق
 اولسامر آی اوق مرارم ناشی دا مرقوم قیل

۱۵

۲

۲۴

بولدی طاهر کفر و ایمان کفر طلعت نور دین
 شاه حاور دین هریت قیلدی حیل بربری
 انش حور عود شسرا سوخت ار دمهای صبح
 آسمان گوی هیأت کرده شکل محمری
 دهر طلعت دین خلاص اولدی رلیجا کوری دین
 بیر نظر اطف ایلادی یوسف تمنا سنگ سری
 دیو طلعت شد گیراب ار سلیمان سحر
 صبح ار باقوت حور نمود نا انگستری
 یوسف مه چهره مصر چاه دا بولدی عرب
 هر بطاره گاه دا آنگا هزاران مشتری
 ار طلوع شبه حاور جهان یر نور شد
 ور بوای ره ره در گوش آمد این دُر دری
 کای حمالونگ قله دیک صاحب بطرلار مطری
 عارصینگ برگ سمن دور بلکه گلرگ طری
 نا ملایک دد رویت سحدهای شکر کرد
 عکس رحسارت جو پیدا گشت یهان شد یری
 ای قراقچی گورلارینگ سر فته دُور قمر
 کاکل شگون مشکبونگ بلای بربری
 چون کلامت مطلق طوطی ندارد حالتی
 سالت شکر نری چود جو نو شیرین نری
 طیتینگ یا رب ملایک دین مو دور کیم دیادا
 بولمادی طاهر سینگ دیگ دُور ایام دا یری
 لمعه گر در خطا افتد ر نور عارصت
 شکد نقاش جیب آن حانه صورنگری

۵

۱

۱۵

۲

ان سابقا درین تذکره نت شد، دیگر عمارت رباط سگ سنست و دکر
 آن بیر محلّ خود مرقوم شد و حالا در جید محلّ دیگر عمارات عالیّه
 احداث میفرماید مثل عمارت سر روضه حضرت سیّد عارف قاسم انوار
 و شیخ فرید الدین عطار قدّس سرّها و رباط دیراناد سواحی بیستانور که
 ۵ تائی رباط ایار خاص است بلکه ار آن عالی تر و سگین تر و بعایت
 الهی جید وقتست نا همت عالی بر حیری گماشته که آب چشمه گل را که
 ار مشاهیر عیون حراسان است و ار مرهات حها و در اعلی ولایت
 طوس واقعست مشهد مقدّسه ارضویه آورد و محاوران و مقیمان مشهد
 مقدّس را ار حورنی آبی خلاص سارد و درین کار مدد همت اهل الله
 ۱ شامل حال این امیر کبیرست، چه احساسی است که حناران عالم و سلاطین
 درین کار عاجزید و قریب ده فرسخ شرعی است مسع این آب که مجموع
 در با هموارها و شکستگی ها آب می باید آورد و این حیر بر جمیع
 حیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدّسه اربین حوی رشک مهشت
 برین و غیرت نگار حانه جین خواهد شد ان شاء الله تعالی، قال الی
 ۱۵ صلّم اَفْضَلُ الْأَعْمَالِ سَقَى الْهَاءَ و نائی عمارات و حیرات این امیر کبیر
 حیررا تفصیل میتوان آورد چه ار شمار و عدد فرون است حَرَسَ الله
 تعالی معالیّه و شکر مساعیه و این کمیّه مؤلّف را مدح این امیر حیر قصید
 ملّیع است در ترکی و فارسی، چون سخن سخن وراں درس تذکره گذشته
 سدا یارای آن بیست که در اعداد فصلا خودرا مدرج سارد اما
 ۲ تقریب مدّاحی این امیر کبیر حیر شروع میاید و این قصید بعرص
 میرساند،

صمّدم اجدی یوریدی یوده بیلوفری
 حلوه یردی حسنی ریا عروس حاوری
 ار اُفُق نا شد ید بیصای موسی آشکار
 بو آلمح کاراں شبرا رفت سیخ سامری

حقّ سبحانه و تعالی سایه داتِ شریفِ این امیر کبیرا ساها بر معارق
شکسته حالانِ ممدود دارد بالئی و آله الامجاد،

(۲) ذکر امیر اعظم فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی رید درخته،

و این نامدار عالی تنار را در الوس جعتای حانواده بررگست و احداث
کرام او ار رمان دولت حصرت صاحب قرانی همواره صاحب حاه و امرا
بوده اند و بعهد دولت شاه رحی متکفل معطیات امور سلطانی بوده اند و
این امیر کبیر بیکو احلاق با وجود حس و نسب نکست فصائل و
آداب کوشید و بکارم احلاق ار اقران و اکما ممتاز شد و در قبا ار
اهل عما شد و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه
احترام رندگانی می کرد با ممدد هبت کیمیا حاصیّت مردان خدا بدولت
دس و دنیا امروز مشرف و مرتس است و برد سلطان عالم محترم و سُطَر
همکان معرر و مکرم،
بیت

نو سهیلی ناکحا نای و کی طالع شوی

عکسِ نو بر هر که می افتد نشانِ دولت است

۱۲ و حالا اس امیر کبیر فاضل صاحب دو دیوان است یکی حائش مرتس
دیوان ترکی سلطان عجم است و یکی قلمش محرر دیوان اشعار که سینه بحر
حقایق و گنجینه رموز دقایق است،
بیت

حائش کارِ جهانی بدمی راست کد * قلمش گنجِ معالی بدمی افتاب

و من بدمی مؤلف ارس امیر فاضل شوم که می فرمودند که من در

۲ عنوان ایام شتاب بملازمت شریف شیخ عارف آدری رسیدم قدس سرّه

و ار هبت انحصرت در بوره کردم و طعم بر گفتن اشعار قادر بود و

تخلصی چنانکه میبایست باشد می یافتیم، التماس نمودم که شیخ مرا تخلصی

مناسب مشرف سارند، سدگی شیخ محمّدی در دست داشتند فرمودند که

۲۴ این محمّد کتاب را تنال بکنائیم شاید لطفی که مناسب باشد بیرون آید،

ملکِ حس و جمال انداق مسلم دور سگا
 کیم فصیلت نایدا دانگ جهان بیگ سروری
 آسپانِ معدلت حورشیدِ دین بحرِ شرف
 آنکه حورده گوشمالش گوش جرج جبری
 مطهرِ دولت علیشیر اول که شیر حقِ ارور
 هر معارکدا آبیگ فتح و سعادت باوری
 آجیان کر مقدم سپید شده یتربِ عرب
 گشت دار الفصلِ عالم ار و حود او هری
 بحرِ حکمت دور آبیگ رسا صمیر روشی
 اولوی مطوم اول بحرِ شرف بیگ گوهری
 ای یمنِ همت آباد ملت ار عدل و داد
 وی بدورِ دولت گشته قوی دس پروری
 بو حصایل بیرلا حاصل قیلدنگ اول عالی مقام
 کیم کویار انداق مقامدا روح اعظم سگ پری
 قیلسانگیر گر بیر بطاره اورے دیوانی
 شاملِ حالم دور ای کامل بو سورسگ طاهری
 آسمان در کشتیِ عمرم کید دایم دو کار
 گاه شادی نادیانی گاه ابد لنگری
 بیر نظر بیرلا میی بحر مدلت دس چقار
 روح دعوت سین می طوفاندا قیلعلیل باوری
 تا برس ایوانِ میا حلقه سیم هلال
 میکید گوشِ فلک را هر سرِ مه ربوری
 بولسا ای حاکم سگا محکوم دوراں فلک
 ماه اقبال و حلالیگ حسف و نقصان دین بری

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

سہیلی گر سخن ایست ارباب سخن بکسر
فرو شوید دفترها ر شعر آسدارِ من
و ما ار دیوان ترکی و فارسی این امیر فاصل دو عرل و چند مطلع
احتیار کرده تست نمودیم،

عشق دا میں کامل و فرهاد و محوں شہرنی °
اللہ اللہ بی کیشی لارگا بو ایشنگ ہتی
یاقہ بر بوق نور سبوق کوکسوم نگار اولماک بی تابک
عشق بیگ رسواسی آحر اوشولار دور ریتی
اورماسون دیب رشتہ حام قولومی باعلامانگ
کیم بحہ نار اولسه باریک بناس آبیگ قوتی ۱
ای کہ دیرسیر عشق رحیدین فلاں بولماس خلاص
حاطریگ جمع است کہ بوق نور بو حریگ صحتی
عمکوتی دور بحیف و رار گونگلومر کیم ایرور
مسکی گوکسومدا انکیرکان نوکانلار هیاتی
عاشق اولعاج دس و داش کوپیدین نوشتوم اراق ۱۵
وہ بو کافر بیگ موداق عیش ایرور حاصیتی
سورسالار احباب گونگلوم حالتیں ایت ای صبا
کیم بیر آشاگ بور یزلہ نوناشمش صحتی
ای گونگل بیرگوچی بولعان لارا نگا اول کوردیک
بیدلی بی کیم قیل دور عشق عالیر عرتی ۲
دوستلار کیلیمانگ سہیلی بیگ مراری ساتیعه
کیم گونگل بورعوحی دور آبیگ بولعان نرتی
وله ایصا،

باشد حابہ ررکاری شاهی هوس مارا
کہ این دیوار محبت حابہ اسدوہ س مارا ۲۵

چون بر کشادید بر اوّل صفحہ لفظ سہیل بر آمد تعایت مستحسن شمرده
 بخت من سہیلی رقم فرمودید و بعد از آن ابواب معانی بر رخ من
 کشاده شد و فیص ہمت مردان من رسید لا شک ہمت رجال اللہ کمتر
 از طلوع سہیل نیست کہ در بدحشاں سگ را لعل و در بین چرم را
 ہ ادم میکند، می شاید کہ فصلا حلد دیوان سہیلی را از ادم بانی سارند
 و لعل بدحشاںی بر اشعار رنگین او افشاند ہور از حق انصاف بیرون
 بیامد باشد تخصیص بر سواد عربی کہ اس فاصل را دست داده و آن
 این است،
 عرب

۱۰
 ۱۵
 ۲
 ۲۴

رویر بیکسی خُر سایہ من نیست بار من
 ولی آن ہم ندارد طاقتِ شہای نارِ من
 بگو مردی و ماند از درسِ عشقت کوهکن عاری
 کہ اورا تختہ تعلیم بس لوح مرارِ من
 بہ بلبل از دلِ بالان چہ گویم چون بصد دستان
 بیارد پیشِ آن گل گمت نک درد از ہزارِ من
 تساور شو در آبِ دیدہ ام جوب مردمِ آبی
 اگر حواہی کہ رحم شوئی از چشمِ فگارِ من
 مدم سوی من افسوں خلاص ای یارِ سا رِ سا
 کریمہا بر بچرد از سرِ کویش عمارِ من
 بیکسوی دونا آن مہ مرا میخواست برد از رہ
 بہ در دست من آمد وہ علان اختیارِ من
 سرم را بعد از سگِ فلاح سار ای گردون
 چین کانداحتی دور از رکابِ شہسوارِ من
 سری دارم گران از دکر شب کو عجب ساقی
 کراں رطل گراں طوفان بر آرد از حمارِ من

صاف و مجل و باریك افتاده و در مطلع عرل اوّلین این امیرزاده خاصّه
توقوع پیوسته که در دواوین استادان مقدّم کم دیدایم هانا ار واردات
طبع لطیف اوست و انوار و اسرار و شهرت اشعار سهیلی همچو نور سهیل
ار حدود مدحشان تا دیار ین تانان و سیّارست، حقّ تعالی فیص انوار
هدایت نصیب رورگار این امیر نامدار کساد و بر عمر و حوائی و فصیلت
و کامرانیش هر برکت بخشاد ممّه و سیّه و صحه الکرام،

(۴) ذکر دستور قابل فاصل حواحه افضل الدین محمود عرّ نصره،

بعهد مملکت حم گر آصف او بودی * بیوفتادی حاتم بدست اهرمی
فلک تا صدر وزارت نارباب استخفاق می سیارد و رماه تا مسد عرّت
۱ بوحود بررگان می آراند الحقّ باستخفاق و فصل و کمال و علوّ همت
و آثار کفایت مثل این وریری بصدر ظهور در بیاورده،

گر جمع کد سیهر اعلیٰ * فصل فصلا و فصل افضل
ار هر ملک می محای نسیم * آوار آید که افضل افضل
والد بررگوار این وریر نامدار صاحب معنور حواحه صیاء الدین محمد
۱۵ طاب تراه ار صادید کرمان بود و انا عن حدّ مصب مقدّمی و پیشوائی
ملك کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروث حابدان مبارک این
وریر باستخفاق است حسب مکتسب نسب شریف این بررگوار را باوح
عیوق رسابید،

چون حسب با نسب راصل هر بار شود

آدمی رس دو صفت افضل احرار شود

مصّب وزارت تا ین قدم مبارکش آراسته شد کار مملکت روشنی تمام و
حال رعایا انتظامی ملا کلام نافت، قلم عطارد القاب اورا اکهی الکفاة
نوشت و بیّر اعظم با او شمس الورا خطاب کرد سماحت و الطاف این
۲۴ نامدار کرم بررگان برمک را لاشی کرد و خود بیدریعش سحرل سخاوت

وله ایضاً،

ر بعلِ ناره بر تن صد رباںِ حالِ می بیم
ہمہ ار حیرت آن حالِ ملامالِ می بیم
وله ایضاً،

۵ بہ ار مستی است چیدیں پیچ و خم در محلِ بالایش
نگاہِ حلوہ می پیچد کھد رلف در یایش
وله ایضاً،

۱ بہ بدنامی فگد آشوبِ عیشِ بیکِ ناماں را
حگرِ حوں کرد شورِ لعلِ او شیریں کلاماں را
وله ایضاً،

بشامِ عمِ جو مں دریا کشتیِ جون در شراب افتد
۱۵ بہ رسِ کھتر کہ با صبحِ حرا مستِ حرا ب افتد
وله ایضاً،

عزلی حواہم کہ دورِ جرحِ اگرِ جوہ گرد باد
۱۵ خاکِ دابِ دھرا ببرد سیاسدِ گردِ مں
وله ایضاً،

بصحرایِ دلہِ با حابہ کرد آھوے چشمِ بو
بچشمِ آھوئیِ نمودہ در دشتِ خیالِ خود
وله ایضاً،

۲ ساں پھرہں آلِ عمریں موئیسٹ
کہ نارگوںِ ر س ر می کیدِ بروںِ لالہ
وله ایضاً،

ای مییِ حور و حما نابی دا معتادِ ایلنگاں
اور کالارِ برلہ وفا قصری سیادِ ایلنگاں

۲۵ و گہاں مؤلف آست کہ اشعارِ محار اس نامدار دریں دو رباںِ نعايت

یوشد و اوقات شریفش دایم بشر علم و الفاظ و صحت علما مقصی
است و در شاعری حواحی کرمانی ار گلزار اشعارش مجلسدی تواند
بود و ار دیوان او سلمان ساوحی عملدار است، در مدح یادشاه اسلام
قصاید عزای محکم دارد که اگر بر کوه حوایی آرایته حاشیعا متصدعا من
حشیة الله و حسرو رورگار را در تحسین اس ور بر نامدار مبالغی تمام است
و ما ار واردات این دستور عالی مقام ار عرل او مطلعی حواهم آوردن
که در حالت زمد فرموده بس نارك و محیل است، مطلع

بگوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش

خیال روست ایجا بود یوشیدم راعیارش

۱ حق سبحانه و تعالی عین الکمال را ار رورگار اس ور بر با اقبال دور
داراد و ظل طلیل اورا بر رعایا ممدود گرداناد و رورگار دولت اورا
امتداد دهاد با نوم التباد بمحمد حیر العباد،

(٥) ذکر مخر الصدور و العظام نتیجة الاکابر و الکرام حواحه شهاب

الدین عبد الله مروارید رید درخته،

۱۵ حق سبحانه و تعالی آنچه اشراف الناس را باید و نکار آید ار فصل و
علم و طهارت باطن و لطافت طاهر و احلاق حمید و هر یسیدیک بدین
دات ملکی صفات اررانی داشت، با وجود فصل و استعداد حطش در
رسائی کماح الطاؤس و اسایش در بیک رائی کشتاة اللهوس است،
سختن در متابت باسح باقوست و روح را ار دیدن توقیعش عدا یا
۲ قوئست، کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساحت و بوی قابوش دلهای
عساق را بی قانون کرد، لا حرم طمع سلطان رورگار که میعار فصلست
تربیت اس فاصل مایل شد و بررگان که هرشاسان رورگار و خلاصه
لیل و بهارند همواره حواهان صحت و حویان مواصلت این معدن

حاتم را طی فرمود، صاحب ری اگر ارکهایت و کاردایش رمی شیدی
بیشک ار محاسن دفاترش گردیدی، بیت

جیان داد انتظامی حکمتش کار حراسان را

که درگاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را

۵ فایده حکماست که حواحه حهان نظام الملك حسن الطوسی نعت الله
بعمرانه محبت فرزند خود فخر الملك در نصیحت نامه نوشت که مملکت
یادشاه عهد را حکما بر متابه حیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد حیمه اند
که بی قوت اوتاد قیام حیام محال باشد و امراء بر طور طباهای حیمه اند
که بقوت اوتاد که رعایا اند حیمه را بیای میدارند و عمله و کارداران
۱ بر هیأت طباهای کوچک اند که آنرا شرح می نامند ار حیمه که ملک
است قوتی حاصل می سازند و دست بدامن امرا که طباهای برگرد
رده بحایت قوت ایشان در آمدن اند و وررا بر مثال ستون حیمه اند که
بار حیمه و طباب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه ورر بار را
گوید و ورر بارکش لا شک بار دل همه ولایت و ملکه و لشکر بر دل
۱۵ ورر خواهد بود، یس ستون حیمه را چهار صفت باید که شایستگی و
صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل شود و آن صفات چهارگانه راستی
است و رفعت و صبا طاهر و باطن و ثبات قدم، یس ورر باید که
با حدا و حلیه حدا و سدگان حدا راستی وررد و خود را در حوشتن
داری و ناموس ملک مربع دارد و بصفتای طاهر و باطن آراسته باشد
۲ و نجهل و بات را شعار و دبار خود سارد و ار حمت باطن و اعوجاح
دور باشد که جوب کج شایستگی ستونی ندارد، عرص ار تخریر اس حکایت
آنکه این صفات در دات اس ورر نامدار عالی مقدار موجود است و با
وجود ملازمت درگاه و بار ملک و ولایت محبت تکرار و مطالعه بسیار را
بر خود آسان کرده لیل و بهاراً نکسب فصایل و علم و حکمت مشعولست
۲۵ و بجل مسایل علی دایم میکوشد و عرایس الفاطرا کسوت تراکب می

دیگری را مکش ار عمره برعم دل من
هر رمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من
میکنی حجر و حور میخورم ار حسرت آن
که شود رنجه دمی نیج تو ار سمل من
قابل دولت عبهای تو آیا دل کیست
بیست مقول تو ناری دل با قابل من
یار بگذشت و رقیب ار اتر او برسد
آه ارس بخت بد و دولت مستعمل من
سرسه بر سر آن کوی علائی ر آبروی
تا دم حشر در بخت جو سر مرل من

حق تعالی عیون اولو الانصار را سرمه توفیق مکمل سارد و راه تحقیق
مهمکان نماید و ابواب معالی بر رح حمله کشاده گرداند ان شاء الله تعالی،

(۶) ذکر الملح الشعراء و بر راده مکرم خواحه آصی راد الله فصله،

و این بررگراده بیر ار حانداں و رارت است و یدرش دستور اعظم خواحه
۱۵ نعيم الحق و الدس نعمة الله کساه الله لباس العفراں برورگار حاقان
سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وریر باستقلال و استخفاق بوده
و ار حمله وررای رورگار جون او بکاردانی و حساب تساسی و کفایت
وربری سوده و یدر خواحه نعمة الله مولانا علاء الحق و الدین علی برورگار
حصرت صاحب قرانی کفیل مہبات سلطانی بوده و مشرف حراہ عامره،
۲ مردی حقانی و نا مروّت بوده و ارو آثار اولیاء الله دیک اند، گوید
که عمله و نافی داراں را که در درگاه صاحب قرانی نایدا و عقوت
متلا میدید و تکلیف ما لا یطاق برایشان می بود براتی ار حراہ خاص
خود بدیشان میداد و ایشان را ار رحر خلاص میکرد و ندان مردم
۲۴ میگفت که بخت مروّت من گذشت و بخت مروّت شما مانده است،

باش تا این اصلِ همت را نماید برگ و شاح

باش تا این طایرِ دولت کتاید پر و بال

اما والد این حواحه فاضل دستور اعظم حواحه تمس الملة و الدین
حواحه محمد مروارید ادام الله تعالى اقباله سالها باستحقاق وریر سلاطین
بوده و ارصادید و اکابر و اشراف کریمان کرملن است، الحق بررگی
بیکو احلاق و حدا ترس و صاف اعتقاد و درویش نفس است و الیوم
ار نشویش و رارت یای همت بیرون برده و با اختیار اربین امر خطیر
استعما خواسته همواره بحیرات و مبرات مشغول است و ار صحت شریف
اهل فقر و علم مخطوط و نا بصیب حراه الله حیرا،

۱ خوش وقت کسانی که ریا بستند * در بر رح مردمان نادان بستند
کاعد بدریدند و قلم شکستند * وردست و ربان حرف گیران رستند
و این وریر راده را تنقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و ماصب
و مرانب عالیله بدو مقوص، امید که یایه قدرش بدروه مقصود رسد و
شب شبانش بصبح الشیب نوری پیوندد، اِنَّهُ عَلَى مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ و چون
۱۵ طبع کریم و دهن مستقیم این برگ نامدار بر گهت اشعار مایل است و
شعرش در متابت تالی شعر انور است و عصر طبع انورش دوم عصری
واح بود درین تذکره مطلعی چند ار اشعار محمارش نابرد رسانید و
سدگی مولانا نور الملة و الدین عبد الرحمن حامی راست این مطلع، مطلع
بو بهاران که دمد شاح گلی ار گیل من

عیمه هایش بود آعشته محوب دل من

و حواحه شهاب الدین عبد الله فرماید در تنع مولانا عبد الرحمن حامی
این مطلع،

آه کر هرکه وفا بود امید دل من * غیر بومیدی ارو هیچ نشد حاصل من
و مؤلف این تذکره سار حکم این برگ راده فاضل گستاخی نموده تنع

مؤلفه

۲۵ این عزل کرده،

حقّ سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طمع کریش باز دارد و بر کردار اسلاف عطامش در روزگار اورا سر اقرار گرداند *يَمَنْ لَا يَتِي تَعْدُهُ وَ يَعْرِ عَثَرَتِهِ*،

(٧) ذکر نقیه الامراء و العرفاء امیر حسین حلایر رید در حبه،

در الوس معول و اقوام جعتای فرقه حلایر قوی متعیّ اند و اکتری ار آن جماعت شجاعت معروف و محادّات و شهامت موصوف و امیر شیخ حس حلایر که مشهور است بونان ار امرای حلایر بوده سلطنت دار السلام بغداد موسوم گشت و ولد او سلطان اوپس و ار احمادش سلطان احمد بغداد ار بغداد سلاطین حلایرند اما والد اس امیر فاضل صدر مرور اسد المعارك مارر الدس علی بیگ حلایر است، الحقّ سرداری بود تهنّ و گردی بود اسکرشکن، بیت

ار همیشه یخه می افکند تیر * در بیانان نام او چون می شود
روورگار شاه معور او القاسم نادر بهادر مرتبه امارت یافت و بدور سلطان ابو سعید کوک اقبالش بدروه مقصود رسید، و این حلف ١٥ با وجود مرتبه سلف بمصالح صوری و معوی اشتعال نمود و گوی و صیلت ار میدان صلاحیت در ربود و مہرام فلک قوی انتقام کمد شجاعتش را رام کردند و مہرام هامون حرام کمان حلادتش را شب دست بهاد،

در مصید شاهان ریّی خواندن شاهین * هرگه که رید دست کش همت او فو سارد ر ادیم سحرے ہلہ آتش * ورنال عراب شب دیجور قرنعو ٢ سلطان روورگار ار روی فراست درو نگریست، چون بانواع ہرہا یسیدیک مطر و محشر آراسته یافت یایہ قدرش ار رمرہ اقران برتر ساحت و امور مطور اطار سلطانیست،

یدرش گرچه بود سرداری * او ولی برد شاه سرداریست

٢٤ اگرچه قنای بہادری و صدوری بر قد قدر او ریاست اما ار روی معانی

رهی توفیق که در عملداری بیر مایل بدگان خداست مهر صنتی که باشد
 رصای خدا بهانه میطلبد،

بیت

گر طاعتی چنان بکی کآن سرای اوست
 ناری تقدیر خویش که رحمت بهانه خوشت

و حواجه آصی در شاعری مرتبهٔ اعلی و در فصیلت درجهٔ اوفی دارد و
 الیوم وررای این روزگار اکرام این سرگراده ناقصی العایه میدارند و
 حسب شریفش بر نسب میف اسلاف عظام او شاهد عداست و ما ار
 سبحان خیال پرور ابهام اندیش او که در صدق معانی است مطلع عری
 تست خواهیم نمود،

عزل

۱
 سی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دادم
 که تا قُلَّابِ ریش را نکامِ خویشتن دیدم
 توان بر سنگ حکم نقش او کدن که شیرین را
 درس صورت محاور بر مرار کوهکن دیدم
 مرا می سوخت کوههای هجران صبح او یار
 چو مردم داعهای رعنرانی بر کهن دیدم
 ۱۵
 سرد مهر بطلم یوسفان افتد در یایش
 که آن عیسی بهس را سرنگون چاه دقن دیدم
 رگره عرق حوب میخواستیم چشم رقیبان را
 ولی چشم من آمد هرچه بر مردم یسیدیم
 ۲
 کس از ما مهربانان مهربانی طمع می دارد
 ر ارباب وفا این بیوفائیه که من دیدم
 تسیدم قصه عشق تو و افسانه حسرت
 چو چشم انداختم هر جا دو کس را در سخن دیدم
 ر حوای گفتهای آصی حالی دگر دارد
 که او را سور حسرو نارگیهای حسن دیدم
 ۲۵

عربا احوال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش بیست و ده روره مهلت
رندگائی نایابدار مستعاری ریاده نه، ار افسانه‌های حریفان گذشته عبرت
ناید گرفت و ار حواب گران فنا اندیشه ناید کرد،
پیت

ای ار فی فریب جو برگس بحواب نار
نگدشت رورگار حوتی چشم نار کی

حکایت، مریدی گستاخ برد شیخ ابو سعید ابو الحیر قدس الله سره
العریر ار کیفیت دیای دوز سوال کرد، شیخ بررگوار آهی بر کشید و
اس شعر بر مرید حوابد،
رباعی

حال دنیا نار پرسیدم من ار فرراه
گفت یا حوابیست یا نادیست یا افسانه
گفتش هر کس مهر دل برو برست دل
گفت یا عولست یا دیوست یا دیوانه

حقّ تعالی عیون اولو الابصار را سرمه توفیق مکمل سارد و راه تحقیق
همه‌کار نماید و انوار معانی بر رخ حمله بکشد ان شاء الله و حدّ العریر
۱۵ و الله اعلم بالصواب،

دکر شطری ار مقامات خسرو حم اقتدار ابو العاری سلطان حسین
مهادر حلد الله رماه،

هر چند دکر این مقامات و شرح آئین این درحات در قدرت بشری و
طاقت انسانی در بیاید و اگر مثلاً محمد حریر الطبری و حمزه اصفهانی و
۲ اصطخری و مؤرخان و حکیمان یونان رند بودیدی ار عهد عشر عشیری
ار دکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب مشی بیرون
نخواستندی آمد قلم صعیف اس بحیف چگونه درس شعل حطیر حاری
۲۲ گردد، فاما ار هزاران یکی و ار بسیار اندکی ار دکر مقامات عالی مقدار

و سخن گستری ملك الكلام و امیر الشعراست،

دم تیغش بدی روی رمی رنگین کرد
 نی کلکش^۱ مهر طعم سخن شیرین کرد
 و ما از دوستکامی دور آحر این تذکره ساعری از حجاب^۲ این بحر مذاق
 ه حریفان فضایم و مجلس با بحر رسایم،

هرشب مم بگویش با چشم نار مایه
 بر خاک با مرادی روی بیار مایه
 در خار و مان هستی از تندباد هجران
 شمع نشاط مرده سور و گذار مایه
 از نار گشت دوتم تا زور ایک ایک
 امروز برگشت بین در جواب نار مایه
 در قله گاه مسجد ای شیخ طاعتی بین
 دل رفته سوی حایان سر در مار مایه
 ساقی ده حدارا حای و جوب طیلی
 مگذار این جیم دست درار مایه
 و له ایصاً
 مطلع

ر ناع حس مگر سرو قامتی بر حاست
 که در میانه مردم قیامتی بر حاست

معدرت در حتم کتاب و کنات تاریخ و مقامات سلطان کامیاب،

۲ سرکشی نوس ادهم قلم از حد نگذشت خوف بطویل و اطلاب بعد اریں
 در حساست اما اصحاب اشغال را بعد از تردّد زوری در شها استراحتی
 مهیدست و بافسانه اُلّقی واحب هانا این افسانه‌ها مدد خواست، رباعی
 آنها که محیط فصل و آداب شدید * در حلّ دقیقه شمع اصحاب شدید
 ۲۴ ره رین شب تاریک بردید برون * گفتند فسانه و در جواب شدید

ساعتلو و شطری ار آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران گران
 دارند که ار سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصاف نکرده و فتحی نیافته،
 دوم مصاف سلطان محمود میرا سواحی استرآباد و فتح آن مملکت در
 شهر سه سته خمس و ستین و تمامائه، سلطان سعید ابو سعید گورگان ایالت
 ۵ استرآباد را بر ریدش سلطان محمود میرا بهادر داد و خود بدفع میرا
 حوکی ولد امیر راده عبد اللطیف عریمت سمرقند و شاهرحیه مود و امیر
 شیخ حاجی حاندارا که ار امرای شاهرحی و مرد کاردینه و ماسار بود
 بملازمت شاه راده سلطان محمود نصب کرد، حصرت خلافت یاهی فرصت
 عیمت نمرده باندك لشکری ار جانب حواررم و دشت قشچاق عمان
 ۱ عریمت بصوب استرآباد معطوف فرموده سلطان محمود میرا و امراء عظام
 او خلادت نموده با لشکر گران در مقابله با استادید در مقامی که آنرا
 حورولی گویند قرب استرآباد و حرب عظیم دست داد و در آخر حصرت
 اعلی را طهر روی نمود و مخالفان مهور و راست رفیع خسرو عالی منصور
 شد و سلطان محمود میرا مهمم گردیده بهرات گریخت و امیر شیخ حاجی
 ۱۵ بقتل رسید و حصرت خلافت یاهی بر نائی لشکر رحم فرمود و حمله را
 در حرم امن و امان حمایت داد و مملکت حراسان بعد ار آن فتح حصرت
 اعلی را مسخر شد، سیوم مصاف ترشیرست و کیفیت چنان بود که در وقتی
 که سلطان ابو سعید گورگان باستقلال بمام فارغ البال بر نخت بهرات
 بسته بود در آن حین حصرت خلافت یاهی ار طرف دشت قشچاق و
 ۲ حواررم عمان عریمت بحاب حراسان معطوف فرمود و قطعاً محابا نکرد
 و بيشانور محیم برول احلال گشت سلطان سعید ابو سعید گورگان هم بر
 آمد و خواست تا بس خود متوجه گردد و بار اندیشه کرد که مبادا
 بی ناموسی دست دهد که دست برد حصرت اعلی حاقانی را دیده بود اما
 کتر امرای نامدار خود را مقدمهم امیر محمد علی بختی را بحرب حصرت
 ۲۵ اعلی حاقانی بحاب ترشیر و بيشانور بایلغار فرستاد و در شهر سه سته قمان و

مودن و کتاب را بر دگر مقامات این خسرو عالی مفتت حتم کردن
اولیست،

رسم ترحمت که بر شاحسار * پیش دهد میوه یس آرد بهار
رورگار شریف حصرت اعلی بهار رنگانی است لا بُدّ افعال و کردار و
مقامات او شکوفه و ریاحین این بو بهار باشد عادت مؤرّحان و مؤلّهان
در تقدیم و تأخیر دگر بر حسب ترتیب رمان است و الاّ فصیلت حاتم
الاسیاء بر عُزّتر بی و فصیلت سورۀ احلاص بر نَتّ طاهر و واضح است،
یس برین سقّ تشّع اکابر ماضی موده کتاب را بر دگر حصرت اعلی
حافان حتم کردیم و از مشاهیر حکما و مصافها که آن حصرت را دست
۱ داده که عقل عقلاء در آن عاجزست بر سیل پیشکش ترکان بك نعور
گذرایدیم، باید دانست که این خسرو عالیقدر کریم الطرفین است و
از احقاد و درّت صاحب قرانی هیچ کس را این شرف و مفتت حاصل
نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو عالی مقدار بررگوار صاحب
قران است و پیوستگی با سلاطین قدیم ما وراء الہر بیر دارد از طرف اُمّ
۱۵ درین مذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با یادشاه راده
میرا میرک که یادشاه ما وراء الہر بوده است حاجت بود چرا که آن
قصیہ اطهر من الشمس است و در طغرنامه مذکور، چون این خسرو
نامدار سنّ شباب رسید آثار جهانداری و انوار فصائل و بختیاری در
حیث عالم آرایش واضح و لایح بود، بعد از وفات ناصر سلطان در مرو
۲ شاهان رایت جهانداری بر افراسنت و در شهر سته احدی و ستین و
تمامائے بر تخت مرو شاهان که اُمّ البلاد ممالک حراسانست حلوس نمود،

بیت

ای در اوّل کرده از یاری رُمّی همچو سرو
دعوتِ دین آشکارا چون ابو مُسَلِّم ر مَرّو

۲۴ یس از حروح و حلوس اوّل قصیہ فتح استرنا دست و کشتن حسن بیگ

راه بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی حام نامیر ولی بیگ مصاف
 داد و شکست یافت و چون مهرم مہرات رسید حر توحه حصرت اعلی
 از مرو شاهان مہرات استماع نموده نبات بیافت و از اضطراب فرار نموده
 راه حصار حتلان پیش گرفت و در آن حین چهل دختران نادرعین
 ۵ مصر حیان عساکر طر بیکر بود و از عنایات الهی و الطاف نامتہای
 سروران و سرداران سلطان ابو سعید فوج فوج دولت صہت روی
 محصرت اعلی می آوردند و شرف دست توس می یافتند کما قال اللہ تعالی
 يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاحًا و حصرت اعلی پیر عنایت پادشاهانہ شامل
 حال ہمکان نموده از ماضی در گذشت و حملہ را بدستور سابق سلطان ابو
 ۱ سعید مرانب و ماضی مقرر داشت و از کمال عاطفت و احلاص کہ
 دات اس پادشاه را حلی و فطری است بارها بر زبان مبارک تأسف
 حہت سلطان ابو سعید جاری ساختی و فرمودی کہ آنحصرت مرا بحای
 مام و یدر بود، کاشکی اس نکست بدان سلطان عالی قدر برسیدی و من
 از بیل مراد سلطنت محروم بودی این سخن میگفت و قطرات عبرات
 ۱۵ بر چہرہ مبارکش از فوارہ عیون جاری میشد، رہی شفقت و انصاف و
 رہی احلاص و اعطاف لا حرر حق تعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را
 بموروث این خسرو عالی منقت نموده سرایر سلاطین مقدم را بریور وجود
 شریف او آراستہ است نمکی این پادشاه فرشتہ احلاق درین سلطنت
 باستحقاق قرہای بی شمار ناد و فرربدان کامکار و انتاع نامدارش را سلطنت
 ۲ و خلافت نا قیام قیامت باقی ناد، بحم مصاف نوبت اول نامیرزادہ
 یادگار محمد بن سلطان محمد نایسفر است و سبب این مصاف آن بود
 کہ چون توفیق یردانی و سعادت آسمانی سلطنت حراسان پادشاه اسلام را
 میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار حملگی مطیع رای ہایون گشتند
 امیر ابو نصر حسن بیگ امیرزادہ مذکور را کہ وارث ملک بود و از
 ۲۵ رمان صبا بشو و نما یافته بود در میان تراکمہ نامرد ایالت اس دیار نموده

ستین و تمامائه در سواحی ولایت ترشیر حصرت حاقانی و خسرو عالی را بآن لشکر حرب واقع شد و با وجود آنکه بود هر مرد مسلح با حصرت اعلی و یاده بودند و لشکر حصم ده هزار مرد مسلح مکمل برد پناه بلطف حصرت الهی آورده اندیشه نمود و رستم وار خود را بر آن لشکر برگرد و دمار ه از بهاد آن قوم بر آورد و بیک محطه از آن حشر محشر ظاهر کرد و محمد علی بختی طرف خداوند خود گریخت و حصرت یادشاه اسلام از سر حریمه باقیان در گذشت و جمله را عفو فرمود و از ترشیر خواست که عرمت حرب سلطان ابو سعید نماید، امرا و ملارماں صواب دیدند بار بدولت و سعادت بر مقتضای اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ طرف دار الملك حوارم معاودت کرد، چهارم فتح ملك حراسان و حلوس این خسرو کامگار بر تخت دار السلطنة هرات حماها الله عن الآفات و این قصیه در بورور اود بیل بود ماه رمضان المبارک سنة ثلاث و سبعین و تمامائه، بیت

خدا میخواست رونق ملک و دین و شرع و ایمان را

که ارزانی سلطان داشت اقطاع حراسان را

۱۵ چون واقعه سلطان ابو سعید بر وحشی که شطری از آن بقلم آمدن بوقوع پیوست در ملك آذربایجان در آن حین این خسرو نامدار از طرف دشت قشماق مددای تسخیر ملك سرحد حراسان آمد بود و کار بدان نزدیک رسید که ملك حراسان را فتح نماید خبر واقعه شکست سلطان ابو سعید خود سب شوکت این خسرو عالی قدر شد و در شهر رحب سال مذکور بدولت و سعادت از حدود ایبورد عزم مرو شاهان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیگ بهادر عمت معدلته را بجهت تسخیر مشهد مقدس و بیستاور و باقی ملک حراسان نامرد فرموده بدین طرف گسیل کرد و بپیش الطاف حدائی و دولت پادشاهی اردحای بر امیر کبیر جمع شد فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده محمود از طرف آذربایجان ۲۵ مهرم بدیار حراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابو سعید در

و در دم میمه و میسره ترتیب داد،
 بیت
 رور دیگر کیب سیه ر لاجورد * نصب کرد ار حرم حور محوق ررد
 یادشاه اسلام نعم ررم دشمن بر سید دولت راکب گشت و در نواحی
 در سد شقان حرلی پیوست که همت حوان در حب آن تاحتی بیش
 ۵ بود و سرد اسعد یار در دیار رابل در مرتبه آن حولانی ریاده به، بیت

راتِ مرگ می آمد ر دستِ قاصی ارواح
 نصب راری هی ارواح می موئید بر اشباح

سیم فتح عاقبت ار مهت آمال اس خسرو صاحب اقبال وریدن گرفت
 و روح القدس آنات فتح حواندن سیاد کرد و سی بر بیامد که رایت
 ۱ حصم معکوس و دولت دشمن معلوب و مکوس شد، امیر راده یادگار
 محمد نصب حیل حان سلامت ار آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی ار
 امرای تراکه و جعتای که در مصاحبت و ملازمت شاه راده مدکور بودند
 مفید طاب حکم مالک الرقاب یادشاهی گشتند و خسرو حمشید دولت
 بمار دیگر آن رور در حارار بدولت برول فرموده فتح نامه ها باطراف
 ۱۵ ممالک روان ساحت و حمت بدم سیاست ار امرای تراکه و جعتای دو
 سه ن را طعه ساع و طیور گرداید و بر نوائی اسیران بچشم مرحمت
 نظر فرمود و گفت،
 بیت

من تاب دعا ناد نا حاودان * روید ای اسیران سوی حان و مان
 نمائی اسیران و صنّاع و سیاهیان که بوطن خود بردیک رسید بودند
 ۲ فارع البال دعاء دولت یادشاه اسلام گویان ار راه اسیران و کونان
 متوجه دار السلطه هرات و بلاد حراسان شدند و خسرو عالی مقدار
 مطهر و منصور بایلعار عارم دار السلطه هرات گشت و آن فتح در شهر
 سه اربع و سبعین و نمانه بود مطابق نارس بیل، ششم قتل امیر راده
 ۲۴ یادگار محمد است و فتح دار السلطه هرات کرّت دوم و درس کار که

لشکر حرّار و سواران بیره گذار همراه او کرده بطرف حراسان روان
ساحت و امرای نامدار حراسان و سرداران سلطان ابو سعیدی را در
ملارمت و مصاحبت شاهزاده مدکور بدین صوب فرستاد و امیرزاده
یادگار محمد تقویت حسن بیگ و دلگری و مصاحبت امرای نامدار از
حدود عراق بحاب حراسان و در آن مهصت اوّل میل استرنااد نمود و
آن حدود را گرفت و امیر شیخ راهد طاری را که از قبل حصرت یادشاه
رورگار حاکم آن دیار بود مهمم گردانید و چون اس خبر در نخت هرات
سمیع اشرف هانوی رسید فی الحال باحصار لشکر متال فرمود و بر حرب
یادگار محمد عمان عریمت بحاب استرنااد معطوف فرمود، بیت

۱ در آمد ر درگه عو کربای * رمیں جیون رمانه در آمد ر حای

بعضی امرای نامدار که نایلغار پیشتر از موکب هانوب آمد بودند از
استیلای لشکر دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدید سواحی حمال بهلاق
حوارری که سواحی درسد شقان است نا نخت مدد کرد و اقبال
روی نمود و در شهر صفر سه اربع و سبعین و نمانائیه یادشاه اسلام از
۱۵ طرف مستقرّ دولت نامراء نامدار رسید و امرا از نخت اس ابیات
ابیات

میخواندند،

رهی نامدیت نخت مرحبا کرده * بدور روی نو گل پهرس فنا کرده
ستاره حیل ترا دند و تا کرده * فرشته روی ترا دند و دعا کرده
و رور دیگر که دشمن در کوه شقان برول کرد خسرو حوان نخت نائیں
۲ لشکر و بیگار مشغول گشت و از قلّه کوه جیون لشکر اسوه حصم در نظر
آمد سرداران متوهم شدید و نعرض رساییدند که مصلحت آن است که
اس حمال مستحکم را از دست بدیم که لشکر حصم اسوه می نماید، یادشاه
اسلام بانگ بر امراء نامدار رد و اس بیت از شاهنامه بر زبان مبارک
راند، بیت

۲۵ که گرمی ر دشمن هراسان شوم * هان سه که نا حاک یکسان شوم

که ار اعمال بسطام است آمد شد با حس شیخ تیمور در میان آورد و آن
 روباه نار گرگی صفت یادگار محمد مبررا را بخود حواید و در طاهر گرگان
 بدو پیوست و آرام حضرت اعلی را از میان برداشت و نار شیخ علی
 یرناک که از اعظم امرای ترانکه و قرانت حسن بیگ بود بمدد از جانب
 ۵ عراق رسید و قوتی و شوکتی ناره روی یادگار محمد آورده عربیت
 حراسان درست کرده در دو الفعه سه اربع و سبعین و ثمانمائنه بامل فتح
 از فیروز عهد عازم حراسان گشته و حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل
 و مستعد شد از رادگان میخواست تا یدره استان شود و حرای مدعی
 دولت بدهد لاسکریان و حوایان و بعضی امیررادگان کارباده شوح
 ۱ چشم با اس خسرو فیروز بخت سیاد روگردانی کردند و بدعا ناری مشغول
 شدند، خاطر مبارک حضرت خلافت یاهی ارس معی متأثر شد روی
 نعمت هرات آورد و هر روز از معسکر طهر بیکر فوج فوج رو گردان شد
 بمخیم ملحق شدند، حضرت اعلی معاویه میدید که این نادانان تر بر یای
 خود میرسد اما اس شور بختان صواب از خطا میداند و لیکن ناراده
 ۱۵ عوام کالانعام حر قدرت دو الخلال و الاکرام هیچ کس بری آید،
 رای ررس خسرو بیکو سراجام چاره حر آن ندید که یک چندی تحت را
 نگذارد تا تحت بر سر مددکاری آید، ررس عزم از دار السلطه هرات
 اوراق و اجمال و حاصل و بکھتار را همراه داشته متوجه صوب قیصار و
 ممبه و نواحی بلخ گردید و یادگار محمد میرا با جمعی از ترانکه شهر هرات
 ۲ در آمدند و دست بظلم و ناشایست کشادند و بدگان خدا بظلم و دست
 انداز لشکر بیگانه و بی مهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان حلف بدربان
 به بیداد دست بر آوردند و فسق و فحور آشکارا کردند و آن شاهزاده
 مظلوم بی مهم بعور هیچ کس می رسید بلکه یارای یرش داشت عمره و
 رعایا فریاد بر آوردند که اَعْتَنَّا يَا عِيَاثُ الْمُسْتَعِيْنِيْنَ، چون این خبر سمع
 ۲۵ شریف حضرت اعلی رسید عبرت و حمیت اسلام دامن گیر این پادشاه

بدست این خسرو نامدار برآمد عقل عفلاء عاحراست و این دست برد
 ار رستم دستان نشان بداده اند و رزم بهرام گور با حاقان بدین دستور
 بوده چه در تاریخ مذکورست که بهرام حاقان را با سیصد مرد برد و
 بکشت در حالتی که بود هزار مرد با حاقان بود فاما آن شیخون در
 صحرائی بود و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت
 بوده است با وجود جدید درسد و جدید یاسان و حیطه مصر جامع
 الْقُدْرَةُ وَالْعَظَمَةُ إِلَه تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، و سب این قصیه آن بود که چون
 امیرراده یادگار محمد شکسته و مکتوب شد بار استعانت نامیر کبیر ابو
 البصر حس بیگ آورد و امیر مذکور دیگر بار لشکر گران جهت امیرراده
 ۱ مذکور ترتیب نمود و در مصاحبت امیر مذکور از قرانتان خود یوسف
 بیگ را با جدی از امرای تراکه مقدم یعقوب بیگ طرف حراسان
 فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شد و بصوب حراسان روانه شدند
 و ولایت اسهراس و سرور و حوس را مستحضر ساختند و چون اعلیٰ حصرت
 خلافت یاهی حیر قدوم یادگار محمد میرا بدین بواحی استماع نمود از
 ۱۵ دار السلطه هرات عازم حرب تراکه و یادگار محمد شد و در حدود
 حاحرم قراولان هر دو سیاه ما بین حاحرم و حویس ملاقات کردند و
 بعد از حرب و کوشش بسیار قراولان یادگار محمد میرا شکست یافتند
 و نعمت حواررمی که از متعیان رورگار و بهادران لشکر یادگار محمد
 میرا بود با چند هزار حاصان امیرراده مذکور گرفتار شدند و حصرت
 ۲ اعلیٰ نعمت را با اکثری از آن جمع گناهکار سیاست فرموده بیاساق رسانید
 و یادگار محمد میرا و لشکر تراکه ارس معی متوهم شدند و شب از
 قصیه حاحرم فرار نمودند و حصرت اعلیٰ مطهر و منصور مراجعت فرمود
 و حس شیخ تیمور را بایالت استرنااد مقرر نمود و سپس مبارک در الگ
 رادگان قرار گرفت و احتشام و تراکه بواحی حراسان را گرد کرده بخود
 ۲۵ جمع نمود و یادگار محمد میرا بعد از بهرام بار استقرار کرده از حاشک

گرساں گرفته پیش سلطان آوردند و شاهزاده مدکور را عالما قالب ار روح
 نهی شد بود ار روی سراسیمگی در رمیں ہی نگریست و بست قدیم خود
 خاموشی اختیار نموده بود، حصرت اعلی روی بدو کرده گمت ای بی
 حمیت تار مارا عار آوردی و شرم بدستی که همیشه ترا که مطیع رای
 آنا و احدا ما بوده اند، ترا عار بیامد که نگهاسگی ترا که بر تحت
 شاهرح سلطان خلوس هی بمائی و جمعی طلبه را بر رعانای ملک موروث
 ما بظلم و بیداد مسلط میساری،

ای سیه رو ورد کردی روی سرح آل را،

و بالعل اشارت کرد تا سیافان سیاست آن شاهزاده را بگدشتگان قبیله
 ۱ ملحق گردانیدند و کاب دلك فی لیلة الاربعاء سابع عشرین شهر صفر
 سنة خمس و سبعین و ثمانمائه، علی الصّباح لشکر ترا که که فروں ار
 قیاس بودند فوج فرار هی نمودند و یوست بر اعضاء شان ار حشیت
 شاهی حشک شد بود و امراء عظام بهر حا که نامرد شد بودند محالها را
 بدرگاه عالم پناه هی آوردند و حصرت اعلی امیر علی حالیرا ار روی
 ۱۰ سیاست بیاساق رسانید و دبل عمو بر حرایم جمیع محرمات یوشاید و
 مقتضای إِرْحَمْ تُرْحَمْ اِحتی و سروری که ار عنایت حق سبحانه و تعالی
 واصل رورگار اس خسرو نامدار شده بود ربور عمو بر صفحات اعمال
 همکان مرتسم گردانید، مؤلف تذکره گوید،

شعر

کیست ار شاهان که داده خور دحل فاریاب
 ۲ ره بورد خویش را ور چشمه مرعاب آب

ناحت آورده نا تحت هری وقت سحر
 همچو حورشید و فرو شسته رچشم حصم حواب

ایچیں دولت کرا گردد میسر در حهاب
 و بیچیں کافی که یابد غیر شاه کامیاب

کیر شد و با امراء دولت گمت روا باشد کہ حائی کہ من رہنہ ماتم
در دیار اسلام این بیدادی رود، حُصَّار مجلس باتفاق گفتند ہرار حان
فدای پادشاہ اسلام باد، این جنگ را با جہاد اکبر برابر میدایم، فی الحال
ارمبہ قلب و حناج لشکر ترتیب دادہ نعمر دار السلطۃ ہرات حصرت
ہ اعلیٰ با ہرار مرد کاردینہ دو اسبہ ایلغار فرمود، بیت

شد رواں ارمبہ سلطان فرج رورگار

فتح و نصرت بر میں و بخت و دولت بر یسار

القصہ سہ شب و سہ رور راہ و بیراہ می پیہودید، ہمار دیگر رور چہارم
در بادعیس محدود رباط یاعی ار لشکر یاعی معدودی چہد یافتند تفتیش
احوال و تفحص قصایا نمودید، آن مردم گفتند یادگار محمد میرا فارغ
الہال و مسرور الحال بعشرت مشغول است و امرا و لشکریان او ہمچیں
ہر یکی با شاہدی حتمہ و ہر کس با حریفی مہمتہ، حصرت اعلیٰ جون
حذر محالہاں برس شغ اسماع نمود مسرور شد و گفت، مصرع
ای دل و دلدار جوت یافتم،

۱۵ و فی الحال مردان کاری را دلداری نمود و حتمہ حاتمہ را بر حوایان کاری
مارر قسمت فرمود و ہر یکی را ار امرای عظام بگرفتہ یکی ار امرای
دشمن بامرد کرد و تعجیل ار کوہ کیتون فرود آمد و ہم شب سواحی
نربت عمر سرشت پیر ہری حواحہ عبد اللہ انصاری رسید و ار روح یر
فتوح حصرت حواحہ دربورہ ہمت کرد و صبح کادب بخیانان ہرات در
۲ آمد و تعجیل بدر باع راغان راہد، بعضی دربانان و مستحطان کوتش
نمودید، بحائی برسید، نصرت ندرس قہل دروارہ را در ہم شکستند و
حصرت اعلیٰ شغ و فیروری باع در آمد، قصارا آن شب شاہرادہ
یادگار محمد میرا مست در بر محبوبہ حتمہ بود، آوار عربدہ بگوتش
رسید، سراسیمہ بر حست و آن شہرا رور قیامت دید، آشتہ وار میخواست
۲۵ نا خود را بگوشہ باع متواری سارد، جمعی ار حاصان حصرت اعلیٰ اورا

حسرو صف شکن تهنیتش تن بر سمد کوه بیکر سوار شد یلان و مزار را
 بر حرب تخریص میکرد و دل میداد، من شد مؤلف در آن مصاف در
 رکاب طهر مآب بودم بعبه احساس کردم آوار تکبیری که آن تکبیر به
 مردم لشکری می گفتند، یقیم شد که رجال العیب اند، گمان مؤلف
 آنست که بعضی که در آن روز در آن مصاف حاضر بودند این حال را
 احساس کرده باشند، بیت

آن را که عوین عصمت ایرد مدد بُود * احرام حمله عُدَّت و اوتاد لشکرست
 القصه بیک لحظه نسیم فتح و ریدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر
 حصم مغلوب گشت و این مصاف را مزار را روزگار از مصافهای نامدار
 ۱ می شمارد بلکه صعب ترس جنگها میداد و حلدوی اس مصاف حضرت
 هیچ کس از امراء نامدار و بهادران روزگار نداد که این کار من بس
 خود کرده ام و امراء و بهلوانان درس صورت سلطان روزگار را مسلم
 داشتند و اس بیت میخواندند، بیت

ای مرلِ ماهِ علمت اَوْحِ تریّا * روی طهرار آئینه تبعِ تو بیدا
 ۱۵ و حضرت یادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مصافات آن را
 بحوره نصرف در آورده احمد مشتاق را که از سرداران عراق بود نیابت
 آن مقرر کرده بدولت مدار السلطه هرات معاودت فرمود، و کان دلك
 فی محرم الحرام سنة ست و سبعین و ثمانئه، هشتم محاصره بلخ و فتح
 آنجاست و این قصیده از عرایب و عجایب حالات است، باید دانست
 ۲ که بلخ شهر قدیم و بای اول است در دنیا برعم اکثر ارباب تواریح و
 بعضی گفته اند که دماوند اقدمست و بعضی نابل را قدیم گفته اند و
 بعضی میگویند بای بلخ بلاح بن احوح مهاده و بعضی بر آند که کیومرث
 بانی بلخ است بوقتی که کُشد هوشنگ را در آن مقام نگشت و شادی او را
 حاصل شد بای آن شهر در آنجا نهاد، فی الحمله در عطمت و شوکت شهر
 ۲۵ بلخ هیچ کس را سخن نیست و حکما بلخ را آم البلاد نامر مهاده اند و قُنه

یا ربّ ار لطف و کرم این دولتِ حاویدرا
دور داری دایما ار انتقال و انقلاب

هفتم فتح اندخودست و مصاف شاهراده سلطان محمود و حقیقت این
قصیه آنست که شاهراده مذکور چون شکسته ار حاب هرات طرف
حصار و آن حدود رفت باندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بنمای
ملك گیری لشکر آراسته جمع نموده بلخ را مستحضر ساخت، حصرت اعلی در
آن حین ثلاثی حراتی که لشکر تراکه در حراسان نموده بودند مشغول
بود، چون خبر استیلای شاهراده مشار الیه بسمع اشرف اعلی رسید
همگی همت بر دفع آن شاهراده مصروف داشته ار حدود حرات و
۱ ماربدران نا نواحی مرعاب لشکر و سیاه بر حسرو فلك ممدار جمع شدند،
آغار کار بصایح مکاتیب شاهراده فرستاد مضمون آنکه ای قرّة العین
سلطنت و ای نمره شجره خلافت حلاف مکن و انصاف پیش آر و در
آرم کوش که امروز بشت لشکر و روی دولت مم و بمقام برادری و
مرتبه فرربدی قناعت نمای و بپس ندانکه دشمنان قدیم در کمیند و مدعیان
۱۵ دولت گوته بشین، اما آن بصایح مفید بیامد و شاهراده سلطان محمود
مدعاء ملك ار راه انصاف نجاور نمود و استدعای حرب و قتال کرد،
حصرت اعلی چون ار بصایح بومید شد شمشیر کین را ار قُراب عیرت
مکتوف ساخت،
ابیات

بر آن ناش نا حنک نار افگی * اگر خود ندانی که می بشکی

۲ ورایدونکه چاره باشد رحنک * حگر باید آنجا و لحنی درنک

پادشاه اسلام لشکر و احتشام را ار روی احتشام جمع نمود و در نواحی
اندخود بموصی که آن را چکس سرای نامند صدهای مصاف راست
کردند،
بیت

گهی افتد گهی خوشد گهی ناند گهی رحشد

سرِ مرد و رگِ حو و سرِ رُخ و دمِ حمر

دادار دارنده سوگند خورد * برور سید و شب لاحورد
 که این ناره با حاك یست آورم * مر این دوز بسرا بدست آورم
 و مثال باطراف مالک فرستاد جهت مس تا استادان محیق سار و چرخ
 انداز برآوده و محیق و کشکبیر دمار از نهاد سگان بلخ بر آورید و دیگهای
 ۵ عالی ساختند و حرکها و سایر نفق ربان از مالک روی بصوب بلخ
 بهادید، و چون صدمه احوال بایشان و احمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی
 رنگانی مشتاق احل موعود گردید و چاره حرا آن بدید که استعما نماید
 و در قلعه روی خسرو کامکار کشاید، شفاعت نامرای دولت و اعیان
 حضرت آورد تا حریمه او را از خسرو کامکار در خواستند و پادشاه
 ۱ اسلام بطریق معهود و شیوه موروث که در حلت این مطهر الطاف و
 احسان عربری است از حرأت و حرایم آن حرام نمک در گذشت و شهر
 بلخ کثرت نانی داخل قلمرو معمر گردید، و کان دالک فی شهر سه تمان
 و سعین و تمامائه، هم مصاف و فتح امیرزاده ابو بکر بن سلطان سعید
 ابو سعیدست و واقعه قتل شاهزاده مدکور و جمعی از امرای تراکمه و
 ۱۵ این قصیه چنان بود که والد شاهزاده ابو بکر از تراد پادشاهان بدحشان
 است و سلطان سعید مشار الیه بریدگائی خود این شاهزاده را در رمان
 طهولیت سلطنت بدحشان مفوض ساخته بود، بعد از واقعه یدر شاهزاده
 مدکور شوکتی تمام پیدا کرده الحق شاهزاده بود ربا مطر و شجاع و یر
 شهور و عالیقدر بملک بدحشان قناعت نمود و علی الدوام دم تسخیر مالک
 ابیات
 ۲ ردی و این شعر خود را میخواند،

چه سجد در بگیں من بدحشان * ر جیم تا بدحشان در بگیں باد
 بکوهستان سبدم را چه حوالاب * مرا میدان همه روی رمین باد
 شاهزاده که طبع لطیفش دُری بدین موال میسخت و سخن بدین سلیقه
 میگفت مطرش آفتاب درحشان و مستأش کان بدحشان بهای اس حوهر
 ۲۵ که داند و سخن گفتن در فصیلت او که تواند، القصه شاهزاده مدکور را

الاسلام و حنة الارص و حیر التراب گفته‌اند و ابوری‌راست در
تعریف بلخ،

آسان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش
را آنکه داند کرد معمور جهان را مادری

و این قلعه و شهرید که اکنون معمورست این را حصار همدان نام است،
و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احمف بن قیس و قُتیبه بن مسلم
الناہلی حراب شد بود نصر بن سیار که رورگار خلافت هشام بن عبد
الملک امیر حراسان بود فرمود که این قلعه را علامان همدوی او عمارت
کردند، حمرة اصفهانی از محمد حریر طبری روایت کد که نصر را علام
۱ رر خرید هراری بود و خمس عیمت دوارده هرا ر بود، الفصه فتح قلعه
بلخ امری متعدّست چرا که حدق اس حصار آب حیر دارد و نف درو
میرود و چون یادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و کونوائی
آن حصار چنانکه دکر شد بر احمد مشتاق مقرر داشت و بعد از اندک
مدتی آن ترکمان دوز طبع نا یادشاه اسلام عذر طاهر کرد و نا ولی نعمت
۱۵ خود کهراں نمود و نظرف اولاد عظام سلطان سعید ابو سعید میل کرده
دم عصیان رد، این صورت بر خاطر حظیر و رای میر این یادشاه کشور
گیر شاق آمد و رکاب سمدرا محاصره بلخ سک گردانید لشکر گراں بدر
بلخ برد و چند وقت محاصره مسعول گست و فتی میسر شد و قتال و
حکها پیوسته روی نمود و ماررار عساکر طهر مآثر محروح میشدند،
۲ بعضی امراء و اکابر تعرض یادشاه اسلام رسانیدند که گرفتن قلعه بلخ
امری محالست و رورگار را صایع کردن بدس امر بیفائک، اگر خسرو روی
رمین از تسخیر این ویرانه در گردد صلاح دولت اند پیوندش این
است،

نشادی در حیاناں حامی گیر * نو بلخ کُنه را ماند ری گیر

۲۵ حصرت یادشاه اسلام و ولی نعمت انام و حمسید انام

که در آن سحر ملارم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که
 قریب دو هزار اسب گاری ملارماں یادشاه اسلام سقط و صایع شد و
 محروح ماند باشد، از قصای حقّ حلّ و علا محالان روری در کنار
 آب حرحان سواحی استراناد فرود آمد بودند و بجزر نشسته که ناگاه
 ه صولت رایت هایون خسرو روی رمیں هودا و سیاهی سیاه طهر یاه پیدا
 گشت، محالان رور فرع اکبر معایه دیدند و سراسیمه بر اسیان دویدند
 و کز و فری میکردند و حرکت مدسوحی می نمودند، سر انحام یای تبات
 بر سنگ نکت و دست تصدّی بسته ریسماں محبت شد، بیت

گر تو حصم بکوهیده برابر باشد

۱ مثل گکحتک و هما یشّه و صرصر باشد

آخر جون دریای موّاح عساکر یادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شد راه
 گریز نیافتند بالضرّوره خود را در آب حرحان انداختند، جیدی در آب
 تلف گردید اکتری از آن سیاه محمول نکند دشمن بد خسرو دولتمند
 مفید گشتند، مقدمهم پیر علی ولد علی شکر و بیرم برادر او و آن دو
 ۱۵ ترکماں را خسرو صاحب قران محصور شریف طلب داشت و خطاب کرد
 که ای برگشته دولتان بد بخت چه میخواستید اریں کودک خود یسند
 نادان که او را بیر همچون خود ندروُر کردید، آخر شما معلوم دارید که
 اقبال ار شما روی گردان است و ظلم چندین ساله را مکافات در میان،
 مصرع يك رور بحر آنچه فروشی همه سال،

۲ و فی الحال حکم سلطان نهاد یافت که آن محادیل را با جمعی دیگر از

مهندسان از شهر بند حیات بدرواره مات بیرون فرستادند بیت

رحه گر مُلک سر افکنه به * لشکر بد عهد پیراگنه به

شاهزاده ابو نکر بهریمت از حنکگاه بیرون رفت، تا شب بیدگاه در صحاری
 میگشت و شب اسب و لباس را مدّّل کرده میل حراسان نمود، بخت

۲۵ روگردان و اقبال وداع کماں شهراده از تنهائی و صُحرت فریاد کماں

نکرات با احوال عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده سلطان محمود میرزا مسلط شد و حصار شادمان و مصافات آنرا محصور کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا مهمر شد بهرات آمد، آنحضرت مقدم اورا با عرار و اکرام تلقی نموده انواع مرحمت و شفقت مرو کرد و بمصوب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت صحت در ملارمت آنحضرت بود اما مفسدان اورا از راه بردید و بد گمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان ملك آتشیان پادشاه رورگار روگردان شد فرار برقرار اختیار کرد و در تالی الحال امیر سید فرید ارغون را بیگانه قتل رسانید و بر حسب سیادت و خدمت در بیه آن امیر مظلوم ۱ بخشید و از بواحی نرمد بقصد ملك حراسان عریمت مرو نمود، حضرت اعلی جمعی از امرارا فرستاد تا در مرو با شاهزاده ابو نکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت و چون مهمر شد عریمت بدحشان نمود و آنجا هم تنائی بیافست بطرف کابل و همد رکاب گرامایه را سبک ساخته از حدود آب سد بکج و مکران میل کرمان کرد و در آن حال ولی پیر علی ۱۵ و لشکر ترکمان بدو ملحق شد بود، شهرزاده را تحریص ملك عراق میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیگ که امروزه وائی عراق و آذربایجان و دیار نکر و فارس و مصافات آن است و حلف الصدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ است قصد شاهزاده مذکور نمودند و در گرمسیر کرمان از لشکر ترکمان مهمر شد باز قصد حراسان نمود، چون مهیا اقبال ۲ اس حیر پادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده مشار الیه از سیستان عریمت حراسان دارد پادشاه رورگار بایلغار در پی شاهزاده ابو نکر افتاد و شهرزاده ابو نکر از ولایت فراه سیستان براه بیابان عریمت ترشیر و سروار نمود، پادشاه اسلام بر اثر او میراند، مری که او سوار میشد مخیم عساکر سلطان می گشت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسنگی ۲۵ استرآباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده ابو نکر بایلغار میراند، جماعتی

فریاد بر آوردند که ای شهریار عالم

ایات

ترا ابرد چو بر دشمن طهر داد * نکام دوستانش سر جدا کن
و گر خواهی ثواب بیک مردان * طمع از جان بر آر اورا رها کن
حسرو صاحب قران داست که نفای او سب نفای دولت است، ناکراه
و احبار قتل شاهزاده ابو بکر رضا داد، بیت

ملک آررم بر می ناسد * حواه بیگانه گیر و خواهی خویش
قصای جدا بهال عمر آن بو حوان را از بوستان رنگانی بر کند و روصه
امید دوستانش را چون تحت تیره دشمنان ساحت و حسرو صاحب قران
مطهر و مصور از بواحی فیروز عید براه مشهد مقدسه موره عارم هرات
شد و کان دلك فی شهر صفر سه خمس و تمایین و تمامائه، حقا که رورگار این
یادشاه حم اقتدار را هر ساله فتحی و هر ماه فتوحی بوده و خواهد بود، بیت
هر فتح کاسان دهدش منهای کار * چون بگری مقدمه فتح دیگرست

لا حرم ارس قبیل کارها مهانت و صولت یادشاه اسلام در دلهای حناران
عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکاف پیوسته بدس درگاه گردون
استشاه توسل میخواهد و نا یادشاه رورگار در مقام احلاص و اطاعت
رنگانی میکشد و فقرا و رعایای حراسان در ظل حمایت و کف رعایت
این حصرت مرقه الحال و آسوده اند و دات ملکی صفات این حسرو
نامدار همواره بر اعتلای اعلام دس و رواج شریعت متین مایل است و
کار علماء اسلام بدور دولت او بروقی و مهذب و معاش عربا و فقرا
مرتب و مهسدا و طالمان و قُطّاع الطريق در دور دولت او محدود و
بد دیان و بد اندیشان نکلی مستأصل و معرول اند، حراسان و
حراسا بیان را حق سبحانه و تعالی بطر لطف و عنایت بر داشته که بحایت
عدل و رأفت این حسرو شریعت یاه در داده در مراحل و مارل که
همواره دردان و قُطّاع طریق بوده اند حالا حادمان و مستحطان در آریطه
و نفاع حیر بخدمت اهل سلوک و مسافران مشغول اند و قناتی که از

مجمعی رباں رسید و راه حراساں سُراع کرد آن صعفا راه بدو نمودند تا
 محدّ فیرورعید رسید و ارجمعی مردم حتم طعمای خواست، حوالی بفرست
 ار صفای طاهر مورّش دانست که این شاهزاده ابو بکرست، بر اثر او
 روان شد بدو رسید و گفت ای شاهزاده معلوم کرده‌ام که تو کیستی
 آمدنم تا دلیل تو شوم و ترا اریں ورطه حوحوار بساحل امان رسام،
 شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول وفا نمائی ار حمله سرداران گردامت،
 آن شخص جدی نا یادشاه راده برفت و آخر اریں قصیه بر گردید و
 شاهزاده را بدست مردم احتشام بار داد و آن مردم بیارستند جییں گنجی را
 پنهان کردن و جییں گوهری مستور داشتن، بیت

۱ ار مرتنه عالیہ حقّا کہ نگمحد * شہار سلاطین پنهان حانہ عصمور

چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار محدّ فیرورعید
 رسید آن مردم حر شاهزاده ابو بکررا سلطان رورگار رساییدند، فی الحال
 حصرت سلطان ناجصار او مثال داد و آن قرّة العین سلطنت را بحصرت
 خلافت حاصر کردند، سلطان کامیاب بیادشاهزاده خطاب کرد که ای
 ۱۵ حواں نادان در حواں بیگناہاں خصوصاً کسی کہ اورا بخاندان طیبیں
 طاهر سستی بوده باشد چرا رحصت میکی و تقرّب ترکماناں حلف بیگانه
 میدانی کہ سب روال دولت است و خسرو فیروز طبع اس بیت بر
 شاهزاده حواںد، بیت

عاقبت سر رشته کارش بویرانی کشید

۲ هرکه ار بیگان بُردن با بدان همجانه شد

و گفت در یغا کہ بر قول تو اعمادی بیست و این همه بیکی کہ من تو
 کردم حر بدی ار تو بدیدم، این سخما بر رباں یادشاه اسلام میگدشت
 و ار عیوں مبارکش سیلاب سرتک حاری میگشت، روی نامراء و ارکان
 دولت کرده فرمود کہ میجوام کہ بدیں مهال روصه اقبال آسیبی برسام
 ۲۵ کہ دلم ار مہراو بفرارست و حام در بد صلہ رحم استوار، امرا بیکار

حدم تأليف و تحرير هذه التذكرة اقلّ عباد الله دولتشاه بن علاء الدولة
 محتشاه العارى السمرقندى اصلح الله شأنه فى تامن عشرين
 شوال سنة اثنى و تسعين و ثمانمائة الهجرية السوية
 المصطفوية الحانمية، اللهم اعز لمولاه
 و لكانه و لقائه و
 لسامعه و لمن قال
 آميناً

عهد هومر جنگیر حان چون نابِ گرمِ بحیلاں مسدود و مدروس بود
 آکون جیون سفرهٔ وسیع کریمان حاری است و رباطی که ار عهد سلطان
 محمود عاری ویران بود حالا جیون رورگار اهل دولت معمور و آبادان
 شک و دهفت و رراعت مرتهٔ رسید که کیوان برتر نشین ملک هفتمین
 ۵ بر جمع دهاقین روی رمین حاسد است و بارار حرمن سسله ار رشد
 این مزارع کاسد،
 ابیات

هرجا که بی عنایت و لطف تو در جهان
 تابوت و دار بود کون تحت و مسر است
 دار الامان تحت هری با وجود تو
 ۱ رشد مهشت و شمع اقالیم و کشور است

حصرت کبیر متعال سایهٔ اقبال این خسرو محسنه آمال را که واسطهٔ امن
 و امان اهل ایمان و سب رفاهیت و جمعیت مسلمانان است تا دیر سالها
 ممدود و محمّد داراد و شاه رادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شستان
 دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظلّ حاه این خسرو دولت
 ۱۵ پناه قرهای بسیار یابند و مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و
 خلافت در حانداں این خسرو و صاحب قران بابت و مقرر باد و هر رور
 فتی تاره و دولتی بی اداره ار دیوان نَحْنُ قَسَمْنَا نصیب این خسرو
 محسنه لقا باد،
 بیت

ار آن بیشتر کاوری در صمیر * ولایت ستان باش و آفاق گیر
 ۲ بِرَحْمَةِ اللَّهِ عَمْدًا قَالَ آمِينَ، مصلحت آن است که کتاب را بدعاء پادشاه
 اسلام حتم گردانیم، تَمَّتِ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ وَ رُبَّمَا
 المحمود و له المکارم و العلی و الخود و الحمد لله ربّ
 العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله و حاتم
 انبیائه محمّد المصطفی و علی آله و
 اصحابه و اتباعه اجمعین،

فہرست الرجال

آدم (ابو البشر)، ۴، ۵، ۱۹، ۲، ۶۳، ۲، ۱۲، ۱، ۲۱۶، ۲۶۵، ۴۰۸، ۴۳۹، ۴۷۶

آدر (یدر حصرت ابرہیم)، ۶۳، ۷۸، ۱۷۵، ۲۸، ۴۸۷، ۱، ۵
آدری، ۱، ۱۱، ۱۸، ۶، ۷۹، ۱۲، ۱، ۴، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۸، ۲
۳۱۸، ۳۶۳، ۳۸، ۲۹۱، ۲۹۸-۴۱۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۵۹، ۵

آرش، ۶، ۱۲، ۱

آصف، ۱۷۳، ۴۶۳، ۵۱۳

آصی، ۱۹، ۵۱۷-۵۱۹

آقملک س ملک جمال الدین فیورکوی، رجوع کس بہ شائی سرواری،

اناقا حان، ۶، ۱، ۱۶۶، ۱۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۷

ابرہیم (حصرت حلیل اللہ)، ۵، ۶، ۶۳، ۲۸، ۴۸۷، ۱، ۵

ابرہیم، امیر شیخ - شیروانی، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶

ابرہیم س اسحق عطار، ۱۹۲

ابرہیم س محمد رسول اللہ، ۷

ابرہیم س شاہرح، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۷۹، ۲۸

ابرہیم س مسعود س محمود س سکنگیں عربوی، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶

ابرہیم س ببال، ۷۳

ابرہیم سلطان س علاء الدولہ س نایسعر، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۵۸، ۴۷۵

ابلیس، ۲

اناکان، ۲۹، ۲۱

اسر س قطب الدین محمد حواررمشاہ، ۸۷-۹۱، ۹۳، ۱۲۷

- احو فرح ریحانی، ۱۲۹،
 اس اخی ترک، ۱۹۵،
 ادیس، ۹۵،
 ادیب صاس، ۱۷، ۶۵، ۹۲-۹۳، ۱۱۸،
 اردشیر نانکان، ۷۱، ۲۶۵،
 اردوان، ۱۱،
 ارسلان حادث، ۱۷۵-۱۷۶،
 ارسلان بن طغرل، ۸-۸۳، ۱۱۷، ۱۲،
 ارسطاطاليس (ارسطو)، ۵۱۴،
 ارغون خان ۶، ۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۵۲،
 ارغون شاه خان قربانی، ۲۷۹، ۲۸،
 اربک بن محمد انالک، ۱۷۳،
 اررقی، ۱۷، ۷۳، ۱۱، ۱۶۹،
 اسحق بن راهوبه، ۲۳،
 ابو اسحق ابرهیم عربوی، ۹۵،
 ابو اسحق، شاه -، ۲، ۱، ۲۸۸-۲۹، ۲۹۲-۲۹۴،
 ابو اسحق (اسحق) شیرازی، ۱۸، ۲۶۶-۲۷۱،
 اسد، سو -، ۹،
 اسدئ طوسی، ۱۶، ۲۵-۲۹،
 اسعد مہد، ۸۴، ۸۵،
 اسفندیار بن قرا نوسف، ۶، ۴،
 اسفندیار کلؤل، ۲۸۱،
 اسفندیار، ۲۲، ۲۳۹، ۵۲۷،
 اسفہد حرجانی، ۵۳، ۵۴،
 اسکندر روی، ۷۴، ۱۷۸، ۴۳، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۹۱، ۵۱۴،

اتیر الدین احسیکتی، ۱۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱ -
۱۲۵، ۱۲۶،

اتیر الدین آرمائی، ۱۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۲ - ۱۷۳،
احمد، امیر -، ۱۲۰،

احمد، سلطان - س شیخ اوپس حلایر، ۴ ۴ - ۲۰۸، ۲۹،
احمد الحامی، شیخ -، ۲۴۸،

احمد س حسن میہدی، ۵۲، ۵۳، رجوع کن بہ شمس الکفاة،

احمد حار س ہلاکو، ۱۸۴، ۱۸۵،

احمد حصرونہ، ۱۶

احمد سامائی، ۲۳،

احمد سہیلی، ۱۹، ۵۰۹ - ۵۱۳،

احمد صاعد، حواہ -، ۲۷،

احمد عرّالی، شیخ -، ۱۹۶، ۲۲۲،

احمد گلبرگہ ہد، سلطان -، ۴،

احمد س محمد س احمد الیابانکی

رجوع کن بہ رکن الدین علاء الدوالة سمائی،

احمد س محمد الرحمی، ۲۹۹،

احمد مستوفی، حواہ -، ۴ ۴،

احمد س مشتاق، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵،

احمد ابو البصر، حلیل -، ۲۹،

احف س قیس ۸، ۵۲۴،

احتاحی، عادل -، ۲ ۹،

احتسان مویہر شروانشاہ، ۷،

احوج، ۵۲۳،

احو شرف الدین سمائی، ۲۵۲،

- ألع بیگ، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۴۱، ۲۴، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۶،
 ۲۶۱-۲۶۶، ۲۷۴، ۲۹۷، ۴۸، ۴۱۴، ۴۲، ۴۲۵،
 النفل حانور، ۲۲۲،
 امامی هروی، ۱۷، ۱۶۶-۱۷،
 امرؤ القیس، ۷، ۲۲،
 امیرانشاه، ۷، ۲۲، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۹، ۴۷۳،
 امیر حاوند شاه، ۵، ۴،
 امیر سیّد حسینی، ۱۷، ۲۲۲-۲۲۵، ۲۲۳،
 امیر شاه ملک، ۲۵۶،
 امیر شیخ حاحی حاندار، ۵۲۳،
 امیر کرمانی، ۲۵۳،
 امیری، یوسف -، ۱۸، ۲۵۱، ۴۴۱-۴۴۳،
 امین الدین جهری، حواحه -، ۲۹، ۲۹۳، ۲۹۴،
 امین الدین برلانادی، ۱۸، ۴۵۰-۴۵۱،
 سوأمیّة، ۲۸، ۲۹، ۴۳۴،
 أمیّة بن ابی الصّلت، ۶،
 اسارئ ترمذی، ۹۸،
 انوری، ۹، ۱، ۱۷، ۵، ۶۵، ۶۷، ۸۳-۸۶، ۹، ۹۲، ۶، ۱، ۱۱
 ۱۲۵، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۵۹، ۴۹۵، ۵۸، ۵۱۶، ۵۳۴،
 ابوشیروان، ۱۷۶، ۱۷۷، رجوع کن به ابوشیروان،
 اوحد الدین کرمانی، ۹۸، ۲۱، ۲۲۳،
 اوحدی مراغه، ۱۷، ۲۱-۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۴،
 اوحد، فخرالدین - مستوفی سرواری، ۱۸۰، ۴۲۹، ۴۴۳-۴۵،
 اوربک، ۴۱۶،
 اوکتای قان، ۱۵۳، ۱۵۳،

- اسکندر بن عمر شیخ میرزا، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲،
 اسکندر بن قرا یوسف، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱،
 اسمعیل حرجانی، ۱۲۷،
 اسمعیل بن جعفر الصادق، ۲۲۴،
 اسمعیل سامانی، ۲۳، ۱۸،
 اسمعیل بن عناد، ۴۳،
 اسمعیل، کمال الدین - اصہابی حلاق المعانی، رجوع کی بہ کمال الدین
 اسمعیل،
 اسمعیلیہ، ۱۹۵، ۲۲۲، رجوع کی بہ ملاحظہ،
 اصطخری، ۵۲۱،
 اصمعی، ۹،
 اصیل الدین، قاصی -، ۲۹۴،
 اعشی، ۸، ۹،
 افتخار الدین کرمانی، ۱۶۶، ۱۶۷،
 افراسیاب، ۷، ۴، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۷۴،
 افریدون، ۷۴، ۱۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۶۵، ۴۱۴، ۴۶۷،
 افصل الدین ترکہ، ۲۳۹،
 افصل الدین حاقانی، ۷، ۷۸-۸۳، رجوع کی بہ حاقانی،
 افصل الدین محمد وریر، ۱۹،
 افصل الدین محمود، ۵۱۲-۵۱۵،
 افلاطون، ۴۹۸،
 افلح، ۶۳،
 الپ ارسلان بن یقربیگ سلجوقی، ۲، ۵۸، ۸۵،
 الپ نگین، ۲۶۶،
 الجاینو حان، ۲۱۸، رجوع کی بہ خدا،

باقراس عمر شیخ سلطان، ۲۷۱-۲۷۵، ۴۷۳،
بُختری، ۱۸۴،

بدحتی، مولانا -، ۱۸، ۴۲،

بدر الدین حاحری، ۱۷، ۲۶، ۱۵، ۱۷۴، ۲۱۹-۲۲۱،

بدر الدین شاتی، ۱۲۷،

بدر شیروانی، ۱۸، ۲۷۷-۲۷۸،

بدیع کاتب، منتخب الدین -، ۹۱،

بدیع سمرقندی، ۴۱۲،

بدیهی بحاری، ۴۶۴،

براق حاج، ۱۴۶،

بردی بیگ، ۲۵۴،

برکیارق، ۷۷،

برمکیان، ۲۱۴، ۵۱۲،

بریدق سمرقندی، ۱۸، ۲۶۱، ۲۷۱-۲۷۵،

برهان الدین محقق نرمدی، سید -، ۱۹۲،

بساطی سمرقندی، ۱۸، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۵۲-۲۵۶، ۲۶۱،

بُشعق شیرازی، ۱۸، ۲۶۶-۲۷۱،

بسطام، امیر -، ۲۷،

بقراط، ۲۲۲،

ابو نکر الصّدیق، ۲، ۶۲، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۲، ۴۱۹،

ابو نکر سّاح، ۹۸، ۱۹۶،

ابو نکر س-امیرانشاه، ۲۲۱،

ابو نکر رس الدین نایامادی، ۲۷۹،

ابو نکر س سعد س رنگی، انانک -، ۲۹،

ابو نکر س سلطان ابو سعید، ۵۲۵-۵۲۹،

اویس، سلطان - حلاير، ۱۲۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶-۲۶۲، ۲۷۱،
۲-۲۲، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۲۷، ۴۹، ۴۷۳، ۵۱۹،

اویس، امير - صدر، ۴۶۳،

اهرمن، ۵۱۳،

ایار، ۵،

ایل ارسلان حواررمتشاه، ۸۹، ۱۲۶، ۱۲۷،

ایلدرم، سلطان نایرید - ، ۴۲۴،

ایلدکر، اتانک - ، ۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲، ۱۲۱، ۱۲۲،

ایمه وسنه‌های بهادر، ۱۴۶،

ایباق، قاری - ، ۳۹،

ایباح بن قزل ارسلان، ۱۱۴،

ابو ابوب انصاری، ۸،

بابا حسن قوجین، امير - ، ۴۶۳،

بابا سودائی، ۱۷۱، ۳۵۱، ۴۲۱-۴۲۴،

بابا شمس مسکین، ۲۸۶،

بار، سلطان ابو القاسم - ، ۲۴۳، ۳۸، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۴۱،

۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۸-۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۵-۴۵۸، ۴۶۴-۴۶۷،

۴۶۸، ۴۷، ۴۷۴-۴۷۶، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۹، ۵۲۲،

باروی بن شاهرح، ۴۴۹،

بایدو خان، ۲۱۳، ۲۱۴،

نایرید یلدرم، ۴۲۴،

نایسعر، سلطان محمد - ، ۱۶۱، ۱۷۱، ۲۴، ۲۹۵، ۳۴۹، ۴۴۷،

۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۸۲، ۴۵، ۴۷، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۹،

۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۸، ۴۶۹، ۵۲۵،

یہر بوداق، ۴۲۲، ۴۵۷، ۴۵۹-۴۶۱،

یہر ناح تولی ۲۲۳،

یہر درویش ہرار اسیبی، ۴۲۲،

یہر علی ولد علی شکر، ۵۲۷،

یہر علی، ولی -، ۵۲۶،

یہر محمد میرزا، ۲۷، ۲۷۳،

پیعوس طعان، ۱۷۴،

نانو ۲۸۷،

ناح تولی، یہر -، ۲۲۳،

ناح الدین ابو الفصل سستانی، ۷، ۱،

ناج الملك، ۵۹،

ناش حاج، ۴۸،

نراغی، امیر -، ۲۲۲-۲۲۳،

تراکمه، ۸، ۲، ۲۴۱، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۲۲، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۷۴،

۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۲۵، ۵۲۷-۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴-

۵۳۸، رجوع کی بہ ترکاں در فہرست الاماکی و القائل،

ترجایاں، ۸، ۴، ۴۷۸،

ترکاں حاتوں، ۵۹،

نعاچار، ۲۲۲،

تعلقشاہ، ۲۴۷،

تفتیش حان، ۷، ۲، ۲۲۴، ۲۲۶،

تکتش حان حوار رمشاہ، ۸، ۱، ۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸،

توقتمش حان، رجوع کی بہ تفتیش حان

نولی حان، ۱۵۲، ۱۶، ۲۱۷،

- ابو بکر س محمد س ایلدکر، ۱۱۳،
 ابو بکر س محمد حوکی، ۲۹۶، ۲۹۷،
 بلقیس، ۲۶۲،
 بلاخ س احوج، ۵۴۳،
 بہاء الدین رگریای ملتانی، شیخ -، ۲۱۵، ۲۱۶،
 بہاء الدین س شمس الدین صاحب دیوان، ۲۱۹، ۲۲،
 بہاء الدین نقشبند، ۴۸۴،
 بہاء الدین ولد، ۱۹۳، ۱۹۴،
 بہرام جویں، ۷۱،
 بہرامشاہ س مسعود عربوی، ۷۳-۷۶، ۹۵، ۱۴،
 بہرام گور، ۲۸، ۲۹، ۲۹۸، ۲۶۵، ۵۲۸،
 بہشتی، فخر الدین خالدی اسہرای -، ۲۴۱،
 بہمن، ۱۰۲، ۱۷۳،
 بیرم ولد علی شکر، ۵۳۷،
 بیرونی، ابو ریحان -، ۲۱۲،
 بیتز ۱۰۹، ۴۵۴،
 بیضاوی، قاصی -، ۷۱، ۱۶، ۲۹،
 یارسا، حواہ شمس الدین محمد الحافظی البخاری، ۲۴،
 یسر حمخانہ، ۶۷،
 یدار راری، ۱۶، ۴۲-۴۴، ۱۸۴،
 یور بہای حامی، ۱۷، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۸۱-۱۸۵،
 یور حسن اسہرائی، ۱۷، ۲۲۱-۲۲۲،
 یہلوآن حیدر قصّاب چشمی سربدار، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵،
 یہر احمد س اسحق وریر، ۴۲۹،

- ابو جعفر بن منصور دوانقی، ۲۱۱
 حلال الدین احتشام موجهر شیروانشاه، ۷
 حلال الدین، حواحه -، ۴۲۲،
 حلال الدین رومی، ۴، ۱۷، ۹۵، ۱۹۲-۱، ۲۲۳،
 حلال الدین بن عصف بردی، سید -، ۱۸، ۲۹۴-۲۹۶،
 حلال الدین بن سلطان محمد حواررمتشاه، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۸،
 حلال الدین ملکشاه سلجوقی، ۱، ۵۷-۵۹، ۹، ۱۲، ۱۲۹، ۱۶۱،
 ۱۶۳، ۱۸، ۲۱،
 حلال بن جعفر فراهانی، ۱۷، ۲۲۹-۲۳۱،
 حلال طیب شیرازی، ۱۸، ۲۹۸-۲،
 آل حلاس، ۳، ۶، ۸، ۲۳۷، ۵۱۹،
 ابو التحلیل (مدوح قطران)، ۶۹،
 جمال الدین احمد داکر، ۲۲۱،
 جمال الدین محمد بن عبد الرزاق، ۱۷، ۱۲۶، ۱۴۱-۱۴۸، ۱۵۴،
 ۱۵۵،
 جمال الدین محمد، حواحه -، ۲۷۸،
 جمال الدین موصلی، ۷۹،
 حمشید، ۱، ۱۱، ۱۷۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۴۹، ۲۶، ۲۹۳، ۴۲۸،
 ۴۶۷، ۴۷۷، ۴۸، ۵۱۲، ۵۲۷، ۵۴۹،
 ابو الحنّاب محمد الدین کبری، شیخ - حیوقی، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۲۲،
 حتی، ۱۲،
 حنگیر حان، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶، ۱۹۱،
 ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵، ۲۲۲، ۵۴،
 حنونی، مولانا -، ۱۸، ۴۴۰،

تیمور، امیر - گورگان، ۸ ۱، ۲۲۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲ ۲،
۲۰۵ - ۲۱، ۲۲ - ۲۲۵، ۲۲۹ - ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۲،
۲۶۵، ۲۷، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۹۰، ۴۲۲، ۴۷، ۴۷۲، ۴۷۸،
تیمور، حسن شیخ -، ۵۲۸، ۵۲۹،

تعالیٰ، شیخ ابو منصور -، ۳۴،

حاحری، بدر الدین -، ۱۷، ۲۶، ۱۵، ۱۷۴، ۲۱۹ - ۲۲۱،
حالیوس، ۴۴۲،
حای، ملا نور الدین عبد الرحمن -، ۱۱، ۱۹، ۹۴، ۴۸۳ - ۴۹۴،
۵۱۶، ۵۲

حان اعلیٰ بن شاہرح، ۲۲۹،
حاندار، امیر شیخ حاحی -، ۵۲۲،
حانقی حای قربان، ۴۲۲،
حای قربانی، طائفہ -، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸، ۲۸۳، ۴۲۱،
۴۲۲،

حاریل، ۲۷،
ابو حبلہ (کیت مہرام گور)، ۲۹،
حردہ، مولانا -، ۲۲۷،
حریر، ۹،

جعمر (مدوح قطران)، ۶۹،
جعمر بن ابی طالب، ۲۵۷،
جعمر ندریری حوشویس، ۲۵،
جعمر صادق، امام -، ۲۲۴،

ابو جعفر علی بن حسین بن قدامہ موسوی، ۹۲، ۹۳،

- حجاج بن يوسف الثقفی، ۲۸۲-۲۸۳،
 حُجَّت، رجوع کن بہ ناصر حسرو،
 حُجَّة الاسلام، رجوع کن بہ عرّالی،
 حریری، ۱۶، ۲۵، ۲۶،
 اس حسام هروی، ۱۷، ۱۸، ۲۲۵-۲۲۶، ۴۲۸-۴۲۹،
 حسام الدین قویوی، ۱۹۵،
 حسان بن ثابت، ۷، ۴۴۲،
 حس بن اسحق بن شرفشاه، ۵، رجوع کن بہ فردوسی،
 حس اوعلی، ۲۲۱-۲۲۲، رجوع کن بہ عرّالدین ور حس اسفرابی،
 ابو الحسن الہاہلی، ۲۴۴،
 حس نصری، ۱۹۶،
 حس بیگ امیر -، ۴۶۲، ۴۷۸، رجوع کن بہ ابو نصر حس بیگ،
 حس بیگ ساعتلو، ۴۵۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۹،
 حس حلایر، شیخ -، ۱۲۱، ۲۲۹، ۵۱۹،
 ابو الحسن حرقانی، شیخ -، ۶۱، ۶۲،
 حس حوری، شیخ -، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸،
 حس دامعانی، یهلوان - سربدار، ۲۷۷، ۲۸۴-۲۸۷،
 حس دهلوی، ۱۷، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۸۹، ۴۲۶، ۵۱۸،
 حس سلیمئی نوی، ۱۸، ۴۲۹، ۴۲۶-۴۲۸،
 حس شاہ، ۴۱۲،
 حس شیخ تیمور، ۵۲۸، ۵۲۹،
 حس امیر چویاں، شیخ -، ۲۲۹،
 حس، شیخ -، ۲۸۸،
 حس صّاح، ۱۲۸-۱۴۱،
 حس طوسی، رجوع کن بہ نظام الملک،

- حمید بعدادی، ابو القاسم —، ۱۹۶، ۲۲۲، ۲۵۱،
 حوکی میرزا، محمد س عبد اللطیف —، ۲۹۲-۲۹۶، ۴۷۵، ۵۲۳،
 حوہری ررگر، ۱۷، ۱۱۴، ۱۱۸-۱۲۱،
 حوسی، علاء الدین عطا ملک —، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۱۳۵، ۱۳۶،
 حہاں بھلوان محمد اناک، ۱۱۷،
 حہاں حانوں، ۲۸۹، ۲۹،
 حہانشاہ س قرا یوسف، ۲۹۱، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۵۷-۴۶۲، ۴۷۴،
 ۴۷۶، ۴۷۹،
 حہانگیر سلطان س امیر تیمور گورگاں، ۲۲۴،
 حہاں ملک، امیر —، ۴۷،
 ابو حہل، ۲۱۱، ۴۹۱،
 جشتی، شیخ مودود س یوسف —، ۲۲۹،
 چعنای حان، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۲۲،
 چنگی دلآرام (معشوقہ ہرام گور)، ۲۹،
 حاتم طائی، ۲۱۶، ۲۹۴، ۳۷۴، ۴۴۱، ۵۱۴،
 حافظ نرّتی، ۴۴۰،
 حافظ حلوائی، ۱۸، ۴۶۳-۴۶۴،
 حافظ راری، حواہ —، ۳۷۵، ۳۷۶،
 حافظ شعانی، ۲۲۷،
 حافظ شیراری، ۱۸، ۲۵۶، ۲۹۳، ۳۰۲-۳۰۸، ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۲۵،
 ۴۲۶، ۴۶۴، ۴۸۲،
 ابو حامد محمد العرّالی، ۶۶، ۷۱، ۸۵، ۹۵، ۹۸-۹۹، ۴۸۱،
 حبیب عجبی، ۱۹۶،

- حمزہ (اسم شیخ آدری)، ۲۹۱، ۲۹۲
 حمزہ اصمہانی، ۵۲۱، ۵۲۴،
 حمزہ بن علی ملک طوسی، رجوع کن بہ آدری،
 حمید الدین ولوالحی قاصی القصاۃ، ۸۶،
 حمید الدین بصر اللہ، ۷۵،
 حمید بن عمیق، ۶۴،
 حنظلہ بن شیب، ۸،
 ابو حبیہ، ۱۵، ۲۲۴،
 حیدر قصّاب جیشی، یہلوان - سردار، ۲۷۷، ۲۸۳-۲۸۵،
 حیدر کرّار، رجوع کن بہ علی بن ابی طالب،
 حیدر، مولانا - (شاعر ترکی)، ۲۷۱،
 حیدر ناری، ۲۲۵،
 حاتونی، ابو طاہر -، ۲۹، ۵۸، ۶۴، ۷۶،
 حاقان جیں، ۵۲۸،
 حاقان کبیر ملک موجہر شیر و اشاہ، ۷، ۷۱، ۷۸-۸،
 حاقانی، ۱۷، ۵، ۵۸، ۶۶، ۷، ۷۱، ۷۸-۸۳، ۹۲، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۶۳، ۲۵۹،
 حاوری (تخصّص ابوری در اوّل حال)، ۸۳،
 حاوری (تخصّص بابا سودائی در اوّل حال)، ۴۲۱،
 حاوید حلال الدین (یدر شمس تبرر)، ۱۹۵،
 حاوید شاہ، امیر -، ۴۵،
 حداسہ، سلطان محمّد -، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۷۲،
 ۲۹۷،
 حدایداد حتّہ، ۲۵۴، ۲۵۶،

- حسّ عطّار، حواہ - ، ۲۶۶،
 حسّ بن علی بن ابی طالب، امام - ، ۲۲۴،
 حسّ عربوی، سیّد - ، ۱۷، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۹۸، ۱۴ - ۱۶،
 حسّ فوجیں، بابا - ، ۴۶۳،
 حسّ کاشی، مولانا - ، ۱۸، ۲۹۶ - ۲۹۸،
 حسّ مہروی، امام - ، ۲۸۸،
 حسّ متکلم کاشی (با بشتایوری)، ۱۸، ۲۶۸ - ۲۷۰،
 حسّ بویان، امیر شیخ - ، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲،
 حسّیہ، درویشان - ، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸،
 حسین بیگ ترکمان، ۴۷۴،
 حسین حلاّیر بن اوس، سلطان - ، ۲۶، ۳۱، ۳۲۷، ۵۱۹ - ۵۲،
 حسین، حاحی - وائی ہمدان، ۴۵، ۴۷،
 حسین ساعتلو، امیر - بیگ، ۴۵۸، رجوع کی بہ حسّ بیگ ساعتلو،
 حسین، سلطان ابو العاری - ، ۲، ۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۳ - ۴۷۶،
 ۴۷۹، ۴۸، ۵۲۱ - ۵۴،
 حسین بن عالم بن حسّ الحسینی، رجوع کی بہ امیر سیّد حسینی،
 حسین بن علی بن ابی طالب، امام - ، ۲، ۳۹۸، ۴۶۱،
 حسین بن قرع، امیر - ، ۲۲۳، ۲۲۴،
 حسین گرت، ۲۸۱،
 حسینی، امیر سیّد - ، ۱۷، ۲۲۲ - ۲۲۵، ۲۲۳،
 حصیری (تخلّص ساطی در اوّل حال)، ۳۵۲،
 حقایق (تخلّص حاقانی در اوّل حال)، ۸،
 حلوائی، حافظ - ، ۱۸، ۴۶۳، ۴۶۴،
 حمد اللہ مستوی قروبی، ۲۲، ۳۱، ۷، ۱۴، ۱۵، ۲۲۰،
 آل حمدان (ملوک دیار بکر)، ۲۴،

- دارا، ۲۸، ۱۱، ۲۶۱،
 داؤد طائی، شیخ ابو سلمان —، ۱۹۶،
 دُرْدُرْد، علی — استرانادی، ۲۸۱،
 دریوره، حواحه —، ۵۲۰،
 دستان (رال رر)، ۲۷۲، ۲۲،
 دعمل الحراعی، ۱۶، ۲۲،
 دققی، ۱۸۴،
 دلآرام چنگی، ۲۹،
 دلشاد حانون، ۱۲۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۰۲-۲۰۳،
 ابو دلف دیلی، ۴۳،
 ابو دلف عحلی، ۳،
 دولتشاه بن علاء الدوله محتیشاه السمرقندی (مؤلف این تذکرہ)، ۱۱-۱۴،
 دیلمیان، ۲۴، ۲۹، ۴۲-۴۴،
 دو الفقار شیروانی، سید —، ۱۷، ۷۱، ۸۳، ۱۴۱-۱۴۷،
 دو القریب، ۲۶۲، ۴۵۳،
 الراشد بالله، ۱۰۵،
 رافع بن ہرثہ، ۲۱۲، ۲۱۳،
 رتن ہدی، ابو الرضا نانا —، ۲۲۲،
 رستم دستان، ۹۰، ۱۰۳، ۲۷۲، ۲۷۴، ۴۰۷، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۷۵،
 ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۸،
 رستم حوریانی، ۱۸، ۲۶۱، ۲۷۵-۲۷۷،
 رستم سمرقندی، ۲۷۶،
 رستم بن عمر شیخ مبرا بن تیمور گورگان، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲،

- حدایداد حسینی، ۲۵۴، ۲۵۶،
 حرقانی، ابو الحسن -، ۶۱، ۶۲،
 حسرو دہلوی، امیر -، ۱۷، ۵، ۹۴، ۹۷، ۱۴۶، ۲۲۸-۲۴۷،
 ۲۴۸، ۲۸۴، ۲۸۷، ۶، ۴۲۶، ۴۶۳، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۳،
 ۴۹۷، ۵۱۲، ۵۱۸،
 حسرو پرویز، ۲۲۶، ۲۵، ۲۶۵، ۴۷۷،
 حصیب، ۲۱۲،
 حصر، ۱۲۵، ۱۷۲، ۲۵۰، ۲۵۴، ۴۴۶، ۴۹۲،
 حصرویہ، سلطان احمد -، ۸۶،
 حلیہ، شیخ -، ۲۸۷،
 حلیل احمد، ابو نصر -، ۲۹،
 حلاق المعانی، رجوع کن بہ کمال الدین اسمعیل،
 حلیل اللہ، امیر - (ار اولاد سیّد نعمت اللہ)، ۲۳۶،
 حلیل، امیررادہ - بن میرزا جہانگیر، ۴۱،
 حلیل سلطان بہادر بن امیرانشاہ، ۳، ۱، ۲۰۷، ۲۵۲-۲۵۸، ۲۶،
 حلیل مصوّر، مولانا -، ۲۴،
 حمار، پسر -، ۱۰،
 حواحوی کرمانی، ۱۷، ۲۲۹، ۲۴۹-۲۵۳، ۲۶۳، ۵۱۴،
 حواررمشاہان، ۸۷، ۸۹-۹۱، ۹۳، ۹۹، ۱۱، ۱۱۴، ۱۲۲،
 حورشاہ اسمعیلی، ۱۴۱،
 حیائی بخاری، ۱۸، ۲۶۱، ۴۲۰، ۴۲۱،
 ابو الحیر حروی، شیخ -، ۴۱۰،
 ابو الحیر حان، ۲۶۳، ۲۶۴، ۴۲۶،
 حبران (مادر ہارون الرشید)، ۲۱۲،

- راہد طارمی، امیر شیخ —، ۵۲۶،
 زبیدہ حاتون، ۲۱۱،
 زردشت، ۷۹،
 زلیخا، ۷۶، ۴۷۰، ۵۷،
 زنبیل بن امیر حسن بیگ، ۴۷۸،
 زندہ بیل، ۲۴۸،
 اس زیاد، ۴۶۱،
 زین الدین ابونکر تایانادی، مولانا —، ۲۶۹،
 زین العابدین، امام علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب —، ۲۲۲،
 سامانیان، ۱۰، ۴، ۴۱، ۴۲، ۱۸،
 سامری، ۵۶،
 آل سبکتگین، ۴، ۴۷، ۲۶۶،
 سبحان وائل، ۱۹، ۱۵۵،
 سراج الدین قمری، ۱۷، ۲۴۴—۲۴۵،
 سربداران، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۹، ۲۷۵—۲۸۸، ۲۷، ۲۹۸،
 ۴۹۹، ۴۲۶، ۴۶۳،
 سڑی بن معلّس السقطی، ۱۹۶،
 سعادت بن امیر حاوید شاہ، ۴۵،
 سعادت، علام —، ۲۵۷،
 سعد بن رنگی، انانک —، ۱۴۶، ۱۷۷، ۲۲،
 سعد بن ابی نکر بن سعد بن رنگی، ۲۹،
 سعد بن ابی وقاص، ۲۶،
 سعد الدین الحموی، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۴،
 سعد الدین تفتارانی، ۲۲۵،

- رشید، حواحه - ، ۷۵ ، ۱۴۱ ، ۴۴ ،
 رشید الدین وطواط ، ۱۷ ، ۲۴ ، ۵۵ ، ۵۸ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۸۷ - ۹۲ ،
 ۸ ، ۳ ،
 رشید الدین همدانی ، ۲۱۷ ،
 رشیدی سمرقندی ، ۶۷ ، ۹ ، ۱۱ ،
 الرّضا، امام علی بن موسی - ، ۲۴ ، ۷۶ ، ۱۹۶ ، ۲۴۶ ، ۲۲۱ ، ۴۴۶ ،
 ۴۴۴ ، ۴۴۶ ،
 ابو الرّضا نانا رن هدی ، ۲۲۲ ،
 رصی الدین علی ، امیر - (برادر دولتشاه) ، ۴۵۵ ،
 رصی الدین علی بن سعید لالا عربوی ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ،
 رفیع الدین لسانی ، ۱۷ ، ۱۵۴ - ۱۵۷ ،
 رکن الدین اکاف ، شیخ - ، ۱۸۸ ،
 رکن الدین الشّحانی ، شیخ - ، ۱۹۶ ،
 رکن الدین صاعد مسعود ، ۱۴۹ ،
 رکن الدین صابین ، ۱۷ ، ۱۲ ، ۲۴۵ - ۲۴۸ ،
 رکن الدین علاء الدوله سمائی ، ۱۴۷ ، ۱۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۵ - ۲۵۲ ، ۲۵۷ ،
 رکن الدین قنائی ، ۱۷ ، ۱۷۴ - ۱۷۶ ، ۱۸۱ ،
 الرّوای العکاسی ، شیخ صدر الدین محمّد - ، ۴۴۶ ،
 روحی ، ۶۷ ،
 روحانی سمرقندی ، ۱۷ ، ۹ ، ۱ ،
 رودگی ، ۱ ، ۱۶ ، ۴۱ ، ۴۲ ،
 اس الرّوی ، ۱۶ ، ۲۴ ، ۲۴ ،
 ابو ریحان البیرونی ، ۲۱۲ ،
 رال رر ، ۱۷۲ ،

- سلمان فارسی، ۱۲۲،
 سلیمان بن داؤد، ۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۷۲، ۴۶۲،
 ۴۶۷، ۵۷،
 سلیمان بن عبد الملک، ۴۸۱،
 ابو سلیمان رکرمای کوفی، ۶۶،
 سلیمان شاہ بن محمد سلحوقی، ۱۲، ۲۰۱،
 سلیہی، حس -، ۱۸، ۴۲۹، ۴۲۶-۴۲۸،
 سمحور، ابو علی -، ۴۹، ۴، ۴۸،
 سمعانی، ۹،
 سنائی، ۵، ۱۷، ۴۸، ۷۵، ۷۶، ۹۳، ۹۵-۹۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۲۱،
 ۲۲۲، ۴۱۷،
 سحر، امیررادہ -، ۴۷۵،
 سحر بن ملکشاہ، سلطان -، ۶۴-۶۷، ۷۳، ۷۴، ۸۳-۸۵، ۹-
 ۹۳، ۱۷، ۱۱، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۶۲،
 ۲۶۷، ۳۵۲، ۳۸۱، ۴۸۷، ۵۰،
 سقر، اناہانک -، ۲۱۰،
 ابو السّواد، ۶۹،
 سودائی، بابا -، ۱۸، ۱۷۱، ۴۴، ۴۲۱-۴۲۴،
 سور ترک (حدّ ملوک کرت)، ۲۶۶،
 سوری بن ابو معشر عمید حراسان، ۵۰،
 سورنی، ۱۷، ۶۴، ۹۸، ۱۰۰-۱۰۴،
 سہراب، ۲۴۷، ۳۹۷، ۴۵۹، ۴۷۵، ۵۲۱،
 ابو سہیل صعلوکی، ۴۸، ۶۲،
 سہیلی، نظام الدین احمد -، ۱۹، ۹-۵۱۳،
 سبک، یحیی -، ۱۸، ۴۱۷-۴۱۸،

- سعد الدین محمد کاشغری، ۴۸۴،
 سعد سلمان، ۴۷،
 سعد الملک، ۴۲۲،
 سعدی شیرازی، ۱۷، ۵، ۶، ۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶،
 ۲۲ - ۲۱، ۲۲۹، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۴، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۶۷، ۴۲۴،
 ۴۸۳،
 ابو سعید حان، ۲۲۵، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۲۶-۲۲۷، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۳،
 ۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۶۴، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۲۲، ۴۵۴، ۴۵۹،
 ۴۷۱، ۴۷۳-۴۸، ۵۱۷، ۵۲۳-۵۲۶، ۵۴۴،
 ابو سعید بن ابی الحیر، ۸۴، ۵۲۱،
 ابو سعید رستمی، ۲۵،
 ابو سعید عبد الله بیضاوی، قاصی-، ۷۱،
 ابو سعید قاصی، ۴۲۲،
 سید هروی، ۱۷، ۱۵۵، ۱۵۷-۱۶۱،
 سفیان بن عتبه، ۲۱۴،
 سکندر رومی، ۲۲۴، ۲۲۴، ۴۶۷، ۵۱۴،
 سکندر بن قرايوسف، ۲۶۴،
 سلجوقیان، ۳۰، ۴۷، ۵۸، ۵۹، ۷۲، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱،
 ۱۱۴، ۱۱۷، ۲۱،
 سلطان شاه محمود بن ایل ارسلان بن انسر، ۸۹، ۱۲۷، ۱۲۸،
 سلطان ولد، ۱۹۴، ۲۰،
 ابو سلمان داؤد طائی، ۱۹۶،
 سلمان ساوحی، ۱۸، ۷، ۸۲-۸۳، ۹۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹،
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۵۷-۲۶۴، ۲۷، ۲۷۱، ۲۹، ۲۹۱،
 ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۹۹، ۵۱۵،

- شرف الدین رامی، ۱۸، ۲۰۸ - ۲۱،
 شرف الدین رضای سرواری، ۱۸، ۴۶۲ - ۴۶۳،
 شرف الدین سمائی، ۲۵۲،
 شرف الدین شہرہ، رجوع کن بہ شہرہ،
 شرف الدین علی یردی، ۱۸، ۲۲، ۲۹، ۲۴، ۲۷۸ - ۲۸،
 ۴۱۲،
 اس شرفشاہ، ۵، رجوع کن بہ فردوسی
 شروانشاہ، ۷، ۷۸ - ۷۹، ۱۲، ۲۸۳،
 شریجی، قاصی ابو العباس -، ۲۲۴،
 شریف بلخی، ۴۵۲ - ۴۵۴،
 شریف حرحالی، امیر سید -، ۲۲۵،
 شریعی صاحب بلخی، ۱۸، ۴۵۲ - ۴۵۴،
 شطرنجی، ۱۲،
 شعبی، ۲۹۷،
 شعانی، حافظ -، ۲۲۷،
 شہرہ، شرف الدین -، ۱۷، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۴ - ۱۵۵،
 شمس، بابا - مسکین، ۲۸۶،
 شمس حالہ، ۱۲،
 شمس سیمکش، ۶۷،
 شمس الدین تبریزی، ۱۹۵ - ۱۹۸، ۲۱،
 شمس الدین حطاط (شمس نایسغری)، ۱۶۱،
 شمس الدین طوسی، قاصی -، ۱۷، ۱۵۷، ۱۶۱ - ۱۶۶،
 شمس الدین فصل اللہ سرمدار، ۲۷۷،
 شمس الدین کرت، ۲۲۵، ۲۴۷،
 شمس الدین محمد، رجوع کن بہ حافظ شیرازی،

سیتی حانوں، ۱۲۱،
 سید ست ای دلف دیلی (مادر محمد الدولہ)، ۴۳، ۴۴،
 سیف الدین اسہرنگی، ۱۷، ۱۹، ۱۲۶-۱۲۸،
 سیف الدین، امیر حاحی -، ۱۸، ۲۵۴،
 سیئی بجاری، ۱۸،
 سیئی بیٹایوری، ۱۷،
 سیئی بیٹایوری، مولانا -، ۱۸، ۲۸۲، ۴۱۲-۴۱۷،
 اس سیا، شیخ ابو علی -، ۲۴، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۴۹۳،
 سیورعامش س شاهرچ، ۲۲۹

شاد ملک آغا، ۲۵۴،
 شافعی، امام -، ۲۲، ۸۵،
 شاهرچ سلطان، ۱۱۸، ۲۲۴، ۲۳، ۲۳۵ - ۲۴، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۵۵،
 ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶،
 ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹، ۲۹۱، ۲۹۴-۲۹۶، ۲۹۹، ۴۰-۴۸،
 ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳، ۴۴۱، ۴۵۴، ۴۵۵،
 ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷، ۴۰۹، ۵۲۳، ۵۳۱،
 شاهرچ اشہری بیٹایوری، ۱۷، ۷۱، ۸۲، ۸۳، ۱۲۷-۱۴۱،
 شہور، ۱۹۲،
 شہائی سرواری، ۱۸، ۲۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۲۶-۴۲۶،
 شلی، شیخ -، ۲۴۲-۲۴۴،
 شیل الدولہ، ۹، ۱، ۷۸،
 شجاع، شاہ -، ۲۵۶، ۲۹۸، ۲۹۹-۳۰۲، ۳۰۹،
 شجاع الدین ولی بیگ، ۵۲۴، ۵۲۵،
 شہاد س عاد، ۲۵۱، ۲۹۸،

صاعديّه، ١٤٢، ١٤٩، ١٧،
 صابن الدين تركه، ٢٤، ٢٨٤،
 صدر، امير اويس -، ٤٦٢،
 صدر الدين ابراهيم بن سعد الدين المحبوي، ٢١٤،
 صدر الدين اردبيلي، ٢٤٦،
 صدر الدين داروچه، ٤٢٢،
 صدر الدين عبد اللطيف محمدي، ١١٢، ١١٢،
 صدر الدين محمد الرواسي العكاشي، ٢٢٢، ٤٢٦،
 صدر سعيد الماستري، ١٢١،
 صدر الشريعة، ١٦١-١٦٢،
 صعلوكي، ابو سهيل -، ٤٨، ٦٢،
 صقاريان، ٣، ٨،
 صفيه حانوي، ١٧،
 صفيه (راهنه)، ٢٢٤،
 صلاح الدين رركوب، ١٩٥،

صحاك، ٤٧٧،
 صياء الدين (يدر افضل الدين محمود)، ٥١٢،
 صياء الدين ابو يحيى سهروردي، ١٩٥، ١٩٦،
 صياء الدين يوسف بن اصيل الدين بن نصير الدين طوسي، ٢١،

طالب حاحري، ١٨، ٤٢٤-٤٢٦،
 طاهر ابوردي، ٢٦١، ٤٦٩،
 طاهر بحاري، ١٩، ٢٦٨، ٢٦٩،
 ابو طاهر حانوي، ٢٩، ٥٨، ٦٤، ٧٦،

- شمس الدین محمد الحافظی البخاری المشہور بہ حواہ یارسا، ۲۴،
شمس الدین محمد، سلطان -، ۲۲۸،
شمس الدین محمد صاحب دیوان حوی، ۱۵، ۱۶، ۱۶۶، ۱۷،
۱۸۵، ۲۱۹-۲۲۱،
شمس الدین محمد مروارید، ۵۱۶،
شمس الکفا، احمد بن حسن میہدی، ۵۲،
شمس الکفا، نظام الملک، ۲۷،
شمس الکفا، حواہ عیث الدین پیر احمد دستور الوررا، ۴۶۲،
شمس المعالی، قابوس بن وشہگیر -، ۴۸-۴۹، ۵۴،
شمس الوررا، ۵۱۲،
شہاب ترشیری، حواہ علی -، ۱۸، ۲۹۱-۲۹۸، ۴۵۱،
شہاب الدین ابو جعفر عمر سہروردی، شیخ -، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶،
۲۲۲،
شہاب الدین ابو حصص عمر السفی، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۲۴،
شہاب الدین عبد اللہ مروارید، ۵۱۵-۵۱۷،
شیر احمد (حاکم استراناد)، ۴۱۱،
شیرگیر، اناک -، ۱۵۴،
شیروانشاہ، ۷، ۷۸-۷۹، ۱۳، ۲۸۳،
شیروہ، ۲۶۵،
شیرین (معتوقہ خسرو یور)، ۲۲۶، ۵۱۸،
شیرین (حواہ ماریہ قطبہ)، ۷،
صابر، ادیب -، ۱۷، ۶۵،
صاحب یلخی، رجوع کن بہ شریفی،
صاحب الدعوة، احمد بن محمد الریحی الهاشمی المروری، ۲۹۹،

- عبد اللہ الانصاری، حواحه پیر - ، ۵۲،
 عبد اللہ بن جعفر، ۲۲۴،
 عبد اللہ حبار، ۴۹،
 ابو عبد اللہ (رحوع کی بہ رافع بن ہرقہ)،
 عبد اللہ بن ریاد، ۲۹۸،
 ابو عبد اللہ سیما، ۴۹،
 عبد اللہ بن طاہر، ۴۰،
 عبد اللہ بن العباس، ۲۶۵،
 عبد اللہ مروارید، ۱۹، ۵۱۵-۵۱۷،
 عبد اللہ بن معاویہ بن رشید بن عبد اللہ بن جعفر بن ابی طالب،
 ۲۲۴، ۲۳۵،
 عبد اللہ مولائی، ۲۷۹،
 ابو عبد اللہ الیافعی، ۲۲۳،
 عبد الحق بن علاء الدین ہدوی فرمودی، ۲۷۹،
 عبد الحئی، حواحه - نقاش، ۲۶۲،
 عبد الحئی، مولانا - خطاط، ۴۱۲،
 عبد الرحمن اسمراہی، شیخ - ، ۲۵۲،
 عبد الرحمن بن اشعت، ۲۳۵،
 عبد الرزاق سرمدار، ۲۷۷-۲۸،
 عبد الرزاق کاتبی، ۲۲۹،
 عبد الصمد بدحشی، ۴۸،
 عبد العزیز بن اُلع بیگ، ۲۶۴،
 عبد القادر مراعی، حواحه - (اُستاد در علم موسیقی و مشہور بہ عودی)،
 ۲۲۶، ۲۶، ۲۴، ۲۹۹،
 عبد القادر گیلانی، ۲۲، ۲،

آل طاہر، ۳۰،

طبری، شہد س حریر -، ۵۲۱، ۵۲۴،

طعا تیمور خان، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۸، ۲۸۲، ۲۸۳،

طعان شاہ سلحوقی، ۷۲، ۷۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱،

طغرل بیگ س میکائیل سلحوقی، ۷۳، ۸۴-۸۵، ۱۲۱،

طغرل س ارسال سلحوقی، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۵،

طغرل س محمد س ملکشاہ، ۱۲۰،

طلحہ س حیر الاسدی، ۹،

ططرائی، معین الدین ابو نصر احمد س عبد الرزاق، ۱۶، ۲۷،

طوسی، مولانا -، ۱۸، ۴۵۶-۴۶۳،

طہورث، ۶،

طوطی نرشیری، ۱۸، ۲۲۶، ۴۶۴-۴۶۵،

طہیر الدین فاریابی، ۱۷، ۴۴، ۸۲، ۸۳، ۹-۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷،

۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۶، ۲۸۲، ۴۹۵،

طہیر الدین کرائی (سرمدار)، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴،

عادل احتاحی، ۹، ۳۰،

عارئی ہروی، ۱۸، ۴۲۹-۴۴۰،

عباس س عبد المطلب س ہاشم، ۲۶۵،

سو عباس (حلفاء)، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۷-۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۱،

۲۲۴، ۲۱۱-۲۱۵، ۲۴۴، ۲۶۵،

عباس (قائل اُلع بیگ)، ۲۶۶،

ابو العباس، قاصی - شریجی، ۲۲۴،

عبد اللہ س ابرہیم سلطان س شاہرح، ۴۰۶، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۷۳،

- عز الدس طاهر بيشاپوری، ۲۱۷،
 عزتر بی، ۵۲۲،
 عزرب، درویش - ، ۲۸۵-۲۸۷،
 عسودی، ۱۶، ۴۷، ۵۱،
 عصامی، ۲۲۲،
 عصمة الله بحاری، ۱۸، ۱۲، ۱، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۵۷-۲۶۶، ۲۷۲، ۴۲،
 عصايری راری، رجوع کن به عصايری،
 عصد، سید - ، ۲۹۴، ۲۹۵،
 عصد الدولة دلی، ۲۹،
 عصد الدین، قاصی - ، ۲۹۴،
 عطار بحاری، ۱۲۷،
 عطار، شیخ فرید الدس - ، ۱۲، ۱۷، ۹۵، ۱۸۷-۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۳،
 ۲۲۵، ۲۸۷، ۴۱۹، ۵۶،
 العکاشی، شیخ محمد الرواسی - ، ۲۲۳، ۴۳۶،
 علاء الدولة، امیرزاده - ، ۲۶۳، ۴۷۱، ۴۷۵،
 علاء الدولة (برادر رن امیر بجی کراچی)، ۲۸۳،
 علاء الدولة بن نایسعر، ۵، ۶، ۸، ۹، ۴۱۳، ۴۱۴،
 ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۵۴،
 علاء الدولة محتبشاه العاری السمرقندی (یدر دولتشاه)، ۳۳۷، ۳۳۸،
 علاء الدین نکش حان حواررمشاه، ۸، ۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸،
 علاء الدین شاتی، ۲۶۶،
 علاء الدس سید حسینی، شاه - ، ۳۳۹،
 علاء الدین عطا ملک حوی، ۵، ۶، ۹، ۱۴۵، ۱۴۶،
 علاء الدس علی (یدر وریر نعیم الدین)، ۵۱۷،
 علاء الدس عوری، سلطان - ، ۷۶، ۸۵،

- عبد القادر بانی، ۱۷، ۱۸۶،
 عبد اللطیف بن اَلْعَبِیْک، ۲۶۴، ۲۶۵، ۴۲۵، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۲۳،
 عبد الملک سامانی، ۴۳،
 عبد الملک سمرقندی، ۱۸، ۴۴۱-۴۴۲،
 عبد الملک بن عجمّاش، ۷۷، ۷۸،
 عبد الملک بن مروان، ۲۲، ۴۹۷، ۴۹۸،
 عبد المؤمن گوبی، ۴۳،
 عبد الواسع حلی، ۱۷، ۶۵، ۷۳-۷۶،
 عبد الوہاب طوسی قاضی الصّلاۃ، ۴۵۴،
 عید راکانی، ۱۸، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۸۸-۲۹۴،
 عمان بن عمان، ۲، ۴۱۵،
 عمان مختاری، ۱۷، ۷۶، ۹۳-۹۴، ۹۸،
 ابو عمان معری، ۱۹۶،
 عدنانی، ۶۷، ۱۲۷،
 ہدی بن حاتم الطائی، ۲۱۶،
 عراقی، فخر الدین -، ۱۷، ۹۸، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۳،
 اس العربی، شیخ محیی الدین -، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۳،
 العربی، مؤید الدین -، ۱۶۱،
 عربی، سادات -، ۴۶۳،
 عزّ الدین، حواحه -، ۱۷۴،
 عزّ الدین آملی، ۱۹،
 عزّ الدین یور حسن اسفرایی، ۲۲۱-۲۲۲،
 عزّ الدین سوعیدی، امیر سیّد -، ۲۸۲،
 عزّ الدین علوی، ۸۳،
 عزّ الدین طاہر فرہودی، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹،

علی شهاب ترشیری، حواحه - ، ۱۸ ، ۴۴۰ ، ۴۹۱-۴۹۸ ، ۴۵۱ ،
علی شیر، میر - ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۹ ، ۵۴-۵۵ ، ۱۷۶ ، ۱۸۹ ، ۴۴۹ ،
۴۸۱ ، ۴۹۴-۵۸ ،

علی س ای طالب، امیر المؤمنین و امام المتّقین - ، ۲ ، ۷ ، ۲ ، ۲۱ ،
۲۷ ، ۶۲ ، ۹۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۹۶ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۳۱۵ ، ۳۱۹ ،
۴۲۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۱۹ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۶ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ،

علی طوسی، حواحه - ، ۲۷ ،
علی س عبد الله س العباس، ۴۶۵ ،
علی س عیسی کمال، ۲۹۸ ،
ابو علی فارمدی، ۹۵ ،
علی فتحی، ۷۶ ،

ابو علی کاتب، شیخ - ، ۱۹۶ ،
ابو علی مسکونه، ۲ ،

علی س موسی الرضا، امام - ، ۷۶ ، ۱۹۶ ،
علی ملک، حواحه - والد شیخ آدری، ۳۹۹ ،
علی مؤنّد سربدار، ۲۷۷ ، ۲۸۵-۲۸۸ ، ۳۷ ، ۴۲۶ ، ۴۶۲ ،
علی، میرزا - وائی بلخ، ۴۲۲ ،
علی، ولی یبر - ، ۵۲۶ ، ۵۲۷ ،
عماد الدولة س حمدان ۲۴ ،
عماد الدولة الدلی، ۴۹ ،

عماد روری، ملک - ، ۱۶ ، ۶۵ ، ۷۱-۷۲ ،
عماد فقیه کرمانی، ۱۸ ، ۲۵۴-۲۵۶ ، ۳۸ ،
اس عماد، ۱۸ ، ۴۱۶-۴۱۷ ،

عمادی، ۹۸ ،

ابو عماره، ۸۲ ،

- علاء الدس کیفناد، ۱۴۶، ۱۹۴، ۲۱،
 علاء الدین محمد ساوحی، ۲۵۷،
 علاء الدین محمد ملک ہد، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۷،
 علاء الدین محمد فرومدی صاحب دیوان، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹،
 علاء الدس وریر، ۲۳۹،
 علاء الملک (سید نرمد)، ۱۳۳،
 ابو العلاء گمجوی، ۱۶، ۷-۷۱، ۱۳،
 ابو العلاء المعری، ۱۶، ۲۴، ۲۵،
 علامہ، مولانا قطب الدس شیراری، ۱۸۵،
 علائی عطار بخاری، ۱۳۷،
 ابو علی احمد شادان، ۸۴-۸۵،
 علی اکبر نرمدی، سید -، ۴۵۲،
 علی، امیر سید - ہدائی ۲۲۵،
 علی ایاق، ۲۵۲،
 علی بیگ حلایر، امیر -، ۵۱۹، ۵۲۱،
 علی یرناک، شیخ -، ۵۲۹،
 علی دُرْدَرْد استرانادی، ۱۸، ۳۸۱،
 علی بن الحسین بن علی بن العابدس، ۲۲،
 علی رمضان، امیر -، ۲۸۳،
 ابو علی رودباری، ۱۹۶،
 ابو علی سمجور، ۳۹، ۴، ۴۸،
 ابو علی بن سیما، شیخ رئیس -، ۲۴، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۴۹۳،
 ابو علی شادان، ۸۴-۸۵،
 علی شکر، ۵۲۷،
 علی شمس الدین سردار، ۲۷۷، ۲۸۱-۲۸۴،

عیات، کمال الدین - الفارسی، ۱۸، ۴۱۸ - ۴۲،
 عیات الدین برادر سلطان حلال الدس حواررمتشاه، ۱۴۶،
 عیات الدس یبر احمد ورر، ۹، ۴، ۴۶۲،
 عیات الدس حمسید، ۲۶۲،
 عیات الدس سلطان حسین بن امیر فیوررتشاه، ۴۴،
 عیات الدس کرت، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،
 عیات الدین محمد بن رشید، ۱۴۱، ۲۲۵، ۲۵۸،
 عیات الدس محمد بن ملکشاه، ۷۶، ۷۷،
 عیات الدین، مولانا -، ۴۴۲،

فارمدی، ابو علی -، ۹۵،
 فاصل حردده، مولانا -، ۲۲۷،
 فاصل حسین حواررمی، ۴۴،
 فاطمه ست رسول الله، ۲۲،
 ابو الفتح السُتّی، ۱۶، ۲۶، ۲۷، ۲۱۹،
 فتحی، علی -، ۷۶،
 فخر الدوله دیلی، ۴۲، ۴۴، ۴۸،
 فخر الدین اوحد مستوفی، ۴۲۹، ۴۴۲ - ۴۵،
 فخر الدین ساکتی، ۱۷، ۷۲، ۲۱۲، ۲۲۷ - ۲۲۹،
 فخر الدین خالدی اسیرایی، ۲۴۱،
 فخر الدین رید بن حسن الحسینی، ۱۵۶، ۱۵۷،
 فخر الدین عراقی، ۱۷، ۹۸، ۲۱۵ - ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳،
 فخر الدین علطانی، ۲۸۶،
 فخر الدین محمد بن عمر الراری، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۶۵،
 فخر الدین محمد الماستری، ۲۰۹،

- عمر بن امیرانشاہ بن تیمور گورگان، ۲۷۵-۲۷۷،
 عمر بن الخطاب، حلیہ، ۲، ۶۳، ۸۷، ۲۱۵،
 عمر خیام، ۱۲۸،
 عمر شیخ سلطان بہادر، ۲۲۴، ۲۶۷، ۲۷، ۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۵،
 عمر بن عبد العزیز، ۴۸۱
 عمر بن لیت صفاری، ۸، ۱،
 عمیق بخاری، ۱۶، ۶۴-۶۷،
 عمید حراسان، ۵۰،
 عمید الملک، ابو نصر کدیری، ۲۹،
 عنصر المعالی کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس، ۶۹،
 عنصر المعالی موجہر بن قابوس، ۴۷،
 عنصری، ۱، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۹-۴۲، ۴۴-۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۵،
 ۵۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۴، ۵۱۶،
 ابو عوانہ اسہرائی، ۲۲۴،
 عیسیٰ المسیح، ۲، ۶، ۵، ۷۹، ۲۲۲، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۸۸،
 ۴۳۹، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۱۸،
 عاراض حان، ۱، ۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۸۳، ۲۹۲،
 ابو العارض سلطان حسین، ۲-۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۳-۴۷۶، ۴۷۹،
 - ۴۸۰،
 غزالی، ابو حامد محمد -، ۶۶، ۷۱، ۸۵، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۴۸۱،
 غزالی، شیخ فحی الدین - طوسی، ۲۷۷،
 ابو العباس تاج الملک الفارسی، ۵۹،
 عصائری، ۱۶، ۲۳-۲۵،
 عور، ملوک -، ۷۵، ۱۲۲، ۲۶۶،

فعفور، ۴۶۷،
 فلك الدس جتری، ۲۶۷،
 فلكی شیروانی، ۱۷، ۴۷، ۷، ۷۱، ۳-۱۴-۱،
 ابو الفوارس شاه شجاع، ۲۲۹-۲۲،
 ابو الفوارس نصر بن احمد سامانی، ۱، ۳۱-۳۳،
 اس فورك، ۲۳۴،
 فیروز بن بردحرد، ۳۶۵،
 فیور شاه، امیر -، ۴۴،
 فیلقوس، ۴۵۳،

فابوس بن وشمگیر، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۶۹،
 قابیل، ۲،
 قارون، ۲۶، ۲۵۹،
 قاسم انوار، سید -، ۱۸، ۳۳، ۳۴۶-۴۵۲، ۵۰۶،
 ابو القاسم نابر، سلطان -، رجوع کن به نابر،
 ابو القاسم حیدر بعدادی، رجوع کن به حیدر،
 ابو القاسم حس، رجوع کن به عصری،
 ابو القاسم گرگانی، ۵۴، ۱۹۶،
 قاسی نوبی، ۱۸، ۴۵۱، ۴۵۲،
 قاصی امام، ۳۳۹،
 قاصی راده روی، ۳۶۳،
 القائم بامر الله العباسی، ۲۴،
 قباد بن فیروز، ۱۷۶، ۱۷۸، ۳،
 قباد بن اسکندر بن قرا یوسف ترکمان، ۳۹۱،
 قنائی، رکن الدین -، ۱۷، ۱۷۳-۱۷۶، ۱۸۱،

- فخر الدین وریر، ۴۲۷،
 فخر الملک یسر نظام الملک، ۵۱۴،
 فخر الملک، حواحه - ، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹،
 ابو الفرج بلخی، ۲۹،
 ابو الفرج بن المحوری، ۲۲،
 ابو الفرج سحری، ۱۶، ۲۹ - ۴،
 ورحاری، ۱۶، ۶۹ - ۷،
 فرّجی، ۱۶، ۵۱، ۵۵ - ۵۷،
 وردوسی طوسی، ۱۶، ۲۵، ۲۶، ۴۵، ۴۹، ۵۵، ۱۸۴،
 وردق، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۱۶۹،
 فرعون، ۲۱۲، ۲۱۵،
 فرهاد، ۲۵۱، ۲۲۶، ۵۱۸،
 فرهاد آغا، ۲۲۶،
 فرید احوّل، ۱۷، ۱۷۱ - ۱۷،
 فرید ارعون، امیر سیّد - ، ۵۲۶،
 فرید الدین عطّار، شیخ - ، رجوع کن به عطّار،
 فرید شکر گنج، شیخ - ، ۲۳۹، ۲۴۷،
 فرید کاتب، ۱۷، ۶۵، ۸۶، ۱۶ - ۱۸،
 فریدون، ۷۴، ۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۶۵، ۴۱۳، ۴۲، ۴۶۷، ۴۷۶،
 ۴۸،
 فصیحی حُرّانی، ۱۷، ۶۹،
 ابو الفصل رئیس، ۱۴، ۱۴۱،
 فصل اللہ ناشتینی، ۲۷۷،
 فصل برمکی، ۲۱۴، ۲۱۵،
 فضیل عیّاص، ۲۱۴، ۲۱۵،

قوام الدین، حاحی، —، ۲۹۴،
 قوام الدین، سید، —، ۲۸۲،
 قوام الدین مہدس، ۲۴۰،
 قوائی مطرری، ۱۱۷، ۱۲۸،
 فوجیں، امیر نانا حس، —، ۴۶۳،
 قوش رباطی، شجرادہ، —، ۴۱،
 فیصر، ۷۹، ۸۱، ۲۱، ۲۲۷، ۲، ۲۷، ۲۲۲، ۲۶۱، ۴۶۷،
 ۵۲،

کاتی، محمد — نرثیری، ۱۸، ۴۴، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۷۷، ۲۷۸،
 ۲۸۱-۲۹۱، ۴۵۱،
 کج نریری، شیخ —، ۱۸، ۴۱-۴۱۶،
 کمال، علی بن عیسیٰ، —، ۲۹۸،
 کرت، ملوک —، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶،
 ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷، ۲۸۱،

کسری ابوشیرواں، رجوع کن بہ نوشیرواں،

کعب بن رھیر، ۱۶، ۲۷، ۲۸،

اس الکعب، ۲۰،

کلوا اسعدیار، ۲۸۱،

کلیم اللہ، رجوع کن بہ موسیٰ،

کمال بدحتی، ۲۶۶،

کمال محمدی، ۱۸، ۲۱۱، ۲۲۵-۲۳۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۴۵۷،

کمال الدین اسمعیل اصمہانی، ۱۷، ۸۲، ۸۳، ۱۴، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۲،

۱۴۸-۱۵۴، ۲۸۲، ۴۲۶، ۴۸۳،

کمال الدین عیث الفارسی، ۱۸، ۴۱۸، ۴۲،

- قتلوق بوقا، ۳۸۴،
 قتیبة س مسلم الہاہلی، ۳۳۲، ۳۳۳،
 قرا بوقای حان قربانی، ۳۸۰،
 قرا بوقہ، مصور - طوسی، ۱۸، ۴۵۴-۴۵۶،
 قراچار بویان ۳۳۲،
 قرا محمد ترکمان، ۳۹،
 قرا یوسف ترکمان، ۳۸، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۶۴، ۳۷، ۳۹، ۴۶، ۴۷،
 ۴۶۳،
 قرمطیان، ۵۲،
 قزل ارسلان س اتانک ایلدکر، ۱۱، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲،
 ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹،
 قطب الدین احمد امام ہروی، ۴۸،
 قطب الدین حیدر، ۱۹۲،
 قطب الدین راری، ۲۹۹،
 قطب الدین شیراری، ۱۸۵، ۳۱۹،
 قطب الدین محمد حواررمشاہ، ۹،
 قطب الدین نائی، ۳۳-۳۳۱،
 قطران، ۱۸۴،
 قطران س مصور، ۱۶، ۶۷-۶۹،
 قاری ایاق، ۳۹،
 قمر الدین، ۳۷۳،
 قمری، سراج الدین -، ۱۷، ۲۳۴-۲۳۵،
 قمر، ۶۳، ۴۹۱،
 قمری، رھتاب بیٹایوری، ۱۸، ۴۳۶، ۴۶۵-۴۶۸،
 قنقرات حانون، ۲۳۴ ۲۳۵

- ماء السماء، ۷،
 ماریہ قطیہ، ۷،
 ما شاء اللہ المصری، ۳۱۱،
 مأمون، حلیہ عیسیٰ، ۱۷۸، ۳۱۲،
 مای، ۳۴، ۴۲۷،
 ماہ روی، امام حسن —، ۲۸۸،
 ماہ ملک حاتون ست سحر سلحوقی، ۶۴، ۱۲۱،
 مبارک الدین علی، علاء، ۵۱۹،
 متنبی، ۱۶، ۲۴، ۵۵،
 متوکل، حلیہ عیسیٰ، ۲۶۵،
 محاهد ہدی، شیخ —، ۴،
 محمد الدولہ ابو طالب بن فخر الدولہ الدہلی، ۴۲—۴۴،
 محمد الدین بغدادی، ۱۹۲،
 محمد الدین ہمکر، ۱۷، ۶، ۱، ۱۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۶—۱۸۱، ۲۱۹،
 محمد الملک یردی، ۱۶، ۱،
 ابو المجد محدود بن آدم السبائی، رجوع کن بہ سائی،
 محبوس ۹۲، ۹۳، ۲۲۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۴۳۲، ۴۶۸،
 محیر بیلہانی، ۱۷، ۸۲، ۱۴، ۱۱۳—۱۱۸، ۱۲۲، ۱۵۴،
 محیر الدین (ورس)، ۱۷۳،
 ابو المحاسن الرویانی، ۲۲۴،
 ابو المحامد عربوی، ۷۵،
 محمد بن ابرہیم العطار البشاوری، شیخ فرید الدین —، رجوع کن عطار،
 محمد بن ادريس الشافعی، ۲۲، ۸۵،
 محمد بن اسلم الطوسی، ۲۲،
 محمد بن المذکر، مطر الدین —، ۱۱۴، ۱۲۲،

- کمال الدین محوی، ۸۳، ۱۱۴،
 کدري، ابو نصر عميد الملك -، ۲۹،
 کبابیاں، ۲۲،
 کیا سرگ امید، ۱۹۵
 کی حسرو، ۷۴،
 کی قناد، ۱۱، ۲۵۶، ۲۶۵،
 کی کاؤس، ۲۸، ۲۴۷، ۲۵۶، ۴۳۳،
 کی کاؤس سیرۃ قانوس، ۶۹،
 کیومرث، ۲۶۵، ۵۲۳،
 گورحان، ۱۷،
 گوهر شاد حاتون، ۲۳۹، ۲۴، ۲۷۱، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۷۴،
 ۴۷۸،
 لامعی، ۱۲،
 لای حوار، ۹۵، ۹۶،
 لید بن اسود الباهلی، ۱۶، ۲۱، ۲۲،
 لطف اللہ بن مسعود سربدار، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴-۲۸۶،
 لطف اللہ بیستایوری، ۱۸، ۲۱۷-۲۲۵،
 لہاں، ۹۷،
 لواجی، ۶۷، اما نظر جیں میاید کہ عوض روحی و لواجی میایست
روحی و لواجی ناسد،
 لوط، ۲۶،
 لیل، ۹۲، ۹۳، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۴۳۳،

- محمد علی بخشی، ۵۲۲، ۵۲۴،
 محمد بن علی بن عبد اللہ بن العباس، ۲۶۵،
 محمد بن علی کرمہاں اصفہانی، ۱۱۴،
 محمد قاسم بن محمد حوکی، ۲۹۶،
 محمد بن قاج، ۶۷،
 محمد قوہ سیری، حاجی -، ۹، ۴،
 محمد کاحکی قہستانی، مولانا -، ۲۲،
 محمد کلہ گاو، ۴۲۲،
 محمد بن محمود بن سکنگیں عربوی، ۴۶-۴۷،
 محمد معنائی (صدر سلطان ناس)، ۸، ۲،
 محمد بن مطہر، مبارک الدین -، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۹۲-
 ۲۹۵، ۲۹۹،
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی، عیث الدین ابو الفتح -، ۷۶-۷۸، ۸۵،
 محمد بچی بشتاوری، ۶۶،
 محمود، امیر - (یدر امیر خسرو دہلوی)، ۲۲۸،
 محمود بن ناس شاہ، ۴۲۵، ۴۷۵،
 محمود برسہ، حواہ -، ۱۹، ۴۲۶، ۴۷۱-۴۸،
 محمود بن سکنگیں عربوی، سلطان -، ۵، ۷، ۱، ۲۶، ۲۹، ۳۲،
 ۲۴، ۲۵، ۴، ۴۲-۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۲-۶۴، ۷۲، ۱۰۷،
 ۱۷۴-۱۷۶، ۵۴،
 محمود بن محمد بن مطہر، شاہ -، ۲۹۹، ۲،
 محمود بن محمد بن ملکشاہ سلجوقی، ۶۴، ۱۲، ۱۴۱،
 محمود میرزا، سلطان -، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۲، ۵۲۶،
 محمود وراق، ۷۶،
 محمود بن عین فرہمدی (المشہور ناس میں)، ۱۸، ۲۷۲، ۲۷۵-

محمد بن نایسعر، سلطان —، ۳۳۹، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۲۵،

۴۳۱، ۴۳۲، ۴۵۷، ۵۲۵، رجوع کن بہ نایسعر،

محمد بدحتی، شاہ سلطان —، ۴۷۱،

قرا محمد (یدر قرا یوسف) ترکمان، ۲۹۰،

محمد ترکمان، امیر —، ۲۸۰،

محمد نعلقشاہ، سلطان —، ۲۴۷،

محمد بن نکش حوارر مشاہ، ۱۲۱-۱۲۷، ۱۴۵، ۱۹۳،

محمد نوقان، ۴۲۲،

محمد تیمور سردار، ۲۸۱،

محمد حاحری، ۴۲۶،

محمد بن حریر الطبری، ۵۴۴،

محمد حوکی میرزا، ۲۳۹، ۲۹۲،

محمد بن جہانشاہ، ۴۶۱،

محمد بن حسام الدین ہروی، ۱۷، ۱۸، ۲۲۵-۲۲۶، ۴۳۸-۴۳۹،

محمد بن حسن البلیحی المکری، ۱۹۲، رجوع کن بہ حلال الدین رومی،

محمد حطابادی، ۲۸۴،

محمد حداسہ، سلطان —، رجوع کن بہ حداسہ،

محمد حدایداد، امیر —، ۴۵۵،

محمد رسول اللہ، ۲، ۶، ۷، ۸، ۲-۲۲، ۲۷، ۲۸، ۲۷، ۱۹۶،

۲۱۰، ۲۲۲، ۲۱۶، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۶۷، ۵۰۶،

محمد الرواسی العکاشی، ۴۲۶،

محمد شاہ اخو، ۲۵۶، ۲۹۲، ۲۹۳،

محمد شاہ بن سلعرشاہ بن سعد بن رنگی، ۲۰۹،

محمد بن عبد اللہ، رجوع کن بہ کاتنی،

محمد عبد الرزاق اصمہانی، جمال الدین —، ۱۷، ۱۲۶، ۱۴۱-۱۴۸،

- مطرّری، ۱۲۸،
 مطرّ، ۲۵۶، رجوع کن بہ محمد بن مطرّ،
 مطرّ الدین محمد بن ایلدگر، ۱۱۲، ۱۱۴،
 ابو المطرّ بن نصر بن ناصر الدین، ۵۵،
 مطرّ هروی، ۱۸، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۶۲-۲۶۸،
 ابو المطرّ بن یاقوت، ۲۴،
 مطرّیہ (دولت)، ۲۲۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۹،
 ابو المعالی صفّاح، ۵۳،
 ابو المعالی عبد الملک بن امام محمد حوی، ۹۸،
 ابو المعالی نحّاس، ۷۸،
 معاویہ بن ابی سہیل، ۲۸، ۲۲۴، ۲۲۴، ۴۳۴،
 معاویہ بن عبد اللہ، سیّد -، ۲۲۴،
 المعتصم باللہ، ۳۶۵،
 المعتصد باللہ، ۱۸،
 معمری (شاعر)، ۱۷۴،
 معروف کرجی، ۱۹۶،
 معرّ الدس حسین کرت، ۲۶۲-۲۶۸،
 معرّ الدین حسین عوری، ۲۶۷،
 معرّی، ۱۰، ۱۶، ۵۷-۶، ۱۶۹، ۱۸۴،
 ابو معشر، ۴۹۳، ۴۹۹،
 معصوم، امامرادہ -، ۳۹،
 معصوم، امیر -، ۳۷،
 معن بن رائد، ۴۳۱،
 معین الدین یروانہ، ۱۶۶،
 معین الدس ططرائی، ۱۶، ۲۷،

- ۲۷۷، ۲۵۹،
 محیی الدین بن العربی، شیخ -، ۲۱۶،
 محیی الدین العرّالی الطوسی، ۲۷۷، ۲۷۹،
 مختار بن ابی عبیدۃ التّقی، ۲۹۸،
 مختاری، عثمان -، ۷۶،
 مروارید، شمس الدین محمد -، ۵۱۶،
 مروارید، عبد اللہ -، ۱۹، ۵۱۵-۵۱۷،
 مریم، ۴۵، ۴۹۱،
 مردک، ۱۷۸،
 المستعصم باللہ (حلیۃ عبّاسی)، ۱۶۱، ۲۲۴،
 المستعصمی، یاقوت -، ۲۸،
 المستنصر باللہ (حلیۃ عبّاسی)، ۲۱۰، ۲۶۵،
 مسعود بن اقلح، ۲۹۷،
 مسعود، حواحی - (ندر عصمت بخاری)، ۲۵۷،
 مسعود سرمدار، رجوع کن بہ وحیہ الدین،
 مسعود بن سعد سلمان، ۱۶، ۴۷-۴۹،
 مسعود بن محمود بن سکنگین سلطان عربوی، ۹، ۴۶، ۴۷،
 مسعود بن محمد بن ملکشاہ سلجوقی، ۷۶، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۷،
 مسکویہ، شیخ ابو علی -، ۲،
 مسکین، بابا شمس -، ۲۸۶،
 ابو مسلم (صاحب الدّعوة)، ۲۲۵، ۵۲۲،
 مسیح، رجوع کن بہ عیسیٰ،
 مسیلمہ، ۴۶،
 مصعب بن زبیر، ۲۹۸،
 مصلح الدین، رجوع کن بہ سعدی،

- مصور بن محمد مطهر، شاه — ، ۲۰۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ،
 مصور قراوقه طوسی ، ۱۸ ، ۴۵۴-۴۵۶ ،
 ابو مصور المانریدی ، ۱۳ ،
 موجهر بن قابوس ، ۴۷-۴۹ ، ۵۳ ،
 موجهر شیروان شاه ، ۷۰-۷۱ ، ۷۸ ، ۷۹ ،
 موجهری ، ۱۶ ، ۴ ، ۴۳ ،
 مگلی بوقا ، ۱۸۵ ،
 مگو قان ، ۱۶ ،
 مودود بن مسعود بن محمود بن سکنگیں عربی ، ۴۷ ، ۶۹ ،
 مودود بن یوسف چشتی ، شیخ — ، ۲۲۹ ،
 موسی (یبعبر) ، ۵ ، ۶ ، ۲۱ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۶ ، ۵۶ ،
 موسی کاظم ، امام — ، ۲۳ ،
 مؤید الدین العریضی ، ۱۶۱ ،
 مؤید الملک بن نظام الملک ، ۹۹ ،
 مہدی ، امام — ، ۶۶ ، ۲۷۲ ، ۴۲۹ ،
 مہدی اسمعیلی ، عید اللہ — ، ۲۴۴ ،
 مہدی (حلیفہ عباسی) ، ۲۱۳ ، ۲۶۵ ،
 مہستی ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۲ ،
 میرانشاہ قورچی ، ۲۶۴ ،
 میر کرمانی ، ۱۷ ، ۲۶۳ ،
 میرک ، میرا — (یادشاہ ما وراء الہر) ، ۵۲۲ ،
 میمدی ، احمد بن حسن — شمس الکفاۃ ، ۵۲ ، ۵۴ ،
 ناصر بخاری ، ۱۸ ، ۲۲۹ ، ۲۶۳ ، ۲۷۲-۲۷۳ ،
 ناصر خسرو ، ۱۶ ، ۶۱-۶۴ ،

- معین الدین عبد الکریم بن جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفہانی، ۱۴۹،
 معین الدین بطری، ۲۷۱،
 معینی حویبی، ۱۸، ۲۴۰-۲۴۶،
 معولان، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۵-۱۴۸، ۱۵۲، ۲۱، ۲۲۷، ۲۷۳،
 معیت الدین، رجوع کن بہ سلیمان شاہ،
 معیرہ بن شعبہ، ۲۶،
 ابو المفاخر راری، ۱۷، ۷۶-۷۸،
 المقتدر باللہ، ۲۶، ۲۲۴،
 مقرّب الدین بن فلک الدین، ۱۲۳،
 اس مقلہ، ۲۵۹،
 مکرم بن العلاء (صاحب سعید ناصر الدین)، ۹، ۱،
 ملاحظہ، ۵۹، ۷۷، ۷۸، ۱۴۱، ۱۶۱، ۱۹۵،
 ملک اشرف، ۱۴۶،
 ملک افتخار الدین کرمانی، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ملک جمال الدین فیروز کوہی، ۴۲۶،
 ملک شاہ تراش، ۱۲۷،
 ملکشاہ، ۱۰، ۵۷-۵۹، ۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۸، ۲۱،
 ملکشاہ بن محمود بن محمد ملکشاہ سلجوقی، ۲۹-۲۱۰،
 منتخب الدین بدیع کاتب، ۹۱،
 منتخب الدین فرحاری، در یک نسخہ این اسم عوض بحیب الدین ورکانی
 میاید، ۹۸،
 محبک، ۷۸،
 ابو مصور التعالی، ۲۴،
 المصور (حلیفہ عثمانی)، ۲۶۵،
 مصور سامانی، ۲۳،

- نصرة الدين ابو بكر بن محمد بن ايلدگر، ۱۱۲،
 اس بصوح فارسی، ۱۷، ۲۲۵،
 نصير الدس طوسی، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۶، ۱۶۱، ۱۷، ۱۷۲،
 ۱۷۴، ۲۱، ۲۱۹، ۲۴۴،
 نصير الدس عبد الله، حواحه —، ۴۸،
 نظام الدين احمد سهيلي، ۱۹، ۵۹-۵۱۳،
 نظام الدس احمد بن فيرور شاه، ۴۱۱،
 نظام الدين اولياء، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۸،
 نظام الدس ابو محمد بن ابی يوسف بن مؤيد، رجوع کن به نظامی گنجوی،
 نظام الدين هروی، ۲۲۹، ۲۵۲،
 نظام الملك، ۲۷، ۲۹، ۵۹، ۸۵، ۱۲۸-۱۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،
 ۱۷۳، ۱۸، ۵۱۴،
 نظامی عروضی سمرقندی، ۱۶، ۵۷، ۶-۶۱، ۱۳،
 نظامی گنجوی، ۶، ۱۷، ۵، ۶، ۷۱، ۱۱۷، ۱۲، ۱۲۸-۱۴۱،
 ۱۸۴، ۲۲۹، ۲۴، ۳۵۹، ۳۷۱، ۳۸۹، ۴۸، ۴۹۴، ۴۹۷،
 نعمة الله کرمانی، شاه —، ۱۸، ۲۳۳-۳۴، ۳۹۹،
 نعمت حواری، ۵۲۸،
 نعيم الدس نعمة الله، ۵۱۷،
 نرود، ۱۷۵، ۴۴۸،
 نوائی، مير علی شیر—، رجوع کن به علی شیر،
 نوح (یبعبر)، ۵، ۶، ۴۱۵، ۸، ۵،
 نوح سامانی، ۲۳، ۴۸،
 نور الدين رصدی، ۱۶۶، ۱۶۷،
 نور الدين عبد الرحمن اسفرايی، ۱۴۷،
 نور الدين عبد الرحمن حامی، رجوع کن به حامی،

- ناصر الدین سسکتگیں، ۴،
 ناصر الدین قرشی، سیّد —، ۲۴۹،
 الناصر باللہ (حلیہ عباسی)، ۱۲۲-۱۲۴،
 محدث ملعون (یعنی ابلیس)، ۱۴۴،
 نجم الدین، ۵۲،
 نجم الدین دیران، ۱۶۱،
 نجم الدین علی، حواہ —، رجوع کن بہ علی مؤید سردار،
 نجم الدین کبری، شیخ —، ۱۲۵، ۱۲۶،
 نجم الدین محمد موفق اسفراہی، ۲۵۲، ۲۵۳،
 نجیب الدین ورکانی، ۹۸،
 نرائی قہستانی، ۱۷، ۲۲۱-۲۲۴،
 نرائس المستنصر (حلیہ فاطمی)، ۲۲۲،
 نسّاح، ابو بکر —، ۹۸، ۱۹۶،
 نسبی (شاگرد سوری)، ۱۲، ۱،
 نسبی، شہاب الدین ابو حفص عمر —، ۱۲۳، ۱۲۴،
 نسیمیٰ بیتابوری، ۲۹۸، ۲۱۹، ۲۴۰،
 نصر بن احمد سامانی، ۱، ۲۱، ۲۲، ۲۳،
 نصر اللہ ناشیبی، ۲۸۴، ۲۸۵،
 نصر اللہ گہستانی، ۲۸۵،
 ابو نصر حسن بیگ، امیر —، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۲۶،
 نصر بن حلف، ۱۷،
 ابو نصر حلیل احمد، ۲۹،
 نصر بن سسکتگیں، ۴۵،
 نصر بن سیار، ۲۲۵، ۵۲۴،
 ابو نصر کدوری، عمید الملک —، ۲۹،

- الهاشمي المروزي (صاحب الدعوة)، ۳۹۹،
 الهاشمي، ليلة -، ۳۱۳،
 هامان، ۳۱۷، ۳۱۵،
 هرمرس ابوشيروان، ۳۶۵،
 هشام بن عبد الملك (حليفه اموي)، ۲۲، ۲۳، ۵۴۴،
 هلاكو خان، ۷۸، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶، ۱۶۱، ۱۷،
 ۱۸۴، ۲۱۷، ۲۴۴، ۳۲۲،
 هام الدين تبريزي، ۱۷، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۳۱۸، ۳۱۹،
 همكر، محمد الدين - فارسي، ۱۷، ۱۶، ۱۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۶ -
 ۱۸۱، ۳۱۹،
 هديوكة بوياقوت، ۴۳، ۴۳۱،
 هوتسك ۳۳۹، ۵۳۳،
 هومان، ۱۰۹،
 ياحوج، ۳۷۱، ۴۶۷، ۴۹۱،
 يادگار بيگ، امير -، ۱۹، ۴۷،
 يادگار محمد بن سلطان محمد نايسكر، ۵۲۵ - ۵۳،
 يار علي، امير -، ۳۶۴،
 يافعي، شيخ ابو عبد الله -، ۳۳۳،
 ياقوت المستعصمي، ۳۸، ۵۱۵،
 يحيى سبك بيشابوري، ۱۸، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۲۹،
 يحيى بن صاعد قاضي القصاة، ۱۸۸-۱۸۹،
 يحيى كرائي سربدار، ۳۲۷، ۳۷۷، ۳۸۳،
 يحيى بن معاد راري، ۳۱۷،
 بردحرد مهران گور، ۳۶۵،

نور الدین نعمۃ اللہ، رجوع کن بہ نعمۃ اللہ کرمائی، شاہ - ،
 نور الدین مستی، ۱۲۷،
 نورور س ارعون آغا، امیر - ، ۲۱۴، ۲۱۴،
 نوشتگیں، ۱۹، ۹،
 نوشیروان، ۲، ۷۴، ۱۷۶-۱۷۹، ۲۷، ۲۶۵، ۴۲۶،
 نویاں، امیر شیخ حسن حلایر - ، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲،
 بیرم، ۱۲، ۱،

الواتق باللہ (حلیہ عنائی)، ۲۱۱،
 وحیہ الدین اسمعیل سمائی، ۴۲۲،
 وحیہ الدین رنگی س طاهر فریومدی، ۱۵۸، ۱۸۱، ۱۸۲،
 وحیہ الدین مسعود سرمدار، ۲۷۷-۲۸۴، ۲۸۶، ۲۷،
 وطواط، رجوع کن بہ رشید وطواط،
 ولی، امیر - ، ۲۸۵-۲۸۷، ۲۲۶،
 ولی بیگ، امیر - ، ۵۲۴، ۵۲۵،
 ولی پیر علی، ۵۲۶،
 ولی قلندر، ۱۹، ۴۱۲، ۴۶۹،
 ولید س عد الملك، ۲۲، ۲۲۵، ۲۲۲،

ہابیل، ۲،
 ہادی (حلیہ عنائی)، ۲۱۲-۲۱۴،
 ہارون (برادر حصرت موسیٰ)، ۲۱۷،
 ہارون الرشید، ۹، ۲۲، ۲۱۱-۲۱۶، ۲۶۵،
 ہارون س شمس الدین صاحب دیوان، ۲۱۸،
 سو ہاتم، ۲۲۴، ۲۶۵،

فہرست الاماکن و القبايل،

اسرقو، ۲۵۶،

آسکون، ۱۲۵، ۱۲۶،

آدرنايجان، ۱۱، ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۴، ۱۴۶، ۲۱۴،

۲۲۱، ۲۲۹، ۲۶۳، ۲۷۷، ۴۶، ۴۹، ۴۱، ۴۲۶، ۴۴،

۴۴۱، ۴۴۶، ۴۷، ۴۸۴، ۴۹، ۴۹۱، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۵۹،

۴۶۳، ۴۷۶، ۵۲۴، ۵۲۶،

آرادوار، ۱۵،

آمل، ۶، ۶۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۴۸۱،

آمو، ۴۳،

امهر، ۲۴۴،

ایبورد، ۶، ۸۴، ۴۵۱، ۴۲۱، ۴۲۲، ۵۲۴،

آترار، ۱۴۴، ۴۲۴،

انرك (آب)، ۲۸،

احسیکت، ۱۲۱،

اردو عش، ۲۸،

ارعون (نراکمه)، ۴۶۴،

ارم، ۱۱،

اُرُنْک، رجوع کن به اَوْرُنْک،

استراناد، ۱۸۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶،

۴۵۱، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹، ۴۹، ۴۱۱، ۴۲۸،

۴۲۹، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۷۹، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸،

۵۲۶، ۵۲۷،

سو اسد، ۹،

برد حرید شہریار، ۳۶،
 یرید، آل - ، ۳۲۴،
 ابو یعقوب یوسف، شیخ - ، ۹۷،
 یعقوب بیگ، ۵۲۸، ۵۳۶،
 یعقوب بن لیت صفاری، ۳، ۷، ۱۸،
 یلدرم (ایلدرم) نایرید، ۳۲۴،
 اس میں فرومدی (محمود بن عیسیٰ الدین طعرائی)، ۱۸، ۲۷۲، ۲۷۵ -
 ۲۷۷، ۳۵۹،

میں الدولہ، ۳۴ - ۳۵، رجوع کن بہ محمود عربی،
 میں الدین طعرائی فرومدی، ۱۸، ۲۷۲ - ۲۷۵،
 میں الدین برلانادی، ۳۵۱،
 یوسف امیری، ۱۸، ۳۵۱، ۴۴۱ - ۴۴۲،
 یوسف اندکائی، ۳۴، ۳۵، ۳۵۱،
 یوسف بیگ، ۵۲۸،
 یوسف (یعمیر)، ۶۴، ۷۶، ۸۱، ۲۶۳، ۳۴، ۳۳، ۳۵۱، ۳۷۴،
 ۴۴۵، ۴۶۳، ۴۷، ۵۷، ۵۱۸،
 یوسف فصولی، ۱۱۷،
 ابو یوسف ہمدانی، شیخ - ، ۹۵،
 یونس (یعمیر)، ۴۴۵،
 یونس سمائی، حواہ - ، ۲۸۶،

- نابل، ۵۴۳،
 ناعيس، ۴۱، ۲۶۷، ۲۶۳، ۴۱۷، ۴۷۵، ۵۲۵، ۵۴۰،
 ناران (آب)، ۷۵،
 نارر (حراسان)، ۱۹۵،
 ناشتين، ۲۷۷، ۲۷۸،
 ناع سيد (هرات)، ۴۵۱،
 ناميان، ۱۴۵،
 ناورد، ۴۲۲، ۴۵۸، ۴۷۵،
 بحراناد (بحيراناد)، ۲۱۴، ۲۲۲، ۴۴۱،
 بحارا، ۴۱، ۴۲، ۴۹، ۹۲، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۴۰۵، ۴۵۷،
 ۴۷۱، ۴۷۲،
 بدحشان، ۶۲، ۶۴، ۶۹، ۲۱۹، ۴۱۱، ۴۵۴، ۴۲۰، ۴۵۲، ۴۵۳،
 ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۹۴، ۵۱، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۴۶،
 بدليس، ۱۴۶، ۴۹۰،
 بدنه ايورد، ۸۴،
 بربر، ۱۸۳، ۵۷،
 برحيد، ۲۴۱،
 بردع، ۶۹،
 برلاس (قبيله)، ۴۲۲، ۴۲۳،
 بسطام، ۴۹، ۴۷۵، ۵۲۹،
 نصره، ۱۶۹، ۲۹۷، ۴۴۷، ۴۷۳، ۴۸،
 اعداد، ۲۴، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۸، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۴۹،
 ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۰، ۴۰۰،
 ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۴۲، ۴۵۶،

اسفرائین، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۶۳، ۳۹۹، ۴، ۴، ۴۱، ۴۱۱، ۴۱۲،

۵۲۷، ۵۲۸،

اسفرنگ، ۱۲۶،

اسفیس، ۳۲۱،

اسلامیہ طوس، ۳۷۷،

اصطحر، ۴۱۰،

اصفہان، ۲۴، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۷۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸،

۱۴، ۱۴۸، ۱۴، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵،

۱۶۷، ۱۷، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲

۲۸۵، ۳۳۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۴، ۴۰، ۴۷، ۴، ۵

افغان، ۱۴۶،

الموت، ۷۸، ۱۴،

الحق، ۳۹۱،

اُمّ البلاد، رجوع کن بہ یلح،

احمیل (آب)، ۵۰،

انداده (حوس)، ۳۴۱،

اندحود، ۴۴، ۵۳۳،

اندکان ۳۷۳،

اندلس، ۳۱۶،

اٹاکیہ، ۱۳۹،

اویاح، ۳۲۳،

اوحان (نریر)، ۱۷۰،

اوربک، ۴۱۶،

باب الانواب، ۱۷۸،

ترکستان، ۷، ۸۰، ۱۷، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۲۴، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۹۰، ۴۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۹،
 ترکمان، ۱۴، ۲۲۱، ۲۶۴، ۴۹، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷،
 ۴۷۸، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶،
 ۵۴۷، ۵۴۸

ترلاناد (بیہق)، رجوع کن بہ ترلاناد،

ترمد، ۵۵، ۶۶، ۶۷، ۹۱، ۹۲، ۱۴۳، ۴۵۲، ۵۴۶،
 ترناب (نادرعس)، ۲۶۳،
 تفلیس، ۲۲۲،
 نل طعاشاہ، ۷۳،
 تمیہی، ۴۴۴،

توران، ۶۵، ۱۴۱، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۴۸، ۴۴، ۴۵۴، ۴۵۲، ۴۷۴،
 تون، ۲۸۸، ۴۲۱، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۲،

حاحرم، ۲۷۹، ۴۲۴، ۵۲۸،
 حاگردیرہ (مقرہ)، ۱۰۴،

حام، ۱۸۱، ۲۶۸، ۲۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۸، ۴۴۸، ۴۷۶، ۴۸،
 ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۲۵،
 حبل صالحیہ، ۲۱۶،

حرجان، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۲۴۶، ۴۵۱، ۴۷۶، ۴۴۲، ۵۴۲،
 ۵۴۷،

حرجانیہ (حوارم)، ۹۱،

حربداب، ۲۱۱، ۲۲۶،

حشم، ۲۸۴،

حلایر (قبیلہ)، ۲۲۶، ۴۹، ۵۱۹،

حلب، ۲۹۹،

حمدوبیان، ۱۲۹،

حمص، ۲۴،

حویره، ۲۸۸،

حاف، ۲۶۲،

حائقیں، ۲۹،

خاوراں، ۸۴،

خوشاں، ۹۱، ۲۸۱، ۲۵۱،

ختلان، ۷، ۲۲۹، ۲۲۵، ۲۹۶، ۴۷۴، ۵۲۵،

ختی، ۲۶۸، ۲۲۴، ۲۲۷،

محمد، ۶، ۲۷۹، ۲۲۵، ۲۲۶،

حراساں، ۱۵، ۲۴، ۴، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۴۸،

۵، ۵۴، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۵،

۹۷، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۴، ۱۲۷، ۱۸، ۱۸۷، ۱۲،

۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۲۸،

۲۲۹، ۲۲۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰،

۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۰،

۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۱،

۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۹۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱، ۴۱۶، ۴۲۲،

۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷،

۴۷۹، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹،

۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹،

حرگرد، ۴۴۸، ۴۸۳،

حردره، یل -، ۲۷،

- حباراں، ۴۱۱، ۵۲۷،
 حباشک (قلعہ)، ۴۸، ۵۲۸،
 حدرہ، ۱۲۸، رجوع کس نہ گکھ،
 حویارہ (اصہاں)، ۱۵۲،
 حورولی، ۵۲۲،
 حوہ، ۴،
 حوی مولیاں، ۲۲،
 حویں، ۱۵، ۲۲۲، ۲۷۷، ۲۷۹، ۴۴۱، ۴۶۴، ۴۱، ۵۲۸،
 حہاں ارعیان، ۴۲۸،
 حیال، ۴،
 حیجوں، ۲۲، ۶، ۹۴، ۱۷، ۱۴۵، ۱۸۴، ۲۲۷، ۲۶۲، ۲۶۹،
 ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۲۲، ۴۷۴،
 حیلان، رجوع کس نہ گیلان،
 چشمہ گل، ۵۶،
 جعتای، ۲۲۲، ۲۸۴، ۴۵۸، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۵، ۵۹، ۵۱۹، ۵۲۷،
 جکس سرای، ۵۲۲،
 چگل، ۲۶۸، ۴۹۴،
 جہار رباط، ۴۱،
 جہل دختران (نادعیس)، ۵۲۵،
 جیں، ۷۷، ۲۶۸، ۴۹۴، ۴۱۵، ۴۲۷، ۵۶، ۵۷، ۵۴۵،
 حجار، ۲۲، ۷۹، ۹۹، ۱۹۴، ۱۹۴، ۵۴،
 حش، ۲۸، ۲۵۸،
 حصار، ۵۲۲،

- دشت حاوران، ٨٣، ٤٢١،
 دشت قبيحاق، ١٤٦، ١٧٨، ٣٧، ٢٢٤، ٢٢٦،
 دلاناد، ٢٧٨،
 دماوند، ٥٢٣،
 دمشق، ٩٩، ٢١٦، ٢٢٤،
 دويه (بيهي)، ٢٧٩،
 دوين (استراناد)، ٢٢٦، ٢٢٧،
 دهستان، ٣٥١، ٢٧٥، ٤٨،
 دهلي، ٥٤، ٢٢٨، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٢٤،
 ديارنكر، ٢٤، ٤٦٢، ٥٢٦،
 ديلم، ٤٣، ١٤،
 ديور، ١٢٤، ١٢٩، ١٨، ٢٥٦،
 رادگان، ٦٥، ٨٣، ١٨٥، ٢٢٦، ٢٧٩، ٤٩، ٤١٠، ٥٢٨، ٥٢٩،
 رباط ايار، ٥٦،
 رباط ديراناد، ٥٦،
 رباط سگ بست، ١٧٦، ٥٦،
 رباط عشق (هرات)، ٥٤، ٥٥،
 رباط ياعي، ٥٣،
 رران (طوس)، ٥٠، ٥١،
 رستمدر، ٢٥، ٥٢، ٦١، ١٢٥، ٢٨١، ٤١٧، ٤٧٥،
 رشيديه (نيرير)، ٢١٧، ٢٢٦، ٢٣،
 رودبار، ٥٤،
 رودك (بحارا)، ٢١،
 روشن آب، ٢٦٤،

- حرّم دره، ۹۱،
 حسرو حرد، ۲۸۸،
 حسرو شیرگیر، ۲۲۲،
 حصروان (حاف)، ۲۶۳،
 حطا، ۷۰، ۲۲۷، ۲۶۶، ۲۳۴، ۲۹۴، ۷، ۵،
 حطال، ۱۲۱،
 حمدق (عرا)، ۷،
 حواررم، ۴۹، ۶۱، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳،
 ۱۳۵، ۲۳۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶،
 حواف، ۲۲۵، ۲۵۵،
 حوربق، ۴۷۳،
 حوریان، ۳۷۵،
 حورستان، ۲۸۸، ۳۷۳، ۸، ۴،
 حوسف، ۴۳۸،
 حوی، ۳۹۰،
 حیر، ۵۰،
 دار الشفاء مطّری در شیراز، ۲۹،
 دار المرر، ۴۷، ۴۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۹،
 دامغان، ۱۸۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۴۱۰،
 دحله، ۲۸، ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۷۱، ۳۰۵، ۳۱۳،
 درسد، ۲۲۶، ۳۳۷،
 درسد شقان، ۵۴، ۵۳۶، رجوع کن به شقان،
 دره دشت (اصمهان)، ۱۵۳،
 دست حردان (قلعه)، ۲۸۵،

- سرح آب، ۴۱۱،
 سرحاب (نذیر)، ۸۲، ۱۱۴، ۲۲۶، ۴۴۶،
 سرحس، ۴۱، ۱۲۸، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۸۷، ۴۴۶، ۴۹۶،
 سفیدوند (قلعه)، ۲۸۴،
 سکاکیہ (حانقہ - در سہاں)، ۲۵۲،
 سلامہ، ۲۵۵،
 سلطاناباد، ۴۱، ۴۴۲،
 سلطان دویں (استراباد)، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۴،
 سلطان میدان، ۲۷۹،
 سلطانیہ، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۹۷،
 سمرقند، ۶۱، ۱، ۲، ۱۴۲، ۱۷۵، ۲۸۴، ۲۸۷، ۴۰۵، ۴۴،
 ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۲،
 ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۹۷، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۵،
 ۴۲۶، ۴۴۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۵۲۳،
 سہاں، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۷، ۴۵۱، ۴۷۸،
 سد، ۱۴۵، ۲۱۵،
 سد آب، ۵۴۶،
 سگان (ایبورد)، ۴۲۱، ۴۲۴،
 سنگ کلید (رہاٹ)، ۲۷۹،
 شواد، ۱۴۶، ۴۱۱،
 سوح، آب -، ۴۶۴،
 سہد، کوہ -، ۲۱۲،
 سیستان، ۴۹، ۷، ۱، ۵۴۶،
 شاران، ۷۹،

روم، ۱۵، ۵۸، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۷، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۴،
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱، ۲، ۲، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۶۲، ۲۷۴، ۴۰۴،
 ۲۶، ۲۷، ۲۵۴، ۲۷۴، ۴۹، ۴۹۵، ۴۱۵، ۴۷۷، ۴۸۴،
 رومیہ، ۱، ۲،

ری، ۴۴، ۴۴، ۴۹، ۷۶، ۷۷، ۱۹، ۱۱۴، ۱۴، ۱۴۵، ۱۵۶،
 ۱۶۴، ۲۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۴۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۷۶،
 ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۴، ۴۶۲، ۴۷۷، ۵۱۴، ۵۴۴،

رائل، ۴۶، ۵۲۷،

راعان (ناع)، ۴۷۱، ۵۴،

راکان، ۴۹،

راوہ، ۱۹۲، ۲۸۱،

رحان، ۱۸۵، ۲۱۴،

رحمۃ بلخ (در)، ۱۴۶،

رورں، ۱۶۶،

ساری، ۲۸۲، ۴۸۱، ۴۱۵،

سامرہ، ۶۶،

ساوہ، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۴۴۹، ۴۷،

سروار، ۶۱، ۱۹، ۲۴۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴،

۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸،

۴۲۹، ۴۲۷، ۴۴۸، ۴۴۴، ۴۶۲، ۵۲۸، ۵۴۶،

سیاہان، ۲۲۰، رجوع کن بہ اصہبان،

سجستان، ۴۷۵،

سرائ (شہر)، ۲۲۶، ۲۲۷،

طالقان، ٢٥، ٦٩،
 طبرستان، ٤٧، ٤٨، ٢٨٩،
 طبس، ١٦١، ٢٨٧،
 طحارستان، ٤٨،
 طرطوس، ٢٠٩،
 طرق و راوش (ترشیر)، ٢٨٢،
 طور، ٢١٨،
 طوس، ٢٢، ٢٥، ٥٠-٥٤، ٧١، ٨٢، ٩٥، ٩٨، ٩٩، ١٥٨، ١٧٦،
 ١٨٥، ٢٢٩، ٢٦٨، ٢٧٩، ٢٨٢، ٢٨٦، ٢٥١، ٢٧٧، ٤٥٤،
 طی، ٢١٦،

عباسیہ (مرار)، ٥٤،
 عدن، ٢٩٥،
 عراق، ٢٢، ٤٣، ٤٦، ٤٧، ٤٩، ٦٦، ٦٧، ٩٩، ٩، ١١٠، ١١٢،
 ١١٤، ١١٨، ١٢١، ١٢٠، ١٢٢، ١٤٦، ١٥٧، ١٧٣، ١٧٤،
 ١٧٧، ١٨٥، ٢٨، ٢١٦، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٤٦، ٢٥٦، ٢٩٧،
 ٢٩٩، ٣٩، ٣١، ٣٣٩، ٣٤١، ٣٥١، ٣٦٤، ٣٧٢-٣٧،
 ٣٧٧، ٣٧٩، ٣٨٩، ٤٠، ٤٦، ٤٧، ٤٠٨، ٤١، ٤١٥،
 ٤٢٢، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٢، ٤٦٩، ٤٧٤، ٤٧٦، ٥٠،
 ٥٤، ٥٦، ٥٢٦، ٥٢٩، ٥٢٣، ٥٢٦،

عماد، قلعه —، ٤٢٣،
 عمان، ٢٩٧، ٢٢٢، ٢٥٤،

عارقرد، ٢٩٠،
 عرحستان، ٧٣، ٤١٦،

- شادمان (حصار)، ۵۳۶،
 شادیاج، ۱۸۷، ۱۸۹،
 شام، ۷، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۹۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۶، ۳۰۴،
 ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۹، ۳۹۵، ۴۸۴،
 شاهدر (قلعه)، ۷۷،
 شاه ریحیه (قلعه)، ۳۵۴، ۳۶۴، ۴۷۵، ۵۲۳،
 شاه ریحیه (مدرسه)، ۴۳۶،
 شسکاره، ۳۵۱،
 شستر، ۴۱۵،
 شطّ العرب، ۲۵۱،
 شقان، ۵۴، ۲۸۶، ۴۱۱، ۵۲۶، ۵۲۷،
 شقیان، ۳۱۱،
 شماچی، ۳۸۳،
 شهر ناررگان، ۱۸۹،
 شهرستان قریومد، ۳۷۵،
 شیرار، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱، ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۸۸،
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۷،
 ۳۵۱، ۳۶۶، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۵۷، ۴۵۹،
 شیروان، ۷۰، ۷۱، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۱۴۱، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۵،
 صاف، کوه - (بلخ)، ۳۳۳،
 صالحیه (کوه)، ۲۱۶،
 صرصر (بعداد)، ۱۴۸،
 صوفی آباد، ۲۵۰،

قاين، ۲۸۸،
 قنا (نرکستان)، ۱۷۴-۱۷۶،
 قحاق (دشت)، ۱۴۶، ۱۷۸، ۲۰۷، ۲۳۷، ۴۱۶، ۵۲۲، ۵۲۴،
 قنّه المحصر (کش)، ۲۳۸،
 قراناع، ۶، ۱۱۷، ۱۸۵، ۲۶۳،
 قرشی، ۷، ۱۴۵، ۲۳۸،
 قريش، ۴۳۴،
 قروين، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۹، ۲۳، ۳۵،
 قصر شيرين، ۲۹،
 قلعه سيد واد، ۲۸۴،
 قلماق، ۱۷۴،
 قُم، ۲۲۱، ۳۵۶، ۴۵، ۴۷،
 قندهار، ۳۹۴، ۴۷۵،
 قنّوح، ۲۴۷،
 قوشقان (ستايور)، ۳۱۸،
 قويه، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰، ۲۱،
 قهستان، ۴۳، ۲۳۱، ۲۸۷، ۴۳۸،
 قيصار، ۵۲۹،
 قيروان، ۱۱۷،

•
 کابل، ۴۶، ۶۸، ۱۴۵، ۲۶۶، ۴۷۵، ۴۸۰، ۵۲۶،
 کاشان، ۲۹۶، ۳۵۱،
 کاشغر، ۷۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۳۴، ۲۳۷، ۴۷۶،
 ککر، ۱۴۶،
 کتور، ۳۱۱،

عراں (طوس)، ۹۸،

عمر، ٦٦، ٩١، ١٨١،

عربیں، ۲۲-۲۵، ۲۹، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۵۱-۵۲، ۷۲-۷۶، ۹۲

1,577,150,10,15,98

عور، ٧٥، ١٢٢، ٢٢٢، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٧٤، ٤٩، ٤١٥، ٤١٦

فارس، ۲۴، ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۵۶،

179, 180, 182, 187, 199, 19A, 192, 195, 197

1941, 1942, 1943, 1944, 1945, 1946, 1947, 1948, 1949, 1950, 1951, 1952, 1953, 1954, 1955, 1956, 1957, 1958, 1959, 1960, 1961, 1962, 1963, 1964, 1965, 1966, 1967, 1968, 1969, 1970, 1971, 1972, 1973, 1974, 1975, 1976, 1977, 1978, 1979, 1980, 1981, 1982, 1983, 1984, 1985, 1986, 1987, 1988, 1989, 1990, 1991, 1992, 1993, 1994, 1995, 1996, 1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 26

, ٤٨٢ , ٤٧٢ , ٤٦٢ , ٤٥٠ , ٤٣٤ , ٤١٨ , ٤١ , ٤٠٨ , ٤٠٧

1057

فارمد، ۹۵،

قاریاب، ۱۱، ۵۴۱،

مرات، ۲۵۲،

فراه (سیتاں)، ۵۳۶،

مراہاں، ۲۲۱،

فرحار، ٦٩، ٧،

فردوس، ۵۰،

فرعاه، ٦.، ٨.، ١٢١، ٢٧٢، ٤٧٩،

فرهاد ورد، ۸، ۴،

فریومد، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹،

فتاورد (ری)، ۴۴۸، ۷، ۴

٥٢٩، ٥٢٨، ٥٢٩، فيرورعيد،

فیروز کوہ، ۲۸۱، ۲۷۶، ۴۱،

کیسوس، کوہ - ، ۴۶۳،

گرخستان، ۶۹، ۴۲۴، ۴۶۳،

گرگاں، ۵۲۹،

گلرگہ، ۲۰۰،

گلحق (نوں)، ۴۵۱،

گند سید السادات، ۴۲۴،

گمچہ، ۶۹، ۱۲۸، ۱۴۱،

گوک سرای، ۴۵۵، ۴۹۷،

گیلاں، ۴۸، ۶۱، ۶۹، ۴۴۶، ۴۸۲،

گیلاکی، ۴۸۲،

لاجیں (ہرارہ)، ۱۴۶، ۴۴۸،

لساں، ۱۵۵،

لہاور، ۱۴۶،

ماچیں، ۷،

ماراں (قلعہ)، ۴۹،

ماربدران، ۷۶، ۱۱۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۴۸۲، ۴۴۷، ۴۵۸، ۵۴۳،

ماسولہ، ۱۲۱،

ما وراء النہر، ۴۴، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۷، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۷۵،

۴۲۸، ۴۲۲، ۴۴۱، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۴۲، ۴۶۳، ۴۷۴،

۴۳۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸، ۵۲۲،

ماہاں، ۴۴۶،

محروری، ۴۴۴،

- کج (و مکران)، ۱۴۶، ۲۵۶، ۳۷۴،
 کجیل آب، ۲۱۱، ۲۲۶،
 کدکن (پیشاپور)، ۱۸۷، ۱۹۲،
 کراب (بیہق)، ۲۸۳، ۲۸۴،
 گُراب، ۲۲۴،
 کر بلا، ۴۵۴،
 کرج، ۴۲۷،
 کردستان، ۴۰۷،
 کرگس مال (قلعہ)، ۱۴۶،
 کرمان، ۹، ۱۴۶، ۱۶۷، ۲۸، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۴،
 ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۹۹، ۳۲، ۳۳۱، ۳۳۶، ۴۸، ۴۶۲،
 ۴۷۶، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۶،
 کربو (عور)، ۲۲۲،
 کش، ۲۲۲، ۲۴۸،
 کشمیر، ۶۸،
 کلات، ۱۸۵، ۴۲۲،
 کوشک رر، ۴۷،
 کوشک گل افشان، ۴۲۸،
 کوفہ، ۲۴۴، ۳۹۷،
 کولان (نادعیس)، ۴۱۷، ۴۷۵،
 کوهسار کود، ۲۷۸،
 کویاں، ۵۲۷،
 کھدستان (ہرات)، ۱۲۲، ۴۲۶،
 کیتوں، کوہ —، ۵۴،
 کیچ، ۵۴۶،

ناب، ١٨٦

نحوان، ٢٩١

نرتو، قلعه - ، ٢٦٤

نسا، ٥٧، ٢٨٨، ٢٥١، ٨، ٤، ٤٥٨

نرلاناد (نیهق)، ٤٥٠

نسف، ١٧

نظامیه (مدرسه)، ٩٩، ٢٢

نعمان، آب ربری - (اسفراش)، ٤١٢

نگارستان، ٧٣

نهاد، ٥٩، ١٢٣، ٥

نہ گوران (امامزاده)، ٢٩

نیشابور، ٩، ٢، ٤٨، ٦٣، ٧٣، ٩٢، ١١، ١١٢، ١٢٥، ١٢٨

١٢٩، ١٧٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٩٣، ٢٦٨، ٢٧٩، ٢٨، ٢١٨

٢١٩، ٢٢١، ٢٤٦، ٢٨٢، ٢٨٧، ٤١٢، ٤٢٩، ٤٧١، ٤، ٥

٦، ٥٢٢، ٥٢٤

نیل، ٢٢٥، ٢٥٦

واسط، ٢٢٧، ٨، ٤

هاشی، ٤٢٤

هرات (هراة، هری)، ٢، ٢١، ٤٧، ٥٢، ٧٣، ٧٦، ١٢٢، ١٢٦

١٦١، ١٦٧، ١٧٦، ١٨١، ٢١٤، ٢٢٢-٢٢٥، ٢٢٩، ٢٦٦

٢٦٨، ٢٦٩، ٢١٩، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٤٦-٢٤٨، ٢٥١، ٢٥٥

٢٥٦، ٢٦٤، ٢٨٢، ٢٩٤، ٢٩٦، ٤٠٦، ٨، ٤١٠-٤١٤

٤١٦، ٤٢٦، ٤٤٠، ٤٥٢، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٣-٤٦٥، ٤٦٨

مراغه، ١٦١، ١٧، ١٨٥،

مدینه، ٧،

مرعاب، چشبه - ، ٥٢١، ٥٢٢،

مرو شاهان، ٦، ٦١، ٦٦، ٧٢، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٩، ٩٢، ٩٣،

٩٧، ١٧٦، ٢٢٩، ٢١٩، ٤٢٢، ٤٥٨، ٤٨٧، ٥٠٠، ٥٢٢، ٥٢٤،

٥٢٥، ٥٢٦،

مسجد سفری در شیراز، ٢١٠،

مشهد، ٢٢٦، ٢٧٥، ٢٨٢، ٢٨٥، ٩، ٤، ٤١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٦،

٤٣٥، ٤٣٨، ٤٦٥، ٤٧١، ٦، ٥، ٥٢٤، ٥٢٩،

مشهد رار (ناورد)، ٤١٠، ٤٧٥،

مصر، ٦٦، ١٤، ١٧٥، ٢١٨، ٢٢٤، ٢٦٧، ٢٠٤، ٢١٢، ٢٢٢، ٢٢٤،

مصلای شیراز، ٨، ٢، ٤٢٥،

معزّه، ٢٤،

معرب، ٢٢٤، ٢٢٤،

معول، ١٢٤، ١٢٥، ١٧٤، ١٨٢، ١٨٣، ١٩١، ٢٢٦، ٢٢٩، ٥١٩،

معینه، ٢٧٨،

مکران، ١٤٦، ٢٥٦، ٢٧٤، ٥٢٦،

مکه (حجار)، ٧٩، ٢٢٤،

ملارکرد، ٢٠١،

ملتان، ١٤٦، ٢١٥،

مصوریه (مدرسه -)، ٨٣،

موقان، ٤٧٨،

مهدیه، ٢٢٤،

میه، ٨٣،

میمه، ٥٢٩، ٥٣٠،

فہرست الکُتُب،

- الآثار الباقية للبيروني، ۲۱۲،
 احياء العلوم للعراقي، ۹۹،
 الاحبار الطوال للديوري، ۲۹۷،
 احوال الصفا، ۱۹،
 استظهار الاحبار للدامغانی، ۹۹، ۱۳۸،
 اسرارنامہ للشيخ عطار، ۱۹، ۱۹۳،
 اسراری و حماری اولانا یحي سیک، ۴۱۷،
 اُسْتُرْنامہ للشيخ عطار، ۱۹،
 اصطخری، تاریخ -، ۵۲۱،
 اطعمه، دیوان -، ۲۶۶،
 اعراض، رجوع کیں کتاب اعراض،
 الفیه تلیفہ للاررقی، ۷۲،
 الہی نامہ للشيخ عطار، ۱۹،
 ایس القلوب لامیر خسرو، ۲۴۷،

- بحر الارار لامیر خسرو، ۲۴۷، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۱۳،
 البقیۃ البقیۃ لامیر خسرو، ۲۴۱، ۲۴۴،
 بلبل نامہ للشيخ عطار، ۱۹۰،
 بوستان السعدی، ۲۰۲، ۲۰۸،
 ہرام و گل ابدام للکاتنی، ۲۹،

- تاح الشیوخ (یا تاح الفتوح)، ۳۴،
 تاریخ استظهاری، رجوع کیں بہ استظهار الاحبار للدامغانی،

۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۳، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۲۳-۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۹،

۵۴۰.

هُرمُر، ۲۱۷، ۲۹۵، ۴۶۲،

هرار اسب (قلعه)، ۹۰، ۹۱،

هراره لاجین، ۱۴۶، ۲۴۸،

همدان، ۸۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۷۲، ۲۱۵، ۲۴۱، ۳۵۶، ۴۰۵، ۴۰۷،

هد (هدستان)، ۴۴، ۴۶، ۵۴، ۷۶، ۹۵، ۱۴۶، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۱۵،

۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۶، ۳۱۱،

۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۸، ۴۰۰، ۴۷۹، ۴۸۳، ۵۴۴، ۵۴۶،

هدوان، ۵۴۴،

هیاطله، ۲۹۶،

یا حوح، ۴۹۱،

یثرب، ۵۰۸،

یرد، ۱۸۶، ۲۵۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۱۰،

یعا، ۱۴۹،

یکه الگ، ۴۰۹،

یامه، ۷، ۸،

یگان، ۶۴،

یم، ۱۷۸، ۲۹۵، ۴۹۴، ۵۱۰، ۵۱۳،

یونان، ۱۵، ۴۹۳، ۵۲۱،

جوهر الدات للشیخ عطار، ۱۹،
جهانکشی حوئی، ۱۰۵، ۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۵۳،

چهار مقاله لطای العروصی السمرقندی، ۵۷، ۶، ۷۲،

حجۃ الاحرار للمحای، ۴۹۴،

حدایق الانوار لبحر الدین الراری، ۲۶۵،

حدایق المحایق لشرف الدین الرامی، ۸، ۳،

حدایق السحر لرشید الدس وطواط، ۶۴، ۹۱، ۲۰۸،

حذیقه الحقیقه للسائی، ۷۵، ۹۷، ۱۷۷،

حسن و عشق للکاتمی، ۲۹،

حمرة الاصهبای، تاریخ -، ۵۲۱، ۵۲۴،

حیدرنامه للشیخ عطار، ۱۹۲،

حراس الفتوح لامیر خسرو، ۲۴۷،

خسرو و شیرس لطای، ۱۲۹،

خلافتنامه الهی للطوسی، ۱۷۴،

خلاصه ساکتی، رجوع کن به تاریخ ساکتی،

حمسه امیر خسرو، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲، ۲۴۷،

حمسه بطای، ۶، ۱۲۹، ۱۲۱، ۲۴، ۲۸۹،

داستان عقل و عشق، ۴۵۱،

داستان گل و نورور، ۲۹۸،

دستورنامه، ۲۲۱،

دول رانی و حصر حانی لامیر خسرو، ۲۴۷،

- تاریخ آل سلحوق لانی طاہر الخانوی، ۶۴، ۶۵، ۷۶، ۸۲،
 تاریخ ساکتی، ۷۲، ۸۰، ۱۷۸، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۷،
 تاریخ بیہقی، ۴۴۲،
 تاریخ دہلی لامیر خسرو، ۲۴۷،
 تاریخ جامع رشیدی (یا جامع التواریخ)، ۷۵، ۲۱۷،
 تاریخ سلاحفہ، ۱۷۶،
 تاریخ آل سلحوق لانی طاہر الخانوی، ۶۴، ۶۵، ۷۶، ۸۲،
 تاریخ طبری، ۵۲۱، ۵۲۴،
 تاریخ گریدہ محمد اللہ مستوی قروی، ۲۲، ۲۱، ۷، ۱۵، ۲۲۰،
 تاریخ مقامات، ۲۶۷،
 تاریخ و مقامات اسکندری لمعین الدس طبری، ۲۷۱،
 تاریخ ملوک عثم، ۵۱،
 تحفۃ الافکار اعلمشیر ہوائی، ۲۵،
 تحفۃ الصعر لامیر خسرو، ۲۴۱، ۲۴۲،
 تذکرۃ الاولیاء للشیخ عطار، ۱۲، ۱۹،
 ترجمان البلاغۃ للفرحی، ۹، ۵۷،
 ترجمہ کلیلہ و دمنہ لحمید الدین نصر اللہ، ۷۵، - للژودکی، ۱، ۲۱،
 تواریخ ملکشاہی، ۱۸،
 حام حم، ۲۱، ۲۱۲،
 حاماسب نامہ، ۴۱۹،
 جامع التواریخ، ۷۵، ۲۱۷،
 جواہر الاسرار لآدری، ۶۱، ۷۹، ۱۲، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۸، ۴۱۸،
 ۴۴،
 جواہر القرائن للعرّالی، ۹۹،

سدنادر نامه (يا كتاب سدنادر) للاررقى، ٧٢،

سوگند نامه، ٩٢،

سياست نامه (لبطام الملك)، ٢٩،

سير الملوك (يا سياست نامه)، ٢٩،

شاهنامه فردوسی، ٢٥، ٢٦، ٤٥، ٥، ٥١، ٥٢، ٥٢، ٥٤، ٩، ١،

٢٩٢، ٤٥٨، ٥٢٦،

شرح فرايض لمولانا فخر الدين الحالدي الاسعرايى، ٢٤١،

شرح مواقف للقاصى عميد الدين، ٢٩٤،

شرف النى، ٧،

شعلا لاس سينا، ٤٩٢،

شمسيه، ١٥، ١،

شمع و يروانه (يا مصباح القلوب) لامين الدين رلانادى، ٤٥١،

صد كلبه امير المؤمنين، ٩١،

صراط مستقيم، ٢٢٥،

صير الصير، ٧٨،

صور اقاليم، ٦٦، ١١٧، ١٢٨، ٢٢١، ٢٢٥،

طبقات، ٢١٢،

طبقات ناصرى، ١٥٢،

طرب المجالس، ٢٢٥،

طعراى هانوى للادري، ٤، ٤،

طوالع اصهبانى، ٢٩٩،

- ده نامه اوحدی، ٢١،
 ده نامه رکن صابن، ٢٢٦،
 ده نامه سبک، ٤١٧،
 ده نامه عاری، ٤٢٩،
 ده نامه اس عماد، ٢١٦،
 ده باب کاتنی، ٢٨١، ٢٩،
 ده نامه محمود برسه، ٤٧١،
 ده نامه اس بصوح، ٢٢٥،
 دیوان، رجوع کن باسائی شعرا در فهرست اسماء الترحال،

دحیره حواریرمشاهی، ١٢٧،

- رساله شاهپوری، ١٢٧،
 رسائل احوال الصفا لفرید الدین عطار، ١٩،
 روشنائی نامه ناصر خسرو، ٦٢،
 روضة الارهار، ٢٥١،

- راد المسافریں، ٢٢٣، ٢٢٥،
 رید و استا، ٧٩،
 ریج الیجانی، ٢٦٢،
 ریج نصیری، ٢٦٢،

- سعی الصفا لآدری، ٢٩٩، ٤ ٤،
 سلسله الذهب، ١٩٥،
 سلوة الطالبین لامین الدین، ٤٥١،

کر الرمور، ٢٢٥،

گرتاسپ نامه، ٢٥،

گل و نورور لخلال طیب، ٢٩٨،

گل و هرمر للشیخ عطار، ١٩،

گلستان سعدی، ٨، ٢، ٢٤١،

گلشن رار، ٤٦١،

گوی و چوگان اطالب حاحری، ٤٢٥،

لحّة الاسرار، ٤٩٢،

لمعات عراقی، ٢١٥، ٢٢٢،

لیلی و محبون لعلیشیر نوائی، ٤٩٧،

منوی مولوی، ١٩٥، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠، ٢،

محسّطی، ٢٦١،

مجمع البحرس للکاتنی، ٢٩،

مختارنامه للشیخ عطار، ١٩،

محرر اسرار لطایف گنجوی، ٢٢٩، ٢٥١، ٢٧١، ٢٨٩، ٤٩٤،

مرآة الصفا لامیر خسرو، ٢٤٧،

مصباح حیات لآدری، ٤٥،

مصباح القلوب لامین الدین برلانی، ٤٥١،

مصیبت نامه للشیخ عطار، ١٩،

مصحکات عیدی، ٢٢٤،

مفتاح حیات لآدری، ٤٥،

مفتاح علاء الدس سمائی، ٢٥١،

طهرنامه شرف الدین علی یردی، ۲۰۲، ۳۹، ۳۷۹، ۵۲۲،

عجایب العرایب، ۴۴،

عنقای معرب، ۲۲۵،

عزّة الکمال لامیر خسرو، ۲۴۱، ۲۴۲-۲۴۴،

فتح و فتوح لامین الدین، ۴۵۱،

قابوسنامه، ۶۹،

قانون لاس سیما، ۴۹۲،

قانون استیما لامیر خسرو، ۲۴۷،

قرائن، ۲۷،

قیران السعدش لامیر خسرو، ۲۴۷،

قسطاس للعزالی، ۹۹،

قوسامه قطران، ۶۷،

کتاب احکام، ۴۱۹،

کتاب آداب العرب و الفرس لمسکونه، ۲،

کتاب اعراض و حی علائی للسید اسمعیل حرحانی، ۱۲۷،

کتاب سदनاد للاررقی، ۷۲،

کتاب ممالک و مسالک لعلی بن عیسی الکحّال، ۲۹۸، ۳۱۱،

کلیله و دمه لحمید الدین بصر الله، ۷۵،

کلیله و دمه للروذکی، ۱۰، ۳۱،

کبر المحفاتی، ۶۳،

وصیت نامہ (وصایا) لطاف الملک، رجوع کی بہ نصیحت نامہ،
ویسہ و رامیں، ٦، ١٣،

ہای ہایوں، ٢٤٩، ٢٥١،
ہیلاح نامہ، ١٩،

سوسف و رلیجای عمیق بحاری، ٦٤،

قد وقع الفراغ من طبع هذا الكتاب
فی اليوم الرابع من شهر صفر سنة ١٣١٩،

معید (فی علم الحوم) لائوری، ۸۴،
 مقامات حریری، ۲۵، ۲۶،
 مقامات ناصری (یا طبقات ناصری)، ۹۴، ۱۷،
 مناقب الشعراء لابی طاہر الخاتونی، ۲۹، ۵۸،
 مناقب ہد لامیر خسرو، ۲۴۷،
 مطلق الطیر للشیخ عطار، ۱۹،
 مہر و وفا للرشیدی، ۱۱،
 مواقف، رجوع کن بہ شرح مواقف،

باطر و مطور للکاتنی، ۲۹۰،
 نامہ سیاه للشیخ عطار، ۱۹۰،
 برہۃ الارواح، ۲۲۵،
 برہۃ القلوب، ۱۶۶،
 نسخہ معما للحامی، ۴۹۴،
 نصیحت نامہ نظام الملک، ۵۱۴،
 نظام التواریخ للیصاوی، ۷۱، ۶، ۱، ۹، ۲،
 نجات الاس للحامی، ۱، ۲، ۴۹۴،
 نگارستان حویلی، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴،
 نہ سیر لامیر خسرو، ۲۴۷،

وامق و عدرا (بریاں بھلوی)، ۳۰،
 وامق و عدرا لفصیحی المرحانی، ۶۹،
 وسط الحیوة لامیر خسرو، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳،
 ولدنامہ، ۱۹۷، ۲،
 وصیت نامہ للشیخ عطار، ۱۹۰،

very chaste, is at least comparatively free from the outrageous floridity which characterizes many works produced at this place and period, notably the *Anwar-i-Suhayh*, that greatly over-estimated work of Dawlatshah's contemporary Husayn Wá'idh-i-Káshifí

Whether this series will be continued depends on the support with which it meets from my fellow-students and other lovers of Persian literature. Publishing oriental texts is a costly and laborious business, yet shall I be amply rewarded should the result entitle the spirit of my author to exclaim with Firdawsí

بی افگدم از نظر کجاح بلند * که از باد و باران بیاد گرید
بدین نامه بر عمرها بگذرد * بخوابد هر آن کس که دارد حرد

*"I built by my toil a high Palace of Song
Which rain shall not tarnish nor hurricane wrong,
One age shall depart and another succeed
While the words I have written the learned shall read!"*

EDWARD G BROWNE

CAMBRIDGE, May 22, 1901

be found cited in full in the Persian Preface to this volume, pp ٢٠—٢١. Their translations are as follows

I (*From the beginning of Majlis VI*)

“Amongst these is Mir Dawlatsháh, nephew of Fírúزشáh Beg and son of Amír ‘Alá’u ‘d-Dawla of Isfará’in. The power and greatness of Fírúزشah Beg is clearer than the sun before all the dwellers on this earth, and need not be further emphasized. Amír ‘Alá’u d-Dawla was also a worthy gentleman, but his intellect became weakened and finally destroyed. Dawlatsháh, however, is a wholly excellent youth, unassuming and of good parts. Abandoning the way of his forefathers, which was that of authority and external pomp and power, he chose rather the corner of seclusion, contenting himself with the slender income of a land-owner, and applying himself diligently to the acquisition of excellence and learning. He has composed a *Corpus Poetarum* (*Majma‘u ‘sh-Shu‘ara*) on the very same subject which is treated in this Manual, whosoever will peruse it may convince himself of its author’s proficiency and erudition. Lately, however, tidings have come that he has departed from this transitory world. If this be true, may God assoil his soul! This verse is by him

*‘O thou of whose visage the sun heaven’s lamps doth enlighten,
Whose gleam through my eyelids doth stream, and my heart’s
chamber brighten’ ”*

II (*From the Preface*)

“And Amír Dawlatsháh, one of the gentry of the province of Khurásán, who shares the distinction of excellence and learning, and wears the crown of humility and contentment, hath also composed the work called *Memoirs of the Poets*

and dedicated it to the name of his Most Fortunate Majesty Greatly, indeed, hath he laboured, and well hath he collected together representatives of this class On this subject there are yet other treatises and books, but in all of these only the names and descriptions of poets of times long past and singers of bygone days are written and recorded ”

From the *Memoirs* themselves we incidentally glean some further facts concerning the Author's life Thus we gather (pp 11—14) that he was about fifty years of age when he began to write this book, that his father, ‘Alá’u ‘d-Dawla, was one of Shah-Rukh's favourites and intimates (pp 337—338), that his brother Radiyyu ‘d-Dín ‘Alí was also a courtier and friend of princes (pp 455—456), and was in attendance on Sultán Babar and Amír Muhammad Khudáy-dád, that Dawlatshah himself took part in the battle waged by his lord, Abu l-Ghazi Sultan Husayn, against Prince Sultán Mahmud (pp 532—533) We may also infer, from a passage on p 80, where he contrasts the favours lavished upon poets in former days with the slender encouragement accorded to them in his own time, that his own literary efforts were but little appreciated, and from another passage on pp 179—180, where he complains of the promotion of base-born persons to positions of power and trust, that his gentle birth and good connections availed him little, perhaps because of that humility, contentment and lack of assumption to which Mír ‘Alí Shir alludes In another place (p 423) he accuses the clergy of his day of time-serving and timidity in reproving wrong-doing, while in two other passages (pp 291—292 and 437) he complains of his debts and poverty, and bewails the harshness of the tax-collector

Of his work the reader must judge for himself It cannot be described as very critical, but it is amusing, contains many interesting anecdotes and fine pieces of verse, and is written in a style which, if neither very distinguished nor

without undue loss of time, to confine myself to the use of those few which, being good and fairly ancient, lay, as it were, ready to my hand. But as regards the verses so freely cited — at once the most important and the most difficult portions of the text — I have used other means of control, the laws of metre, of course, and also such editions or manuscripts of each poet's works as were accessible to me, together with other Anthologies (such as the *Majma'u 'sh-Shu'ara* and *Riyádu 'l-'Arifin* of Rıdâ-qulı Khán, the *Safınatu 'sh-Shu'ara* of Sulaymán Fahım Efendi, the *Atashkada* of Lutf 'Alı Beg *Adhar*, and the excellent *Kharábat* of Dıya Beg, printed at Constantinople in three volumes, A H 1291—1292, etc) wherein the verses might occur. The Chaghatáy verses cited in the *Khatıma* gave me the greatest trouble, and for help and suggestions as to these, and some of the Persian verses, I am profoundly indebted to Mr A G Ellis of the British Museum, Mr E J W Gibb, Mr R A Nicholson and Professor E Denison Ross, as well as to M Platon Melioransky of St Petersburg, one of the greatest living authorities on Eastern Turkı. The Persian dialect verses — always a terrible problem — are fortunately few, and for the Arabic verses the means of control are better, as a rule, than for the Persian, besides which I was always able to profit by the exquisite scholarship of my friend and colleague Professor A A Bevan.

The variants collected with such pains, both to myself and to my friends and colleagues, were intended, (as stated in the preliminary announcement issued at the Eleventh International Congress of Orientalists held at Paris in September, 1897) to form part of this volume. That this has proved impossible I greatly regret, but the bulk to which the volume has already grown rendered any further addition to its size impracticable. Besides I was eager to get the most essential part of the work, the text and indices, off

my hands, and was unwilling to keep those who had kindly interested themselves in my undertaking in longer suspense. The transcription of the text was completed on Feb 11, 1897, the actual printing began in the summer of 1898, and the final collation was completed two years later, on July 24th, 1900. I am tired of the reading and re-reading of these proofs, and though it is my ultimate intention to publish the variants, together with critical and explanatory notes on the text, in a supplementary volume, I would willingly enjoy a respite from this somewhat soul-deadening and mechanical work, and greater leisure for other more congenial tasks. Moreover I doubt not that many emendations will in course of time be made in my text by scholars who may have occasion to read it, and, before issuing the *Apparatus Criticus* to this volume, I would lief have the benefit of their criticisms, which will be most gratefully received. To the three Indices which conclude this volume — those of the names of persons, places and books cited in the text — I have devoted careful attention, and I hope that they will be found greatly to enhance the utility of the work for purposes of reference.

It remains to say a few words concerning the author, Amir Dawlatshah b. ‘Alá’u ‘d Dawla Bakhtishah al-Ghází as-Samarqandí. The best-known notice of him occurs in the *Majalisu ‘n-Nafa’is* of his great patron Mir ‘Alí Shír Nawá’í, at the beginning of the Sixth *Majlis*, “mentioning sundry gentlemen and others of noble birth, belonging to Khurasán and other places, whose ingenious nature and right wit impelled them to write poetry, but who, by reason of their high estate and exalted rank, did not persevere therein.” The Turkí text of this passage, and of another from the Preface of the same work, taken from the British Museum manuscript Add 7875, dated A H 987 (ff 89b and 2b), will

by **C.** and **R.**, with which latter **L** on the whole more closely agrees I have (perhaps wrongly) endeavoured to blend these two recensions in one text, which I have aimed at making as full as possible. Where I had to choose between two alternative paragraphs, I have generally adopted the fuller version.

For most parts of the text (which is generally easy) the above materials would have sufficed, but for the more difficult passages, especially for the verses cited, I have consulted other MSS in the British Museum, the India Office, the Royal Asiatic Society, the Bodleian, the Bibliothèque Nationale at Paris, etc.

The British Museum MSS are described in Rieu's *Persian Catalogue*, pp 364—365 (eight MSS, of which the oldest, "apparently of the sixteenth century," is defective), 809^b, 11 (one MS dated A H 1022), and 977 (one MS dated A H 973). As these MSS cannot, unfortunately, be borrowed, I have made but little use of them.

The India Office MSS include the five following, which will be found described under the numbers 656--663 in Ethé's forthcoming *Catalogue*, coll 340—342.

(1) N^o 2337 (= Ethé 658), dated A H 1028

(2) N^o 2539 (= Ethé 660), undated, written in an Indian *ta'liq*

(3) N^o 2730 (= Ethé 657), dated, I think, A H 1195 (Ethé reads the date A H 1095)

(4) N^o 2753 (= Ethé 656), dated A H 960, and written in a clear *naskh*

(5) N^o 3206 (= Ethé 662), not dated, written in good, clear *ta'liq*, defective at the end

The best of these five MSS are, in my judgement, the two last, both of which the Administration, with its well-known and most laudable generosity, has allowed me to borrow for a lengthy period.

The Royal Asiatic Society, with similar liberality, allowed me to borrow their MS (N^o 176), a fair and oldish copy, of which the last few leaves have been supplied in a modern hand

Of the twelve Bodleian copies (Nos 348—359 of Sachau and Ethé's Bodleian *Persian Catalogue*, coll 189—192) two of the oldest, N^o 348 (Ouseley Add 34, dated A H 942) and N^o 350 (Elliot 388, dated A H 978), were deposited for a while in the Cambridge University Library for my use. The restriction of use which this involved prevented me from deriving as much help from them as I could have wished, but the more abridged texts which, so far as I recollect, both MSS presented rendered them less useful than their age had led me to expect (O¹ and O²)

The Bibliothèque Nationale possesses likewise some dozen MSS of Dawlatsháh, viz in the *Ancien Fonds persan* N^o 246 (dated A H 991, marked "poor" in my notes), N^o 249 (dated A H 1006, denoted as P²), N^o 250 (dated A H 987, denoted as P¹), N^o 248 (a poor copy made by an Armenian of Aleppo), and in the *Supplément persan*, N^o 143, N^o 828 (dated A H 1007), N^o 829 (dated A H 1026, marked in my notes "a good MS"), N^o 830 (seventeenth century), N^o 831 (dated A H 993), N^o 832 (A H 983), N^o 984 (A H 967), N^o 1170, N^o 1195, a bad modern Indian copy, and the Schefer MS N^o 1423 (seventeenth century). Of these I have only made slight use of N^o 249 (P²) and N^o 250 (P¹)

The manuscripts from which I have noted variants are practically limited to eight of those mentioned above, those, namely, denoted by the letters A, B, C, R, O¹, O², P¹ and P², of which the first four and the lithograph (L), collated throughout, form the basis of my text. Indeed so great is the number of MSS of Dawlatsháh (hardly any fair collection of Persian MSS being without a copy) that, so far from seeking them out, I was obliged, in order to accomplish my work

met with it. The value of this work, could it be found, would be inestimable, but it is to be feared that it is lost beyond recall. Another of Dawlatsháh's sources, the *Chahar Maqála* ("Four Discourses") of the poet Nidhami-i-^cAiudi-i-Samarqandí, written about A D 1160, is of the greatest interest, as throwing quite a new light on the literary and scientific life of that period, but is not a systematic Biography, though it adds considerably to our knowledge of the lives of certain poets.¹ The section on Persian poets in Hamdu'llah Mustawfi of Qazwin's *Tarikh-i-Gusida* (composed in A D 1330), another of Dawlatshah's sources, is valuable, but scanty, as anyone may now see by turning to my translation of the same in the *J R A S* for October, 1900 (pp 721—762), and January 1901 (pp 1—32²), and, to be brief, it may be said that Dawlatshah's *Tadhkiratu 'sh-Shu'ara* is on the whole the best Manual of Persian Literary History existing in the Persian language. It is also amusing, though rather discursive, and incidentally contains a great deal of general history, and altogether in my opinion few Persian books could be named which the student of Persian literature would read with more pleasure and profit than this. Regarded merely as an Anthology of poetical fragments, selected, on the whole with taste and judgement, from the works of some hundred and fifty poets belonging to what is generally regarded as the "classical period" of Persian literature (which, for some occult reason, is often said to end with Jamí, whose life is included by Dawlatshah amongst the six biographies of his own most eminent con-

1 Of this work which was lithographed at Tihán in A H 1305, and of which two MSS exist in the British Museum, and one in the Library of 'Ashir Efendi at Constantinople (N^o 285), I published a complete translation in the *J R A S* for 1899 (pp 613—663 and 757—845). Separate reprints of this article are obtainable from Messrs Luzac, 46, Great Russell Street, London.

2 Also obtainable as a separate reprint from Messrs Luzac.

temporaries wherewith the *Memoirs* proper conclude), the book has a considerable value

(3) Many of these poems remain to this day unprinted and hardly accessible, being much curtailed in the *Safīnatu 'sh-Shu'ara*, and only translated (sometimes not very accurately) by Von Hammer, while their texts, as given in the Bombay lithographed edition, are uncritical, and often corrupt or abridged

In a word, I do not feel disposed to admit that the opening volume of my Series of Persian Historical Texts has been badly chosen, I even venture to think that it will prove a very valuable and pleasant addition to the Persian student's library

The materials on which I have chiefly worked in preparing this edition are as follows

(1) The above-mentioned Bombay lithograph of 1887 (**L**)
 (2) **Add 831** of the Cambridge University Library, dated A H 979 (**A**)

(3) **Add 813** of the Cambridge University Library, dated A H 1104 (**B**)

(4) **Oo 647** of the Cambridge University Library, dated A H 984 (**C**)¹

(5) A fine old MS written at Jahrum in Fars in A H 980, and bought in Bukhara on Nov 14, 1897, by my friend Professor E Denison Ross, who generously placed it at my disposal. It contains ff 238 of 237 × 170 c and 17 ll, and is written throughout in good, clear naskh with rubrications (**R**)

These four MSS, together with the lithograph, have been used throughout, and they represent two slightly different recensions, the first represented by **A** and **B**, the second

¹ For full descriptions of these MSS, see my *Catalogue of the Persian MSS in the Cambridge University Library* (Cambridge, 1896), Nos CXII—CXIV, pp 191—193

the aesthetic sensibilities of the Asiatic reader, such as the employment of Roman letters or symbols in the body of the text, the addition of critical foot-notes, or the like

But now that the text, with its Indices, and the Persian preface which I have prefixed to it, is completed, I find that, for the convenience of European booksellers, an English title-page is indispensable. Wherefore, since European type cannot be wholly excluded from the volume, it seems that I may as well add a short English preface as well as that already composed in Persian

On the need for a better supply of critically edited Persian texts, especially works of reference of a historical and biographical character, I need hardly insist, but I may, perhaps, be permitted to say a few words in defence of my choice of Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets* as the opening volume of my Series of Persian Historical Texts. Against this choice it may be urged

(1) That a lithographed text of this work appeared at Bombay in 1887

(2) That Dawlatsháh is neither a very ancient nor a very accurate writer

(3) That the contents of his work have long been known through Von Hammer's *Geschichte der schonen Redekunste Persiens, mit eine Bluthenlese aus zweihundert persischen Dichtern* (Vienna, 1818), and, in a lesser degree, through Sir Gore Ouseley's *Biographical Notices of Persian Poets* (London, 1846), while many of the individual biographies have been printed separately at the beginning of editions and notices of the more celebrated poets, and almost the entire substance of the *Memoirs* is embodied in the Turkish *Safínatu 'sh-Shu'arâ* of Sulaymán Fahím Efendí, published at Constantinople in A. H. 1259 (A. D. 1843)

To these objections I would reply

(1) That the Bombay edition is not merely somewhat ille-

gible, and totally deficient in the Indices so indispensable to a book of reference, but that the text which it offers is often very corrupt (especially as regards the dates) and occasionally much curtailed

(2) That though Dawlatsháh composed his *Memoirs* no earlier than A H 892 (A D 1487), he is, with the exception of Muhammad 'Awfi, who flourished in the first half of the thirteenth century of our era, the earliest systematic biographer of the Persian poets whose work has been preserved to us, and that 'Awfi's rare *Lubabu 'l-Albab* (which, thanks to the extreme generosity of Lord Crawford and Balcarres, the possessor of one of the only two known manuscripts¹, I have been able to examine carefully) is a mere Anthology, and contains hardly any biographical details or dates. As I have pointed out in my article on the *Sources of Dawlatshah* in the *J R A S* for January, 1899 (pp 37—69), to which I must refer the reader for many observations which I cannot here repeat, a much earlier Biography of Persian Poets (entitled *Manáqibu 'sh-Shu'ará*) by Abú Tahir al-Khátúní (who flourished at the end of the eleventh century of our era see *J R A S*, *loc cit*, pp 42—3) existed, and was known not only to Dawlatshah but to the great Turkish bibliographer Hájí Khalífa, who died in A D 1658. Of this, unfortunately, no trace has yet been found, and I have searched in vain for its title through the Catalogues of the Constantinople Mosques and Libraries², in one of which it seemed likely that Hájí Khalífa might have

¹ See *J R A S* for Jan 1899 pp 46—47. The other codex, now at Berlin, is described at pp 596—7 of Peitsch's *Verzeichniss d Persischen Handschriften der Konigl Bibl zu Berlin* (1888). As it is one of the sources of Ridá-qulí Khán's excellent *Majma'u 'l-Iusaha* (2 vols, lith Tihán, A H 1295 = A D 1878), it appears that at least one other MS must exist in Persia.

² These comprise 37 vols, containing in all 4711 pages, and descriptions of about 57,143 MSS.

PREFACE.

My original intention was that this volume, being destined, as I hope, for circulation in the East as well as amongst European Orientalists, should be wholly printed in the Persian character, and with types which should be less disagreeable to Oriental taste than those commonly employed in England, Germany and Russia ¹ In the latter aim, thanks to the pains taken by Messrs Brill in adapting to Persian uses the graceful and artistic Arabic founts of Beyrout, I have, I hope, succeeded, and though the type employed is more difficult and expensive to work, and, perhaps, somewhat less legible, than those more generally employed in European editions, its artistic superiority, in my opinion, more than counterbalances these objections For writing amongst the Muhammadans is a fine art, they will not tolerate ungainly scripts, and it is well known to all interested in such matters that many an European edition of an Arabic or Persian text not previously published in the East is reprinted or lithographed in Asia ere it passes into the hands of Asiatic readers So, because I hope that this volume may find a welcome in the East as well as from European scholars, I have been careful to avoid in it anything calculated to offend

¹ The French and Austrian types (especially those of the K. K. Hof- und Staats-Druckerei) are much more artistic, as are some of those employed by Drugulin of Leipzig

THE
TADHKIRATU 'SH-SHU'ARA
("MEMOIRS OF THE POETS")

OF
AWLATSHÁH BIN 'ALÁ'U 'D-DAWLA BAKHTÍSHÁH
AL-GHÁZÍ OF SAMARQAND

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN WITH PREFACES
AND INDICES

BY

EDWARD G BROWNE, M A , M B , M R A S ,
*Fellow of Pembroke College, and Lecturer in Persian in the University
of Cambridge*

LONDON
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co

LEIDE
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci devant
E J BRILL

1901

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol I

DAWLATSHÁH'S
MEMOIRS OF THE POETS

EDITED BY

EDWARD G BROWNE, M A , M B